إِنْ أُرِيدُ إِلَّا الْإِصْلَاحَ مَا اسْتَطَعْتُ وَمَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ

الحمد للہ ہر آن چیز کہ خاطر میخواست آخر آمد زپس پردہ تقدیر پدید

یعنی

بفضل رحمانی و امداد یزدانی بآئین نوی

★ حصہ ہشتم دفتر سوم ★

مکتوبات امام ربانی رح

حضرت مجدد الف ثانی

الشیخ احمد سرہندی قدس سرہ

باہتمام و تصحیح خاکسار نور احمد عفا اللہ عنہ پسروری ثم امرتسری

زیر نگرانی شیخ عبد العزیز منیجر روز بازار پریس امرتسر مطبوع گردید

فهرست جدید کتاب مستطاب مکتوبات قدسی آیات حضرت امام ربانی مجدد الف ثانی رح حصه هشتم

فہرست جدید کتاب مستطاب مکتوبات قدسی آیات حضرت امام ربانی مجدد الف ثانی رح حصۂ ہشتم

فهرست جدید کتاب مستطاب مکتوبات امام ربانی مجدد الف ثانی حصهٔ نهم که آخرین حصه است

تمت

قد جاءکم بصائر من ربکم فمن ابصر فلنفسه ومن عمی فعلیها

بہ امداد یزدانی و فضل رحمانی

حصہ ہشتم

مکتوبات

دفتر سوم

حضرت امام ربانی مجدد الف ثانی

۱۳۳۲ھ

زیر نگرانی شیخ عبد العزیز منیجر در باب النور پریس امرتسر مطبوع گردید

و آخر دعوانا ان الحمد لله رب العلمین ۲

الرحمة زينة الحلماء مشرق القلوب مشرق الغيوب لجة العمل حجة الكمل حدقة الاخيار
حديقة الاحبار نور الطريقة نور الحقيقة زين العالمين عين العالمين ذروة المنا
عروة الرجا مرآة الاراءة مرقاة المحبة مطلع الرموز والاشارات منبع الكنوز والبشارات
ملاح بحر الراحة مصباح بيت الصباحة الصلة بين البحرين المصلح بين الفئتين مستشهد
المتكلمين مستمسك المتوحد بن برهان السلف سلطان الخلف وثيقة هذه
الوفود طليعة المهدي الموعود ذكاء الاصل والفرع سناء الدين والشرع وارث سيد البشر
منور المائة الحادية عشر مجدد الالف الثاني الامام الرباني ؎ كجا گردد زوصفش خامه
آگاه ❊ چه نم دریا بدا ز دریا سرکاه ❊ همان بهتر کزین پس گوش باشم ❊ سرا یم نغمه و خاموش
باشم ❊ سمي المصطفى بالاسم الذي بشر به عيسى الشيخ احمد بن الشيخ عبد الاحد الفاروقي
نسبا والحنفي مذهبا النقشبندي مشربا ادام الله سبحانه ظل حمايته على العالمين و
ارواهم من بحار بركاته الى يوم الدين حبذا وقت وحال آن ناظران سليم البال که چون سواد
نظر بین بداد که سواد اعظم اسرار و حکم است بکشایند باعلام ربانی ازان مداد و همه امداد حضور یابند و
ازان سواد سویدای دل را پر نور و خوش آب و مآل آن قاریان مستقیم الاحوال که چون لسان
شان آشنای این شگرف قلزم گردد با الهام سجانی جان شان در شکر شکر و سکر سکر گم گردد و مرحبا
مر آن همجنسان پاک نهاد و مستعدان نیک اعتقاد را که چون از غایت دقت و غموض حمال این
نکات و رموز که ورا طور عقل است بر ایشان پرده بکشاید بر عدم یافت و قصور دریافت خویش را جمع
داشته راه صدقنا پویان ؎ کسے را ز ایشان جز ایشان نداند ❊ گویان همه را مسلّم دارند و نقد مراد
سعادت ابدیه ازان بدست آرند ذلك لمن خشي ربه و احسرتا ازان خوانندگان کج بین و
شنوندگان سخن چین که آنچه ازین ملهمات غیبیه بفهم شان در آید و موافق طبع شان آید بر مهارت قال
و تحت خیال صاحب این مقال راجع دارند و آنچه ازین بیان چنین و چنان نیابند از کوتاهی نظر

به امداد یزدانی و فضلِ رحمانی

حسبنا الله و نعم الوکیل

حق حق حق

جلد سیوم مکتوبات مسمّیٰ معرفة الحقائق جمع کردہ خواجہ محمد ہاشم رحمة الله علیه

بسم الله الرحمن الرحیم

اما بعد این کلماتِ طیّبات و حروفِ عالیات که هر نقطه ازان مرکز پرگارِ دلهای بیقرار است
و برآتش محبّتِ ذاتیه سپند چشم زخمِ اغیار و خال زینت بخش رخسارِ عروسانِ حقائق و مردمک ابصار
دوربینانِ دقائق درّة التاجیست از دریای امواج احدیت که بدِ طولای باطن ازکای غواصی
بساحل برآورده و نافهٔ جان بخشی است از نافِ آهوی بیدای هویّت که بنانِ بیانِ سیّاحی
بمحفل آورده اغنی الله تعالی فقراءه بهذا الدّر الیتیم و روّح مشام ارواحهم بهذا الشمیم
ـ زهر یک نقطه اش چون نافهٔ تر * شمیم وصل جانان میزند سر * ولی آن کز برودت
در زکام است * چه داند نافه اش گر در مشام است * سرایم مدحِ آن سیّاحِ غواص * کنم خورشید
را چون ذره رقاص * مهین فرزندِ فاروقست چون اب * کنون نطق از زبانِ او کند رب *
سراپا نسخهٔ اخلاقِ فاروق * بزهرِ منقصت تریاقِ فاروق * چراغِ نقشبند هفت محفل نگاهش
نقشبند غیر از دل * غوث الخلائق غوّاص الحقائق معراج الوصول منهاج القبول خزینهٔ

بیان

بروئے کار آید باجابت مقرون گشت وچون جمع مکاتیب لبسی وچند رسید میان خدمت
سیادت ونقابت پناه وخادمان این درگاه مهاجرت صوری ضروری حائل گشت وحضرت
ایشان انیز روزگار طویل ضمیر بے نظیر بتحریر معارف وتقریر مکاشف نیامد تا آنکه بتائید وهدایت
خداوندی جل شانه بعد از چندین ساله آرزومندی این ضعیف که نام او در آخر مکتوب اول این جلد
بر قلم شریف رفته در سنه که از لفظ خاک نشین مبرهن است بخاک نشینی عتبه علیه استسعاد یافت
مقارن آن دریائے لسان الغیب وانبوب بنان حضرت ایشان در تموج تقریر وجوشش تحریر
آمد واز غایت رحمت وعنایت آن غریب نواز این کمترین بجمع آن مسودات ونقل آن از سواد
به بیاض ممتاز گردید وباتمام جلد ثالث در همان سال که از لفظ ثالث نیز معین است سرفراز شد
وچون شمار مکاتیب بصد وسیزده رسید که موافقت آن بعدد حروف باقی هویداست وبسبه
اعتبار تقریر آن بغایت نمایان وزیبا بهمان انجام یافت درسالیکه کأس الراسخین ملتوح است
بعد از ان مکتوبے راکه بتازگی علوم جدیده واسرار غریبه ظهور یافته بود فرمودند که مسکة الختام گردد
وچنان شد که بالحاق آن تطابق عدد سور قرآنی عیان شد الحمد لله اولاً وآخراً وظاهراً وباطناً
طلاب را ازین مائده پر فائده قوت جان وقوت ایمان باد الی یوم التناد بحق الحق وهو یهدی الی سبیل الرشاد

یعنی روز عدا در روا دیک دیگر بر یکدیگر ندا کنند	مکتوب (۱) اول	متضمن

بسیادت وارشاد پناه میر محمد نعمان در جواب سوال او از اقربیت افعال وصفات وذات واجبی
جل سلطانه ورود یافت بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی
صحیفه شریفه وصول یافت تصدیع بسیار کشیدند حضرت حق سبحانه وتعالی سعی ایشان را مشکور گرداند
چون مکرر از اقربیت افعال وصفات وذات واجبی جل سلطانه استفسار نموده اند ودر این بیان اند
بضرورت این قدر رواضح باید دانند که هر شے بماهیت خود آن شے شے هست واز برائے ثبوت ماهیت

مصراع

زبانِ زبانِ خویش و راز کنند و بحکمِ اَلمرءُ عدوٌّ لما جهل جنگِ جنگ ساز کنند ندانسته اند که این طائفهٔ
علیّه در اظهارِ این اسرارِ خفیّه در میان نیند بلکه ایشان نیند این همه الحانِ زِ مطرب است ❊ الله سبحانه
اخوانِ ما را بسرّ ائرِ عیبِ خویش و اسرارِ غیبِ پاک دلانِ صفا کیش بینا گرداناد و از قیدِ کینه و غلّ مخلصان
عالم السّر که بر پاے دل و گردن خاطر دارند مخلص بخشاد آنکه گفتم در اظهارِ اسرار در میان نیند شاهد آنرا
هم از صاحبِ این اسرار بشنوند که بر حالِ تو هم حالِ تو برهان و دلیل ❊ چون جلد اول مکتوبات معدن
الفتوحات که در المعرفت نام اوست و تاریخ اتمام او اختتام یافت بعضے تشنگانِ زلال مقال
بعرضِ اقدس رسانیدند که اگر اشاره عالیه وارد شود انهارِ اسرارے که بعد ازین از چشمهٔ خامهٔ گوهر نثار
انباع بیابد جمع نموده دریاے جلد ثانی پدیدار گردد بندگان حضرت از غایتِ انکسار و خشیت در جواب
فرمودند این همه علوم که تبیین و تحریر یافت دران فکرت و حیرتم که آیا مقبول و مرضی تو ند یا نه آنگاه
خاموش گشته متر صّدِ بشارت و اشارت گشتند فرداے آنروز فرمودند که دوش ندا در دادند و ظاهر ساختند
که این همه علوم که نوشته بل هرچه در گفتگوے تو آمده همه مقبول و مرضی است و اشارت بنوشتهاے من کرده
فرمودند اینهمه ما گفته ایم و بیانِ ماست و دران وقت همه آن علوم را بنظرِ من نیز داشتند و من
بر یک یک اجمالاً و تفصیلاً نظر میکردم سیّما در علومیکه وقتے مراد رآنها تردّدے بود همه را دران حکم
داخل یافتم اَلحَمدُ لِلّٰهِ عَلَی الاِحسَانِ پس قلم مختزم را بنگارشِ اسرار قدمِ جریان دادند و چون
آن جلد بنود و نه مکتوب رسید که مطابق اسماے حسنی است برهمان ختم شد در سالے که تاریخ آن از نور الخلائق
هویداست بعضے مکاتیب که بعد ازان بر منصّه گذارش و صحیفه نگارش آمد الامیر النّسیب والسّید الحسیب
قطبِ زمانه و دُرِّ یگانه بیت دُرِ تفرید را بحرِ شرے و کانے ❊ تنِ تجرید را روحے و جانے ❊ دمِ او آئینه ساز و
نورِ زائل ❊ دمِ او صیقلِ آئینهٔ دل ❊ معدن الایقانِ والعرفان محمد النعمان بن شمس الدین یحیی الشهیر
بمیر بزرگ البدخشانی سلّمه اللّٰه و ابقاه که از اکملِ خلفاے بزرگ حضرت ایشانند و بامرِ عالی آنحضرت در صوب دکن
رهنماے بریّه و مروّج این طریقهٔ علیّه اند التماس نمودند که آن لآلی منثوره را فراهم آورده و فینهٔ جلد ثالث

روز در صحبت باشد و اخذ بعض علوم و معارف نماید که جوانِ قابل ظاهر میشود و مشار الیه مربّائے شما است و مذاق دانِ شما استفسار ها را با و حواله فرمایند که جواب گرفته بخدمتِ شما رساند والسّلام

مکتوب (۲) دوم

بحضراتِ جامع الاسرار والعلوم مخدوم زادہائے گرامی خواجه محمد سعید و خواجه محمد معصوم سلّمهما الله تعالیٰ در ورود یافت در مواعظ و انقطاع از خلق و توسّل بجنابِ حضرتِ حق سبحانه وتعالیٰ

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ فِی السَّرَّآءِ وَالضَّرَّآءِ وَفِی الْیُسْرِ وَالْعُسْرِ وَفِی النِّعْمَةِ وَالنِّقْمَةِ وَفِی الرَّحْمَةِ وَالزَّحْمَةِ وَفِی الشِّدَّةِ وَالرَّخَاءِ وَفِی الْعَطِیَّةِ وَالْبَلَاءِ وَالصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ عَلٰی مَنْ تَأَذّٰی وَ ذِیْ نَبِیٍّ مِثْلَ اِیْذَائِهٖ وَمَا ابْتُلِیَ رَسُوْلٌ نَحْوَ ابْتِلَائِهٖ لِهٰذَا صَارَ رَحْمَةً لِّلْعَالَمِیْنَ وَسَیِّدَ الْاَوَّلِیْنَ وَالْاٰخِرِیْنَ فرزندانِ گرامی وقتِ ابتلا هرچند تلخ و بیمزه است اما اگر فرصت دهند مغتنم است درین وقت چون شما را فرصت داده اند حمدِ خدا جلّ شانه بجا آورده متوجه کارِ خود باشند و یک لمحه و لحظه فراغت بر خود تجویز نکنند و یکے از سه چیز باید که خالی ازان نباشند تلاوتِ قرآنِ مجید و ادائے نماز بطولِ قراءة و تکرارِ کلمه طیّبه لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ باید که بکلمه لا نفی آلهه هواهائے نفسِ خود نمایند و رفعِ مقاصد و مراداتِ خویش کنند مرادِ خود طلبیدن دعوائے الوهیّت خود کردن است باید که هیچ مراد برادر ساحتِ سینه گنجایش نبود و هیچ هوسے در متخیله نماند تا حقیقتِ بندگی متحقق شود مرادِ خود خواستن مستلزمِ رفعِ مرادِ مولائے خود است و معارضه کردن است بصاحبِ خود این معنی مستلزمِ نفیِ مولائے خود است و اثباتِ مولویّتِ خود قبحِ این امر را نیک دریافته نفیِ دعوےِ الوهیّتِ خود نمایند تا از نبکه از هواها و هوسها تمام پاک نه گردند و جز مرادِ مولے مرادے نداشته باشند این معنی بعنایةِ الله سبحانه امید است که در ایّامِ بلا و در اوقاتِ ابتلا بسهولت میسّر گردد و در غیرِ این ایّام این هواها و هوسها سدّهائے سکندریه است در گوشه ها

مر آن شئے را ہیچ جعلِ جاعل درکار نیست که ثبوتِ شئی مر نفسِ خود را ضروری است از اینجا گفته اند که جعل در نفسِ ماهیات ثابت نیست و ماهیات مجعول نیستند جعلِ جاعل از برائے اتصافِ ماهیات بوجود درکار است فعلِ صبّاغ در اتصافِ ثوب است بہ لون نه آنکه ثوب را ثوب سازد و لون را لون گردانند که آن محال است که تحصیلِ حاصل است پس جعل در نفسِ شئے نشد بلکه در اتصافِ شئے بوجود شد پس ثابت شد که شئی بماهیتِ خود شئی است و این معنے در نظرِ کشفی در ظلِّ شئی و عکسِ شئی مفقود است که عکس و ظلِّ شئے بماهیتِ ظلّی و عکسیِ خود ظلّ و عکس نیست بلکه بماهیتِ اصلِ خود ظلّ و عکس گشته است چه ظلّ ماهیت ندارد و همان ماهیتِ اصل است که بظلّ خود را ظهور نموده است پس اصل اقرب باشد ظل را از نفسِ خود چه ظلّ باصلِ خود ظلّ است نه بنفسِ خود و چون عالم ظلالِ و عکوسِ افعالِ واجبی است جلّ سلطانهٗ ناچار افعال که اصولِ او یند از عالم بعالم اقرب باشند و همچنین چون افعال ظلالِ صفاتِ واجبی اند جلّ شانهٗ ناچار صفات بعالم از عالم و از اصولِ عالم که افعال باشند اقرب باشد که اصل الاصل اند و چون صفات نیز ظلالِ حضرتِ ذات اند تعالی و حضرتِ ذات جلّ سلطانهٗ اصلِ جمیعِ اصول است لاجرم حضرتِ ذات تعالی بعالم از عالم و از افعال و صفاتِ واجبی اقرب باشد این است بیانِ اقربیتِ او تعالی که در حیزِ تحریر و بیان آید عقلا اگر بر سرِ انصاف بیایند محتمل که قبولِ این معنی نمایند و اگر قبول نمایند غم نیست که خارج از مبحث اند و چون درین بیان مقاماتِ معقوله نیز مندرج ست اگر سیادت پناهی میر شمس الدین علی را نیز در مطالعهٔ این مکتوب شریک سازند گنجایش دارد و نوشته بودند که شروع در جلدِ ثالث مکتوبات نمایند چنین کنند که اهل اهد و رهر چه صلاح بینند محتمل که مبارک باشد و چون بمیر مشار الیه تفویضِ این امر نمایند فرمایند که نسخه را متعدد سازند و یک نقل آن را بسرهند فرستند و مسوّدات را آنجا محافظت نگاه دارند شاید احتیاج افتد و دیگر فقیر در رفتن و ماندنِ شما حیران است از بسکه حریصِ ملاقاتِ شما است برفتنِ شما الب نمیتواند کشود و بماندن هم دلالت نمیتواند نمود که مبادا سبب فوتِ مصالحِ جمعِ کثیر باشد این قدر هست که اگر بروند خواجه محمد هاشم را فرستند که چند

این جانب

بسیادت مآب میر محب الله مانکپوری ورود یافته در بیان معنی کلمهٔ طیبه لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ ؛ اَلْحَمْدُ
لِلّٰهِ وَسَلَامٌ عَلٰی عِبَادِهِ الَّذِیْنَ اصْطَفٰی ؛ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ یعنی نیست هیچ احدے که استحقاق الوہیّت
و معبودیّت داشته باشد مگر خدائے بے ہمتائے جلّ شانهٗ که واجب الوجود است و از سمات نقص
و حدوث منزّه و مبرّا است زیرا که مستحق عبادت که عبارت از کمال تذلّل و خضوع و انکسار است
کسے است که جمیع کمالات او را ثابت است و جمیع نقائص از وے مسلوب است و ہمه اشیا بوے
در وجود و توابع وجود محتاجند و او ہیچ چیز در ہیچ امر محتاج نه و نافع و ضار اوست و ہیچ چیز بے اذن
او ہیچ یکے ضرر و نفع نمیتواند رسانید این چنین کس با این صفات کامله غیر او تعالیٰ نیست و نشاید
که باشد چه اگر غیر با این صفات کامله بے زیادتی و نقصان متحقق شود غیر نخواهد بود لِاَنَّ الْغَیْرَیْنِ
مُتَمَایِزَانِ وَلَا تَمَایُزَ ثَمَّهٗ و اگر اثبات غیریّت باثبات تمایز نمائیم لازم می آید نقص او که منافی
الوہیّت و معبودیّت است زیرا که اگر جمیع کمالات او را اثبات نکنیم تا تمایز پیدا کنند لازم می آید
نقص او و ہمچنین اگر جمیع نقائص از وے مسلوب نمائیم نیز نقص لازم است و اگر اشیا بوے
محتاج نباشند برائے چه مستحق عبادت ایشان بود و اگر او بشئے از اشیا در امرے از امور محتاج بود ناقص باشد
و ہمچنین اگر نافع و ضار نباشد اشیا را با وے چه احتیاج بود و چرا مستحق عبادت ایشان باشد و اگر احدے
بے اذن او باشیا ضرر و نفع تواند رسانید او بیکار می افتد و مستحق عبادت نمیماند فَلَا یَکُوْنُ الْجَامِعُ لِهٰذِهِ
الصِّفَاتِ الْکَامِلَةِ اِلَّا وَاحِدٌ لَا شَرِیْکَ لَهٗ وَلَا یَسْتَحِقُّ لِلْعِبَادَةِ اِلَّا هُوَ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ ؛
سوال اگرچه تمایز باین صفات بر نہجے که مبیّن گشته است مستلزم نقص است که منافی
الوہیّت و معبودیّت است امّا تواند بود که آن غیر صفات دیگر داشته باشد که باعث امتیاز گردد
و ہیچ نقص لازم نبود ہر چند ما آن صفات را ندانیم که چیست **جواب** آن صفات نیز خالی نیست
از صفات کامله است یا از صفات ناقصه بہر تقدیر محذور مذکور لازم است ہر چند ما آن صفات را
بخصوص ندانیم که چیست امّا این قدر معلوم است که از دائرهٔ کمال و نقصان خارج نیست و بہر تقدیر

خریده باین امر مشتغل باشند که فرصت مغتنم هست در زمانِ فتن آندک را به بسیار قبول مینمایند و در غیر زمانِ فتن ریاضات و مجاهداتِ شاقه در کار است جبر شرط است ملاقات واقع شود یا نه نصیحت همین است که مراد و هوسے نماند والده خود را نیز باین معنی مطلع سازند و دلالت نمایند باقی احوال این نشأه چون گذرنده است چه در معرض بیان آرد برخوردان شفقت دارید و بخواندن ترغیب نمایید و اهلِ حقوق را تا توانید از جانب ما راضی سازید و بدعاء سلامتیِ ایمان ممد و معاونِ باشید مکرر و موکد نوشته میشود این وقت را با مور لاطائل صرف نکنند و بغیر ذکرِ الٰہی جلشانہٗ باید که هیچ چیز نه پردازند اگرچه مطالعه کتب و تکرارِ طلبه بود وقتِ ذکر است هواهائے نفسانی را که آلهه باطله اند در تحت لا آرند تا تمام منتفی شوند و هیچ مرادے و مقصودے در سینه نماند حتے که خلاصی من که بالفعل از اهم مقاصدِ شما است نیز باید که مرادِ شما نباشد و بتقدیر و فعل و ارادهٔ او تعالیٰ راضی باشند و در جانبِ اثباتِ کلمه طیبه غیر از غیبِ هویت که ورائے ورائے معلومات و متخیلات است هیچ نباشد غمِ حویلی و سرا و چاه و باغ و کتب و اشیاءِ دیگر خود سهل است باید که هیچ چیز مزاحمِ وقتِ شما نشود و غیر از مرضیاتِ حق جل و علا مراد و مرضیِ شما نباشد اگر ما میمردیم این همه اشیا میرفت گو در حیاتِ مارفته باشد هیچ فکر نکنند اولیا این امور را باختیارِ خود گذاشته اند ما باختیارِ او تعالیٰ این امور را بگذاریم و شکر بجا آریم و امید است که از مخلصان باشیم بفتح لام جائیکه نشسته اند همان را وطن انگارند حیاتِ چند روزه هر جا که گذرد باید که بیادِ حق جل شانہٗ گذرد و معاملهٔ دنیا سهل است متوجهِ آخرت باشند و والدهٔ خود را تسلی بدهند و ترغیبِ آخرت نمایند ماندِ ملاقاتِ یک دیگر اگر حق سبحانہٗ تعالیٰ خواسته باشد میسر خواهد شد و الا بتقدیرِ او تعالیٰ راضی باشند و دعا کنند که در دار السلام جمع گردیم و تلافیِ ملاقاتِ دنیا را بکرمِ او تعالیٰ در آخرت حواله نمائیم الحمد للہ علیٰ کلِ حالٍ ۰

مکتوب (۳) سیوم

غیر تحاشی ندارند و از عبادت دیر تحاشی نورزند انبیا راند علیهم الصلوات والتحیات که هم و بر
میفرمایند و رفع استحقاق عبادت غیر میفرمایند مشرک بلسان این بزرگواران آنکس است که بعبادت غیر
حق سبحانه گرفتار است اگرچه بنفی شریک وجوب وجود قائل باشد چه اهتمام اینها بنفی عبادت ماسوای
حق است سبحانه که بعمل و معامله تعلق دارد و مستلزم نفی شریک وجوب وجود است پس تا زمانیکه
کسے بشرائع این بزرگواران علیهم الصلوات والتسلیمات که مبنی از نفی استحقاق عبادت ماسوای
است متحقق نشود از شرک نرهد و از شعبهای شرک عبادت آلهه آفاقی و انفسی نجات نیابد که شرائع
انبیا علیهم الصلوات والتحیات متکفل این معنی است بلکه مقصود از بعثت شان تحصیل
این دولت است و در غیر شرائع این بزرگواران نجات ازین شرک میسر نیست و توحید بے التزام
ملت ایشان علیهم الصلوات والتحیات ممکن نه قال الله تبارک وتعالى إِنَّ اللَّهَ لَا
يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ مراد الکریمة ما اراد الله سبحانه ويحتمل ان يراد لا
يغفر ان لا يلتزم بالشرائع لان عدم التزام الشرائع لازم للشرك فذكر الملزوم
واراد اللازم فحينئذ يندفع ما يتوهم من ان الشرك كما لا يغفر لا يغفر انكار
سائر الشرعيات ايضا فما وجه التخصيص ويحتمل ان يكون معنى ان يشرك به ان
يكفر به لان انكار الشرائع كفر بالله سبحانه فلا يغفر والعلاقة بين الشرك
والكفر بالخصوص والعموم فان الشرك كفر خاص من مطلق الكفر فذكر الخاص
واراد العام فحينئذ يندفع ما يتوهم من ان الشرك كما لا يغفر لا يغفر انكار سائر الشرعيات
ايضا فما وجه التخصيص باید دانست که عدم استحقاق عبادت مر غیر حق سبحانه را بدیهی است
لا اقل حدسی است که کسے که معنی عبادت را نیک فهم نماید و غیر حق سبحانه را نیک تامل کند بے
توقف حکم بعدم استحقاق عبادت نماید مر آن غیر را مقدماتے که در بیان این معنی آورده میشود از قبیل
تنبیهات است که بر بدیهیات نمایند ایراد نقض و مناقضه و معارضه برین مقدمات گنجایش ندارد

لان الخفاء البديهي القليل ... تنبيها ١٢ ... قوله النقض و مناقضة الخ اعلم ان النقض في اصطلاح النظار هو ابطال الدليل ...

نقص و امنگیر است چنانچه گذشت **و دلیل دیگر** بر عدمِ استحقاقِ معبودیتِ غیرِ حق سبحانہ و تعالیٰ
آنست کہ او تعالیٰ ہرگاہ در جمیعِ ضروریاتِ وجودی و توابعِ وجودیِ اشیا کافی باشد و نفع و ضرر
اشیا باو سبحانہ مربوط بود دیگرے بیکار و بے حاصل محض بود و ہیچ احتیاجے اشیا را باو نباشد
پس استحقاقِ عبادت او را از کدام راہ پیدا شود و اشیا چرا اندلت و خضوع و انکسار باو پیش آیند
کفارِ بدکردار غیرِ حق سبحانہ را عبادت کنند و اصنامِ تراشیدہ خود را معبودِ خود سازند بزعمِ فاسد آنکہ
ایشان نزدِ حق سبحانہ و تعالیٰ شفعاءِ ما خواہند بود و بتوسلِ ایشان بحضرتِ حق سبحانہ و تعالیٰ
تقرب خواہیم نمود زہے بیخردان از کجا دانستہ اند کہ ایشان را مرتبہ شفاعت خواہد بود و حضرت حق سبحانہ
و تعالیٰ ایشان را اذنِ شفاعت خواہد فرمود و مجردِ توہّم احدے را در عبادت شریکِ حق ساختن جلّ و علا
نہایتِ خذلان و خسارہ است عبادت امرِ آسان نیست کہ ہر سنگ و جماد کردہ آید و ہر عاجزے را بلکہ عاجز ترے
از خود را مستحقِ عبادت تصور کردہ شود یعنی الوہیت استحقاقِ عبادت متصور نیست ہر کہ صلاحیتِ الوہیت
دارد مستحقِ عبادت است و ہر کرا این صلاحیت نیست این استحقاق نیست و صلاحیتِ الوہیت
مربوط بوجوبِ وجود است آنکہ وجوبِ وجود ندارد الوہیت را نشاید و مستحقِ عبادت نبود بعقلا اند کہ
حضرتِ حق سبحانہ را در وجوبِ وجود شریک ندانند و در عبادت با او تعالیٰ شرکا اثبات نمایند ندانستہ اند
کہ وجوبِ وجود شرطِ استحقاقِ عبادت است و چون در وجوبِ وجود شریک نبود در استحقاقِ عبادت
ہم شریک نباشد در استحقاقِ عبادت شریک ساختن مستلزمِ شریک ساختن است در وجوبِ وجود نیز
پس بتکرارِ این کلمہ طیبہ ہم نفیِ شریکِ وجوبِ وجود باید ساخت و ہم نفیِ شریکِ استحقاقِ عبادت بلکہ
اہم و احوج و انفع درین راہ نفیِ شریکِ استحقاقِ عبادت است کہ مخصوص بدعوتِ انبیا است علیہم
الصلوات و التحیات و التسلیمات مخالفان کہ ملتزمِ ملتِ انبیا نیستند علیہم الصلوات
و التسلیمات نیز بدلائلِ عقلیہ نفیِ شریکِ وجوبِ وجودی نمایند و واجب الوجود جز یکے نمیدانند
جلّ شانہ اما از معاملہ استحقاقِ عبادت غافلند و از نفیِ شریکِ استحقاقِ عبادت فارغ از عبادت

قال اللہ تبارک و تعالیٰ و یعبدون من دون اللہ ما لا یضرہم و لا ینفعہم و یقولون ہؤلاء شفعاؤنا عند اللہ ۱۲ سورہ یونس
قال اللہ تعالیٰ والذین اتخذوا من دونہ اولیاء ما نعبدہم الا لیقربونا الی اللہ زلفیٰ ۱۲ سورہ زمر

مکتوبات امام ربانی

وآنہم معلوب احکام شرعیہ است و در حقیقت شریعت کہ کمال ایمان دلالت می نماید حسم مادۂ مقصودیت غیر مطلوب است چہ در تجویز مقصودیت غیر حق سبحانہ و تعالیٰ بسا است کہ باندادو اعانت استیلا ہوا و ہوس نفسانی مقصودیت غیر معارضہ بمقصودیت حق سبحانہ و تعالیٰ پیدا کند بلکہ حصول آنرا بر حصول مراضی حق جل و علا اختیار نماید و بخسارت ابدی رساند پس نفی مقصودیت غیر مطلقا در اکمال ایمان ضروری آمد تا از زوال و رجوع مامون و محفوظ بود و آرے بعضے از صاحب دولتان را بعد از نفی ارادہ و رفع اختیار صاحب ارادہ و اختیاری سازند و اختیار و ارادہ جزئیہ را از وے مسلوب گردانیدہ صاحب اختیار و ارادہ کلیہ می نمایند تحقیق این معنے در مکتوب دیگر خواہد نمود ان شاء اللہ تعالیٰ ربنا اتمم لنا نورنا واغفر لنا انک علی کل شیء قدیر والسلام علی من اتبع الھدی والتزم متابعۃ المصطفی علیہ و علی جمیع الانبیاء الصلوات والتحیات والتسلیمات والبرکات اتمہا واکملہا

مکتوب (۴) چہارم

بسیادت و ارشاد پناہ میر محمد نعمان در تاویل آیہ کریمہ لا یمسہ الا المطھرون۔ قال اللہ تبارک و تعالیٰ۔ انہ لقرآن کریم فی کتب مکنون لا یمسہ الا المطھرون۔ مراد الکریم ما اراد اللہ سبحانہ و رمزے کہ درین مقام بفہم قاصر می در آید آنست کہ مساس نکنند اسرار مکنونہ قرآنی را مگر جماعہ کہ از لوث تعلقات بشریہ پاک شدہ باشند ہر گاہ نصیب پاکان مساس اسرار قرآنی بود بدیگران چہ رسد و رمزے دیگر آنکہ نخوانند قرآن را یعنی نشاید کہ بخوانند قرآنرا مگر جماعہ کہ نفوس ایشان از ہوا و ہوس مزکی شدہ باشد و از شرک جلی و خفی و از آلہہ آفاقی و انفسی مطہر گشتہ بدانکہ آنست کہ مناسب حال مبتدی سلوک ذکر است و نفی ماسوی اللہ منظور است بحدے کہ ہیچ از ماسوی معلوم او نماند و ہیچ چیز غیر از حق سبحانہ مراد او نباشد کہ اگر بتکلف اشیا را

نورِ ایمان باید تا بہ فراستِ درکِ این مقدمات نماید بسیارے از بدیہیات است کہ بر ابلہان و قاصر فہمان مخفی ماندہ است و ہمچنین جمعے کہ بمرضِ ظاہر و علتِ باطن گرفتار اند بدیہیاتِ جلیہ و خفیہ بر ایشان مخفی است **سوال** در عباراتِ مشایخِ طریقت قدس اللہ تعالیٰ اسرارہم واقع شدہ است کہ ہرچہ مقصودِ تست معبودِ تست معنی این عبارت چیست و محملے کہ از صدق دارد کدام است **جواب** مقصودِ شخص منتہٰی جبّ البۂ آن شخص است و آن شخص تا جان دارد در تحصیلِ آن مقصود خود را معاف نمیدارد و ہر قسم ذل و انکسار کہ در تحصیلِ آن پیش می آید تحمل میکند و لقاء عدمی و رزد و این معنی مؤدائے عبادت است کہ منبیٔ از کمالِ ذل و انکسار است پس مقصودیتِ شے مستلزمِ معبودیتِ آن شے شد پس نفیِ معبودیتِ غیرِ حق سبحانہ و تعالیٰ وقتے متحقق شود کہ غیرِ حق سبحانہ جل و علا مقصود نماند و مرادِ او جز او تعالیٰ چیزے دیگر نباشد و تحصیلِ این دولت مناسبِ حالِ سالکان معنی کلمۂ طیبہ لا الٰہ الا اللہ لا مقصود الا اللہ است چندان تکرارِ این کلمۂ طیبہ باید نمود کہ از مقصودیتِ غیر نامے و نشانے نماند و مرادِ جز او تعالیٰ ہیچ چیز نبود تا در نفیِ معبودیتِ غیر صادق بود و در رفعِ آلہۂ منکثرہ محق باشد و این قسم نفیِ آلہۂ منکثرہ نمودن و از نفیِ مقصودیت بنفیِ معبودیتِ غیر آمدن شرطِ کمالِ ایمان است کہ بولایت مربوط است و بنفیِ آلہۂ ہوائی منوط تا نفسِ مطمئنہ نگردد این معنی متوقع نیست و اطمینانِ نفس بعد از کمالِ فنا و بقا متصور است و در ظاہرِ شریعتِ غرا کہ منبیٔ از تیسیر و سہولت است و مشعر از رفعِ حرجِ عباد است کہ بر ضعفِ مخلوق گشتہ اند آنست کہ اگر در تحصیلِ مقصودے عیاذًا باللہ سبحانہ سر از ربقۂ شریعت بیرون انداز و در حصولِ آن از حدودِ شرعیہ تجاوز نماید آن مقصود معبودِ او باشد و الٰہِ او بود و اگر آن مقصود این چنین نبود و در تحصیل و حصولِ آن ارتکابِ منکراتِ شرعیہ نماید آن مقصود ممنوع و محظورِ شرعی نبود گویا آن مقصود از مقاصدِ او نیست و آن مطلوب از مطالبِ او نہ بلکہ مقصودِ او فی الحقیقت حق است سبحانہ و مطلوبِ او اوامر و نواہیِ شرعیہ او تعالیٰ بیش از میلِ طبعی بآن شے مقصود بدل پیدا نکردہ است

خواری و رسوائی را نخشیدم و از جمال طعن و ملامت خلق حظ تمام گرفتم و از حسن بلا و جفا سے مرحوم محظوظ نشدم و کالمیت بین یدی الغسال گشتہ بالکلیہ ترک ارادہ و اختیار نہ کردم و رشتہای تعلق آفاق و انفس را تمام و کمال نگسستم و حقیقت تضرع و التجا و انابت و استغفار و ذل و انکسار را بدست نیاوردم و قسطاس رفیع المنزلہ استغنائے حضرت حق سبحانہ را کہ محفوف سرادقات عظمت و کبریائی است مشاہدہ ننمودم و خود را بندہ خوار و زار و ذلیل و بے اعتبار و بے ہنر و بے اقتدار و با کمال احتیاج و افتقار معلوم نساختم۔ وما ابرئ نفسی ان النفس لامارۃ بالسوء الا ما رحم ربی ان ربی غفور رحیم اگر محض فضل تواتر فیوض و ارادات الٰہی جل سلطانہ و توالی عطیات و انعامات نامتناہی او سبحانہ درین محنت کدہ شامل حال این شکستہ بال نمی شد نزدیک بود کہ معاملہ بیاس رسد و رشتۂ امید گسستہ گردد و الحمد للہ الذی عافانی فی عین البلاء و اکرمنی فی نفس الجفاء و احسن بی فی حالۃ العناء و وفقنی علی الشکر فی السراء و الضراء و جعلنی من متابعی الانبیاء و من مقتفی آثار الاولیاء و من محبی العلماء و الصلحاء صلوات اللہ سبحانہ و تسلیماتہ علی الانبیاء اولا و علی مصدقیہم ثانیا

مکتوب ششم (۶)

بمعارف آگاہ شیخ بدیع الدین در بیان آنکہ ایلام محبوب از انعام او و جلالش از جمال او محبوب تر است۔ الحمد للہ و سلام علی عبادہ الذین اصطفی صحیفہ شریفہ کہ بمصحوب شیخ فتح اللہ ارسال داشتہ بودند رسید از جفا و ملامت خلق نوشتہ بودند آن خود جمال این طائفہ است و صیقل زنگار ایشانست باعث قبض و کدورت چرا باشد اوائل حال کہ فقیر باین قلعہ رسید محسوس میشد کہ انوار ملامت خلق از بلاد و قری در رنگ سحابہائے نورانی پے در پے می رسند و کار را از حضیض باوج می برند سالہا بتربیت جمالی قطع مراحل مینمودند الحال تربیت جلالی قطع مسافت

لہ نور صیقل بفتح زد ایندہ و آئینہ و شمشیر و جز آن زنگ کنندہ و بمعنی آلہ زدودن مجاز و بمعنی صیقل کردن نیز آمدہ ۱۲ غ

بیاد او بدہند یادش بنیاید و مقصود بش نبود و چون چنین شود از شرک پاک گشتہ باشد و از آلہۂ آفاقی و
انفسی آزاد شدہ این زبان مے سزد کہ بجائے ذکر تلاوت قرآن نماید و بدولت تلاوتش ترقیات
فرماید پیش از حصول این حالت مذکورہ تلاوت قرآن نمودن داخل اعمال ابرار است و بعد از
حصول این حالت تلاوت قرآن از جملہ اعمال مقربین چنانچہ ذکر گفتن پیش از حصول این نسبت
از عداد اعمال مقربین بودہ است اعمال ابرار از جملہ عبادات است و اعمال مقربین از جملہ تفکرات
تفکر ساعۃ خیر من عبادۃ سنۃ او سبعین سنۃ شنیدہ باشند و تفکر عبارت از فرو رفتن
است از باطل بسوی حق ہمان قدر فرق کہ درمیان ابرار و مقربین است در عبادت و تفکر ایشان
نیز ہمان قدر تفاوت است باید دانست ذکرے کہ مبتدی را در عداد اعمال مقربین بود آنست
کہ از شیخ کامل مکمل اخذ نمودہ باشد و مقصود بش سلوک طریقت بود والا آن ذکر نیز از جملہ اعمال ابرار است
واللہ سبحانہ الملہم للصواب والسلام علی من اتبع الہدی والتزم متابعۃ المصطفی
علیہ وعلی آلہ الصلوات والتسلیمات اتمہا واکملہا

مکتوب پنجم (۵)

نیز بسیادت و ارشاد پناہ میر محمد نعمان در بیان بعضے از احوال و اذواق خاصہ حضرت ایشان مدظلہ
تعالی کہ بوسیلہ بعضے آلام ظہور یافتہ ❊ الحمد للہ وسلام علی عبادہ الذین اصطفی ❊
مخفی نماند کہ ازانجا کہ بعنایت اللہ سبحانہ کہ آن عنایت بصورت جلال غضب او تعالی تجلی فرمودہ
بوجوہ بس قفس زندان نگشتم از تنگنائی ایمان شہودی بالکلیہ رستم و از پس کوچہائے ظلال
خیال و مثال تمام بدر آمدم و دست ہمراہ ایمان بغیب مطلق العنان تحجیہ نمودم و از حضور بغیب
و از عین بعلم و از شہود باستدلال بروجہ کمال پیوستم و ہنر دیگران را عیب و عیب دیگران را ہنر
ذوق کامل و وجدان بالغ یافتم و شربتہائے خوشگوار بے تنگی بے بوسی و مربا ہا بے مزہ دار

بحقائق آگاه مولانا محمد صدیق در بیانِ اصالتِ غیب و ظلّیتِ شهود. محبّت شعارا غیب مقابلِ شهود است که شائبهٔ ظلّیت دارد و غیب ازین شوب مبرّا است پس غیب از شهود اکمل باشد لیکن هرگاه سیّد البشر علیه و علیٰ آلہ الصلوٰة والسلام در شبِ معراج بدولتِ رویت مشرف شده باشد که ماوراءِ ورای سرادقاتِ ظلال است و از شوب و شائبهٔ ظلیّت اقدس است چرا او علیه و علیٰ آلہ الصلوٰة والسلام غیب اکمل از رویت بود چه التفات بغیب از برای رفعِ ظلیت بوده و چون رفعِ ظلیت بالکلّیه در عینِ حضور میسّر شود غیب چه در کار بود این دولت است که مخصوص بسید الکونین است علیه و علیٰ آلہ الصلوٰة والسلام و کمّلِ تابعانِ او را علیهم الصلوات و التسلیمات ازین مقام به تبعیّت و وراثت نیز نصیب است چنانچه رویت نسبت شهود و مشاهده هم نیست آن مقام تعبیر بغیب بهترینِ عبارات است تفصیل آن مقام بگفت راست نمی آید هرکس باندازهٔ یافتِ خود خواهد دریافت وھو وراء ذٰلک و لا نصیب منه الا لاقلّ القلیل والسلام

مکتوب (۹) نهم

بسیادت و ارشاد پناه میر محمد نعمان صدور یافته در بیانِ آیهٔ کریمه ما آتکم الرسول فخذوه

اصل	ترجمهٔ مصحح سلمه الله تعالی
بسم الله الرحمٰن الرحیم قال الله تبارک و تعالیٰ ما آتکم الرسول فخذوه وما نهٰکم عنه فانتهوا واتقوا الله ذکر التقویٰ بعد ذکر الامتثال للاوامر والانتهاء عن المناهی اشارةً الیٰ	بنام خدای بخشاینده مهربان خدای بابرکت و برتر فرموده است هرچه بدهد شمارا پیغمبر پس فراگیرید آنرا و هرچه منع کند شمارا از آن پس باز ایستید و بترسید از خدا - امر فرمود بتقویٰ بعد از امر بایتانِ اوامر و امتناع از نواهی بجهت اشارت

تا بندو و مقام صبر بلکه در مقام رضا باشند و جمال و جلال را مساوی دانند نوشته بودند که از وقت ظهور فیض نه ذوق مانده است و نه حال باید که ذوق و حال مضاعف باشد که جفائے محبوب از وفائے او بیشتر لذت بخش است چه بلا باشد در رنگ عوام سخن کرده اید و دور از محبت ذاتیه رفته اید بر خلاف گذشته جلال امیش از جمال انگارند و ایلام را زیاده از انعام تصور نمایند زیرا که در جمال و انعام مراد محبوب مشوب بمراد خود است و در جلال و ایلام خالص مراد محبوب است و خلاف مراد خود است اینجا وقت و حال وراء وقت و حال سابق است شتان ما بینهما از زیارت حرمین شریفین نوشته بودند چه مانع است حسبنا الله و نعم الوکیل ::

مکتوب (۷) هفتم

در حالیکه حکم کننده است محب خود را ۱۲

بسیادت پناه میر محب الله مانک پوری در بیان تحمل ایذائے خلق بعد الحمد و الصلوٰة و تبلیغ الدعوات میرساند که صحیفه شریفه سیادت پناه اخوی میر سید محب الله رسید فرحت فراوان رسانید از تحمل ایذائی خلق چاره نبود و از صبر بر جفائے اقارب گذر نه قال الله تعالیٰ لحبیبه علیه و علی آله الصلوٰة و السلام فاصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل و لا تستعجل لهم نمکے در سکونت آن مقام همین ایذا و جفا است و شما در مقام فرار یداز ان نمک آرے شکر پرورده تاب نمک ندارد چه توان کرد بیت هر که عاشق شد اگرچه نازنین عالم است :: نازکی کے راست آید بارمے باید کشید :: آندراج یافته بود اگر اجازت باشد در آله باش منزل اختیار کنم منزلے تعین نمایند تا از افراط جفا آنجا رفته نفسے راست کنند هذا هو طریق الرخصة و طریق العزیمة الصبر و التحمل علی الایذاء درین موسم ضعف بر فقیر غالب مے آید چنانچه معلوم شما است ازین جهت بچند کلمه اقتصار نمود و السلام

اختصار ۱۲ و از اطناب احتراز نمود ۱۲

مکتوب (۸) هشتم

وَرَدَ فِي الْحَدِيثِ الْقُدْسِيِّ عَادِ نَفْسَكَ فَإِنَّهَا انْتَصَبَتْ بِمُعَادَاتِي فَكُلُّ طَرِيقٍ مِنْ طُرُقِ الْمَشَايِخِ تَكُونُ رِعَايَةُ الْأَحْكَامِ الشَّرْعِيَّةِ فِيهَا كَثِيرَةً يَكُونُ أَقْرَبَ طُرُقٍ إِلَى اللّٰهِ سُبْحَانَهُ لِوُجُودِ كَثْرَةِ الْمُخَالَفَةِ مَعَ النَّفْسِ أَلَا وَهُوَ طَرِيقُ النَّقْشَبَنْدِيَّةِ لِهٰذَا قَالَ سَيِّدُنَا وَقِبْلَتُنَا الشَّيْخُ الْأَجَلُّ الشَّيْخُ بَهَاءُ الدِّينِ الْمُشْتَهِرُ بِنَقْشَبَنْد وَجَدْتُ طَرِيقًا أَقْرَبَ طُرُقٍ إِلَى اللّٰهِ سُبْحَانَهُ لِوُجُودِ كَثْرَةِ الْمُخَالَفَةِ مَعَ النَّفْسِ وَأَمَّا بَيَانُ زِيَادَةِ رِعَايَةِ الشَّرِيعَةِ فِي هٰذِهِ الطَّرِيقَةِ فَمِمَّا لَا يَخْفَى عَلَى الْمُنْصِفِ الْفَطِنِ الْخَائِضِ فِي طُرُقِ الْمَشَايِخِ وَمَعَ ذٰلِكَ بَيَّنْتُهُ بِزِيَادَةِ الْإِيضَاحِ فِي بَعْضِ الرَّسَائِلِ وَاللّٰهُ سُبْحَانَهُ أَعْلَمُ بِحَقِيقَةِ الْحَالِ وَهُوَ سُبْحَانَهُ حَسْبِي وَنِعْمَ الْوَكِيلُ وَصَلَّى اللّٰهُ تَعَالَى عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَصَحْبِهِ وَسَلَّمَ وَبَارَكَ وَكَرَّمَ وَالسَّلَامُ عَلَى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰى

چنانچه در حدیث قدسی وارد شده دشمن دار نفس خود را زیرا که بدشمنی آن نفس ایستاده است بدشمنی من پس از طرق مشایخ قدس الله تعالی اسرارهم هر طریقیکه مراعات احکام شرعیه دران زیاده تر است نزدیکترین طرق موصله بحق باشد سبحانه از راه تحقق کثرت مخالفت با نفس آگاه باشید و بدانید که این چنین طریق طریق مشایخ نقشبندیه است از اینجاست که فرموده است آقائے ما و قبله ما شیخ اجل شیخ بهاؤ الدین مشهور بخواجه نقشبند قدس سره یافتم طریقی که نزدیکترین طرق موصله است بحق سبحانه یعنی از راه تحقق زیادهٔ مخالفت نفس و اما بیان زیادهٔ مراعات شریعت اندرین طریق پس مخفی نیست بر منصف زیرک خوض کننده در طرق مشایخ دیگر قدس الله تعالی اسرارهم و با این همه بیان نموده ام من آنرا در بعض رسائل خود بوضاحت تام و خدائے پاک داناتر است بحقیقت حال و خدائے پاک بسند است مرا و نیکو کارساز است وصلی الله تعالی علی سیدنا محمد و آله وصحبه وسلم وبارک وکرم والسلام علی من اتبع الهدی

مکتوب (۱۰) دهم

اهتمام امر الانتهاء الذي هو حقيقة
التقوى وانه هو ملاك الدين قال
رسول الله صلى الله تعالى عليه وسلم و
بارك: وملاك دينكم الورع: وقال
عليه الصلوة والسلام في موضع اخر
لا تعدل بالرعة شيئا: والرعة هو الورع
والوجه لهذا الاهتمام والله سبحانه
اعلم بالصواب: ان الانتهاء اعم
وجودا واكثر نفعا لما انه يوجد في
ضمن الامتثال ايضا لان الاتيان بالامر
انتهاء عن ضده وهو ظاهر واما
كثرة نفع الانتهاء بغير جهة عموم
فلانه مخالفة محضة مع النفس لا حظ
للنفس فيه بخلاف صورة الامتثال
فان النفس قد يتلذذ فيه وكل
ما فيه زيادة مخالفة مع النفس لا شك
انه اكثر نفعا واقرب طرق الى النجاة
فان المقصود الاصلي من التكليفات
الشرعية قهر النفس لانها انتصبت
بمعادات الله سبحانه

باهتمام شان انتهاء که حقیقت تقوی ست و بانکه همو ست
مدار کار دین چنانکه فرموده است پیغمبر خدا صلی
الله تعالی علیه وآله وسلم وبارک:
قوام دین شما ورع است وبس وفرموده علیه
الصلوة والسلام در جائے دیگر: برابر منه
برعة چیزے را: ورعة همین ورع است وبس
وسبب این اهتمام و خدائے پاک دانا تر است
بحقیقت مرام آنست که انتهاء عام تر است از روے
تحقق وزیاده تر ست از روی نفع اما عموم تحقق
آن پس بنا بر آنست که در ضمن امتثال هم یافته
شود زیراکه اتیان ماموربه انتهاست از خلاف
وے واین ظاهر است واما زیادت نفع انتها
مزید بران عموم پس بنا بر آنست که انتها مخالفت
ست محض که نفس را دران شائبه از حظ حاصل نیست
بخلاف صورت امتثال که در بعضی اوقات نفس
بدان متلذذ هم میگردد و شک نیست که هرچه درو
زیادت مخالفت است با نفس نفعش زیاده تر ست
ونزدیکتر راه هاے نجات است زیراکه مقصد
اصلی از تکلیفات شرعیه تعجیز وتخریب نفس
است چه وے بدشمنی حق سبحانه ایستاده است

له رواه البیهقی عن عائشة رضی الله تعالی عنها وهذا ما فی المشکوة

له عن جابر ذکر رجل عند رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بعبادة واجتهاد وذکر

عالم کبیر اگرچہ بزرگ است اما از جامعیت خالی است و از ہیئت وحدانی بے نصیب این ماجرا در جمیع افراد انسانی ثابت است و عوام و خواص انسان درین معنی شرکت دارند باید دانست کہ اشرف اجزاء عالم کبیر عرش مجید است و تجلی مخصوص بآن فوق تجلیات اجزاء دیگر است زیرا کہ آن تجلی جامع است و آن ظہور مستجمع اسما و صفات وجوبی است تعالت و تقدست و ایضاً آن تجلی دائمی است گنجایش استتار ندارد و قلب انسان کامل کہ مناسبت بعرش دارد و آن را عرش اللہ می خوانند ازان تجلی عرشی نصیب وافر دارد و حظ کامل غایۃ ما فی الباب آن تجلی کلی است و این تجلی نسبت بآن جزئی است اما قلب مزیتے دارد کہ در عرش نیست و آن شعور متجلی است و ایضاً قلب مظہر یست کہ گرفتاری بظاہر خود دارد بخلاف عرش کہ ازین گرفتاری خالی است پس ناچار قلب را بواسطہ این شعور و گرفتاری مقصود ترقی ممکن است بلکہ واقع زیرا کہ بحکم المرء مع من احب قلب باکسے است کہ بآن گرفتاری دارد و مفتون محبت اوست اگر محب اسما و صفات است با اسما و صفات است و اگر محب ذات است تعالی و تقدس معیت انجا درست کردہ و از گرفتاری اسما و صفات در گذشتہ بخلاف عرش مجید کہ تجلی مجرد از اسما و صفات در حق او غیر واقع است والسلام

مکتوب دوازدہم (۱۲)

بسیادت پناہ میر محمد نعمان در فوائد تضرع و نیاز و ذکر و تلاوت قرآن و طول قنوت در نماز

الحمد للہ و سلام علی عبادہ الذین اصطفی صحیفہ شریفہ سیادت پناہ اخوی وصول یافتہ مسرور گردانید نوشتہ بودند کہ دعا و تضرع و زاری و دوام التجا بحضرت حق سبحانہ بہتر است یا ذکر گفتن بہتر یا این روش ممزوج بذکر بہتر از ذکر گفتن چارہ نیست با این ہرچہ جمع شود دولت مدار وصول بر ذکر نہادہ اند چیزہائے دیگر در رنگ ثمرات و نتائج ذکر اند و نیز پرسیدہ بودند کہ ازین سہ چیز کدام چیز بہتر است ذکر نفی و اثبات و تلاوت قرآن و نماز بطول قنوت ذکر نفی

بسیادت وارشاد پناہ میر محمد نعمان در تفسیر آیہ کریمۂ وَاِذَا سَاَلَکَ عِبَادِیْ عَنِّیْ فَاِنِّیْ قَرِیْبٌ
اَلْحَمْدُ لِلّٰہِ وَسَلَامٌ عَلٰی عِبَادِہِ الَّذِیْنَ اصْطَفٰی ۔ قَالَ اللّٰہُ تَعَالٰی وَاِذَا سَاَلَکَ عِبَادِیْ
عَنِّیْ فَاِنِّیْ قَرِیْبٌ ۔ قرب حضرت حق سبحانہ وتعالی ہر چند بیچون وبیچگونہ است اما وہم را آنجا
جولانگاہ ہست ۔ اقربیت اوست تعالی کہ از حیطۂ وہم خارج است واز دائرۂ خیال بیرون
لہذا اقرب دان بسیار ند واقربیت دان اقل قلیل نہایت قرب تا حصول اتحاد است
ہر چند اتحاد ہم مجرد توہم است واقربیت از گذشت اتحاد است ۔ جانب قرب اگرچہ عقل از خود
نزدیکتری را غیر از بعید تصور نکند این از کوتہ نظری عقل است کہ بدو بینی عادت کردہ است واز خود
نزدیکترے را در نیافتہ والسلام

مکتوب یازدہم (۱۱)

بسیادت پناہ میر شمس الدین علی خلخالی در بیان جامعیت انسان کہ مرکب از اجزاء عشرہ عالم
امر وخلق است وترجیح قلب انسان بعرش مجید اَلْحَمْدُ لِلّٰہِ وَسَلَامٌ عَلٰی عِبَادِہِ الَّذِیْنَ اصْطَفٰی
آدمی نسخہ ایست جامعہ کہ مرکب از اجزاء عشرہ است از عناصر اربعہ ونفس ناطقہ وقلب وروح
وسر وخفی واخفی وقوی وجوارح دیگر کہ در انسان است راجع بہمین اجزاء است واین اجزاء با یکدیگر
متضادہ اند تضاد عناصر اربعہ با یکدیگر ظاہر است وہمچنین ضدیت عالم خلق با عالم امر
ہویدا است وبیگانگی عالم امر ہر یکے با دیگرے مخصوص است وبکمال منسوب بنفس ناطقہ خود خواہان
ہوائے خود است ہیچ یکے سر فرو نمی آرد وعنایت خداوندی جل سلطانہ این اشیاء متضادہ
را بقدرت کاملہ خود وسورت ہر کدام را شکستہ جمع فرمودہ است ومزاج خاص وہیئت وحدانی عطا
نمودہ بعد از حصول مزاج خاص وہیئت وحدانی بحکمت بالغۂ خود صورتے اورا بخشیدہ است تا حفظ
اجزائے متفرقۂ متضادہ او نماید این مجموعہ را مسمی بانسان گردانیدہ وباعتبار جامعیت وحصول ہیئت
وحدانی بشرف استنادا وخلافت مشرف ساختہ این دولت بعد از انسان ہیچ یکے را میسر نشدہ است

ف تحریص بر رسوخ بر متابعت ف تحریص رسوخ بر متابعت صاحب شریعت

بسیادت پناہ میر محب اللہ مانکپوری صدور یافتہ در تحریص بر رسوخ بمتابعت صاحب شریعت
علیہ وعلی الہ الصلوۃ والسلام و متابعت پیر طریقت بسم اللہ الرحمن الرحیم مکتوب شریف
سیادت مآب اخوی میر سید محب اللہ رسید مقدمات یاس که از روی اضطرار و اضطراب اندراج یافته
بود بوضوح انجامید ناامیدی کفر است امیدوار باشند و اگر درین دو امر رسوخ دارند هیچ غم نیست متابعت
صاحب شریعت علیہ وعلی الہ الصلوۃ والسلام و اعتقاد و محبت بشیخ طریقت واقف باشند
و ملتجی و متضرع بوند که درین دو دولت فتور نرود و دیگر هرچه باشد سهل است و تلافی آن ممکن و پیش ازین
هم نوشته بودم که چون از سکونت مانکپور کاره اند به الٰه آباس وطن اختیار کنند محتمل که مبارک باشد
شما عکس فهمیدید لفظ مبارک هم مگر دلالت نمود الحال نیز همان سخن است امشب بنظر در آمد
که گویا ساخت شما را از مانکپور کشیده بالٰه آباس برده اند سما نجا و یرانه اختیار کنید و اوقات بذکر الٰهی جل سلطانه
معمور دارید و به هیچ کس کار نداشته باشید ملتزم ذکر نفی و اثبات باشید و جمیع مرادات را بتکرار
این کلمه طیبه از ساحت سینه بر آرید تا مقصود و مطلوب و محبوب جز یکی نباشد اگر دل از ذکر گفتن
مانده شود بزبان بگوئید بشرط اخفا که جهر درین طریق ممنوع است باقی روش و اوضاع طریق را
معلوم کرده اید تا توانید راه تقلید را از دست ندهید که تقلید شیخ طریقت ثمرات دارد و در خلاف
طریق او خطرها ست زیاده چه نویسد والسلام علی من اتبع الهدی والتزم متابعة
المصطفی علیه وعلی اله واصحابه الصلوات والتسلیمات اتمها واکملها

مکتوب چهاردهم

بشمس الدین علی در جواب سوال او از حقیقت وجود واجب تعالی و تقدس صدور یافته الحمد
لله وسلام علی عباده الذین اصطفی صحیفه شریفه که از روی کرم و شفقت مرسل
داشته بودند بمطالعه آن محظوظ و ملتذ گشت جزاکم الله سبحانه خیرا اندراج یافته

واثبات در رنگِ وضو است که شرطِ نماز است تا طهارت درست نشود شروع در نماز ممنوع است همچنین تا معاملۂ نفی بانجام نرسد غیر از فرائض و واجبات و سنن هرچه کنند از عباداتِ نافله داخلِ وبال است اوّل ازالۂ مرضِ خود باید ساخت که مربوط بذکرِ نفی و اثبات است بعد از آن بعبادات و حسناتِ دیگر که در رنگِ غذائے صالح اند مر بدن را باید پرداخت پیش از زوالِ مرض هر غذا که تناول نمایند فاسد و مفسد است مصرع هرچه گیرد علتی علت شود و انجامِ این معامله لازم نیست که تعین نموده آید که آن حالت خود گویائی تمامیِ خود است نوشته بودند که جلد ثالث بنام چه کس مسجل شود پیش ازین هم ظاهر افقیر نوشته بود که باسمِ شما مسجل سازند در جوابِ کتابتِ شما حالا هم همان سخن است بهتر از شما که خواهد بود همواره دل را نگرانی توان گفت که بجانبِ شما است وجهے از برائے نشستنِ شما در آگره معلوم نیست هرچند در جوار است امّا چون از ملاقات خالی است بے اعتبار است بتقریبِ فقیر آنجا نباشند مر ابخدائے ارحم الرّاحمین سپرده متوجهِ وطن شوند و مشتاقانِ آنجائی را میسّر سازند واگر وجهے از برائے ماندن آنجا در دل تصوّر کرده باشند امرِ دیگر است والدۂ محمد امین موفق باشند و به عصمت و آبرو بود واقعه هائے دور و درازش که نوشته بودند بمطالعه در آمد هرچند چیزهائے موحش و بکدّر بسیار دارد امّا نیک است که آخر هر کدام بخیریت میشود فرمایند که ازین قسم واقعات باید که متنبّه باشد و بتوبه و استغفار تلافی نماید تمتعاتِ دنیوی و مزخرفاتِ فانی لاشئے محض است عاقل بآن مفتون نشود و مبتلا نه گردد پیشِ نظر باید که احوالِ آخرت بود و دوام بذکر مشغول باشد چه در کار است که لذّتِ تمام در ذکر پیدا شود و چیزها در نظر در آید آن خود داخل لهو و لعب است در ذکر هرچند مشقّت بود بهتر باشد و نماز بهجوقت ادا نموده اوقات را بذکرِ الٰهی جلّ شانه معمور دارد و به التذاذ ذکرِ معطّل نباشد و باید که خدمتِ شمار اغنیمت دانسته در رضاجوئی شما باشد و شما نیز خیلے بجانب ایشان بروید و برفق تمام بجانبِ خود بکشید و دلالت بحسنات نمائید والسّلام

مکتوب سیزدهم (١٣)

بعدازز مانے بفضلِ حق جلَّ سلطانہٗ آن ہمہ حزن وتنگیِ سینہ بفرح وشرحِ صدر مبدّل گشت
وبیقین خاص دانست کہ اگر مرادِ این جماعت کہ درصددِ آزارند موافقِ مرادِ حق است جلَّ شانہٗ
پس کرہ وتنگیِ سینہ بےمعنی است ومنافیِ دعویِ محبّت است چہ ایلامِ محبوب در رنگِ انعامِ
او نیز محبوب ومرغوبِ محب است محب چنانکہ از انعامِ محبوب لذّت میگیرد از ایلامِ او نیز ملتذّ
میگردد بلکہ در ایلامِ او لذّت بیشتر مےیابد کہ از شائبہٴ حظِ نفس ومرادِ او مبرّا است وچون
حضرتِ حق سبحانہٗ وتعالیٰ کہ جمیلِ مطلق است آزارِ این کس خواستہ باشد ہر آئینہ این ارادہ
او تعالیٰ نیز در نظرِ اینکس بعنایتِ او سبحانہٗ وتعالیٰ جمیل است بلکہ سببِ التذاذ است
وچون مرادِ این جماعت موافقِ مرادِ حق است سبحانہٗ واین مراد دریچہٴ ظہورِ آن مراد است
ہر آئینہ مرادِ ایشان نیز بنظر مستحسن وموجبِ التذاذ است فعلِ شخصے کہ مظہرِ فعلِ محبوب بود فعلِ آن
شخص نیز در رنگِ فعلِ محبوب محبوب است وآن شخصِ فاعل بعلاقہٴ این نظر نیز در نظرِ محب محبوب
مے درآید عجب معاملہ است ہرچند جفا ازین شخص بیشتر متصوّر بود در نظرِ محب زیباتر مے درآید
کہ نماید کی صورتِ غضبِ محبوب بیشتر دارد کارِ دیوانگانِ این راہ واژگونہ است پس بدیِ آن
شخص خواستن وبوئے بد بودن منافیِ محبّتِ محبوب بود کہ آن شخص پیش از مرآتِ فعلِ محبوب
ہیچ نیست جمعے کہ متصدیِ آزارند در نظرِ محبوب مے درآیند نسبت بسائرِ خلائق بیاران بگویند کہ تنگیہائے
سینہ را دور سازند وجماعہ کہ درصددِ آزارند بد نباشند بلکہ باید کہ از فعلِ آنہا لذت گیرند آرے چون
بدعا ماموریم وحضرتِ حق سبحانہٗ وتعالیٰ را دعا والتجا وتضرّع وزاریِ خوش مے آید دعائے
دفعِ بلیّہ مے نمایند وسوالِ عفو وعافیت کنند وآنکہ مرآتِ صورتِ غضب گفتہ شدہ زیراکہ حقیقتِ
غضب نصیبِ اعدا است با دوستان بصورتِ غضب است وبحقیقت عینِ رحمت است ودرین
صورتِ غضب چندان منافعِ محب ودیعت نہادہ اند کہ چہ شرح دہد ونیز در صورتِ غضب کہ
بدوستان عطا می فرمایند خرابیِ جماعہٴ منکران است وباعثِ ابتلائے اینہا ومعنیِ عبارتِ شیخ محی الدین

بود هرگاه که ذاتِ حضرتِ حق سبحانه وتعالیٰ بماهیتِ خود موجود باشد نه بوجود عیناً کان او زائداً پس تقابل میانِ واجب الوجود که ذاتُ الله سبحانه بلا اعتبارِ الوجوب والوجود است و میان ممتنع الوجود چگونه متحقق شود و اطلاقِ واجب الوجود بر ذاتِ مُعَرّا از وجوب و وجود بچه وجه توان نمود و اثباتِ استحقاقِ عبادت که منوط بوجوب و وجود است چگونه خواهد شد و اطلاقِ واجب الوجود بر ذاتِ عدیم الوجود والوجوب بچه اعتبار خواهد بود مخدوما جوابِ این اسوله بتفصیل در مکتوبے از مکتوباتِ جلدِ ثانی که ظاهراً بنام یکے از فقیرزادها است اندراج یافته است اگر مطالعه فرمایند بجمل که حظ نمایند بالجمله نتواند بود که ماهیتِ واجبی جل سلطانه بخودی خود موجود بود نه بوجود و اثباتِ وجود و اطلاقِ وجوب دران حضرت جل شانه از قبیلِ منتزعاتِ عقل باشد بل لله المثل الاعلیٰ و چنانچه وجوب و وجود از قبیلِ منتزعات است امتناع عدم نیز دران حضرت جل سلطانه از منتزعات است آنجا که ذاتِ بحت است جل وعلا چنانکه نسبتِ وجوب و وجود نیست نسبتِ امتناع عدم هم نیست و چون نسبتِ وجوب و وجود پیدا شد نسبتِ امتناع عدم که مقابلِ اوست نیز هویدا گشت و نسبتِ استحقاقِ عبادت که متفرع بر نسبتِ وجوب و وجود است نیز بظهور آمد کان الله ولم یکن معه شیئ وان کان من النسب والاعتبارات فاذا ظهرت النسب ظهر التقابل والسلام اولاً و آخراً

مکتوب پانزدهم (۱۵)

بسیادت پناه میر محمد نعمان ورود یافته در بیانِ آنکه لذتِ ایلامِ محبوب در نظرِ محب از انعامِ او زیاده تر است. الحمد لله وسلام علیٰ عباده الذین اصطفیٰ سیادت پناه اخوی میر محمد نعمان معلوم بوده باشد که مفهوم شد که هرچند یارانِ خیراندیش در تشبثِ اسبابِ خلاصی کوشیدند سودمند نیامد الخیر فیما صنع الله سبحانه پاره از این امر بمقتضائے بشریت حزنے پیدا شد و در سینه تنگی ظاهر گشت

می نماید تشخیص آگاهی و دوام آگاهی باید نمود بدانند که آگاهی عبارت از حضورِ باطن است بجنابِ قدسِ خداوندی جلّ سلطانهٗ تشبیه بعلمِ حضوری که دوام لازمِ اوست هیچ شنیده اید که شخصی در وقتی از اوقات از نفسِ خود غافل گردد و ذهولی نسبت بخود پیدا کند غفلت و ذهول در علمِ حصولی متصور است که مغایرت درمیان است و در علمِ حضوری همه حضور در حضور است اگرچه ابلهٔ ازین حضور دور و مهجور است و بحصول در غرور است پس آگاهی را دوام لازم آمد و آنچه دوام ندارد نگرانی است مطلوب که اشتباه با آگاهی مذکور دارد و دوام آن متعذر است که شباهت بعلمِ حصولی دارد که از دوام قلیل النصیب است ولله المثل الاعلی اطلاقِ علمِ حصولی و علمِ حضوری نسبت بجنابِ قدس وجهی جلّ سلطانهٗ بر سبیلِ تشبیه و تنظیر است چه آنکه از خود نزدیکتر بود تعالی شانهٗ از حیطهٔ علمِ حصولی و علمِ حضوری بیرون باشد ارباب معقول هرچند آنرا تصور نتوانستند نمود و از خود نزدیکتر ندانستند دریافت اما نزدیکِ اربابِ علمِ لدنی این معنی واضح است و بعنایتِ خداوندی جلّ شانهٗ سهل است ربنا آتنا من لدنک رحمة وهیّئ لنا من امرنا رشدا دیگر سیادت پناه اخوی چون بر شما حقوقِ بسیار دارند و از آمدنِ شما بی رخصت و آزرده اند باید که بی توقف خود را در ملازمتِ ایشان رسانند و تلافی آزار نمایند اگر برخصتِ ایشان می آمدند مضایقه نبود باید که موافقِ مرضیِ ایشان عمل نمایند و برخصت بیایند یا چه نویسد

مکتوب (۱۷) هفدهم

بصالحه از اهلِ ارادت در بیانِ عقائدِ دینیه و ترغیب بر عباداتِ شرعیه. الحمد لله الذی انعم علینا وهدانا الی الاسلام وجعلنا من امة محمد سید الانام علیه وعلی آله الصلوة والسلام باید دانست که حضرتِ حق سبحانهٗ وتعالی منعم علی الاطلاق است اگر وجود است از جنابِ قدس او تعالی موهوب است و اگر بقا است هم از آن

قال الله تعالی وما بکم من نعمة فمن الله ۱۲

عربی قدس سرہ معلوم نمودہ باشند کہ گفتہ است عارف را ہمت نیست یعنی ہمتے کہ قصد دفع بلیہ شود از عارف مسلوب است زیرا کہ چون بلیہ را عارف از محبوب داند و مراد محبوب تصور نماید بدفع آن چہ نوع ہمت بندد و رفع آن چگونہ خواہد اگرچہ بصورت دعاء دفع بر زبان آرد از جہت امتثال امر دعا اما فی الحقیقت ہیچ نمیخواہد و بآنچہ میرسد ملتذ است والسلام علی من اتبع الہدیٰ

مکتوب شانزدہم (١٦)

بمولانا احمد دیبنی در بیان عدم اطلاع سالک احوال خود را و مشاہدہ آن در مرآیای احوال مسترشدان

الحمد للہ و سلام علی عبادہ الذین اصطفیٰ مکتوب شریف رسید نوشتہ بودند کہ من در خود از احوال و مواجید و علوم و معارف این طائفہ علیہ ہیچ نمی یابم مع ذلک دو شخص طالب این راہ را کہ طریقہ گفتم خیلے متاثر گشتند و احوال غریبہ پیدا کردند وجہ آن چہ باشد بدانند احوالیکہ در آن دو شخص پیدا گشتہ عکس احوال شما بودہ است کہ در مرآیای استعداد آنہا بظہور آمدہ و آن دو شخص چون صاحب علم بودند درک احوال خود نمودند و شما را نیز دلالت بعلم حصول آن حال منور گردند در رنگ آئینہ کہ دلالت بحصول کمالات خفیہ شخص نماید و مظہر ہای مکنونہ او را آشکارا سازد مقصود حصول احوال است علم بآن احوال دولتے است دیگر جمعے را این علم دہند و جمعے دیگر را ندہند معذلک ہر دو از ارباب ولایت باشند و در قرب برابر بوند فمنا من علم و منا من جہل مقصد این طائفہ است از عدم علم باحوال خود آزار نباشند سعی نمایند کہ احوال حاصل شود بلکہ از احوال گذشتہ بمحول احوال واصل گردد علم باحوال اگر بے توسط مسترشدان میسر نشود قناعت کنند کہ در مرآیای ایشان مطالعہ نمایند و از راہ مظاہر حظ گیرند احوال باید علم بآن احوال اگر بے توسط میسر نشد امید است کہ بتوسط حاصل گردد و نیز نوشتہ بودند کہ دوام آگاہی عبارت از چیست بسا است کہ دل را در بعضے مشاغل ذہولے ازین آگاہی احساس

عبادت او نبود تعالی چه حدیکه از نزد ایشان باشد نزدیک است که هجو بود و مدح قدح گردد و تعظیم
و توقیر و تکریم او تعالی که از ان حضرت مستفاد گشته است نسبت باهمین شریعت حقه است
علی مصدرها الصلوة والسلام والتحیة اگر تعظیم قلبی است در شریعت حقه مبین شده است
واگر ثنائے لسانی است هم آنجا مبرهن است اعمال و افعال جوارح را نیز به تفصیل صاحب
شریعت بیان فرموده است پس ادائے شکر او تعالی منحصر در اتیان شریعت گشت قلبا
وقالبا اعتقادا وعملا وهر قسم تعظیم و عبادت او تعالی که ماورائے شریعت او نموده آید شایان
اعتماد نباشد بلکه بسا است که محصل اضداد او بود و حسنه متوهمه فی الحقیقت سیئه باشد پس بملاحظه بیان
مذکور عمل بشریعت به عقل نیز واجب آمد و ادائے شکر منعم تعالی بے اتیان آن متعذر گشت و شریعت
دو جزء دارد اعتقادی و عملی اعتقادی از اصول دین است و عملی از فروع دین فاقد اعتقاد از اهل نجات
نیست و خلاصی از عذاب آخرت در حق او متصور نه و فاقد عمل احتمال نجات دارد که امر او مفوض
بمشیت اوست سبحانه و تعالی اگر خواهد عفو فرماید و اگر خواهد بقدر ذنب عذاب کند خلود در نار
مخصوص بفاقد اعتقاد است و مقصور به منکر ضروریات دین فاقد عمل اگرچه معذب شود اما خلود
نار در حق او مفقود است و چون اعتقادیات از اصول دین است و از ضروریات اسلام
ناچار بیان آنها می نماید و در عملیات باوجود فرعیت چونکه تفصیل است حواله آنها بکتب فقه
داشته شمه در ترغیب بعضی از عملیات ضروریه نیز بیان خواهد نمود ان شاء الله تعالی

اعتقادیات

عقیده اول

الله تعالی بذات اقدس خود موجود است و هستی او تعالی بخودی خود است و او تعالی چنانچه
همیشه بوده است و همیشه خواهد بود عدم سابق و عدم لاحق را بجناب قدس او تعالی راه نیست
چه وجوب وجود کمینه خادم آن درگاه مقدس است و سلب عدم کمینه کناس آن بارگاه
محترم و او تعالی یکی است که شریک ندارد نه در وجوب وجود و نه در الوهیت و استحقاق عبادت

حضرت جل سلطانه عطا است و اگر صفات کامله است هم از رحمت شامله او است سبحانه و تعالی
زندگی و دانائی و توانائی و بینائی و شنوائی و گویائی همه از ان حضرت جل شانه مستفاد است
و انواع نعم و صنوف کرم که از حد و عد بیرون است هم از ان جناب قدس مقاص ازاله عسر
و شدت او مے فرماید تعالی و اجابت دعوت و دفع بلا او مے نماید سبحانه رزاق است که از
کمال رافت خود ارزاق عباد را بعلت گناهان شان منع نکند ستار است که از وفور عفو و تجاوز هتک
حرمت شان بارتکاب سیئات نماید علیم است که در مواخذه و عقوبت شان استعجال فرماید کریم است
که عموم کرم خویش از دوست و دشمن باز ندارد و اجل و اعظم این نعم و اعز و اکرم ابها دعوت باسلام
است و هدایت بدار السلام و دلالت بمتابعت سید الانام علیه و علی آله الصلوة و السلام
که حیوة ابدی و تنعمات سرمدی بدان مربوط است و رضائے مولی و لقائے او سبحانه بان منوط
بالجمله انعام و اکرام و احسان او تعالی اظهر من الشمس است و اجلی من القمر انعام
دیگران باقدار و تمکین اوست تعالی و احسان شان از قبیل استعاره من المستعیر و سوال من الفقیر
نادان در رنگ و انابا این معنی اقرار دارد و غبی مثل ذکی با این امر معترف است بیت گر بزن
زبان شود هر موئے یک شکر وے از هزار نتوانم کرد چون شک نیست که بداهت عقل حکم
بوجوب شکر منعم مینماید و تعظیم و توقیر او را لازم میداند پس شکر حضرت حق سبحانه و تعالی که منعم
حقیقی اوست سبحانه ببداهت عقل واجب گشت و تعظیم و تکریم او تعالی لازم آمد و چون حضرت
حق سبحانه و تعالی در کمال تقدس و تنزه است و عباد در نهایت تدنس و تلوث از کمال
بے مناسبتی چه در یابند که تعظیم او تعالی در چیست و تکریم او سبحانه و تعالی در کدام است
بسا است که اطلاق بعضے امور را بران جناب اقدس ایشان مستحسن دانند و فی الحقیقت
نزد او تعالی مستهجن باشد و تعظیم خیال کنند توهین بود تکریم تصور نمایند تحقیر باشد پس تا زمانیکه تعظیم
و تکریم او تعالی از جناب قدس او سبحانه مستفاد نشود شایان شکر او نباشد سبحانه و قال

جمیع اشیا اوست سبحانه باید که عالم بجمیع آنها نیز بود که خالق را از علم خلق چاره نبود و بیدولتان
چند اند که حضرت حق سبحانه و تعالی را عالم بجزئیات ندانند و آنرا بعقل ناقص خود کمال انگارند
چنانچه از کمال بیخبری زیاده از یک چیز از واجب الوجود جل سلطانه صادر ندانند. و آن هم
بایجاب و باضطرار نه باختیار و آنرا نیز کمال انگارند عجب جاهلانند که جهل را کمال تصور نمایند و اضطرا
ربه از اختیار دانند و از جهلی که دارند اشیاء دیگر را مستند بغیر او دارند سبحانه عقل فعال از نزد خود
تراشیده محدثات را با او منسوب ساخته اند خالق سموات و ارضین را معطل و بیکار داشته اند هیچ طائفه نزد این
فقیر سفیه تر ازین طائفه در عالم بوجود نیامده است سبحان الله جمعی هستند که این پلیدان را از ارباب معقول
تصور می نمایند و بحکمت منسوب میدانند بلکه احکام کاذبهٔ ایشان را مطابق نفس امر می انگارند ربنا
لا تزغ قلوبنا بعد اذ هديتنا وهب لنا من لدنك رحمة انك انت الوهاب
و او تعالی از ازل تا ابد بیک کلام متکلم است اگر امر است از همان یک کلام است
و اگر نهی است هم ازان و همچنین اخبار و استخبار ناشی از همان یک سخن و اگر توریت و انجیل
است همان سخن دلیل است و اگر زبور و فرقان است هم ازان کلام نشان است و همچنین
سائر صحف و کتب که بر انبیاء علیهم الصلوات و التسلیمات نازل گشته است تفصیل همان سخن است
هرگاه ازل و ابد با این وسعت و امتداد آنجا آن واحد بود بلکه گنجایش آن هم ندارد که اطلاق آن
آنجا بواسطهٔ تنگی عبارت واقع است پس کلامیکه دران آن صادر شود یک کلمه بلکه یک حرف بلکه یک
نقطه خواهد بود و اطلاق نقطه آنجا نیز در رنگ اطلاق آن است که بواسطهٔ تنگی عبارت واقع است
و الا نقطه هم گنجایش ندارد وسعت در ذات و صفات آنحضرت جل سلطانه از عالم بیچونی و بیچگونگی
است ازین وسعت و تنگی که از صفات امکان است پاک و منزه است و او را سبحانه مؤمنان
در بهشت خواهند دید بعنوان بیچونی و بیچگونگی چه رؤیتی که متعلق به بیچون شود آن رؤیت نیز بیچون
خواهد بود بلکه رائی نیز از بیچونی حظ وافر خواهد یافت تا بیچون را تواند دید لا تحمل عطایا الملک

چه شریک وقتی درکار بود که او تعالی کافی نبود و مستقل نباشد و آن علامتِ نقص است که
منافیِ وجوب و الوهیت است و چون کافی بود و مستقل باشد شریک بیکار میماند و عبث می افتد
و آن نیز علامتِ نقص است که منافی وجوب و الوهیت است پس اثباتِ شریک مستلزم نقصِ احد
الشریکین گشت که منافیِ شرکت است پس اثباتِ شرکت مستلزم نفیِ شرکت آمد و آن محال است
پس شریک باری تعالی محال باشد و او را سبحانه صفاتِ کامله است از حیوة و علم و قدرت و اراده
و سمع و بصر و کلام و تکوین و این صفاتِ ثمانیه را صفاتِ حقیقیه گویند که قدیم اند و در خارج موجود اند
بوجود زائد بر وجود ذات تعالی و تقدس چنانچه مقرر علماء اهل حق است شکر الله تعالی سعیهم
و غیر از اهل سنت شکر الله تعالی سعیهم بوجود صفات زائده از فرق مخالفان هیچکس قائل نیست
حتی که صوفیه متاخرین ازین فرقه ناجیه نیز صفات را عین ذات گفته اند و به مخالفان موافق گشته
اگرچه از نفی صفات تحاشی دارند اما از اصول و از مبادی عبارات ایشان نفی صفات لازم است
مخالفان کمال او را نفی صفات کامله انگاشته اند و بعقل خود از نصوص قرآنی جدا افتاده هداهم
الله سبحانه سواء الصراط و صفات دیگر باعتبار ایها سلبیه همچون قدم و ازلیت و وجوب
و الوهیت و چنانچه گویند او تعالی جسم و جسمانی نیست عرض و جوهر نیست مکانی و زمانی نیست حال
و محل نیست محدود و متناهی نیست از جهت بی جهت و از نسبت بی نسبت کفائت و مثلیت از
جناب قدس او تعالی مسلوب است و ضدیت و ندیت در آن حضرت جل سلطانه مفقود
از مادر و پدر و از زن و فرزند پاک و مبرا است که اینها همه امارات حدوث اند و مستلزم نقص
و جمیع کمالات مر جناب قدس او را ثابت است و جمیع نقائص از آن حضرت جل سلطانه
مسلوب بالجمله صفات امکان و حدوث که سراسر نقص و شرارت دارند همه را از جناب قدس او
تعالی مسلوب باید داشت و او سبحانه عالم کلیات و جزئیات است و داننده اسرار و خفیات
در سموات و ارضین مانند ذره احقر هم از حیطه علم او سبحانه بیرون نیست بلکه چون خالقِ

نبینا وعلیهِ الصّلوات والتسلیمات از دیگران بآن احق بود وحضرت پیغمبر ما علیه وعلی آله الصّلوة والسّلام اگر باین دولت مشرّف گشته اند وقوع آن در دنیا نبوده است بلکه به بهشت رفتند و دیدند که از عالم آخرت ست در دنیا ندیدند بلکه در دنیا از دنیا بر آمده باخرت ملحق گشتند و دیدند واو تعالی خالق سموات وارضین است وخالق جبال وبحار است وخالق اشجار و اثمار است وخالق معادن ونباتات است چنانچه آسمان را بخلق ستارها مزیّن گردانیده است زمین را بخلق انسان مزیّن ساخته اگر بسیط است بایجاد او تعالی کائن گشته است واگر مرکّب است هم بخلق او سبحانه پیدا شده بالجملة جمیع اشیا را از کتم عدم بوجود آورده است وحادث گردانیده وقدم غیر اورا سبحانه نشاید وغیر او سبحانه هیچ چیز قدیم نباید جمیع اهل ملت بر حدوث ماسوای او سبحانه اجماع دارند وباتفاق غیر او را سبحانه قدیم نداشند وکسیکه بقدم اینها قائل شود بتضلیل بلکه بتکفیر او حکم مینماید امام حجة الاسلام در رساله منقذ عن الضلال تصریح باین معنی نموده است وحکم بتکفیر جماعه که غیر حق را نیز قدیم دانند کرده وجمعے که بقدم سموات وکواکب وامثال اینها قائل گشته اند قرآن مجید تکذیب اینها می فرماید کما قال الله تعالی ؛ اَللّٰهُ الَّذِیْ خَلَقَ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضَ وَمَا بَیْنَهُمَا فِیْ سِتَّةِ اَیَّامٍ ثُمَّ اسْتَوٰی عَلَی الْعَرْشِ ؛ وامثال این از آیتهاے قرآنی بسیار است سفیهے بود که بعقل ناقص خود خلاف نصوص قرآنی نماید وَمَنْ لَّمْ یَجْعَلِ اللّٰهُ لَهٗ نُوْرًا فَمَا لَهٗ مِنْ نُّوْرٍ ؛ وچنانچه عباد مخلوق حق اند سبحانه افعال عباد نیز مخلوق اوست تعالی چه خلق غیر او را نشاید وایجاد ممکن از ممکن نیاید که بقصور قدرت متّسم است وبنقص علم متّصف که شایان ایجاد وخلق نیست وآنچه از بنده در افعال اختیاریه او دخل دارد کسب اوست که بقدرت واراده بنده واقع است خلق فعل از حق است سبحانه وکسب فعل از بنده پس فعل اختیاری بنده بمجموع کسب بنده وخلق حق جلّ وعلا واقع است واگر کسب واختیار بنده را اصلا در فعل او دخل نبود حکم مرتعش پیدا کند وآن خلاف محسوس ومشاهده است ببداهت میدانیم که فعل مرتعش دیگر است وفعل مختار

الاّ مطابا. امروز این معما را بر اخص خواص از اولیائے خود حل ساختہ اند و منکشف گردانیده این
مسئلہ غامضہ نزد این بزرگواران تحقیقی است و دیگران را تقلیدی و غیر از اہل سنت ہیچکس از فرق
مخالفان چہ از مومنان و چہ از کافران باین مسئلہ قائل نیست و رویت حق را جل سلطانہ غیر
این بزرگواران ہمہ محال می انگارند و مستشہد مخالفان قیاس غائب بر شاہد است کہ بین الفساد
است حصول ایمان باین قسم مسئلہ غامضہ بے نور متابعت سنت سنیہ علی صاحبہا الصلوٰۃ
والسلام والتحیۃ متعذر است ؎ لائق دولت نبود ہر سرے ؛ بار مسیحا نکشد ہر خرے
عجب است جمعے کہ ایمان بدولت رویت نداشتہ باشند چگونہ بحصول آن سعادت مستسعد خواہند شد
کہ نصیب منکران حرمان است و این نیز عجب کہ در بہشت باشند و نہ بینند زیراکہ آنچہ منشاء و راز شرع است
حصول دولت رویت است مر جمیع اہل بہشت را و نیامده است کہ بعضے از اہل بہشت خواہند
دید و بعضے دیگر نخواہند دید حق اینہا ہمان جواب حضرت موسیٰ است علی نبینا و علیہ الصلوٰۃ
والسلام کہ در سوال فرعون فرموده قال اللہ تعالیٰ حاکیا عنہما قال فما بال القرون
الاولیٰ قال علمها عند ربی فی کتاب لا یضل ربی ولا ینسی الذی جعل لکم
الارض مہدا وسلک لکم فیہا سبلا وانزل من السماء ماء ؎ باید دانست کہ بہشت
و ماورائے بہشت ہمہ نسبت بحضرت حق سبحانہ برابر است کہ ہمہ مخلوق و بندۂ تعالیٰ واو را
سبحانہ در ہیچ یکے ازینہا حلول و تمکن نیست اما بعضے از مخلوقات را لیاقت ظہور انوار وے ہی
نیست جل سلطانہ و بعضے را ہست آئینہ لیاقت ظہور صور دارد و سنگ و کلوخ ندارد و پس تفاوت
ازین طرف ہست باوجود نسبت مساوات از آنحضرت جل سلطانہ ؎ این قاعدہ یاد دار کہ آنجا
کہ خدا است بود نے جزو نہ کل نہ ظرف نے مظروف است ؛ در دنیا رویت واقع نیست این محل
لیاقت ظہور آن دولت ندارد و ہر کہ در دنیا بوقوع رویت قائل شود کذاب و مفتری است و غیر
حق را سبحانہ حق دانستہ است این دولت درین نشاء اگر میسر می شد حضرت کلیم اللہ علی

موسیٰ علیہ السلام ۱۲

باید آورد علیہم الصلوات والتسلیمات وہمہ را معصوم و راست گو باید دانست عدم ایمان بیکے ازین بزرگواران مستلزم عدم ایمان است بجمیع ایشان علیہم الصلوات والتسلیمات چہ کلمہ ایشان متفق است و اصول دین شان واحد و حضرت عیسیٰ علی نبینا وعلیہ الصلوٰۃ والسلام کہ از آسمان نزول خواہد فرمود متابعت شریعت خاتم الرسل خواہد نمود علیہ وعلیہم الصلوات والتسلیمات حضرت خواجہ محمد پارسا کہ از خلفاء اکمل حضرت خواجہ نقشبند است قدس اللہ تعالیٰ سرہما عالم و محدث است نیز در کتاب فصول ستہ نقل معتمد می آرد کہ حضرت عیسیٰ علی نبینا وعلیہ الصلوٰۃ والسلام بعد از نزول عمل بمذہب امام ابی حنیفہ خواہد کرد رضی اللہ تعالیٰ عنہ و حلال او را حلال خواہد داشت و حرام او را حرام و ملائکہ عباد کرام حضرت حق اند سبحانہ علی نبینا وعلیہم الصلوات والتسلیمات و بدولت رسالت و تبلیغ او تعالیٰ مشرف و بآنچہ مامور اند امتثال دارند و عصیان و نافرمانی حق جل سلطانہ در حق شان مفقود است و از خوراک و پوشاک پاک اند و از زناشوئی معرا اند و از توالد و تناسل مبرا کتب و صحف الٰہی جل سلطانہ بتوسط ایشان منزل گشتہ است و بامانت شان محفوظ و مامون ماندہ ایمان آوردن بایشان نیز از ضروریات دین است و راست گو داشتن ایشان را نیز از واجبات اسلام و نزد جمہور اہل حق خواص بشر افضل اند از خواص ملک چہ وصول شان باوجود عوائق و علائق است و قرب قدسیان بے مزاحمت و ممانعت حاصل تسبیح و تقدیس اگرچہ کار قدسیان است اما جہاد را باین دولت جمع کردن کار کمل انسان است قال اللہ تعالیٰ فضل اللہ المجاہدین باموالہم وانفسہم علی القاعدین درجۃ وکلا وعد اللہ الحسنیٰ و مخبر صادق علیہ وعلی آلہ الصلوٰۃ والسلام از آنچہ خبر دادہ است از احوال قبر و از احوال قیامت و از حشر و نشر و از بہشت و دوزخ ہمہ حق است ایمان بآخرت در رنگ ایمان باللہ نیز از ضروریات اسلام است منکر آخرت در رنگ منکر صانع است و قطعاً کافر است و عذاب قبر از ضغطہ وغیر آن حق است و منکر آن اگرچہ کافر نیست اما مبتدع است کہ

بدعتی ۱۲

دیگر و ہمین قدر فرق از برائے مدخلیتِ کسب و فعلِ او کافی است و حضرت حق سبحانہٗ و تعالےٰ
از کمالِ رأفت خود خلقِ خود را و فعلِ بندہ تابعِ قصدِ بندہ ساختہ است بعد از قصدِ بندہ ایجادِ فعلِ بندہ
میفرماید پس ناچار بندہ ممدوح و ملوم بود و معاقب و مثاب باشد و قصد و اختیار کہ حضرتِ حق سبحانہٗ
بہ بندہ دادہ است ہر دو جہتِ فعل و ترک دارد و نیز بہ تفصیلِ حُسن و قبحِ فعل و ترک بلسانِ انبیا علیہم
الصلوٰتُ و التسلیماتُ بیان فرمودہ است باوجودِ این بندہ کہ اختیارِ یک جہت نماید چارہ ندارد
از انکہ ملام بود یا ممدوح و شک نیست کہ حضرتِ حق سبحانہٗ بندہ را آن قدر قدرت و اختیار دادہ
است کہ از عہدۂ اوامر و نواہیِ شرعیہ تواند بر آمد چہ در کار است کہ قدرتِ کاملہ دہند و اختیارِ تام
بخشند آنچہ باید دادہ اند منکرِ آن مصادمِ بداہت است و مرضِ قلبی دارد کہ در اثباتِ شریعت در ماندہ
است کَبُرَ عَلَی الْمُشْرِکِیْنَ مَا تَدْعُوْھُمْ اِلَیْہِ این مسئلہ از مسائلِ غامضۂ کلامیہ است
نہایتِ شرح و بیانِ آن مسئلہ ہمین است کہ درین اوراق تسوید یافتہ است وَاللّٰہُ سُبْحَانَہُ الْمُوَفِّقْ
ایمان بآنچہ علمای اہلِ حق فرمودہ اند باید آورد و بہ بحث و جدل نباید افتاد بیت ؎ نہ ہر جائے
مرکب توان تاختن ٭ کہ جاہا سپر باید انداختن ٭ انبیا علیہم الصلوٰتُ و التسلیماتُ رحمتِ
عالمیانند کہ حضرتِ حق سبحانہٗ و تعالیٰ ایشان را برائے ہدایتِ خلق مبعوث ساختہ است و
بتوسطِ این بزرگواران عباد را بجنابِ قدس خود خواندہ است و بدار السلام کہ محلِ رضائے اوست
دعوت فرمودہ بی دولت باشد کہ قبولِ دعوتِ کریم نماید و از مائدۂ دولتِ او منتفع نگردد این
بزرگواران آنچہ از حضرتِ حق سبحانہٗ و تعالیٰ تبلیغ نمودہ اند ہمہ حق و صدق است و ایمان بآن
آوردن لازم عقل ہر چند حجت است اما و حجیت ناقص است حجتِ بالغہ بہ بعثتِ انبیا
علیہم الصلوٰتُ و التسلیماتُ حاصل گشتہ است کہ عباد را محلِ عذر نگذاشتہ اوّلِ انبیا حضرت آدم
است علیٰ نبینا و علیہ علیہما الصلوٰتُ و التسلیماتُ و التحیاتُ و آخرِ ایشان و خاتمِ
نبوّت شان حضرتِ محمد رسول اللہ است علیہ و علیہم الصلوٰتُ و التسلیماتُ بجمیعِ انبیا ایمان

عمر یکے ازین دو صفت متصف بود و در آخر بضد آن متحقق گردد و انما العبرة للخواتیم. ربنا
لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا وهب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب
و ایمان عبارت از تصدیق قلبی است بامور یکه از دین بطریق ضرورت و تواتر به ثبوت پیوسته است
و اقرار لسانی نیز بآن امور ضروری همچو ایمان بوجود صانع و توحید او تعالی و همچنین ایمان بحقیت کتب
و صحف منزله و ایمان بانبیاء کرام و ملائکه عظام علیهم الصلوات والتسلیمات الی یوم القیام
و ایمان بآخرت از حشر اجساد و خلود عذاب و ثواب در دوزخ و بهشت و انشقاق سموات
و انتثار کواکب و اندکاک ارض و جبال و همچنین ایمان بفرضیت صلوات خمس و تعیین
رکعات در آن و بفرضیت زکوة مال و صوم رمضان و حج بیت الحرام بر تقدیر استطاعت راه
و همچنین ایمان بحرمت شرب خمر و قتل نفس بغیر حق و عقوق والدین و سرقه و زنا و اکل مال یتیم
و اکل ربو و امثال اینها که بتواتر به ثبوت پیوسته است و از ضروریات دین اند و مومن بارتکاب
کبیره از ایمان نمی برآید و بکفر نمی درآید استحلال کبیره کفر است و عمل و ارتکاب کبیره فسق
و خود را مومن برحق باید دانست یعنی بثبوت و تحقق ایمان خود اعتراف باید نمود و کلمه استثنا
یعنی کلمه ان شاء الله را با ایمان نباید مقرون ساخت که مبنی از شک است و بثبوت ایمان صورت
منافات دارد هرچند استثنا را راجع بخاتمه دارند که مبهم است اما از اشتباه ثبوت حالی هم خالی
نیست پس احتیاط در ترک صورت شک و اشتباه است و افضلیت حضرات خلفاء اربعه
بترتیب خلافت ایشانست چه اجماع اهل حق است که افضل البشر بعد پیغامبران صلوات
الله تعالی و تسلیماته سبحانه علیهم اجمعین حضرت صدیق است رضی الله تعالی عنه
بعد از ان حضرت فاروق رضی الله تعالی عنه وجه افضلیت آنچه این فقیر فهمیده است نه کثرت
فضائل و مناقب است بلکه اسبقیت ایمان است و اقدمیت انفاق اموال و اولیت بذل
نفس از برائے تائید دین و ترویج ملت متین چه سابق گویا در امر دین استاد لاحق است و لاحق

منکرِ احادیثِ مشهوره است و چون قبر برزخ است درمیانِ دنیا و آخرت عذابِ آن نیز شبیهی بعذابِ دنیا دارد که انقطاع پذیر است و شبیهی بعذابِ آخرت دارد که از جنسِ عذابِ آخرت است بیشتر مستوجبِ این عذاب جماعت اند که از بول تنزّه نمی نمایند و نیز جماعت که بنمامت و سخن چینی مردم می درآیند و سوالِ منکر و نکیر در قبر نیز حق است و این عظیم فتنه و ابتلا است در قبر حضرت حق سبحانه وتعالی ثابت دارد و روزِ قیامت حق است و البته آمدنی است و دران روز سموات پاره پاره خواهند گشت و کواکب فرو خواهند ریخت و زمین و جبال نیز پرچه پرچه خواهند شد و بعدم خواهند پیوست چنانچه نصوصِ قرآنی بآن ناطق است و اجماعِ جمیعِ فرقِ اسلامیه بران منعقد که منکرِ آن کافر است اگرچه بمقدماتِ موهومه تسویلِ کفر خود نماید و ابلهان را از راه برد و دران روز از قبور برانگیختن و احیایِ استخوانهایِ بوسیده و ریخته نمودن حق است و حسابِ اعمال و وضعِ میزان و طیرانِ صحفِ اعمال و رسیدنِ صحفِ اربابِ یمین بیمینِ شان و صحفِ اصحابِ شمال بشمالِ شان نیز حق است و بلصراط که بر پشتِ دوزخ بنهند و از انجا گذشته بهشتیان به بهشت روند و دوزخیان از انجا در دوزخ افتند نیز حق است چه اینها همه امور ممکن اند که مخبرِ صادق بوقوعِ آنها خبر داده است پس بی توقف قبولِ آنها باید نمود و بمقدماتِ وهمیه تشکیک و تردید نباید کرد مَا آتٰکُمُ الرَّسُوْلُ فَخُذُوْهُ منصِ قطعیست و دران روز شفاعتِ نیکان در حقِ بدان باذنِ حضرتِ رحمان جلّ سلطانه نیز حق است پیغمبر فرموده است علیه وعلی آله الصلوات والتسلیمات شَفَاعَتِیْ لِاَهْلِ الْکَبَائِرِ مِنْ اُمَّتِیْ یعنی شفاعتِ من مر اهلِ کبائر را است از امتِ من و خلودِ کافران بعد از حساب در دوزخ و عذابِ دوزخ نیز حق است و همچنین خلودِ مومنان در جنت و در تنعماتِ جنت نیز حق مومنِ فاسق اگرچه رواست که بشومی گناهانِ خود چندگاه بدوزخ رود و بقدرِ ذنب آنجا معذب بود اما خلود در نار در حقِ وی مفقود است کسیکه در دلِ وی مقدارِ ذره از ایمان بود در دوزخ مخلّد نخواهد بود و مآلِ کارِ او برحمت است و مرجعِ او بجنت و مدارِ ایمان و کفر بر خاتمه است بسا است که در تمام

عـــہ رواہ الترمذی عن عبد اللہ بن مغفل یعنی کسیکہ دوست میدارد ایشانرا پس بدوستی من دوست میدارد ایشان را ۱۲ عـــہ رواہ الترمذی عن عبد اللہ بن مغفل

کہ فرمودہ مَنْ اَحَبَّہُمْ فَبِحُبِّیْ اَحَبَّہُمْ و از بغض و دشمنی ایشان اجتناب باید نمود کہ بغض ایشان بغض آنسرور است علیہ و علیہم الصَّلَوَاتُ وَالتَّحِیَّاتُ کہ فرمودہ عـــہ مَنْ اَبْغَضَہُمْ فَبِبُغْضِیْ اَبْغَضَہُمْ و تعظیم و توقیر آن بزرگوارا ن تعظیم و توقیر آن خیر البشر است علیہ و علی آلہ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ و عدم تعظیم عدم تعظیم او و ہمہ را تعظیم و توقیر باید نمود از جہت تعظیم صحبت خیر البشر علیہ و علیہم الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ شیخ شبلی فرمودہ عـــہ مَا اٰمَنَ بِرَسُوْلِ اللّٰہِ مَنْ لَّمْ یُوَقِّرْ اَصْحَابَہٗ بعد از تصحیح اعتقاد از اتیان اعمال ہم چارہ نبود پیغمبر فرمودہ عـــہ علیہ و علی آلہ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ کہ بناے اسلام بر پنج چیز است یکی شَہَادَۃِ اَنْ لَّا اِلٰہَ اِلَّا اللّٰہُ وَاَنَّ مُحَمَّدًا رَّسُوْلُ اللّٰہِ کہ عبارت از ایمان و اعتقاد است بآنچہ بتبلیغ محمد رسول اللہ صلی اللہ تعالیٰ علیہ و علی آلہ وسلم بثبوت پیوستہ است چنانچہ گذشت دویم اداے صلوات خمس است کہ ستون دین است سیوم اداے زکوٰۃ مال است چہارم صوم ماہ مبارک رمضان است پنجم حج بیت الحرام است پس نماز بہترین عبادات است بعد ایمان باللہ و برسولہ و در رنگ ایمان حسن لذاتہ است بخلاف سایر عبادات کہ حسن آنہا ذاتی نیست نیک تعدیل و زیدہ بعد از طہارت کاملہ چنانچہ در کتب شرع مبین گشتہ است بے فتور اداے نماز باید نمود و در قراءت و رکوع و سجود و قومہ و جلسہ و سایر ارکان احتیاط باید کرد کہ بوجہ کمال ادا یابد و سکون و طمانینت در رکوع و سجود و قومہ و جلسہ لازم باید دانست و بمسامحہ نباید گذرانید و نماز را در اول وقت ادا نمایند و تاخیر را از راہ تکاسل و تجاہل تجویز نکنند بندہ مقبول کسے است کہ بمجرد امر مولیٰ امتثال امر او نماید کہ تاخیر کردن در امتثال امر ادیم و شو ، ادب است و از کتاب ہائے فقہ کہ بعبارت فارسی نوشتہ اند در رنگ ترغیب الصلوٰۃ و تیسیر الاحکام و امثال اینہا باید کہ ہمہ وقت با خود دارند و مسائل شرعیہ را از انجا اخذ نمایند و بعمل درارند کتاب گلستان و مثل آن در جنب کتب فقہ فارسی داخل فضولی است بلکہ نسبت با مر ضروری لا یعنی است آنچہ احتیاج است در دین لازم باید دانست و بماوراے آن نباید ملتفت گشت نماز تہجد ہم گویا از ضروریات این راہ

هر چه می باید از خوانِ دولتِ سابق می باید و مجموعِ این همه صفاتِ کامله منحصر در حضرت صدیق
است رضی اللہ تعالیٰ عنہ با سبقتِ ایمان کسیکه انفاقِ مال و بذلِ نفسِ خود را جمع کرده است
او است رضی اللہ تعالیٰ عنہ و این دولت غیر او را درین امت میسر نشده است قال رسول
اللہ صلی اللہ تعالیٰ علیہ و علیٰ آلہ وسلم فی مرضہ الذی مات فیہ انہ لیس من الناس
احدٌ امنّ علیّ فی نفسہ ومالہ من ابی بکر بن ابی قحافۃ ولو کنت متخذاً
من الناس خلیلاً لاتخذت ابا بکر خلیلاً ولکنّ اخوۃ الاسلام افضل سدّوا
عنّی کل خوخۃ فی ھذا المسجد غیر خوخۃ ابی بکر وقال علیہ وعلیٰ آلہ الصلوٰۃ والسلام
ان اللہ بعثنی الیکم فقلتم کذبت وقال ابو بکر صدقت وواسانی بنفسہ ومالہ
فھل انتم تارکون لی صاحبی قال علیہ وعلیٰ آلہ الصلوٰۃ والسلام لو کان بعدی نبیٌّ
لکان عمر بن الخطاب و حضرتِ امیر رضی اللہ تعالیٰ عنہ فرموده است که ابوبکر و عمر هر دو افضل
این امت اند کسیکه مرا بر ایشان فضل دهد مفتری است او را تازیانه زنم چنانچه مفتری را زنند و منازعات
و محاربات که در میانِ اصحابِ خیر البشر علیہ وعلیہم الصلوات والتسلیمات واقع شده است
بر محاملِ نیک محمول باید داشت و از مظنّهٔ هوا و هوس و از حبِ جاه و ریاست و از طلبِ رفعت و
منزلت دور باید ساخت چه این رذائل از نفسِ اماره است و نفوسِ این بزرگواران در صحبتِ خیر
البشر علیہ وعلیہم الصلوات والتسلیمات پاک و مزکی شده بودند این قدر هست که در آن مشاجرات
و محاربات که در خلافتِ حضرتِ امیر واقع شده بود حق بجانبِ حضرتِ امیر بوده است رضی اللہ تعالیٰ
عنہ و مخالفانِ او مخطی بودند خطای اجتهادی که مجالِ ملامت و طعن ندارد و تفسیق خود
چه گنجایش دارد که صحابه همه عدول اند و مرویات همه مقبول و مرویاتِ موافقانِ امیر و مخالفان
امیر هر دو در صدق و وثوق برابر اند و علتِ مشاجرت و محاربت باعثِ جرحِ احدی نشده است
پس همه را دوست باید داشت که دوستیِ ایشان دوستیِ پیغمبر است علیہ وعلیہم الصلوات والتسلیمات

ے انقلابہائے امین ایشان ۱۲

که هرکه این دعا را در روز بخواند شکر آن روز بجا آورده باشد و هرکه در شب بخواند شکر آن شب
بجا آورده باشد و این ورد را در کار نیست که بطهارت بخوانند بلکه در جمیع اوقات این ورد یومی
و لیلی را بجا آرند و ادائے زکوٰة مال هم از ضروریات دین ست برغبت و منت بمصارف زکوٰة باید
رسانید هرگاه منعم حقیقی جل سلطانه از عطیه و انعام خود فرماید که از چهل حصه یک حصه را بفقرا
و مساکین بدهند که در عوض آن اجر جزیل و جزائے جمیل بشما خواهم داد بسے بے انصاف بود بلکه متمرد
باشد که در ادای این جزو محقر هم توقف نماید و در اعطای آن بخل ورزد این قسم توقفها که در امتثال اوامر
شرعیه بوجود مے آید منشا آن مرض قلبی است و عدم یقین باحکام منزله سماوی مجرد کلمه شهادت
گفتن کفایت ندارد منافقان نیز این کلمه امیگفتند علامت یقین قلب اتیان اوامر شرعیه است
بطوع و رغبت یک جیتل که به نیت ادائے زکوٰة بفقیرے بدهند بهتر از انفاق لکها ست که بے این
نیت بدهند چه آن ادائے فرض است و این اتیان نفل و ادائے نفل را نسبت با ادائے فرض
هیچ اعتدادے و اعتبارے نیست کاشکے حکم قطره داشتے نسبت بدریائے محیط از تسویلات
شیطان لعین است که مردم را از فرائض باز داشته بنوافل دلالت مینماید و از زکوٰة نگاه میدارد
و روزه ماه مبارک رمضان نیز از واجبات اسلام است و از ضروریات دین در ادائے آن
نیز اهتمام باید نمود و بعذرهائے نامشروع روزه نباید کشود پیغمبر فرموده است علیه و علی آله الصلوٰة
و السلام که روزه سپرست از آتش دوزخ و اگر بمانع ضروری در رنگ مرض روزه قضا شود
قضائے آن را بے درنگ ادا باید نمود و بتکاهل و تکاسل نباید گذرانید این کس بنده است
بسر خود نیست مولاے دارد و چاره ندارد ازینکه بمقتضائے اوامر و نواهی او زندگانی نماید تا امید
نجات متصور بود و اگر چنین نکند بنده متمرد باشد که سزائے او انواع عقوبات بود و رکن پنجم اسلام
حج بیت الحرام است و آن شرائط دارد که در کتب فقه بیان فرموده اند بعد از تحقق شرائط ادائے
آن هم ضروری است پیغمبر فرموده است علیه و علی آله الصلوٰة و السلام که حج هدم میکند

سعی نمایند که بے ضرورت ترک نشود و اگر در ابتدا این معنی متعسر باشد و بیداری دران وقت
ببستر نشود جمعے از خدمتگاران را برائے این امر تعیین نمایند که دران وقت خواه تو ناخواه بیدار
سازند و نگذارند که در خواب باشد بعد از چند روز که بیداری معتاد شود احتیاج بتکلف و تعمل نخواهد
شد کسیکه خواهد که در آخر شب بیدار شود باید که اول شب بعد از نماز خفتن خواب کند و باشتغال امور
لاطائل بیدار نباشد و استغفار و توبه و التجا و تضرع و تذکر معاصی و ذنوب و تفکر نقائص و عیوب و خوف
عذاب اخروی و ترس الم دائمی در آن وقت غنیمت دانند و عفو و مغفرت از حضرت حق سبحانه و تعالی
خواهند صد بار این کلمه استغفار با توجه قلب بر زبان آرند أَسْتَغْفِرُ اللهَ الَّذِي لَا إِلٰهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ
الْقَيُّومُ وَأَتُوبُ إِلَيْهِ سبحانه و نیز بعد از ادائے نماز دیگر این کلمه استغفار صد بار بخوانند و بطهارت
و بغیر طهارت ترک ورد این کلمه استغفار نمایند در خبر آمده است طُوبَىٰ لِمَنْ وُجِدَ فِي صَحِيفَتِهِ
اسْتِغْفَارًا كَثِيرًا و نماز چاشت هم اگر ادا نموده شود وسیلئے است عظیم سعی نمایند که لا اقل دو رکعت
بر دوام از چاشت ادا کرده شود و اکثر رکعات نماز چاشت در رنگ نماز تهجد دوازده است
و بمقتضائے وقت و حال هر چه گذارده شود مغتنم است و کوشش نمایند که بعد از ادائے هر نماز فرض
آیة الکرسی خوانده شود که در خبر آمده است که بعد از هر نماز فرض هر که آیة الکرسی بخواند مانع نباشد او را از
دخول بهشت مگر موت و نیز بعد از ادائے هر نمازے از نمازهائے پنجگانه باید که سی و سه بار کلمه تنزیه
سُبْحَانَ اللهِ بگویند و سی و سه بار کلمه تحمید الْحَمْدُ لِلّٰهِ سی و سه بار کلمه تکبیر اللهُ أَكْبَرُ و یکبار بگویند
لَا إِلٰهَ إِلَّا اللهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ لَهُ الْمُلْكُ وَلَهُ الْحَمْدُ يُحْيِي وَيُمِيتُ وَهُوَ عَلَىٰ كُلِّ
شَيْءٍ قَدِيرٌ تا عدد صد پوره شود و نیز در هر روز و در هر شب صد بار سُبْحَانَ اللهِ وَبِحَمْدِهِ بگویند که
ثواب بسیار وارد است ایضاً در صباح یکبار بگویند اللّٰهُمَّ مَا أَصْبَحَ بِي مِنْ نِعْمَةٍ أَوْ بِأَحَدٍ مِنْ خَلْقِكَ
فَمِنْكَ وَحْدَكَ لَا شَرِيكَ لَكَ فَلَكَ الْحَمْدُ وَلَكَ الشُّكْرُ و در شام بجائے اللّٰهُمَّ مَا أَصْبَحَ
اللّٰهُمَّ مَا أَمْسَىٰ بگویند و تمام کنند و در حدیث نبوی آمده است علیه و علیٰ آله الصلوة و السلام

زوالِ این گرفتاری حاصل نشود از حقیقتِ ایمان نصیب نبود و در اداے اوامر و نواهیِ شرعیه تیسیر و سهولت میسر نیاید بیت ذکر گو ذکر تا ترا جانست ٭ پاکیِ دل ز ذکرِ رحمان است و در طعام خوردن باید که حظِ نفس مطلوب نبود بلکه به نیّتِ قوّت و استطاعت بر عبادت بود و اگر این نیّت در ابتدا دست ندهد باید که بتکلّف خود را برین نیّت آرند و ملتجی و متضرّع بوند که حقیقتِ این نیّت میسر گردد و همچنین در جامه پوشیدن باید که نیّتِ تزیین از برای عبادت و اداے نماز بود که در قرآن مجید آمده است خُذُوْا زِیْنَتَکُمْ عِنْدَ کُلِّ مَسْجِدٍ مقصود از جامهاے مزیّن پوشیدن نمود و خلق نبود که ممنوع است و همچنین سعی باید نمود که در جمیعِ افعال و حرکات و سکنات رضامندیِ مولاے خود جلّ سلطانهٗ منظور بود و بمقتضاے شریعتِ حقّهٔ او عمل کرده شود این زمان ظاهر و باطن هر دو متوجه حق باشند تعالیٰ و دوریادِ حق بوند جلّ و علا مثلاً خواب که سراسر غفلت است چون به نیّتِ دفعِ تکاسل در اداے طاعت کرده شود آن خواب باین نیّت عینِ عبادت گردد تا در آن خواب بود گویا در طاعت بود که به نیّتِ اداے طاعت است و در خبر آمده است نَوْمُ الْعُلَمَاءِ عِبَادَةٌ هرچند میدانند که حصولِ این معنی امروز از شما متعذّر است که هجومِ موانع است و التزامِ رسوم و عادات است و منظور ننگ و ناموس است که ضدّیّت بشریعتِ غرّا دارند چه شریعت از براے رفعِ رسوم و عادات وارد شده است و از براے دفعِ ننگ و ناموس که ناشی از هواے امّاره است آمده است امّا اگر بتوفیق اللّٰه سبحانهٗ مداومت بر ذکرِ قلبی نمایند و نمازِ پنج وقتی بے فتور بشرائط ادا کنند و در حلّ و حرمتِ شرعی مهما امکن احتیاط نمایند محتمل که جمالِ این معنی ظاهر شود و خود بخود در راغب گرداند وجهِ دیگر از براے نوشتنِ این قسمِ نصائح آن است که اگرچه عمل بمقتضاے این نصائح حاصل نشود اعتراف بقصور و نقصِ خود حاصل است و آن نیز دولتے است ٭ هر کس که بیافت دولتے یافت عظیم ٭ و آنکس که نیافت و رزِ نا یافت بس است عیاذاً باللّٰه سبحانهٗ از آنکه نیابد و از نا یافتنِ خود در بار نبود و نکند و از نا کردنِ خویش پشیمان

۴۳ یعنی زیراکه انبوه و کثرتِ اسباب باز دارنده ازین معنی متحقق است و التزامِ رسوم الخ ۱۲

گناہان سابق را و در حل و حرمت شرعی نیک احتیاط باید نمود و از آنچہ صاحب شریعت علیہ وعلی آلہ الصلوٰۃ والسلام والتحیۃ منع فرمودہ است خود را نگاہ باید داشت و محافظت حدود شرعی باید کرد اگر مطلوب سلامت و نجات بود خواب خرگوش تا چند خواہد بود و پنبہ غفلت در گوش تا کے آخر بیدار خواہند ساخت و پنبۂ غفلت خواہند برداشت آن زمان غیر از ندامت و حسرت نقد وقت نخواہد بود و غیر از خجالت و خسارت حاصل نہ مرگ نزدیک است و عذابہاے گوناگون آخرت طیار و آمادہ ،، من مات فقد قامت قیامتہ پیش از انکہ بیدار سازند و سود نکند بیدار شوند و بمقتضاے اوامر و نواہی شرعی کار کنند و خود را از عذابہاے گوناگون اخروی نگاہ دارند قال اللہ تبارک و تعالیٰ قوا انفسکم واھلیکم نارا وقودھا الناس والحجارۃ یعنی نگاہدارید نفسہاے خود را و اہلہاے خود را از آتشے کہ ہیزم آن آدمی و سنگ است بعد از تصحیح عقائد و بعد از اتیان اعمال صالحہ بمقتضاے شریعت حقہ علی صاحبہا الصلوٰۃ والسلام والتحیۃ اوقات خود را بذکر الٰہی جل شانہ معمور باید داشت و از یاد او تعالیٰ فارغ نباید بود و ظاہر را اگر بخلق مشغول دارند باید کہ باطن بحق باشد جل سلطانہ و بیاد او تعالیٰ ملتذ باید بود و این دولت در طریقہ حضرات خواجگان ما قدس اللہ تعالیٰ اسرارھم مبتدی را در اول قدم و صحبت شیخ کامل مکمل بعنایت اللہ سبحانہ میسر است شاید ایمان باین معنی شما را ہم حاصل شدہ باشد بلکہ نصیبے اگرچہ اقل بود میسر گشتہ ہرچہ بدست آمدہ است آنرا بناز دارند و در شکر آن باشند و امیدوار زیادتی بوند و چون در طریقہ حضرات نقشبندیہ قدس اللہ تعالیٰ اسرارھم اندراج نہایت در بدایت است اگر ازین طریقہ اندک است ہم بسیار است کہ در بدایت از نہایت خبر دار است اما مبتدی را باید کہ ہرچند بسیار بدست آید در نظر او اندک بود اما از شکر آن فارغ نبود و ہم شکر آن نماید و ہم زیادتی را خواہد مقصود اصلی از ذکر قلبی زوال گرفتاری ما دون حق است سبحانہ کہ مرض قلبی عبارت از آنست و تا

ف قولہ من مات الخ یعنی ہر کہ مرد آنچہ در قیامت از احوال و اہوال واقع شدنی است نمونہ آن در حق او واقع میگردد و موت را بدین جہت قیامت صغری گویند

ف قولہ قوا انفسکم الخ این آیت کریمہ در سورۂ تحریم در پارہ قد سمع است ۱۲

والحدیث ھذا ذکرہ الحافظ السخاوی فی المقاصد الحسنۃ ... فی تمییز الطیب من الخبیث ... لیس بحدیث ... بلفظ اذا مات احدکم فقد قامت قیامتہ ۱۲

ثمه قال صاحب التشييد ذكره العلى القارى فى شرح المشكوة ۱۲

وآن ثمه امور را برین امر نخواهد گزید بقية المرام آنکه چون یاران با ما برا‌ے خدا صحبت میدارند ما را هم باید که ایشان را بنا زداریم و از احوالِ ظاهر و باطن ایشان خبردار باشیم حدیثِ قدسی یاد آورد اِذَا رَاَیْتَ لِیْ طَالِبًا فَکُنْ لَہٗ خَادِمًا مشهور است زیاده از آنچه سابقاً بیاران توجه داشتند بعد ازین توجه دارند و شیوهٔ ناپروائی و تغافل را منظور ندارند دیگر می‌نویسند که مکتوب اقربیت معقول شد یا نه اگر شده است بهتر و الا محل تردد و را تشخیص کرده نویسند زیاده چه نویسد المسئول من الله سبحانه سلامتکم و عافیتکم و ثباتکم و استقامتکم و مزید توفیقکم و حسن عافیتکم والسلام

مکتوب (۱۹) نوزدهم

یعنی مکتوبیکه مشتمل است بر بیان اقربیت حق تعالے به فهم شما در آمده یا نه الخ ۱۲

بسیادت پناه میر محمد نعمان ورود یافته فِی الصَّبْرِ وَالرِّضَاءِ بِقَضَائِهٖ تَعَالٰی اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ فِی السَّرَّاءِ وَالضَّرَّاءِ وَفِی الْعَافِیَةِ وَالْبَلَاءِ فِعْلُ الْحَکِیْمِ جَلَّ سُلْطَانُهٗ لَا یَخْلُوْ عَنْ حِکْمَةٍ وَمَصْلَحَةٍ لَعَلَّ اللّٰهَ سُبْحَانَهٗ یُرِیْدُ بِهِ الصَّلَاحَ ۞ عَسٰۤی اَنْ تَکْرَهُوْا شَیْئًا وَّهُوَ خَیْرٌ لَّکُمْ وَعَسٰۤی اَنْ تُحِبُّوْا شَیْئًا وَّهُوَ شَرٌّ لَّکُمْ وَاللّٰهُ یَعْلَمُ وَاَنْتُمْ لَا تَعْلَمُوْنَ ۞ فَاصْبِرُوْا عَلٰی بَلَائِهٖ وَارْضَوْا بِقَضَائِهٖ سُبْحَانَهٗ وَتَعَالٰی وَاثْبُتُوْا عَلٰی طَاعَاتِهٖ تَعَالٰی وَاجْتَنِبُوْا عَنْ مَعَاصِیْهِ سُبْحَانَهٗ اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُوْنَ ۞ قَالَ اللّٰهُ تَبَارَكَ وَتَعَالٰی ۞ مَا اَصَابَکُمْ مِّنْ مُّصِیْبَةٍ فَبِمَا کَسَبَتْ اَیْدِیْکُمْ وَیَعْفُوْ عَنْ کَثِیْرٍ ۞ فَتُوْبُوْا اِلَی اللّٰهِ سُبْحَانَهٗ وَاسْتَغْفِرُوْا رَبَّکُمْ عَمَّا کَسَبَتْ اَیْدِیْنَا وَاسْئَلُوا الْعَفْوَ وَالْعَافِیَةَ مِنَ اللّٰهِ سُبْحَانَهٗ فَاِنَّهٗ تَعَالٰی عَفُوٌّ یُحِبُّ الْعَفْوَ وَاجْتَنِبُوْا عَنِ الْبَلَاءِ مَا اسْتَطَعْتُمْ فَاِنَّ الْفِرَارَ مِمَّا لَا یُطَاقُ مِنْ سُنَنِ الْمُرْسَلِیْنَ عَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ وَنَحْنُ فِیْ عَیْنِ الْبَلَاءِ مَعَ الْعَافِیَةِ فَلِلّٰهِ سُبْحَانَهُ الْحَمْدُ وَالْمِنَّةُ وَالسَّلَامُ عَلَیْکُمْ وَعَلٰی سَائِرِ مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰی وَالْتَزَمَ مُتَابَعَةَ الْمُصْطَفٰی عَلَیْهِ وَعَلٰی اٰلِهِ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ الْعُلٰی

نشود مگر جاہل متمرد باشد که سر از ربقۂ بندگی بر آورده بود و پا از قید رقیت کشیده رَبَّنَا آتِنَا مِن لَّدُنكَ رَحْمَةً وَهَيِّئْ لَنَا مِنْ أَمْرِنَا رَشَدًا اہر چند وقت و حال و زمان و مکان تقاضای آن نمیکرد که چیزی بنویسد اما چون شوق و رغبت شما را بر وجه کمال دیده بی تکلف خود را برین امر آورده سطری چند تسوید نموده بکمال الدین حسین سپرده حضرت حق سبحانه و تعالی عمل بمقتضای آن کرامت فرماید والسلام علی من اتبع الهدی ::

مکتوب (۱۸) هژدهم

بسیادت پناه میر محمد نعمان ورود یافته در بیان بی تعلقی از ماسوای و ترغیب بصحبت طالبان.

حق تعالی الحمد لله رب العالمین دائما علی کل حال فی السراء والضراء صحیفه شریفه مع هدیه که بمصحوب سلیمان ارسال داشته بودند رسید جزاکم الله خیرا نوشته بودند که مقصود ازین سفر حصول بعضی مقاصد بوده است که متعسر الحصول گشته است امیدوار باشند فان مع العسر یسرا ان مع العسر یسرا ابن عباس رضی الله تعالی عنهما میفرماید لن تغلب عسر یسرین از احوال پراهوال خود چه نویسد و دوستان را چه بی مزه سازد مع ذلک ہزاران ہزار شکر است که در عین بلا عافیت است فسبحان من جمع بین الضدین وقرن بین المتنافیین روزی فقیر تلاوت قرآن مجید میکرد این آیت آمد قل ان کان آباؤکم وابناؤکم واخوانکم وازواجکم وعشیرتکم واموال اقترفتموها وتجارة تخشون کسادها ومساکن ترضونها احب الیکم من الله ورسوله وجهاد فی سبیله فتربصوا حتی یاتی الله بامره والله لا یهدی القوم الفاسقین :: از خواندن این آیت کریمه گریه بسیار مستولی شد و خوف غالب آمد درین اثنا مطالعه حال خود نمود دید که هیچ یکی ازینها گرفتاری ندارد اگر همه تلف و ناچیز شوند تجویز امر یکه در شریعت اتیان آن منکر و مستهجن است نخواهد کرد

الذین اصطفی پرسیده بودند که چون اشیا ظلی بماہیت خود اشیا نباشند بلکہ بماہیت اصل خود بر پا بوند باید کہ مشار الیہ اشیا بلفظ ہو و انت و انا ہمان اصل باشد این زمان حمل بعض صفات کہ بآن اصل ناملایم اند بر ضمائر چون صادق آید در رنگ انا آکل و انا نائم بدانند کہ ظل فی الحقیقت ہر چند باصل خود بر پا است اما ثبوت ظلیت او اگرچہ در مرتبہ حس و خیال بود ہمیشہ برجا است و احکام ظلیت او را دوام و بقا است و خلقتم للابد آنرا گواه است و حمل آن صفات بران ضمائر بملاحظہ اعتبار ظلیت روا است و ہر مرتبہ از وجود را حکم جدا است و ہر چہ در خدا گم است نہ خدا است جل و علا دیگر معنی حدیث قدسی کہ در باب فضائل زہاد کرام وارد شده است پرسیده بودند معانی الفاظ آن ظاہر است و از فضل و کرم خداوندی جل شانہ چہ بعید است کہ جمعے را بہ فضائل و خصائص و کرامات مخصوص گرداند و درجات و مراتب کرامت فرماید کہ دیگران دران غبطہ نمایند و در عدم حساب اینہا کہ تردد داشتند گنجایش تردد نیست بسیارے از امت خیر البشر علیہ و علیہم الصلوات و التسلیمات بیحساب بہشت خواہند رفت ازین جملہ در حدیث صحیح آمده است کہ ہفتاد ہزار کس از امت من بیحساب بہشت خواہند در آمد پرسیدند کہ چہ کسانند آنہا یا رسول اللہ فرمود علیہ و علی آلہ الصلوۃ و السلام الذین لا یکتوون و لا یسترقون و علی ربہم یتوکلون و ہمین مقام سر عظیم است کہ اظہار آن از مصلحت دور است کہ از افہام اکثرے بعید است اگر فرصت ملاقات شد یاد دہند کہ شمہ از ان بمشافہہ گفتہ آید رمزے ازین سر در جلد مکتوبات ثانی در مکتوبے اندراج یافتہ است اگر توانند دریافت شاید توانند دریافت دیگر پرسیده بودند کہ علم حضرت حق سبحانہ و تعالی محیط کنہ ذات خود می تواند شد یا نہ اگر تواند شد تناہی لازم خواہد آمد بدانند کہ علم دو قسم است حصولی و حضوری محال ست کہ علم حصولی بکنہ ذات واجبی جل سلطانہ متعلق شود کہ مستلزم احاطہ و تناہی است

عہ یعنی متناہی بودن حق تعالی و محاط بودن آن ۱۲ سے کہ بحصول صورت معلوم بود ۱۲ صہ کہ محتاج

مکتوب بستم (۲۰)

بمولانا امان الله ورود یافته در بلندی همت و راجع داشتن وصول جمیع نعم از همه به پیر خود :

الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی مکتوب اخوی شیخ امان الله وصول یافت از احوال و مواجید خود که نوشته بودند بوضوح انجامید از شما زیاده ازین امور متوقع است هرچه عطا فرمایند با دب و منت قبول آن باید کرد و بتضرع و زاری و بالتجا و انکسار هل من مزید گویان طلب زیادتی و سوال مقام فوق باید نمود و در اتیان احکام شرعیه نیک مراعات باید فرمود که مصداق احوال استقامت بر شریعت است تعبیر واقع که از عالم مثال نوشته بودند نزدیک بمعامله است بود واقع الامر الی الله سبحانه و چون در صحبت بسیار بوده اید حمداً لله سبحانه که نظر شما بلند افتاده است بجوز و مویز در رنگ طفلان گول نمیشوید ان الله سبحانه یحب معالی الهمم واقعه زینب حضرت عیسی علی نبینا و علیه الصلوة والسلام نسبت با خوی حافظ مهدی علی که نوشته بودند بلی حافظ بطریق ما مناسبت بسیار دارد اما این قدر باید دانست که دولت هرچند بصورت از هر جا برسد فی الحقیقت از شیخ خود راجع باید داشت تا قبله توجه پراگنده نشود و در کارخانه خلل نیفتد از هر جا برسد از پیر خود باید دانست که او جامع است بهر صورت که زینب او ظهور یابد فی الحقیقت از وست این مقام از مزال اقدام طلاب است واقف باید بود تا دشمن لعین راه نیابد و پراگنده نسازد و شنیده باشند که هر که یکجا همه جا و هر که همه جا هیچ جا حافظ را دعا رسانند والسلام

مکتوب بست و یکم (۲۱)

بمیر محمد نعمان ورود یافته در جواب اسوله او از مشار الیه بودن او تعالی بضمایر و فضل ح و دو کیفیت علم حق تعالی بذات خود جل سلطانه و عم احسانه ٭ الحمد لله وسلام علی عباده

در رنگ کلاب نجس العین میگشتند هرگز آن سرور دین که محبوب رب العالمین است علیه و علی آله الصلوة والسلام بظروف آنها مساس نمیکرد چه جای آنکه آب وطعام اینها میخوردند پس نجس العین همه وقت نجس العین است اباحت سابق ولاحق وروی گنجایش ندارد اگر مشرکان نجس العین باشند باید که از ابتدا چنین بوند و آن حضرت علیه و علی آله الصلوة والسلام با اینها از اول باندازه آن معامله میفرمود ولبس فلبس وایضا حرج در دین مدفوع است معلوم شد اینست که حکم نجاست ایشان کردن وایشان را نجس العین دانستن چه قدر بر مسلمانان تنگ گرفتن است وایشان را در رنج انداختن است ممنون ائمه حنفیه رضی الله تعالی عنهم باید بود که مخلصی از برای مسلمانان پیدا کرده اند واز ارتکاب حرام برآورده نه آنکه ایشان را مطعون سازند و بر ایشان را عیب انکار مذهب مجتهد چه جای اعتراض است که خطای او را نیز یک درجه ثواب است و تقلید او اگرچه خطا کند موجب نجات است جماعه که بحرمت اطعمه واشربه کفار قائل اند محال عادیست که خود را از ارتکاب آن محفوظ دارند خصوصا در دیار هندوستان که این ابتلا بیشتر است درین مسئله که عموم بلوی دارد اولی آنست که فتوی باسهل وایسر امور بدهند اگرچه موافق مذهب خود نبود بقول هر مجتهد که باشد قال الله تعالی یرید الله بکم الیسر ولا یرید بکم العسر وقال الله تعالی یرید الله ان یخفف عنکم وخلق الانسان ضعیفا بر خلق تنگ گرفتن وایشان را رنجانیدن حرام است وغیر مرضی حضرت حق است سبحانه شافعیه در بعض مسائل که شافعی دران تنگ گرفته است بمذهب حنفیه فتوی میدهند وبر خلائق آسان می سازند مثلا در مصارف زکوة نزد شافعی صدقه را بر جمیع اصناف مصارف زکوة قسمت باید کرد ویکی از ان اصناف مؤلفة قلوب اند که درین اوان مفقود اند علمای شافعیه بمذهب حنفیه فتوی داده اند بهر یکی ازین اصناف که بدهد کفایت کرده اند وایضا اگر مشرکان نجس العین باشند باید که بعد از ایمان آوردن هم پاک نشوند پس معلوم شد که نجاست ایشان بواسطه خبث اعتقاد است که زوال پذیر است

مصحح سلمه الله تعالی

اما روا است کہ علم حضوری او تعالیٰ بکنہ ذات او سبحانہ متعلق شود و ہیچ تناہی لازم نیاید والسلام

مکتوب بست و دوم (۲۲)

بلا مقصود علی نبیر نیری وُرود یافتہ در بیانِ آنکہ مراد از نجاست مشرکان خبث باطن و سوءِ اعتقادِ ایشان است نہ نجس العین بودنِ ایشان ۔ الحمد للہ وسلام علی عبادہ الذین اصطفیٰ

مخدوما شفقت آثارا معلوم نشد کہ مقصود از فرستادنِ تفسیر حسینی چہ بود صاحب تفسیر بیانِ آیت کریمہ موافقِ آئمہ حنفیہ میناید و از نجاستِ شرک خبث باطن و سوءِ اعتقاد میخواہد و آنکہ بعد ازاں گفتہ است کہ اینہا اجتناب از نجاسات نمی نمایند این معنی امروز در اکثر اہل اسلام نیز موجود است و ازین راہ فرق درمیانِ عوام اہل ایمان و درمیانِ کفار مفقود است اگر عدمِ اجتناب از نجاست سبب نجاستِ شخص بود معاملہ تنگ گردد لا حرج فی الاسلام و آنکہ نقلی از ابن عباس رضی اللہ تعالیٰ عنہما کردہ است کہ مشرکان نجس العین اند در رنگ کلاب این قسم نقلہائے شواذ از اکابر دین بسیار آمدہ است کہ محمول بر توجیہ و تاویل است چگونہ نجس العین باشند کہ آن سرور دین علیہ وعلیٰ آلہ الصلوٰۃ والسلام از خانہ یہودی طعام خوردہ است و بظرف مشرکے طہارت کردہ و حضرتِ فاروق رضی اللہ تعالیٰ عنہ نیز از سبوے زنِ ترسا طہارت کردہ است اگر گویند کہ کریمہ ۔ اِنَّمَا الْمُشْرِکُوْنَ نَجَسٌ ۔ تواند بود کہ متاخر باشد و ناسخ آنہا بود جواب تواند بود اینجا کفایت نمی کند اثباتِ تاخر باید نمود تا دعویٰ نسخ صحت پیدا کند فان الخصم من وراء المنع و لو سلم کہ متاخر باشد باید کہ مثبت حرمت نبود و مراد از نجاست خبث باطن باشد زیرا کہ منقول است کہ ہیچ پیغمبرے مرتکب امرے نگشتہ است کہ مآل آن امر در شریعت او یا در شریعت یکی از انبیا بحرمت کشد و آخر محرم گردد اگرچہ آن امر در وقت ارتکاب مباح باشد خمر کہ اول مباح بودہ آخر حرام گشت ہیچ پیغمبرے آنرا نخوردہ است اگر مآل کار مشرکان بنجاستِ ظاہر قرار می یافت وا ینہا

وباندازهٔ فهم کوتهٔ ما بر کمالاتِ ذاتیہ وصفاتیہ خود اطلاع بخشیده ومراضی خود را از نامرضی خویش جدا ساختہ ومنافعِ دنیوی واخروی ما را از مضارِ ما ممتاز فرموده اگر توسّلِ وجودِ شریفِ شان نبودے عقولِ بشری در اثباتِ صانع تعالیٰ عاجز بودے ودر ادراکِ کمالاتِ او سبحانہٗ ناقص وقاصر آمدے قدماءِ فلاسفہ کہ خود را اکابرِ اربابِ عقول میگیرند منکرِ صانع بودند واشیا را از نقصانِ عقل بدہر منسوب ساختند ومجادلۂ نمرود کہ بادشاہِ روئے زمین بوده است بحضرتِ خلیل علیٰ نبیّنا وعلیہ الصلوٰة والسلام در اثباتِ خالقِ سمٰوات وارض مشہور است ودر قرآنِ مجید ہم مذکور وفرعونِ بیدولت میگفت مَا عَلِمْتُ لَكُمْ مِّنْ اِلٰهٍ غَيْرِيْ ونیز فرعون بحضرتِ موسیٰ علیٰ نبیّنا وعلیہ الصلوٰة والسلام خطاب کرده گفتہ است لَئِنِ اتَّخَذْتَ اِلٰهًا غَيْرِيْ لَاَجْعَلَنَّكَ مِنَ الْمَسْجُوْنِيْنَ ؛ ونیز آن بیدولت بہامان گفتہ است يَا هَامَانُ ابْنِ لِيْ صَرْحًا لَّعَلِّيْ اَبْلُغُ الْاَسْبَابَ اَسْبَابَ السَّمٰوٰتِ فَاَطَّلِعَ اِلٰى اِلٰهِ مُوْسٰى وَاِنِّيْ لَاَظُنُّهٗ كَاذِبًا ؛ بالجملہ عقل در اثباتِ این دولتِ عظمیٰ قاصر است وبدون ہدایتِ این بزرگواران باین دولت سرافراز نمیشد وچون بتواترِ انبیا علیہم الصلوات والتسلیمات دعوتِ ایشان بخدائے کہ خالقِ زمین وزمان است جلّ شانہٗ شہرت یافت بکلمۂ این بزرگواران مرتفع گشت سفہائے بروقت کہ در ثبوتِ صانع تردّد داشتند بے اختیار بوجودِ صانع قائل گشتند واشیا را باو تعالیٰ منسوب ساختند بلکہ از انوارِ انبیا مقتبس گشتہ است واین دولتیست کہ از خوانِ انبیا بر روئے کار آمده علیہم الصلوات والتسلیمات الیٰ یوم التناد بل الیٰ ابد الآباد وہمچنین سائرِ سمعیات کہ بتبلیغِ انبیا علیہم الصلوات والتسلیمات بما رسیده است از وجودِ صفاتِ کمالِ واجبی جلّ سلطانہٗ واز بعثتِ انبیا واز عصمتِ ملائکہ علیہم الصلوات والتسلیمات والتحیات والبرکات واز حشر ونشر واز وجودِ بہشت ودوزخ وتنعیم وتعذیبِ دائمی اینہا وامثالِ اینہا کہ شریعت بآن ناطق است عقل در

لعہ یعنی چیزہا ئیکہ ثبوت ووجودِ شان بتوسطِ حضراتِ انبیا علیہم الصلوٰة والسلام بحصول انجامیده وعقل در اثباتِ شان استقلالے ندارد ۱۲

ومقصود بر باطن است که محل آن اعتقاد است ونجاست درونی بطهارت بیرونی جنگ
ندارد چنانچه معلوم وضیع وشریف است وایضا کلام حسن انتظام انما المشرکون نجس
اخبار از حال مشرکان است که ناسخیت ومنسوخیت بآن کار ندارد چه نسخ در انشاء حکم شرعی
است نه در اخبار از شئ پس مشرکان همه وقت باید که نجس باشند ومراد از نجاست خبث
اعتقاد بود تا آنکه متعارض نباشند ومساس اینها هیچ وقت محظور نبود آن روز که این فقیر
کریمه وطعام الذین اوتوا الکتاب حل لکم در پیش حضرت خوانده بود شما در جواب آن فرمودند
مراد از طعام اینجا گندم ونخود وعدس است اگر این توجیه را اهل عرف پسند ندارند چه مضایقه است
اما انصاف درکار است مقصود اصلی ازین تصدیع وازین اطالت کلام آنست که برخلاف انس رحم
نمایند وحکم بعموم نجاست شان نکنند واهل اسلام را نیز بواسطه اختلاط کفار که از آن چاره وگریز نیست
نجس ندانند وازاطعمه واشربه مسلمانان بعلت نجاست متوهم اجتناب نکنند وازین راه از همه تهی
ننمایند واین را احتیاط نه انگارند که احتیاط در ترک این احتیاط است زیاده چه تصدیع دهد

بیت
اندکے پیش تو گفتم غم دل ترسیدم × که دل آزرده شوی ورنه سخن بسیار است والسلام

مکتوب بست وسوم (۲۳)

بخواجه ابراهیم قبادیانی صادر شده در بیان آنکه او تعالی بتوسط انبیا علیهم الصلوة والسلام
خبر داده است از ذات وصفات خود واعمال مرضیه ونامرضیه عباد که عقل از ادراک آن مختلف
نیست × الحمد لله الذی انعم علینا وهدانا الی الاسلام وجعلنا من امة
محمد علیه وعلی آله الصلوة والسلام × انبیا رحمتها اند عالمیان را علیهم الصلوات
والتسلیمات که حضرت حق سبحانه وتعالی بتوسط بعثت این بزرگواران علیهم الصلوات
والتسلیمات والتحیات از ذات وصفات خود بناقص عقلان وقاصر ادراکان خبر داده است

سبحانه وتعالی هیچ احتیاجے نیست وباو سبحانه هیچ سر نیاز نه در وقت اضطرار واحتیاج
باید که اینها بعقل فعال خود رجوع نمایند وقضائے حاجت خود را از وے خواهند که معامله را باو رجوع داشته اند
بلکه عقل فعال نیز چون بزعم اینها موجَب است نه مختار قضائے حاجت از وے خواستن هم غیر معقول
است ان الکفرین لا مولی لهم عقل فعال چه بود که سرانجام اشیا نماید و حوادث باو مستند باشند
در نفس وجود وثبوت او هزاران سخن است چه تحقق وحصول او مبنی بر مقدمات زراندوده
فلسفیه است که باصول حقه اسلامیه ناتمام ونافرجام اند اگر عجب بود که اشیا را از قادر مختار جل سلطانه
باز داشته باین چنین امر موهوم مستند سازند بلکه اشیا را نیز ازین ننگ وعار است که بمنحوت فلسفی مستند
باشند بلکه اشیا بعدم خود راضی وخورسند بوند وهرگز قبول وجود نمایند از آنکه استناد وجود شان
بمجعول سفسطی نموده آید واز سعادت انتساب بقدرت قادر مختار جل سلطانه ممتنع گردند
کبرت کلمة تخرج من افواههم ان یقولون الا کذبا * کفار دار الحرب باوجود
بت پرستی اینها ازین جماعه بهتر حالند که بحضرت حق سبحانه جل وعلا در تنگی التجا دارند
وبتها را وسیله شفاعت پیش او تعالی سازند عجب تر آنکه جمعے این سفها را حکما می نامند و
بحکمت منسوب میدارند اکثر احکام ایشان سیما در الهیات که مقصد اسنی است کاذبه اند ومخالف
کتاب وسنت اطلاق حکما باینها که سراسر جهل مرکب نصیب شان است بنابر اصطلاح اغبیا نموده آید
یا بسبیل تهکم واستهزا گفته شود ویا از قبیل اطلاق بصیر بر اعمی شمرده آید جمعے ازین سفها که بے
التزام طریق انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات بتقلید صوفیه علیه که در هر عصر از متابعان
انبیا بوده اند علیهم الصلوات والتحیات طریق ریاضت ومجاهدت اختیار نموده اند وبصفائے
وقت خود مغرور گشته بر خواب وخیال خود اعتماد کرده اند وکشوف خیالی خود را مقتدائے خود ساخته
ضلوا فاضلوا نمیدانند که این صفا صفائے نفس است که راهے بضلالت دارد نه صفائے قلب
که دریچه هدایت است چه صفائے قلب منوط بمتابعت انبیاست علیهم الصلوات والتسلیمات

ادراکِ شان قاصرست و بے سماع ازین بزرگواران در اثباتِ آنها ناقص و غیر مستقل و چنانچه
طورِ عقل ورائے طورِ حس است که آنچه بحس مدرک نشود عقل ادراکِ آن بینماید همچنین طورِ نبوت
ورائے طورِ عقل است آنچه به عقل مدرک نشود بتوسّلِ نبوت بدرک می درآید و هر که ورائے طورِ عقل
طریقے از برائے اثباتِ معرفت اثبات نمی نماید فی الحقیقت منکرِ طورِ نبوت است و مصادمِ بداہت
است پس از وجودِ انبیا چاره نبود تا بشکرِ منعم جل سلطانه که به عقل واجب است دلالت نمایند و
تعظیمِ مولے نعم جل و علا که بعلم و عمل تعلق دارد از قبلِ او سبحانه معلوم ساخته ظاهر سازند
چه تعظیمِ او تعالی که از نزدِ او سبحانه مستفاد نشود شایانِ شکرِ او نیست تعالی زیرا که قوتِ بشری
در ادراکِ آن عاجز است بلکه بسا است که غیرِ تعظیم را سبحانه تعظیمِ او تعالی انگارد
و از شکر به هجو رود و طریقِ استفادهٔ تعظیمِ آن حضرت جل شانه از آن حضرت تعالے
و تقدس مقصور بر نبوت است و منحصر بر تبلیغِ انبیا علیهم الصلوات و التسلیمات
و الهام که اولیا راست مقتبس از انوارِ نبوت است و از برکات و فیوضِ متابعتِ انبیا
علیهم الصلوات و التسلیمات و عقل درین امر اگر کفایت میکرد فلاسفهٔ یونان که مقتدا
خود عقل را ساخته اند در تیهٔ ضلالت نمی ماندند و حق را سبحانه از همه بیش می شناختند و حال آنکه
جاهلترین مردم در ذات و صفاتِ واجبی جل سلطانه اینها اند که حق را سبحانه بیکار و معطّل دانسته
اند و غیر از یک چیز و آنهم بایجاب نه باختیار باو تعالی مستند نساخته عقلِ فعال از نزدِ خود تراشیده
حوادث را از خالقِ سموات و ارض باز داشته باو منسوب میدارند و اثر را از مؤثرِ حقیقی جل سلطانه
منع نموده آنرا اثرِ منحوتِ خود میدانند چه نزدِ اینها معلول اثرِ علتِ قریبه است علتِ بعیده را در
حصولِ معلول تاثیر ندانسته اند و بجهلِ این عدمِ استغنا و اشیا را باو تعالی کمالِ او سبحانه تصور نموده اند
و تعطیل را تجمیل انگاشته و حال آنکه حضرت حق سبحانه خود را بخلقِ سموات و ارض می ستاید
و مدحِ خود برب المشرق و رب المغرب میفرماید و این سفیهان را بزعمِ فاسدِ خود با حضرتِ حق

اینها قائلند و بعدم فنا و ہلاک اینها حاکم قوت ایشان تکذیب نصوص قرآنی است و رزق
شان انکار ضروریات دین عجب مومن اند بخدا و رسول ایمان آرند اما آنچه خدا و رسول او
فرموده است قبول ندارند سفاهت ازین میگذرد میت فلسفه چون اکثرش باشد سفه
پس کل آن ہم سفہ باشد که حکم کل حکم اکثر است ؛ این جماعه عمر خود را تعلیم و تعلم آلتے که عاصم از خطاے
فکری است صرف کردند و دران باب تدقیقها نمودند چون بمقصد اقصای ذات و صفات و افعال
واجبی رسیدند جل سلطانه دست و پای خود را گم کردند و آلت عاصمه را از دست داده خبطها خوردند
و در تیه ضلالت ماندند در رنگ آنکه شخصے سالها آلات حرب را طیار سازد و در وقت حرب دست
و پاے خود را گم کرده بکار نبرد مرقوم علوم فلسفی را که متسق و منتظم دانند و از غلط و خطا محفوظ می انگارند
بر تقدیر تسلیم این حکم در علومے صادق باشد که عقل را در آنها استقلال و استبداد است که خارج از مبحث اند
و داخل دائرهٔ مالایعنی اند و بآخرت که دائمی است کار ندارند و نجات اخروی بآنها مربوط نیست
سخن در علومے است که عقل را ادراک آنها عاجز و قصور است و بطور نبوت مربوط اند و نجات اخروی
بآنها منوط است حجة الاسلام امام غزالی در رساله منقذ عن الضلال میفرماید که فلاسفه علم طب و علم نجوم را
از کتب انبیاء ما تقدم علی نبینا و علیهم الصلوات و التسلیمات سرقه کرده اند و خواص ادویه
و غیر آن را که عقل در درک آنها قاصر است از صحف و کتب منزله بانبیا علیهم الصلوات
والتسلیمات والتحیات اقتباس نموده و علم تهذیب اخلاق را از کتب صوفیه آلهیه که در هر عصر
در هر امت پیغمبرے بوده اند برائے ترویج اباطیل خود سرقه کرده اند پس این سه علم معتبر شان سرقه
گشت و خبطها که در علم الٰهی در ذات و صفات و افعال واجبی جل سلطانه خورده اند و در ایمان بالله
و در ایمان بآخرت مخالفتها بنصوص قرآنی نموده اند شمه از ان بالا ذکر یافته است ماند علم هندسه و
مثل آن که آنها نوع اختصاص دارد اگر متسق و منتظم باشد بچه کار خواهد آمد و کدام عذاب و وبال آخرت
را خواهد دور ساخت علامة اعراضه تعالی عن العبد اشتغاله بما لا یعنیه و هر چه بآخرت

ے یعنی غارت کردن ۱۲

و تزکیهٔ نفس مربوط بصفائے قلب و سیاست او ست مر نفس را نفس که صفا پیدا کند با وجود ظلمت قلب
که محل ظهور انوار قدم است حکم آن دارد که چراغے برافروخته باشند از برائے تاراج کردن دشمن کمین گاه ابلیس
لعین بود با جماعه طریق ریاضت و مجاهدت در رنگ طریق نظر و استدلال وقتے اعتبار و اعتماد پیدا کنند
که مقرون بتصدیق انبیا بود علیهم الصلوات والتسلیمات که از قبل حق جل و علا تبلیغ مے نمایند
و بتائید او سبحانه مؤید اند کار خانه این بزرگواران بنزول ملائکه معصومین از کید و مکر دشمن لعین
محفوظ است ۔ إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ نقد وقت شان است و دیگران را
این دولت میسر نشده است و از دام نافرجام لعین رهائی منصور نگشته مگر که التزام متابعت این
بزرگواران نموده آید و بر اثر ایشان رفته شود علیهم الصلوات والتسلیمات بیت محال است
سعدی که راه صفا ۔ توان رفت جز در پے مصطفیٰ ۔ علیه و علی آله و علی جمیع
اخوانه الصلوات والتسلیمات العلی ۔ سبحان الله افلاطون که رئیس فلاسفه است
دولت بعثت حضرت عیسیٰ را علی نبینا و علیه الصلوٰة والسلام دریافته خود را از نادانی
مستغنی دانسته بآنحضرت نگروید و از برکات نبوت بهره نگرفت ۔ وَمَنْ لَّمْ يَجْعَلِ اللّٰهُ لَهُ نُورًا
فَمَا لَهُ مِنْ نُّورٍ قال الله تبارک و تعالیٰ ۔ وَلَقَدْ سَبَقَتْ كَلِمَتُنَا لِعِبَادِنَا الْمُرْسَلِينَ
إِنَّهُمْ لَهُمُ الْمَنْصُورُونَ وَإِنَّ جُنْدَنَا لَهُمُ الْغَالِبُونَ ۔ عجب معامله است عقول ناقصه
فلاسفه گویا در طرف نقیض بطور نبوت افتاده است هم در مبدأ و هم در معاد و احکام آنها مخالف
احکام انبیا است علیهم الصلوات والتسلیمات نه ایمان بالله درست کرده اند و نه ایمان بآخرت
بقدم عالم قائل اند و حال آنکه اجماع ملیین است بر حدوث عالم بجمیع اجزاء خود و همچنین بانشقاق
سماوات و انتثار کواکب و اندکاک جبال و انفجار بحار که بروز قیامت موعود است
قائل نیستند و منکر حشر اجساد اند و انکار نصوص قرآنی مینمایند و متأخران آنها که در زمره اهل
اسلام خود را داخل ساخته اند همچنان بر اصول فلسفی خود راسخ اند و بقدم سماوات و کواکب و امثال

ے فیلسوف ... یونانی ... بمعنی حکیم ... و این منسوب است بفلسفه که بمعنی حکیم و دانشمند شده است ۱۲

آنسرور علیه وعلی آله الصلوٰة والسلام و مهربانی آنها با یکدیگر. قال الله تبارک وتعالی
محمد رسول الله والذین معه اشدآء علی الکفار رحمآء بینهم تریهم رکعا سجدا
یبتغون فضلا من الله ورضوانا الی قوله تعالی لیغیظ بهم الکفار وعد الله الذین امنوا
وعملوا الصلحت منهم مغفرة واجرا عظیما. حضرت حق سبحانه وتعالی درین کریمه جمیع
اصحاب خیر البشر را علیه وعلیهم الصلوات والتسلیمات بکمال مهربانی که با یکدیگر داشتند
مدح فرموده است چه رحیم که واحد رحما است متضمن مبالغه است در مهربانی وچون صفت مشبه
دلالت بر استمرار نیز دارد باید که مهربانی ایشان با یکدیگر صفت استمرار و دوام باشد چه در حضور
آنسرور وچه بعد از ارتحال آنسرور علیه وعلی آله الصلوٰة والسلام دائما. پس آنچه منافی مهربانی
است در حق یکدیگر باید که ازین بزرگواران بر دوام مسلوب باشد و احتمال بغض وکینه وحسد
وعداوت با یکدیگر ازین اکابر دین بر سبیل استمرار منتفی بود هرگاه جمیع صحابهٔ کرام باین صفت مرضیه
متصف باشند چنانچه مقتضای کلمه والذین است که از صیغ عموم واستغراق است از اکابر صحابه
چه گویند که این صفت اتم واکمل در آنجا خواهد بود آنسرور فرموده است علیه وعلی آله الصلوٰة
والسلام ارحم امتی بامتی ابو بکر ودر شان حضرت فاروق رضی الله تعالی عنه فرموده است
علیه وعلی آله الصلوٰة والسلام لو کان بعدی نبی لکان عمر. یعنی لوازم وکمالاتی
که در نبوت درکار است همه را عمر دارد اما چون منصب نبوت بخاتم الرسل ختم شده است علیه
وعلی آله الصلوٰة والسلام بدولت منصب نبوت مشرف نگشت ویکی از لوازم نبوت کمال
مهربانی است وشفقت بر خلق وایضا رذائلی که منافی شفقت و مهربانی است واز ذمائم اخلاق
است از حسد وبغض وکینه وعداوت در حق جماعه که بشرف صحبت خیر البشر مشرف گشته اند علیه
وعلیهم الصلوات والتسلیمات چگونه متصور شود که بهترین این امت که خیر الامم است ایشانند
وسابق ترین این ملت که ناسخ الملل است هم ایشان که قرن ایشان بهترین قرون بوده است

قال صلی الله علیه وسلم خیر القرون قرنی ثم الذین یلونهم الحدیث

بکار نیاید ما لا یعنی است و علم منطق که علم آلی است و آنرا عاصم از خطا ساخته‌اند بکار ایشان نیامد و در مقصد اصلی از غلط و خطا ایشان را نه بر آورد بکار دیگران چگونه خواهد آمد و از خطا چگونه خواهد رهانید رَبَّنَا لَا تُزِغْ قُلُوبَنَا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنَا وَهَبْ لَنَا مِنْ لَّدُنْكَ رَحْمَةً إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ و بعضے از مردم که بعلوم فلسفی سر سرّے دارند و بتسویلات فلسفی مفتون اند این جماعه حکما را دانشمندان عدیل انبیا میدانند علیهم الصلوات والتسلیمات بلکه نزدیک است که علوم کاذبه ایشان را صادقه دانسته بر شرائع انبیا تقدیم دهند علیهم الصلوات والتسلیمات اعاذنا الله سبحانه عن الاعتقاد السوء آرے هرگاه اینها را حکما دانند و علم اینها را حکمت گویند ناچار درین بلا افتند چه حکمت عبارت از علم بشئی است که مطابق نفس الامر باشد علومیکه مخالف آنها بود غیر مطابق بنفس الامر خواهد داشت بالجمله تصدیق اینها و تصدیق علوم اینها مستلزم تکذیب انبیا و تکذیب علوم انبیاست علیهم الصلوات والتحیات که این دو علم در دو طرف نقیض افتاده اند تصدیق یکے مستلزم تکذیب دیگرے است هر که خواهد ملت انبیا را التزام نماید و از حزب حق باشد حجت علما و از اهل نجات بود و هر که خواهد فلسفی شود و در گروه شیطان باشد و خایب و خاسر بود. قَالَ اللّٰهُ تَبَارَكَ وَتَعَالٰی فَمَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَمَنْ شَاءَ فَلْيَكْفُرْ إِنَّا أَعْتَدْنَا لِلظَّالِمِينَ نَارًا أَحَاطَ بِهِمْ سُرَادِقُهَا وَإِنْ يَسْتَغِيثُوا يُغَاثُوا بِمَاءٍ كَالْمُهْلِ يَشْوِي الْوُجُوهَ بِئْسَ الشَّرَابُ وَسَاءَتْ مُرْتَفَقًا. وَالسَّلَامُ عَلٰی مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰی وَالْتَزَمَ مُتَابَعَةَ الْمُصْطَفٰی عَلَيْهِ وَعَلٰی جَمِيعِ إِخْوَانِهِ مِنَ الْأَنْبِيَاءِ الْكِرَامِ وَالْمَلٰئِكَةِ الْعِظَامِ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِيمَاتُ أَتَمُّهَا وَأَكْمَلُهَا وَالسَّلَامُ

مکتوب بست و چهارم (۲۴)

بملا محمد مراد کشمی که از خادمان میر محمد نعمان است و رود یافته در بیان بزرگی اصحاب کرام

باین توهم بدیها نموده آید و امور نامناسبه باین اکابر دین منتسب ساخته شود و حضرت صدیق
رضی الله تعالی عنه بحکم نص قرآنی اتقای این امت است زیرا که اجماع مفسرین است چه
ابن عباس رضی الله تعالی عنهما و چه غیر آن برین که کریمه وسیجنبها الاتقی در شان
حضرت صدیق نازل است رضی الله تعالی عنه و مراد از اتقی اوست رضی الله تعالی عنه
پس شخصی را که حضرت حق سبحانه اتقای این امت خیر الامم می فرماید خیال باید کرد که تکفیر
و تفسیق و تضلیل او تا چه سر حد شناعت بود و امام فخر الدین رازی باین کریمه استدلال بر افضلیت
حضرت صدیق رضی الله تعالی عنه نموده است زیرا که بحکم کریمه ان اکرمکم عند الله
اتقکم گرامی ترین این امت که مخاطب است نزد خدا جل و علا اتقای این امت است
و چون حضرت صدیق بحکم نص سابق اتقای این امت است باید که گرامی ترین این امت نیز
نزد حق جل و علا بحکم نص لاحق او باشد رضی الله تعالی عنه و اکابر ائمه سلف که یکی
از ایشان امام شافعی است رضی الله تعالی عنهم اثبات اجماع صحابه و تابعین کرده
اند بر افضلیت حضرات شیخین رضی الله تعالی عنهم و حضرت امیر نیز حکم بافضلیت حضرات
شیخین رضی الله تعالی عنهم نموده است امام ذهبی که از اکابر محدثین است فرموده است که
این نقل از حضرت امیر زیاده از هشتاد نفر رواة روایت کرده اند و عبد الرزاق که از اکابر
شیعه است نیز بموجب این نقل حکم بافضلیت شیخین نموده است و باین عبارت گفته
افضل الشیخین بتفضیل علی ایاهما علی نفسه والا لما فضلتهما کفی بی
وزرا ان احبه ثم اخالفه پس کسانیکه بحکم کتاب و سنت و اجماع و نیز باعتراف
حضرت امیر افضل این امت خیر الامم باشند تنقیص و تحقیر شان از کدام انصاف و دیانت باشد
وکدام خیریت در ضمن آن مودع بود اگر در سب اعادی معنی خیریت و عبادت بودی سب ابی جهل
و ابی لهب که بنصوص قرآنی ملعون و مطرود اند در این امت بودی و حسنات کثیره در ضمن

ص۵ مودع اسم مفعول از ایداع بمعنی امانت دادن و امانت نهادن ۱۲ من

قال صلی الله علیه وآله وسلم انا سید ولد آدم ولا فخر الخ ۱۲

وصاحبِ ایشان فاضل‌ترین انبیا و رسل بوده اگر ایشان باین صفاتِ ردیه موصوف باشند که کمینهٔ
این امتِ مرحومه را از ان ذمائم عار است ایشان چرا بهترین این امت باشند و این امت بکدام
وجه خیر الامم بود و اسبقیتِ ایمان و اوّلیتِ انفاقِ اموال و بذلِ انفس را چه مزیت و فضیلت باشد
و خیریتِ قرن را چه تاثیر بود و فضلِ صحبتِ خیر البشر علیه وعلی آله الصلوة والسلام
چه اثر باشد جماعه که در صحبتِ اولیاے این امت زندگانی مینمایند ازین رذائل نجات می یابند
جمعے که در صحبتِ افضلِ الرسل علیه وعلیهم الصلوات والتسلیمات عمر خود را صرف کرده باشند
و از براے تائید و نصرتِ دینِ او بذلِ اموال و انفس نموده بودند چه احتمال دارد که این ذمائم
در حقِ شان توهم نموده آید مگر آنکه عظمت و بزرگی خیر البشر علیه وعلی آله الصلوة والسلام
والتحیة از نظر ساقط شود و عیاذًا بالله سبحانه صحبتِ او علیه وعلی آله الصلوة والسلام از صحبت
ولی امتِ ناقص متوهم گردد نعوذ بالله سبحانه منه و حال آنکه مقرر است که هیچ ولی امت
بمرتبه صحابی آن امت نرسد فکیف به نبی آن امت شیخ شبلی علیه الرحمة فرموده است ما
آمن برسول الله من لم یوقر اصحابه جمعے گمان میبرند که اصحابِ پیغمبر علیه وعلیهم الصلوات
والتسلیمات دو فریق بودند گروهے بودند که مخالفت بحضرت امیر داشتند رضی الله تعالی
عنه وعنهم و گروهے دیگر موافقِ حضرت امیر بودند کرم الله تعالی وجهه و این دو گروه با
یکدیگر عداوت و بغض و کینه داشتند و بعضے از ینها از جهتِ بعضے مصالح این صفات خود را مبطن
میداشتند و تقیه مے نمودند و نیز گمان میکنند که این رذائل در ایشان تا یک قرن نزدیک بوده
است تا بودند این ذمائم داشتند و باین توهم مخالفانِ حضرت امیر را بد یاد می کنند و چیزهاے نامناسب
بایشان منتسب می سازند انصاف باید نمود که برین تقدیر هر دو فریق مورد طعن می گردند و برذائلِ
صفات اتصاف می یابند و بهترین این امت بدترین این امت بلکه بدترین جمیع امم می گردند و خیریت
آن قرن به شرّیت تبدیل مے یابد کدام انصاف است که حضرت شیخین را رضی الله تعالی عنهما

ابوبکر و عمر رض ۱۲

قال الله تعالی لا یستوی منکم من انفق من قبل الفتح وقاتل اولئک اعظم درجة من الذین انفقوا من بعد وقاتلوا الخ ۱۲

قال الجنید انظروا الی هذا الشبلی بالعین …

بودند امّا این خطا که منشأ آن اجتهاد است از طعن و ملامت دور است مقصود حقّیّت جانب
امیر است و خطا جانب مخالف امیر که اهل سنت بآن قائل اند مخالف را لعن و طعن و طرد نمودن
زیادتی است بے ما حصل بلکه متضمن احتمال ضرر است که اصحاب پیغمبر اند رضی الله تعالی عنهم
و بعضے از ایشان مبشر به جنت اند و بدری اند که مغفور اند و عذاب اخروی از ایشان مطلقاً مرفوع
است چنانچه در احادیث صحاح آمده است اطّلع الله علی اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم
فانی قد غفرت لکم و به بیعت رضوان مشرف گشته اند که آن سرور فرموده که هیچ یکے
از اینها از اهل دوزخ نیست علیه و علیهم الصلوات والتسلیمات بلکه علما فرموده اند که از
قرآن مجید مفهوم می گردد که جمیع صحابه اهل بهشت اند قال الله تبارک و تعالی لا یستوی منکم
من انفق من قبل الفتح و قاتل اولئک اعظم درجة من الذین انفقوا من بعد
و قاتلوا و کلا وعد الله الحسنی والله بما تعملون خبیر. و حسنی جنت است و همه صحابه
که انفاق و قتال پیش از فتح کرده اند یا بعد از فتح موعود بجنت اند فرموده اند که صفت انفاق و
قتال از برائے تقیید نیست بلکه از برائے مدح است چه همه صحابه باین دو صفت متصف بودند
پس همه موعود به بهشت باشند ملاحظه باید نمود که این قسم بزرگواران را بد یاد کردن و سوء ظن بایشان
نمودن چه دور از انصاف و دیانت است سوال جمعے گفته اند که بعضے از اصحاب کرام بعد از
ارتحال آن سرور علیه و علیهم الصلوات والتسلیمات بآن صرافت نماندند و بواسطه حب خلافت
و طلب جاه و ریاست از طریق حق انحراف نمودند و غصب منصب خلافت حضرت امیر کردند بلکه
گمان مے برند که انحراف ایشان بحد کفر رسیده بود و بضلالت انجامیده پس بزعم اینها این جماعه از
وعدها که باصحاب کرام آمده است محروم باشند چه فضیلت صحبت فرع اسلام است و چون در اسلام
شان سخن بود صحبت را چه تاثیر باشد جواب حضرات خلفائے ثلث رضی الله تعالی عنهم
باحادیث صحاح که بحد تواتر معنوی رسیده اند مبشر به جنت اند احتمال کفر و ضلالت از ایشان

یعنی شنعت شناعت درشتی ۱۲

آن حاصل آمدے در سبّ کدام خیریت است کہ متضمن فحش و قطیعت است علی الخصوص
در حق کسیکہ مستحق آن نبود و اہل آن نباشد وضع شے در غیر موضع آن شے ظلم است واز شے
تا شے فرق است واز موضع تا موضع تفاوت است پس از ظلم تا ظلم بون بعید بود و خلافت
حضرت ذی النورین رضی اللہ تعالیٰ عنہ باجماع صحابہ کرام ثابت شدہ است و باتفاق صغا
و کبار و ذکور و اناث آن قرن خیر القرون بحصول پیوستہ لہذا علما فرمودہ اند کہ آن قدر اتفاق
و اجماع کہ بر خلافت حضرت ذی النورین رضی اللہ تعالیٰ عنہ بحصول پیوستہ است بر خلافت
ہیچ یکے از حضرات خلفاء ثلثہ دیگر بحصول نہ پیوستہ زیرا کہ در بدء خلافت او رضی اللہ تعالیٰ عنہ
چون یکنوع تردد بودہ اہل آن قرن درین مادہ احتیاط بسیار مرعی داشتہ اقدام نمودہ اند
باید دانست کہ اصحاب کرام رضی اللہ تعالیٰ عنہم مبلغان کتاب و سنت اند و اجماع ہم نقرن
ایشان منوط بودہ اگر جمیع ایشان یا بعض ایشان مطعون باشند و بتضلیل و تفسیق متصف
بوند اعتماد از کل دین یا بعض دین مرتفع گردد و فائدہ بعثت خاتم الانبیاء افضل الرسل کم ماند
علیہ و علیہم و علی آلہ الصلوات و التسلیمات جامع قرآن مجید حضرت عثمان است بلکہ حضرت
صدیق و حضرت فاروق اند رضی اللہ تعالیٰ عنہم اگر ایشان مطعون باشند و یا مسلوب العدالت
بوند بر قرآن چہ اعتماد ماند و دین بچہ چیز برپا بود شناعت این امر را باید دریافت اصحاب پیغمبر ہمہ
عدول اند علیہ و علیہم الصلوات و التسلیمات و آنچہ بتبلیغ ایشان بما رسیدہ است از کتاب
و سنت ہمہ حق و صدق است و مخالفات و منازعات این اکابر دین کہ در زمان خلافت
حضرت امیر رضی اللہ تعالیٰ عنہ واقع شدہ است نہ از راہ ہوا و ہوس و نہ از حب جاہ و ریاست
بودہ است بلکہ از روئے اجتہاد و استنباط بودہ اگرچہ در اجتہاد یکے خطا بود و استنباط او دور
از صواب باشد مقرر علمائے اہل سنت و جماعت است رضی اللہ تعالیٰ عنہم کہ محق درین
محاربات و مشاجرات حضرت امیر بودہ است رضی اللہ تعالیٰ عنہ و محاربان امیر بر خطا

جنگہا ۱۲ اختلافہا ۱۲ علی رض ۱۲

واقع است در آخر سورهٔ فتح در پاره حم ۱۲

واوصافِ او بلکه ذکرِ جمیع صحابه آمده است کما قال الله تعالیٰ ذٰلِكَ مَثَلُهُمْ فِي التَّوْرٰىةِ وَمَثَلُهُمْ فِي الْاِنْجِيْلِ ورأس ورئیسِ این امّتِ مرحومه که خیر الامم است هم او است هرگاه اورا کافر وضال داند از دیگران چه اعتذار نماید وبکدام راه در آمده سخن کند اَللّٰهُمَّ فَاطِرَ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ عَالِمَ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ اَنْتَ تَحْكُمُ بَيْنَ عِبَادِكَ فِيْمَا كَانُوْا فِيْهِ يَخْتَلِفُوْنَ وَالسَّلَامُ عَلٰى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰى وَالْتَزَمَ مُتَابَعَةَ الْمُصْطَفٰى عَلَيْهِ وَعَلٰى اٰلِهِ الصَّلَوٰتُ وَالتَّسْلِيْمَاتُ اَتَمُّهَا وَاَكْمَلُهَا

مکتوب بست وپنجم (۲۵)

بملا طاهر در بیانِ نتائج وترقی مراتب که از ذکر گفتن وتلاوتِ قرآن ونماز حاصل می شود

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ وَسَلَامٌ عَلٰى عِبَادِهِ الَّذِيْنَ اصْطَفٰى مبتدی طالب این راه را از ذکر گفتن چاره نبود که ترقی او مربوط بتکرار ذکر است بشرط آنکه از شیخ کاملِ مکمّل گرفته شود واگر مقرون باین شرط نبود بسا است که از قبیلِ اوراد ابرار بود که نتیجهٔ آن ثواب است نه درجهٔ قرب که بمقربان تعلّق دارد وآنکه گفتیم بسا است که از قبیلِ اوراد ابرار بود زیرا که جائز است که فضل خداوندی جلّ سلطانه بے توسطِ شیخے تربیتِ طالب نماید وتکرار ذکر او را از مقربان سازد وبلکه رسانند که بے تکرار ذکر او را بمراتبِ قرب مشرّف سازد واز اولیاءِ خود گرداند واین شرط باعتبار اکثر است وبر وفقِ حکمت وعادت است وچون بفضلِ خداوندی جلّ سلطانه معامله کنند که وابسته بود تمام شود واز گرفتاری آلهه هوای خلاصی میسّر گردد و(نفس) امّاره باطمینان آید آن زمان ترقی از ذکر گفتن حاصل نمی شود وذکر آنجا حکم اوراد ابرار پیدا می کند در ان موطن مراتبِ قرب مربوط بتلاوتِ قرآن وادائے نماز بطولِ قراءت است آنچه اول از ذکر گفتن میسر میگشت این زمان بتلاوتِ قرآن علی الخصوص که در نماز خوانده شود میسر است بالجمله درین وقت ذکر حکمِ تلاوت پیدا می کند که در اول از قبیل اوراد ابرار بود

یعنی وظائف نیکان ۱۲

مدفوع است ونیز حضراتِ شیخین از اہلِ بدر اند کہ باحادیثِ صحاح مطلقاً مغفور اند ونیز بہ بیعتِ رضوان مشرف اند کہ جمیعِ اہلِ آن بیعت باحادیثِ صحاح از اہلِ بہشت اند کما مرّ وحضرتِ عثمان کہ در بدر حاضر نبود حضرت پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم او را در مدینہ گذاشتہ آمدہ بودند از برائے بیمار داریِ اہلیہ او کہ بنتِ آن حضرت بود علیہ وعلیٰ آلہ الصلوات والتسلیمات فرمودہ بودند کہ ہر چہ بدریان را فضیلت حاصل شود ترا ہم حاصل خواہد شد و در بیعتِ رضوان کہ حاضر نبود آنسرور علیہ الصلوٰۃ والسلام او را پیش اہلِ مکہ فرستادہ بودند واز جانبِ او خود بیعت فرمودند چنانچہ مشہور است ونیز قرآن مجید شہادت بزرگی این حضرات می فرماید واز علو درجاتِ شان خبر میدہد از کتاب وسنت کسیکہ چشم پوشیدہ مکابرہ نماید از بحث خارج است شیخ سعدی فرمودہ است بیت آنکس کہ بقرآن وخبر زو نرہی ؛ آنست جوابش کہ جوابش ندہی ؛ چہ بلا شد اگر در حضرتِ صدیق احتمالِ ضلال وکفر صورت داشتے اصحاب پیغمبر باآن عدالت وباآن کثرت او را جانشین پیغمبر ساختندے صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم در تکذیبِ خلافت حضرتِ صدیق تکذیبِ سی وسہ ہزار اہلِ آن قرنِ خیر القرون است تجویز کند آنرا کسیکہ ادنیٰ درایت دارد کدام خیریت دران قرن بماند کہ سی وسہ ہزار اہلِ آن قرن بر باطل جمع گردند وضال ومضل را جانشینِ پیغمبر سازند حضرتِ حق سبحانہٗ وتعالیٰ آنجماعہ را انصاف بدہد کہ از طعنِ اکابرِ دین زبان کوتاہ کنند وحقِ صحبت پیغمبر را مرعی دارند آن سرور فرمودہ است علیہ وعلیٰ آلہ الصلوٰۃ والسلام اللہَ اللہَ فی اصحابی اللہَ اللہَ فی اصحابی لا تتخذوھم غرضاً من بعدی من احبھم فبحبی احبھم ومن ابغضھم فببغضی ابغضھم زیادہ چہ نویسد واجلائے بدیہی را چہ جلا دہد زیرا کہ حضرت صدیق کہ قرآن مجید بمدح او مملو است در یک سورۂ واللیل ستہ کریمہ در فضائلِ آنحضرت نازل گشتہ است واز احادیثِ صحاح لا تعد ولا تحصیٰ در کمالات وفضائلِ او مرویست ودر کتبِ انبیائے ماتقدم ذکرِ شمائل

ے نہ یعنی وسیجنبہا الاتقی ؛ الذی یؤتی مالہ یتزکی ؛ وما لاحد عندہ الخ ۱۲

ے قال فی کلامیہ ولم یشہد بدراً لتخلفہ علی تمریض زوجتہ رقیۃ بنت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ... عليها بالتخلف واجرہ فہو معدود فی البدریین ... کان وجہہ ... من صدیق ...

وبذاتِ خود مبدأ ایجادِ کائنات است نه بصفتِ تکوین هرچند وجودِ عالم بتوسطِ تکوین وسائرِ صفات است چنانچه تحقیقِ این معنے عنقریب خواهد آمد این تکوین وراء قدرت است چه در قدرت صحتِ فعل وترک است ودر تکوین جانبِ فعل متعین است ونیز قدرت برارادت تقدم دارد وتکوین بعدازارادت است این تکوین شبیهِ آن استطاعتِ بنده است که علماءِ اهلِ حق آنرا مقرون بفعلِ بنده داشته اند وورائے صفتِ قدرت وارادت دانسته قدرت مصحح هردو طرفِ فعل وترک است وارادت مرجح یک طرف است وایجاد بعداز ترجیحِ ارادت بتکوین تعلق دارد واگر اثباتِ قدرت کرده نشود که مصحح طرفین است ایجاب لازم آید واگر تکوین اثبات کرده نشود ایجاد بغیر مستند می ماند چه قدرت مصحح ایجاد است وتکوین مباشرِ ایجاد پس از اثباتِ تکوین چاره نبود که علماءِ ماتریدیه بآن مهتدی گشته اند واشاعره چون اضافت وتعلق اورا باشیا بیشتر یافته اند از صفاتِ اضافیه انگاشته اند. واللّٰہ یحق الحق وھو یھدی السبیل + تخلیق وترزیق واحیا وامانت وامثالِ اینها راراجع بتکوین دانستن بهتر است ازانکه هرکدام راصفتِ قدیمه برأسها گفته شود وقدماءِ متکثره بے ضرورت اثبات کرده شود وپس لائح شد که هرچه دیگران را بایجادِ او تعالیٰ بصفات میسر است اورا سبحانه بذاتِ خود بے توسطِ صفات حاصل چه ذاتِ او تعالیٰ بے ملاحظهٔ امرے واعتبارے جامعِ جمیعِ کمالات است بلکه عینِ هر کمال چه تبعض وتجزی در آنحضرت مفقود است تمام دانائی است وتمام شنوائی است وتمام بینائی است وعلیٰ هذا القیاس سائر الصفات مع ذلک اوراسبحانه صفاتِ سبعه بلکه ثمانیه که علماءِ اهلِ حق شکر اللّٰہ تعالیٰ سعیهم بوجودِ آنها قائل اند نیز ثابت اند واین صفاتِ کامله که قدیم اند ظلالِ آن کمالاتِ ذاتیه اند ومظاهرِ آن کمالات اند وتوان گفت که روپوشِ آن کمالات اند وحجبِ آن انوارِ مکنونه اند سوال چون ذاتِ او تعالیٰ در حصولِ جمیعِ کمالات

ـــــه قوله تخلیق یعنی پیدا کردن وقوله ترزیق یعنی رزق دادن واحیا زنده کردن وامانت میرانیدن ۱۲ المصحح سلمه اللّٰہ تعالیٰ

ـه یعنی اسباب قرب حق جل و علا ۱۲ عـه علت ہست یا صفت فافہم ۱۲

وتلاوت حکم ذکر پیدا کردہ کہ در ابتدا او توسط از مقربات بودہ عجب معاملہ است در بنوقت اگر ذکر بعنوانِ قراءتِ قرآن تکرار کردہ شود کہ از کلماتِ قدسی آیاتِ قرآنی است و باستعاذہ شروع نمودہ آید ہمان فائدہ میدہد کہ از تلاوتِ قرآن میسر است واگر بعنوانِ قراءت تکرار کردہ نشود در رنگِ عملِ ابرار است ہر عمل را مقامے است و موسمے کہ اگر دران موسم بجا آوردہ شود حسن و ملاحت پیدا می کند و اگر دران موسم ادا کردہ نشود بسا است کہ خطا بود اگرچہ حسنہ باشد قراءتِ فاتحہ در اوانِ تشہد خطا است اگرچہ امّ الکتاب است پس پیر درین راہ از ضروریات آمد و تعلیم او ہم از اہمِ مہمات گشت وِ بدونہ خرط القتاد عزیزے فرمودہ است بیت از انروے کہ چشم تست احول ٭ معبو تو پیر تست اول ٭ والسّلام علی من اتبع الہدیٰ

(مانند ۱۲ — تمکینی ۱۲ — چنانچہ ۱۲ — سورہ ۱۲ — وقت خواندن التحیات ۱۲ — وقت ۱۲ — دوبین ۱۲ — سطاع و منقطعات ۱۲)

مکتوبِ بست و ششم (۲۶)

بسیادت پناہ میر محمد نعمان ورود یافتہ در بیان آنکہ حضرتِ حق سبحانہٗ وتعالیٰ چنانچہ بذاتِ خود موجود است نہ بوجود ہمچنان بذاتِ خود حیّ و عالم و موصوف بصفاتِ ثمانیہ است نہ بصفاتِ زائدہ وما یناسب ذٰلک ٭ الحمد للہ وسلامٌ علی عبادہ الذین اصطفیٰ حضرتِ حق سبحانہٗ وتعالیٰ در نفسِ وجود و در سائرِ کمالاتِ توابعِ وجود از حیوٰۃ و علم و قدرت و سمع و بصر و ارادہ و کلام و تکوین بذاتِ اقدسِ خود کافی است و در حصولِ این کمالات محتاج بصفاتِ زائدہ نیست ہرچند صفاتِ کاملہ زائدہ نیز او را سبحانہٗ کائن است پس او تعالیٰ چنانچہ بذاتِ اقدسِ خود موجود است نہ بوجود ہمچنین بذاتِ خود زندہ است نہ بحیوٰۃ کہ صفتِ اوست تعالیٰ و بذاتِ خود دانا است نہ بصفتِ علم و بذاتِ خود بینا است نہ بصفتِ بصر و بذاتِ خود شنوا است نہ بصفتِ سمع و بذاتِ خود توانا است نہ بصفتِ قدرت و بذاتِ خود مرید است نہ بصفتِ ارادہ و بذاتِ خود گویا است نہ بصفتِ کلام

(ثابت ۱۲)

یعنی متکلم و کلام کنندہ ۱۲ ٭ ارادہ کنندۂ اشیا ۱۲

سه یعنی جمل قرآن مجید ۱۲ ٭ سه یعنی مدون پیر و بدون تعلیم او درین راہ پا نہاد ٭ تعالیٰ

اشیا نمایند و کمالاتِ ذاتیه را بوسائلِ خود در مرایائے عالَم جلوه دهند و در منصّهٔ ظهور
آرند صفات هرچند حُجُبِ ذاتند تعالیٰ اما ظهورِ کمالاتِ ذاتیه بوجودِ اینها مربوط است
حجابِ اینها در رنگِ حجابِ عینک است که سببِ نمایندگی است این ظهور و این
نمایندگی هرچند ظلّی است امّا چه توان کرد که وجودِ ما را بظلّ مربوط ساخته اند و بود ما را بحجاب
پرداخته ❊ ما بالذّاتِ لاینفکُّ عنِ الذّاتِ ❊ مصرع سیاهی از حبشی کے رود که خود رنگ
است ❊ شعر وَمِنْ بَعْدِ هٰذَا مَا یَدِقُّ صِفَاتُهٗ ❊ وَمَا کَتْمُهٗ اَحْظٰی لَدَیَّ وَ اَجْمَلُ
بنده خوش نشود و جل سلطانه اما به فضلِ او تعالیٰ از حق جدا نشود و نتواند ❊ اَلْمَرْءُ مَعَ مَنْ اَحَبَّ ❊ هرچند حق سبحانه و تعالیٰ
را با اشیا نسبتِ معیّت حاصل است امّا این معیّت که منشأ آن محبّت است دیگر است تا محبّت پیدا
نکند این معیّت را ندانند و چون در محبّت نیز درجات متفاوته است باندازهٔ آن در معیّت نیز
تفاوت حاصل است همین معیّت است که سببِ خلاصی از ظلّیت است و همین معیّت است
که واسطهٔ اضمحلالِ کُلّیت است و همین معیّت است که مزیلِ رقّیت است و مُثبتِ حرّیت
و عینِ عبدیّت و همین معیّت است که مُسقطِ انانیّت است بلکه رافعِ انانیّت بارجاعِ کما
باید ❊ انست که در معیّتِ عامه خود را با ایشان فرموده است ❊ وَهُوَ مَعَکُمْ ❊ و در معیّتِ خاصه
بحکمِ حدیثِ اَلْمَرْءُ مَعَ مَنْ اَحَبَّ ایشان با وے اند بمقتضائے محبّت ❊ شَتَّانَ مَا بَیْنَ
المَعیّتَیْنِ چه در معیّتِ خاصه اثباتِ معیّت از طرفین است و در عامه معیّت از ان طرف است
پس آن را حیران لازم بود و در عینِ وجدان ❊ یَا حَسْرَتَا عَلٰی مَا فَرَّطْتُ فِیْ جَنْبِ اللّٰهِ ❊
عالَم هرچند ظلالِ صفات است و بتوسّطِ صفات وجود و بقا پیدا کرده است امّا محبِّ حضرتِ ذات
تعالیٰ و تقدّس بتوسّطِ محبّتِ ذاتیه با حضرتِ ذات است تعالیٰ و از صفات که اصولِ وے
اند بعروجِ بےکیفی بالا رفته است و اصول را گذاشته با اصلِ اصول پیوسته امّا پیوستنِ بےکیف
و اگر از اصل بالا نرود و آمدن را چه فائده بود و محبّت چه در کار باشد اتّصالِ با اصل در همه وقت داشت

کافی است صفات برائے چہ اثبات کردہ شود و قول بوجودِ تعددِ قدما چرا گفتہ آید لہذا فلاسفہ
و معتزلہ اکتفا بذات نمودہ اند و از وجودِ تعددِ قدما گریختہ بنفیِ صفات قائل گشتہ اند جواب
حضرتِ ذاتِ تعالیٰ و تقدس ہرچند در حصولِ کمالات کافی است امّا در تکوین و تخلیقِ اشیا
از صفاتِ زائدہ چارہ نبود چہ ذاتِ او تعالیٰ در نہایتِ تنزہ و تقدس است و در غایتِ عظمت
و جلال و کبریائی است و کمالِ غنا او را ثابت است و کمالِ عدمِ مناسبتی است او را با اشیاء
اِنَّ اللّٰهَ لَغَنِیٌّ عَنِ الْعٰلَمِیْنَ ؛ و بمقتضائے حکمت و بر وفقِ عادت در افادہ و افاضہ از
مناسبت بہ مستفید و مستفیض چارہ نبود صفات اند کہ یک درجہ تنزل فرمودہ ظلیت پیدا
کردہ اند و با اشیاء مناسبت و لو فی الجملہ حاصل نمودہ اگر توسطِ صفات نبود حصولِ شئے
از اشیا متصور نباشد زیرا کہ اشیاء در سطواتِ اشعہ انوارِ حضرتِ ذاتِ تعالیٰ و تقدس
جز ہلاک و فنا و احتراق و انعدام نصیبے نیست بے فکرانند کہ اثباتِ صفات نمایند و ایجادِ
اشیا بذاتِ بحتِ جل سلطانہ منسوب دارند صاحبِ اول چہ بود کہ بے پردہ صفات در سبحاتِ
وجہ ذاتِ او تعالیٰ مضمحل و ناچیز نگردد سوال فلاسفہ و معتزلہ ہرچند صفات را در خارج اثبات
نمودہ اند امّا باعتباراتِ علمیہ قائل گشتہ اند و در علم کمالاتِ ذاتیہ متمایز دانستہ پس ایجادِ اشیا
بذاتِ بحت منسوب گشت کہ توسطِ اعتبارات پیدا شد جواب ایجادِ عالم در خارج است
و عالم در خارج موجود است پس از حجبِ خارجی چارہ نبود تا تواند وسیلۂ وجودِ خارجی اشیا شد و تواند
اشیاء در خارج از احتراق و استہلاک محافظت کرد اعتباراتِ علمیہ وجوداتِ خارجی بکار نیایند و حجابِ
علمی و محافظتِ وجوداتِ خارجی کفایت نہ کند بعضے از صوفیہ کہ عالم را جز در علم موجود نمیدانند
اعتباراتِ علمی ایشان را شاید نفع کند و تواند وسیلۂ وجوداتِ علمی گشت امّا عالم در خارج موجود است
اگرچہ این خارج ظلِ آن خارج بود و این وجود ظلِ آن وجود باشد پس از حجبِ خارجی کہ تواند
وسیلۂ وجودِ خارجیِ عالم گشت چارہ نبود پس صفاتِ حقیقیہ باید کہ در خارج موجود باشند و ترتیب

بشند

باشد با بیانِ مرضِ ذاتی و عرضی * بنده را باید که مراد و مطلبِ او غیر از مولاے خود جلّ سلطانه
هیچ نبود و جز مرادِ مولٰے مرادِ بنده هیچ نباشد و اگر چنین نبود سر از ربقهٔ بندگی بر آورده باشد و پا
از قیدِ رقیت کشیده بود بنده که گرفتارِ مراداتِ خود است و بهوا و هوسِ خود فریفته است بندهٔ
نفسِ خود است و در اطاعتِ شیطانِ لعین است این دولت وابسته بحصولِ ولایتِ
خاصه است که بفنائے و بقائے اتم و اکمل مربوط است سوال گاه هست که بایستها
و خواهشها از کمّل نیز بظهور می آید و آرزوهای حصولِ مطالبِ شتّٰی ازین بزرگواران محسوس
می گردد امامِ انبیا و سلطانِ اولیا علیه و علیهم الصلوات و التسلیمات اتمها و اکملها
سرد و شیرین را دوست می داشت و حرصے که بر هدایتِ امت داشت در قرآن مجید مبین
گشته است وجه بقائے این قسم بایستها درین بزرگواران چه بود جواب بعضے از بایستها منشا
آن طبیعت است تا انشا طبیعت بر پا است آن بایستها بر جا است در وقتِ حرارت بے اختیار
طبیعت بسردی مائل است و در وقتِ برودت بگرمی راغب این قسم بایست منافیِ
عبودیت نیست و سبب گرفتاریِ هوائے نفسِ خود نه چه ضروریاتِ طبیعت خارج از دائرهٔ
تکلیف است و بیرون از هوائے نفسِ امّاره چه مهویاتِ نفس یا فضولِ مباح است یا مشتبه
و محرّم و آنچه ضروری است نفس را آن میاس نیست پس منشا گرفتاری و بدکرداری فضولیاتِ
افعالِ آمار اگرچه از قسمِ مباح بود چه فضولِ مباح را نسبتِ قربِ جوار است بمحرّم که اگر باغوائے
دشمن لعین از انجا قدم برد ارد بے اختیار در محرّم خواهد افتاد پس اقتصار بر مباحِ ضروری ضرورت
آمد که اگر از انجا زلتے واقع شود بفضولِ مباح خواهد افتاد و اگر مسکن در فضولِ مباحات کرده شود
بعد از زلت اگر قدم بیرون افتد ناچار در محرّم خواهد افتاد و بعضے از بایستها ازین قبیل است
که حصولِ آن از خارج است مع خلوّ الشخص فی نفسه عن المرادات و خارج یا واعظ
حضرتِ رحمٰن است که القائے خیرات می نماید فانّ للّٰه سبحانه واعظًا فی قلبِ کلّ

ص قال اللّٰه تعالیٰ لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز علیه ما عنتم حریص علیکم بالمؤمنین رؤف رحیم ... ۱۲

ص حدیث طویل رواه ... ابن مسعود ... رواه احمد و البیهقی و الترمذی عن النواس ابن سمعان ... قال رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیه وسلم ... فانّ اللّٰه ... واعظ اللّٰه فی قلب کل مومن

وصلِ ظلّی او را همیشه میسّر بود کار اینست که اصل را در رنگِ ظل زینه باید ساخت و ببالِ محبّت بالا باید رفت فهم این عروج فراخورد انشِ هرکس نیست و خود را گذاشته از خود بالا رفتن معقولِ ارباب نظر و فکر نه بلکه از صوفیه نیز از هزاران یکی باین دولت مشرّف است و سرّ این معمّا بر وی منکشف است بیت هزار نکته باریکتر ز مو اینجا است نه هر که سر بتراشد قلندری داند سوال این سیر آفاقی است یا انفسی جواب نه آفاقی است و نه انفسی زیرا که آفاق و انفس بیرون و درون رامی خواهند و این معامله ورائے دخول و خروج است هرچند نزد ارباب نظر محظوریست هرگاه مطلوب از دخول و خروج اقدس بود نسبتے که با و پیدا شود ناچار از دخول و خروج منزّه باشد و این سیر با این اشکال و با این وقت نزد ارباب این سیر که از ارباب علم بوند در رنگ سیرِ دهلی و آگره است که معلوم و متمیّز است و منزلے از منزلے دیگر جدا است تنبیه عالم هرچند ظلالِ صفات است و صفات ظلالِ حضرت ذات تعالی امّا این ظلیّت را درجات و مراتب است که هر کدام حجابِ مطلوب است ؛ اِنَّ لِلّٰهِ سُبْحَانَهٗ سَبْعِيْنَ اَلْفَ حِجَابٍ مِّنْ نُوْرٍ وَّظُلْمَةٍ شنیده باشند تا حجب تماما خرق نشود از ظلیّت نرهد و مراد از خرقِ حجاب اینجا خرقِ شهودیست و آنچه در آخرِ این خبر از منعِ خرقِ جمیعِ حجب آمده است مراد از ان خرقِ وجودی است که ممتنع است که مستلزمِ رفعِ صفاتِ قدیمه است که محال است امّا چون معیّتِ غیر متکیفه حاصل است حکمِ خرقِ وجودی دارد و با حجب بے حجب است که معیّت نقد وقت است که طاقت حائل ندارد رَبَّنَآ اَتْمِمْ لَنَا نُوْرَنَا وَاغْفِرْ لَنَا اِنَّكَ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيْرٌ ـ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعٰلَمِيْنَ وَالصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ عَلٰى سَيِّدِ الْمُرْسَلِيْنَ وَعَلَيْهِمْ وَعَلٰى اٰلِهِ الطَّاهِرِيْنَ اَجْمَعِيْنَ

مکتوب بست و هفتم (۲۷)

بملا علی کشمی در بیانِ آنکه بنده را باید که از مراداتِ خود بتمام برآمده بمرادِ مولائے خود تعالی شانهٗ

ٹ برادرِ حق ٹ مولی

تصدیق انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات وجود این قسم صفات بوده است
درین بزرگواران فقالوا ابشر یهدوننا فکفروا ⁂ وآنچه فرموده اند که حضرت حق
سبحانه وتعالی عارف را بعد از زوال مرادات وبالیتها ازوے صاحب اراده می سازد
واختیار بدست وے میدهد تفصیل این معنی ان شاء الله تعالی درجاے دیگر بعنایة الله سبحانه
خواهد نمود که امنوقت مساعدت آن نمیکرد والسلام علی من اتبع الهدی والتزم متابعة
المصطفی علیه وعلی آله الصلوات والتسلیمات اتمها واکملها

مکتوب (۲۸) بیست وهشتم

بملا صالح ترک در بیان کیفیت تصدق بارواح موتی ⁂ الحمد لله وسلام علی عباده
الذین اصطفی روزے بخاطر آمد که بروحانیت بعضے از اقارب موتاے خود تصدقے
کرده شود درین اثنا ظاهر گشت که بآن نیت آن میت مرحوم را فرح وسرور حاصل شد
وخرم وشادمان بنظر در آمد وچون وقت اعطاے آن صدقه رسید اول بروحانیت حضرت
رسالت خاتمیت علیه وعلی آله الصلوة والسلام والتحیة آن صدقه را نیت کرد
چنانچه عادت بود وبعد ازان بروحانیت آن میت نیت کرده داد درین زمان دران میت
ناخوشی واندوه احساس نموده وبه کلفت وکدورت ظاهر شد ازین حال تعجب تمام روداد
ووجه ناخوشی وکلفت ظاهر نشد باوجود آنکه محسوس شد که برکات عظیمه ازان تصدق بآن
میت رسید اما آن فرح وسرور وے ظاهر نگشت وهمچنین روزے پاره مبلغ نذر آن سرور
نموده علیه الصلوة والسلام وسایر انبیاء کرام را علی نبینا وعلیهم الصلوات والتسلیمات
نیز دران نذر داخل ساختم وطفیلی آنحضرت نموده علیه وعلیهم الصلوات والتسلیمات
مرضی آنحضرت درین امر معلوم نشد وهمچنین در بعضے اوقات که درود میفرستادم اگر در هر

مؤمن با شیطان است که القای او شرور و عداوت است یَعِدُهُمْ وَيُمَنِّيهِمْ وَمَا يَعِدُهُمُ
الشَّيْطَانُ إِلَّا غُرُورًا روزے این فقیر بعد از اداے نماز بامداد در ایام سکونت قلعه بطریق
سکون که روش این طریقه علیه است نشسته بود که هجوم آرزوهای لاطائل بسبب حلاوت کشید
و از جمعیت باز داشت بعد از لمحه چون بعنایة الله سبحانه روی جمعیت آورد دید آن آرزوها
در رنگ قطعه هائے ابر بیرون بر آمدند و با القاکننده همراه بدر رفتند و خانه را خالی گذاشتند
در آن وقت معلوم گشت که این بالتمام از بیرون آمده بودند نه از درون برخاسته که منافی بندگی
بود بالجمله هر فسادے که منشا آن نفس اماره است مرض ذاتی است و سم قاتل و منافی مقام
بندگی است و هر فسادے که از بیرون آید اگرچه القای شیطانی بود از امراض عارضه است که باسهل
علاج زوال پذیر است قَالَ اللهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى إِنَّ كَيْدَ الشَّيْطَانِ كَانَ ضَعِيفًا بلائے
جان ما نفس ماست و دشمن جانی ما مصاحب شو یا دشمن بیرونی بمدد او بر ما استیلا می یابد و باعانت
او ما را از جا می برد جاهل‌ترین اشیا نفس اماره است که دشمن و بدخواه خود است و همت او
اهلاک نفس خود است و تمنای او معصیت حضرت رحمن است جل سلطانه که مولای او و مولائے
نعم اوست و اطاعت شیطان که دشمن جانی وی است باید دانست که تمیز در میان مرض ذاتی
و مرض عارضی و فساد داخلی و فساد خارجی بسیار متعذر است مبادا ناقصے باین زعم خود را کامل
گیرد و مرض ذاتی خود را مرض عارضی انگارد و در خسارت ماند ازین ترس در نوشتن این سر
جرأت نمیکرد و اظهار آن معنی مستحسن نمے دید نزدیک به هفده سال است که درین اشتباه بودم و
فساد ذاتی را بفساد عارضی مختلط می یافتم در ینوقت حضرت حق سبحانه و تعالی حق را از باطل
جدا ساخت و مرض ذاتی را از مرض عارضی متمیز گردانید. لِلّٰهِ سُبْحَانَهُ الْحَمْدُ وَالْمِنَّةُ عَلَى ذَلِكَ
وَعَلَى جَمِيعِ نَعْمَائِهِ یکے از حکمتہائے اظہار این قسم اسرار آن است که کوته نظرے کاملے الوجود
این نوع آرزوهائے بیرونی ناقص را انگارد و از برکات او محروم نماند بسبب حرمان کفار از دولت

کہ بیشتر رضامندیِ موتٰی در افرادِ صدقہ است نہ در اشتراکِ صدقہ اما باید کہ ہرگاہ صدقہ بہ نیت میت
نیت بکند اول باید کہ بہ نیتِ آن سرور علیہ وعلیٰ آلہ الصلوٰۃ والسلام ہدیہ جدا سازد بعد ازان
بہ میت تصدق کند کہ حقوقِ آن سرور علیہ وعلیٰ آلہ الصلوٰۃ والسلام فوقِ حقوقِ دیگران است
و نیز درین تقدیر احتمالِ قبولِ صدقہ است بطفیلِ آن سرور علیہ وعلیٰ آلہ الصلوات و
التحیات این فقیر در بعضی صدقاتِ موتٰی کہ در تصحیح نیت خود را عاجز بیابد علاج بہ ازین نمے
یابد کہ آن صدقہ را بہ نیتِ آن سرور علیہ وعلیٰ آلہ الصلوٰۃ والسلام تعین نماید و آن میت را
طفیلی ایشان سازد و امید است کہ ببرکتِ توسطِ ایشان قبول افتد فرمودہ اند کہ صلوٰۃ آن سرور
علیہ وعلیٰ آلہ الصلوٰۃ والسلام اگرچہ بریا و سمعہ ادا کردہ شود مقبول است و بآن سرور
علیہ وعلیٰ آلہ الصلوٰۃ والسلام آنرا وصول است اگرچہ ثوابِ آن بصلوٰۃ فرستندہ
نرسد کہ ثوابِ اعمال مربوط بہ تصحیح نیت است و از برائے قبولِ آن حضرت کہ مقبول و
محبوب است بہانہ کافیست کریمۂ وَكَانَ فَضْلُ اللّٰهِ عَلَيْكَ عَظِيْمًا در شانِ آن
سرور نازل است علیہ وعلیٰ آلہ الصلوٰۃ والسلام وعلیٰ جمیعِ اخوانہ الکرامِ
من الانبیاءِ و الملٰئکۃِ العظامِ الیٰ یومِ القیامِ

مکتوب بست و نہم (۲۹)

بسیادت پناہ میر محب اللہ در بیانِ فہم کردنِ بعضے کلماتِ قدسی آیاتِ قرآنی:
سابقاً چون از قصورِ فہم در بعضے از کلماتِ قدسی آیاتِ قرآنی خدشہ و تردد پیدا می شد و در
تطبیقِ آن عاجز میگشت و در دفعِ وساوس بعنایۃ اللّٰہ سبحانہ ازین علاجے نمی یافت
با خود میگفت کہ این نظمِ قرآنی را بکلامِ خدا جل شانہٗ اعتراف می نمائی و ایمان بآن داری
یا نہ اگر ایمان نداری کافری و از مبحث خارجی و اگر ایمان بآن داری پس قصور در فہمیدنِ تست

بر سازد انبیا نیز می فرستادم مرضی آن سرور دران ظاهر نمی شد علیه و علیهم الصلوات و التسلیمات
و التحیات با وجود آنکه معلوم شده است که اگر بروحانیت مبارکی تصدق کرده سائر مومنان
را شریک سازد بهمه برسد و ازان شخص که به نیت او داده بود هیچ نقصان نکند + اِنَّ رَبَّكَ وَاسِعُ
الْمَغْفِرَةِ ❊ برین تقدیر وجه ناخوشی و عدم رضا چه بود تا این اشکال خدشه داشت آخر الامر
بفضل خداوندی جل شانه ظاهر شد که وجه ناخوشی و کلفت آنست که اگر صدقه بی شرکت به میتی
داده شود آن میت از جانب خود بطریق تحفه و هدیه آن صدقه را در ملازمت آن سرور علیه و علی
آله الصلوة و السلام خواهد برد و بوسیله آن برکات و فیوض خواهد گرفت و اگر صاحب صدقه
خود نیت آن سرور کند علیه و علی آله الصلوة و السلام میت را چه نفع بود در صورت
شرکت میت را اگر صدقه قبول افتد ثواب همان صدقه است و در صورت عدم شرکت
هم ثواب صدقه است اگر قبول افتد و هم برکات و فیوض اتحاف و اهدای آن صدقه است
از نزد حبیب رب العالمین علیه و علی آله الصلوة و السلام و همچنین هر شخصی را که شریک
سازد همین نسبت کائن است که در شرکت یک درجه ثواب است و در عدم شرکت دو درجه
ثواب که آنرا میت از جانب خود با و بگذراند و نیز معلوم گشت که هدیه و تحفه که غریبی بخدمت
بزرگی ببرد بشرکت احدی اگرچه طفیلی باشد آن تحفه را گذرانیدن بهتر است با
بشرکت شک نیست که بی شرکت بهتر است و آن بزرگ به برادران خود از نزد خود بدهد
بهتر است از آنکه این کس بفضولی دیگران را داخل سازد و آل و اصحاب که در رنگ عیال
آن سرور اند علیه و علیهم الصلوات و التسلیمات ایشان را اگر بطفیل داخل
هدیه آن حضرت علیه و علیهم الصلوات و التحیات ساخته می شود مرضی و مقبول می نماید بلی
متعارف است که در هدیات مرسومه اگر با بزرگی اقران او را شریک سازند از ادب و از رضامندی
او بعید مینماید و اگر خدمه او را طفیلی او ساخته هدیه فرستند مرضی می آید که اعزاز خدمه اعزاز اوست پس معلوم شد

له قال في الدر المختار عن المبسوط الأفضل لمن يتصدق نفلاً ان ينوي لجميع المؤمنين والمؤمنات لأنها تصل إليهم ولا ينقص من اجره شيء ١٢

که بیشتر رضامندیِ موتیٰ در افرادِ صدقه است نه در اشتراکِ صدقه امّا باید که هرگاه صدقه بمیت نیت بکند اوّل باید که بنیتِ آن سرور علیه و علیٰ آلهِ الصّلوٰةُ والسّلامُ هدیه جدا سازد بعد ازان بمیت تصدّق کند که حقوقِ آنسرور علیه و علیٰ آلهِ الصّلوٰةُ والسّلامُ فوقِ حقوقِ دیگرانست و نیز درین تقدیر احتمالِ قبولِ صدقه است بطفیلِ آنسرور علیه و علیٰ آلهِ الصّلوات و التّحیّاتُ این فقیر در بعضی صدقاتِ موتیٰ که در تصحیحِ نیت خود را عاجز میباید علاجے به ازین نمی یابد که آن صدقه را بنیتِ آن سرور علیه و علیٰ آلهِ الصّلوٰةُ والسّلامُ تعیّن نماید و آن میّت را طفیلِ ایشان سازد و امید است که ببرکت توسّطِ ایشان قبول افتد فرموده اند که صلوٰة آنسرور علیه و علیٰ آلهِ الصّلوٰةُ والسّلامُ اگرچه بریا و سُمعه ادا کرده شود مقبول است و بآن سرور علیه و علیٰ آلهِ الصّلوٰةُ والسّلامُ آنرا وصول است اگرچه ثوابِ آن بصلوٰة فرستنده نرسد که ثوابِ اعمال مربوط به تصحیحِ نیت است و از برائے قبولِ آن حضرت که مقبول و محبوب است بهانه کافیست کریمهٔ وَكَانَ فَضْلُ اللهِ عَلَيْكَ عَظِيْمًا در شانِ آن سرور نازل است علیه و علیٰ آلهِ الصّلوٰةُ والسّلامُ و علیٰ جمیعِ اخوانهِ الکرامِ منَ الانبیاءِ و الملٰئکةِ العظامِ الیٰ یومِ القیامِ ✤ ✤ ✤ ✤

مکتوب (۲۹) بست و نهم

بسیادت پناه میر محبّ الله در بیانِ فهم کردنِ بعضے کلماتِ قدسی آیاتِ قرآنی ؛

سابقاً چون از قصورِ فهم در بعضے از کلماتِ قدسی آیاتِ قرآنی خدشه و تردّد پیدا می شد و در تطبیقِ آن عاجز میگشت و در دفعِ وساوس بعنایةِ الله سُبحانه به ازین علاجے نمی یافت که با خود میگفت که این نظمِ قرآنی را بکلامِ خدا جلّ شانهٗ اعتراف می نمائی و ایمان بآن داری یا نه اگر ایمان نداری کافری و از مبحث خارجی و اگر ایمان بآن داری پس قصور در فهمیدنِ

برسائر انبیا نیز می فرستادم مرضی آن سروران ظاہر نمی شد علیہ و علیہم الصلوات والتسلیمات والتحیات باوجود آنکہ معلوم شدہ است کہ اگر بروحانیت یکی تصدق کردہ سائر مومنان را شریک سازد بہمہ برسد و از آن شخص کہ بہ نیت او داوہ بود ہیچ نقصان نکند* اِنَّ رَبَّکَ وَاسِعُ الْمَغْفِرَۃِ* برین تقدیر وجہ ناخوشی و عدم رضا چہ بود؟ مدتے این اشکال خدشہ داشت آخر الامر بفضل خداوندی جل شانہ ظاہر شد کہ وجہ ناخوشی و کلفت آنست کہ اگر صدقہ بے شرکت بہ میتے داوہ شود آن میت از جانب خود بطریق تحفہ و ہدیہ آن صدقہ را در ملازمت آن سرور علیہ و علی الہ الصلوۃ والسلام خواہد برد و بوسیلۂ آن برکات و فیوض خواہد گرفت و اگر صاحب صدقہ خود نیت آن سرور بکند علیہ و علی الہ الصلوۃ والسلام میت را چہ نفع بود در صورت شرکت میت را اگر صدقہ قبول افتد ثواب ہمان صدقہ است و در صورت عدم شرکت ہم ثواب صدقہ است اگر قبول افتد و ہم برکات و فیوض اتحاف و اہدائے آن صدقہ از نزد حبیب رب العالمین علیہ و علی الہ الصلوۃ والسلام و ہمچنین ہر شخصے را کہ شریک سازند ہمین نسبت کائن است کہ در شرکت یکدرجہ ثواب است و در عدم شرکت دو درجہ ثواب کہ آن را میت از جانب خود با و بگذراند و نیز معلوم گشت کہ ہدیہ و تحفہ کہ غریبے بخدمت بزرگے برد بے شرکت احدے اگرچہ طفیلی باشد آن تحفہ را گذرانیدن بہتر است یا بشرکت شک نیست کہ بے شرکت بہتر است و آن بزرگ بہ برادران خود از نزد خود بدہد بہتر است از آنکہ این کس بفضولی دیگران را داخل سازد و آل و اصحاب کہ در رنگ عیال آن سرور اند علیہ و علیہم الصلوات والتسلیمات ایشان را اگر بطفیل داخل ہدیۂ آن حضرت علیہ و علیہم الصلوات والتحیات ساختہ می شود مرضی و مقبول می نماید بلے متعارف است کہ در ہدیات مرسومہ اگر با بزرگے اقران او را شریک سازند از ادب و از رضامندی او بعید می نماید و اگر خدمہ او را طفیلی او ساختہ ہدیہ فرستند مرضی مے آید کہ اعزاز خدمہ اعزاز او ست پس معلوم شد

له قال في رد المحتار عن المحيط الافضل لمن يتصدق نفلا ان ينوي لجميع المؤمنين والمؤمنات لانها تصل اليهم ولا ينقص من اجره شيء ۱۲

یافت وخود را همان اصل خواهد دانست و همچنین چون ازان اصل بکرم حق جل وعلا
او را عروج واقع شود اصلے که فوق آن اصل است وآن اصل ظل است مراین اصل را فنا وبقا
آن اصلِ اول را درین اصلِ ثانی حاصل خواهد گردد واطلاق انا از اصلِ اول زائل گشته با اصل
ثانی خواهد پیوست وخود را همان اصلِ ثانی خواهد یافت و همین نسبت است اصلِ ثانی را
با اصلِ ثالث اگر عروج واقع شود اطلاق انا بران اصلِ ثالث قرار خواهد یافت که اصلِ ثانی
ظلِ اوست و همچنین در هر اصلِ تحتانی که در رنگِ ظل است مر اصلِ فوقانی را همین نسبت
کائن است اگر بمحضِ فضلِ خداوندی جل سلطانه عروج واقع شود واز ظل با اصل بگذرانند
اطلاقِ انا از هر ظل با اصل آن خواهد قرار یافت وخود را همان اصل خواهد دانست الے
ماشاء الله تعالیٰ علیٰ تفاوتِ درجاتِ الاستعدادِ واین اصول باین کثرت
وبااین رفعتِ اجزاءِ او خواهند گشت وقطره را دریا خواهند ساخت وکاه را کوه خواهند گردانید
وچون این اصول اجزای او باشند ناچار از کمالات وبرکاتِ شان نیز بهره کامل نصیب
او خواهد شد وکمالِ او جامعِ کمالاتِ آن اجزا خواهد بود وازینجا فرق درمیانِ انسانِ کامل
وسائرِ افرادِ انسان توان شناخت که آن دریاے محیط است وایشان در رنگِ قطره هاے
محقرِ آن دریا پس اینها او را چه شناسند واز کمالِ او چه دریابند خوش گفت الٰهی چیست
اینکه اولیاے خود را کردی که هر که ایشان را شناخت ترا یافت وتا ترا نیافت ایشانرا
نشناخت وچنانچه درمیانِ انسانِ کامل وانسانِ ناقص بکثرت وقلتِ اجزا تفاوت است
درمیانِ طاعات وحسناتِ اینها نیز باندازهٔ آن تفاوت است شخصے را که صد زبان بدهند
وبهر زبان یادِ حق بکند جل وعلا چه نسبت دارد بآن شخصے که او را یک زبان بدهند وبآن یک زبان
یادِ حق نماید جل وعلا ایمان ومعرفت وسائرِ کمالات را برین معنی قیاس باید کرد ربنا اتمم
لنا نورنا واغفر لنا انک علیٰ کل شیءٍ قدیر الحمد لله رب العٰلمین

یعنی در رنگ دریاے محیط ... بلا یخفی ما فی هذ التشبیه من المبالغة فی مدح الانسان الکامل ١٢ منه سلمه الله تعالیٰ

[illegible]

عــہ یعنی حق وراست بودن کلام الٰہی ۱۲

نہ در نظمِ قرآنی کہ کلامِ خالقِ ارض وسمواتست ومبدعِ عقول وادراکاتست وچون بفضلِ خداوندی جلّ سلطانہٗ ایمان بحقیتِ کلامِ ربانی حاصل بود آن وسوسہ این تردید مضمحل وناچیز می گشت وازتردد نجات می یافت ودرین اوان بفضل اللہ سبحانہٗ کار تا بانجا رسیدہ است کہ در نظمِ قرآنی ہر محلے کہ آنجا از قصورِ ادراک گنجایشِ تردد وخدشہ است ہمان محل باعثِ ازدیادِ ایمان است بقرآن وہمان خدشہ واسطہ ظہورِ اعجاز است درفرقان وآن اغلاق را از شعبِ اعجاز تصور می نماید وآن اشکال را برکمالِ بلاغت وبراعت محمول میدارد کہ بشر در فہم آن عاجز است آن قدر ایمان کہ درنا فہمیدنِ قرآن حاصل است در فہمیدنِ آن نیست کہ درنا فہمیدن راہے باعجاز کشادہ است کہ در فہمیدن نیست سبحان اللہ ہمین نا فہمیدن جمعے را بہ ضلالت می برد وبانکارِ کلامِ حق میرساند جلّ وعلا وبعضے را ہمین نا فہمیدن سببِ کمالِ ایمان بقرآن مے گردد وبہ ہدایت می آرد یُضِلُّ بِهٖ كَثِيْرًا وَّيَهْدِيْ بِهٖ كَثِيْرًا ؕ رَبَّنَآ اٰتِنَا مِنْ لَّدُنْكَ رَحْمَةً وَّهَيِّئْ لَنَا مِنْ اَمْرِنَا رَشَدًا ۱۲ والسلام

مکتوب (۳۰) سی ام

بسیادت وارشاد پناہ میر محمد نعمان در بیانِ عروجِ بمراتبِ اصول ومراتبِ عبادات

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِيْنَ وَالصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ عَلٰى سَيِّدِ الْمُرْسَلِيْنَ ؂ بیت

پایۂ آخر آدم ست وآدمی ؞ گشت محروم از مقامِ محرمی ؞ گر نہ گردد باز مسکین زین سفر ؞ نیست از وے ہیچکس محروم تر ؞ وچون بعنایۃ اللہ سبحانہٗ او را عروجے باصولِ خود کہ او در رنگِ ظل است مر آن اصول را واقع شود در ہر اصلے از اصول اول او را فنای است در آن اصل وبعد از ان بقائے بآن وباین فنا وبقا اطلاق اناہی او از ان ظل زائل گشتہ بران اصل کہ فنا وبقا او را در وے حاصل گشتہ است اطلاق

از احوالِ خود را در مرآت آن عالم مطالعه می نماید و حسن و قبح احوال را از انجا معلوم می سازد چنانچه در واقعات و منامات این معنی واضح و لائح است و لبسا است که بے آنکه از حس غائب شود این معنی احساس نماید و بعد از مفارقت از بدن اگر روح علوی است متوجهِ فوق است و اگر سفلی است گرفتارِ سفل است بعالمِ مثال کاری ندارد و عالمِ مثال از برای دیدن است نه از برائے بودن جائے بودن عالمِ ارواح است یا عالمِ اجساد و عالمِ مثال بیش از مرآتِ این دو عالم نیست چنانچه گذشت و المے که در خواب در عالمِ مثال احساس نموده می آید صورت و شبح آن عقوبت است که رائی مستحقِ آن گشته است و از برائے تنبیهِ او این معنی را بروے ظاهر ساخته اند و عذابِ قبر ازین قبیل نیست که حقیقتِ عقوبت است نه صورت و شبحِ عقوبت و نیز المے که در خواب احساس نموده می آید اگر فرضاً حقیقتے هم داشته باشد از قسمِ المهائے دنیوی خواهد بود و عذابِ قبر از عالمِ عذابِ اخروی است شتان ما بینهما چه عذابِ دنیوی را نسبت بعذابِ اخروی اعاذنا الله سبحانه هیچ مقدارے و اعتبارے نیست اگر شراره از آتشِ دوزخ در دنیا افتد همه را پاک بسوزد و متلاشی گرداند عذابِ قبر را در رنگِ خواب دانستن از عدمِ اطلاع است از صورتِ عذاب و حقیقتِ عذاب و نیز منشاِ این اشتباه توهمِ مجانستِ عذابِ دنیا است بعذابِ آخرت و این باطل است بیّنُ البطلان

سوال از کریمهٔ اللهُ یَتَوَفَّی الْاَنْفُسَ حِیْنَ مَوْتِهَا وَالَّتِیْ لَمْ تَمُتْ فِیْ مَنَامِهَا الخ مفهوم می شود که توفیِ انفس چنانچه در موت است در خواب است نیز عذابِ یکے را از عذابهائے دنیا شمردن و عذابِ دیگرے را از عذابهائی آخرت گفتن بکدام وجه است

جواب توفی نوم از ان قبیله است که شخصے از وطنِ مالوفِ خود بشوق و رغبت از برائے سیر و تماشا بیرون آید تا فرح و سرور حاصل کند و خرم و شادان بوطنِ خود باز رجوع نماید

اَوّلاً و اٰخِراً والصّلوٰةُ والسّلامُ علیٰ رُسُولِہٖ دائماً و سرمداً و علیٰ اٰلہ الکرامِ و صحبہِ العظام اِلیٰ یومِ القیام

مکتوب سی ویکم (۳۱)

بملا بدر الدین در تحقیق عالمِ ارواح و عالمِ مثال و عالمِ اجساد۔ اَلْحَمْدُ لِلّٰہِ وَسَلَامٌ عَلٰی عِبَادِہِ الَّذِیْنَ اصْطَفٰی نوشتہ بودند کہ روح پیش از تعلق ببدن در عالمِ مثال بودہ است بعد از مفارقت از بدن باز بعالمِ مثال خواہد رفت پس عذاب قبر در عالمِ مثال خواہد بود در رنگ آلمے (جدا بودن ۱۲) کہ در خواب در عالمِ مثال احساس نمایند (یابند) و نوشتہ بودند کہ این سخن شاخسار بسیار دارد (فروع ۱۲) اگر قبول نمایند فروعِ بسیار برین سخن متفرع خواہد ساخت (درد سے ۱۲) بدانند کہ این قسم خیالات از صدیق قلیل النصیب (اندک بہرہ ور ۱۲) است مباد اکہ شمار ابراہ غیر متعارف (معروف ۱۲) دلالت نماید چند کلمہ بضرورت باوجودِ موانع در تحقیقِ این مبحث نوشتہ آمد واللّٰہ سُبْحَانَہُ الْہَادِیْ اِلٰی سَبِیْلِ الرَّشَادِ

اے برادر عالمِ ممکنات را سہ قسم قرار دادہ اند عالمِ ارواح و عالمِ مثال و عالمِ اجساد و عالمِ مثال را برزخ گفتہ اند در میانِ عالمِ ارواح و عالمِ اجساد (صورتِ علیحدہ ۱۲) و نیز گفتہ اند کہ عالمِ مثال در رنگِ مرآت (آئینہ ۱۲) است مرمعانی و حقائقِ این ہر دو عالم را کہ معانی و حقائقِ اجساد و ارواح در عالمِ مثال بصورِ لطیفہ ظہور می نماید چہ در انجا مناسب ہر معنے و بحقیقتے صورت و ہیئتِ دیگر است و آن عالم فی حدّ ذاتہٖ متضمّنِ صور و ہیآت و اشکال نیست صور و اشکال در وے از عوالمِ دیگر منعکس گشتہ ظہور یافتہ است در رنگِ مرآت است کہ فی حدّ ذاتہا (بلکہ ۱۲) متضمّن ہیچ صورت نیست اگر در وی صورت کائن است از خارج آمدہ است چون این سخن معلوم شد بدانند کہ روح پیش از تعلق ببدن در عالمِ خود (موجود ۱۲) بودہ است (یعنی ہر روح) کہ فوقِ عالمِ مثال است (بالائے ۱۲) و بعد از تعلق ببدن اگر تنزّل نمودہ است بعالمِ اجساد و بعلاقہ حبّی فرود آمدہ است بعالمِ مثال کار ندارد نہ پیش از تعلق و نہ بعد از تعلق بیش از این (زیادہ ۱۲) نیست کہ در بعضی اوقات بتوفیقِ اللّٰہ سُبْحَانَہٗ بعضے

بمقصود علی در بیان آنکہ خطرات کہ از اسباب وصل گفتہ اند باندازہ تجلی صوری است و در
تحقیق حقیقت کثرت وہمیہ و ما یناسب ذلک ❊ الحمد للہ وسلام علیٰ عبادہ
الذین اصطفیٰ ❊ نوشتہ بودند کہ رہ روے از راہ دانے پرسید کہ از ہجوم خطرات
پریشانم گفت بمقتضاے وھو علیٰ کل شیء محیط ❊ چون احاطہ و شمول مطلوب
معلوم است خطرہ را از اسباب وصل باید شمرد نہ از موجبات فصل و پیوستہ ابواب مشاہدہ
را مفتوح باید داشت و روزن غفلت را مسدود و این سخن باندازہ تجلی صوری کہ مقدمہ
است از مقدمات این راہ صادق ست و درین موطن اگر وصل است ہرچند فی الحقیقت
فصل است باعتبار صورت است و اگر مشاہدہ است ہرچند فی الواقع مباعدہ است
ہم بملاحظہ صورت کائن و این تجلی نزد اکابر این راہ از حیز اعتبار ساقط است کہ مفنی وجود
سالک نیست و نیز محق و مبطل درین تجلی شرکت دارند جوگیہ ہنود و فلاسفہ یونان نیز
ازین تجلی باخبر اند و از علوم و معارف این موطن محظوظ و ملتذ غایۃ ما فی الباب محق
را این دولت از راہ صفاے قلب حاصل میشود و مبطل را از راہ صفاے نفس ناچار آن
بہدایت می برد و این بضلالت مے آرد اما ہر دو گرفتار صورت اند و از معنی بیخبر بیت
صورت پرست غافل معنے چہ داند آخر ❊ کو با جمال جانان پنہان چہ کار دارد ❊ لیکن
محق را احتمال نجات از صورت کائن است و مبطل منہمک در صورت است بے التزام
ملت انبیا علیہم الصلوات والتسلیمات خلاصی از گرفتاری صورت محال است
و ایضاً تجلی صورت داخل دائرہ علم است لیکن چون حال و ذوق در وے پرتو می اندازد
آن علم حال تمامی گردد و نیز دران تجلی مشہود کثرت است لیکن بعنوان مظہریت وحدت
و شہود کثرت بہر عنوان کہ بود وبال در وبال است باید کہ در نظر باطن از کثرت و شہود کثرت
نامے و نشانے نماند و مشہود جز واحد حقیقی ہیچ نبود تا فنا کہ قدم اول است درین راہ

وسیرگاہِ او عالمِ مثال است کہ متضمنِ عجائبِ ملک وملکوت است وتوفّیِ موت نہ چنین است کہ آنجا ہدمِ وطنِ مالوف است وتخریبِ بنائے معمورِ آنجا است کہ در توفّیِ نوم محنت وکلفت حاصل نیست بلکہ متضمنِ فرح وسرور است ودر توفّیِ موت شدت وکلفت است پس وطنِ متوفائے نومِ دنیا بود ومعاملہ کہ باو نمایند از معاملاتِ دنیا باشد ومتوفائے موتی بعد از تخریبِ وطنِ مالوف خود انتقال بآخرت نمودہ است ومعاملۂ او از معاملاتِ اخروی گشتہ «مَنْ مَاتَ فَقَدْ قَامَتْ قِيَامَتُهُ» شنیدہ باشند زنہار بکشوفِ خیالی وظہورِ صورِ مثالی اعتقاداتِ مقررۂ اہلِ سنت وجماعت را شکر اللہ تعالیٰ سعیہم از دست ندہند وبخواب وخیال خود مغرور نشوند کہ نجات بمتابعتِ این فرقۂ ناجیہ متصور نیست خوشطبعیہا را موقوف داشتہ اگر آرزوہای نجات دارند بجان ودل در اتباعِ این بزرگواران کوشند خبر شرط است مَا عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ انبساطِ عبارتِ شما مراد او توہّم انداخت کہ نزدیک است کہ این تخیلاتِ شما را از تقلیدِ این اکابر بیرون آرد وتابعِ کشفیاتِ خود سازد نعوذ باللہ سبحانہٗ منہا ومن شرور انفسنا ومن سیئات اعمالنا شیطانِ دشمنِ قوی است واقف باشند کہ از صراطِ مستقیم بیک پس کو چہا نیندازد مدتِ مفارقت نا بیکسال ہم نکشیدہ است چہ بلا شد آن احتیاطہا کہ در التزامِ متابعتِ سنتِ واہلسنت می نمود وانحصارِ نجات در تقلیدِ این بزرگواران می کرد مگر ہمہ فراموش گشت کہ متخیلاتِ خود را مقتدائے خود گردانیدہ شاخسارہا را آبروے متفرع ساختند احتمالِ ملاقاتِ ما بحسبِ ظاہر بسیار بعید بینماید چنان زندگانی نمایند کہ رشتۂ امیدِ نجات گسستہ نشود رَبَّنَا آتِنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً وَهَيِّئْ لَنَا مِنْ أَمْرِنَا رَشَدًا والسلام علیٰ من اتبع الہدیٰ

مکتوب (۳۲) سی ودوم

این کثرت وتعدد قائل اند ومعاملۂ اخروی دائمی بوے مربوط مے دانند لیکن این کثرت در وقت
عروج چون از شهود صوفیه مرتفع میگردد آن را وهمی واعتباری مییابند وچون در نفس امر مرتفع
نمیشود هرچند از شهود مرتفع شود علما آن را موجود میدانند پس نزاع فریقین راجع بلفظ گشت
بعد از اتفاق در معنی هرکدام باندازۂ دریافت خود حکم کرده است صوفیه اعتبار شهود نموده اند وارتفاع
شهودی را ملاحظه نموده حکم بوهمی واعتباری کرده اند وعلما ملاحظۂ ثبوت واستقرار نفس امری او را کرده حکم
بوجود او فرموده ولکل وجهة این معنی را این فقیر در مکتوبات ورسائل خود بتفصیل بیان نموده ست
ونزاع فریقین را راجع بلفظ داشته اگر خفاے مانده آنجا رجوع باید فرمود نظر علما نزدیک بصواب
ست که مطابق نفس امر ست ونظر صوفیه باعتبار سکر وغلبۂ حال ست ستارها در روز مختفی ست و
در نفس امر ثابت اند واز شهود مستور حکم بثبوت بر ستارها اقرب بصواب ست از انکه ملاحظۂ عدم شهود
آنها نموده حکم بعدم وجود ستارها نمایند علما که بوجود کثرت قائل اند مقصود شان ابقاء شریعت ست
که مبناے آن بر تعدد ست واجراے وعد و وعید صاحب شریعت که بے کثرت متصور نیست و
صوفیه نیز باین معنی معترف اند هرچند بتکلف تطبیق آن بشریعت نمایند وآنچه علما فرموده اند بے تکلف
صادق ست وبے محل مطابق وهیچ غبار وکدورت ندارد واثبات وجود مستقل مستبد نمے نمایند
تا گنجایش سخن بود وشرکت بواجب پیدا کند تعالی وجود ضعیفے مقاصد ومستعار از غیرے اثبات
مینمایند چه جاے تخطئه است بعلما که اکابر دین اند نسبت غلط نمودن غلط محض ومحض غلط ست
ما واپس ماندگان دین وشریعت را از علما گرفته ایم ومذهب وملت را از برکات ایشان اخذ نموده
اگر در ایشان گنجایش طعن بود اعتماد از شریعت وملت مرتفع گردد لهذا طاعن سلف را ضال
ومبتدع گفته اند وطعن او را از اسباب تضلیل وتشکیک در دین شمرده ببطلان او حکم کرده اند نوشته
از مغز بپوست قناعت نموده اند اما انکه صور را مغز خیال کرده است وتنزیه را پوست چه دعوت
وگرفتاری علما به تنزیه ست ومشهود ومطلوب صاحب تجلی صوری صور واشکال انصاف باید داد

۔: یعنی فراموشی غیر حق عز و جل از قلب ۱۲

بیشتر گردد زیرا که فنا عبارت از نسیانِ ماسوی است از باطن پس کثرت را دران موطن چه مجال بود و شهود کثرت آنجا چه باشد و خطره را که از اسبابِ وصل و از ابوابِ مشاهده گفته است مراد از ان وصل و مشاهدهٔ وصل و مشاهدهٔ صوری است که عینِ مفارقت و دوری است زیرا که وصل که نزدِ اکابرِ این طائفهٔ علیه معتبر است در مقامِ بقا باللہ حاصل است که بعد از فنا و نسیانِ جمیعِ ماسوی حاصل میگردد وجودِ خطره منافیِ آن دولت است و حصولِ وسوسه مانعِ آن منزلت در مقامِ فنا که دهلیزِ آن وصل است خطره نوعے منتفی می گردد که اگر بتکلف یادِ اشیا دهند یاد نکند بواسطهٔ نسیانیکه او را از ماسوائے حاصل گشته است نوشته بود وهو علی کلِّ شیءٍ محیطٌ ۞ بیانِ احاطه باین عبارت نیامده است تا که از کلامِ مولدین است چه تعدیهٔ احاطه در کلامِ عجم بکلمهٔ علی بسیاری آید و متعارف در عباراتِ فصیحهٔ عرب تعدیهٔ احاطه بکلمهٔ با است قال اللہ تبارک و تعالیٰ وکان اللہ بکلِّ شیءٍ محیطًا ۞ وقال اللہ تعالیٰ الا انه بکلِّ شیءٍ محیطٌ ۞ ظاهر این عبارت را از قرآن خیال کرده بطریقِ استشهاد آورده است نه چنین است بیانِ این معنی در کلامِ مجید بعباراتِ دیگر است چنانچه گذشت وایضًا نوشته بود کثرتِ وهمی و تعددِ اعتباری بنوعے متراکم گشته است که اکثرِ علما بتعددِ وجود در غلط افتاده از مغز بپوست و از لب بقشر قناعت نموده اند ۞ کثرت و تعدد هرچند وهمی و اعتباری است اما چون بصنع و ایجادِ خداوندی جلّ سلطانه پیدا گشته است متقن و مستحکم است و معاملهٔ دنیویه و اخرویه بوے مربوط است و آثارِ خارجیه بر وے مترتب هرچند وهم و اعتبار مرتفع شود ارتفاعِ این کثرت و تعدد ممنوع است چه عذاب و ثوابِ دائمیِ اخروی که مخبرِ صادق علیه و علیٰ آله الصلوٰة والسلام از ان خبر داده است منوط به کثرت است و مربوط بتعدد و حکم بارتفاعِ کثرت و تعدد نمودن دخول در الحاد و زندقه است اعاذنا اللہ سبحانه من ذٰلک پس صوفیهٔ علیه و علمائے کرام هر دو بثبوت و استمرار

الصلوات والتسلیمات ۱۲ — ۔: بالکلیه از دین حق برگشتن ۱۲

محفوظ است کریمهٔ الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون ۝
نشان حال اهل این ایمان است چه ولایت بے این ایمان متصور نیست هر چند در مرتبهٔ جمع
هم اطلاق اسم ولایت میتوان نمود اما نقص و قصور همه وقت دامنگیر آن مرتبه است چه کمال در ایمان
و معرفت است نه در کفر و جهل که باشد پس راست آمد آنچه شیخ گفته که تا بکفر طریقت متحقق
نشود باسلام حقیقت مشرف نگردد و آنکه گفته که تا برادر خود را نکشد مسلمان نشود مراد از برادر همزاد — حقیقی
شیطان داشته که قرین اوست و همیشه او را دلالت بشر و فساد مینماید در حدیث آمده است علی
قائلها الصلوة والسلام که هیچ بنی آدم نیست مگر آنکه او را قرینے از جن است پرسیدند یا رسول الله — است
شما را قرین جنی است فرمودند که هست اما خدا تعالی مرا بروے اعانت داده است که از شر او سالم
مانده ام این بر تقدیریست که لفظ فاسلم که در حدیث واقع شده است بصیغهٔ متکلم روایت کرده
شود و اگر بصیغهٔ ماضی روایت کرده شود معنی چنان میشود که آن قرین من مسلمان شده است این معنی
اخیر مشهور است و کشتن آن قرین عبارت از عدم انقیاد اوست و خوار و زار داشتن است او را
سوال آدمی با وجود عقل و فراست چرا مغلوب آن شیطان میگردد و بدلالت سوء او مسارعت — سرعت
مینماید و مرتکب نامرضیات حق جل شانه میشود جواب شیطان فتنه و بلاست که حضرت حق
سبحانه و تعالی از برائے ابتلا و آزمایش عباد مسلط ساخته است و او را از نظر شان مستور فرموده
است و بر احوال او ایشان را اطلاع نداده و او را بر احوال ......
...... اینان بینا گردانیده است و در رگ و پوست شان در رنگ خون جاری داشته
سعادتمندے باشد که از کید و مکر چنین بلا بحفظ خداوندی جل شانه محفوظ ماند مع ذلک حضرت
حق سبحانه و تعالی در کلام مجید خود کید او را بضعف یاد فرموده است و سعادتمندان را دلیر ساخته
بلے باعانت خداوندی جل سلطانه شیطان با آن تسلط حکم روباه دارد و بے امداد فضل او شیر درنده
است ع تو مرا دل ده و دلیری بین + روبه خویش خوان و شیری بین + جواب دیگر آنکه

[Margin notes:] قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ... رواه مسلم ... مشکوة ... ان الشیطان یجری من الانسان مجری الدم متفق علیه مشکوة ... قال الله تعالی ان کید الشیطان کان ضعیفا سورهٔ نساء پاره ۵ ...

که کدام گرفتارِ لغزش ست وکدام بپوست وا مانده است اِنَّا اَوْ اِیَّاکُمْ لَعَلٰی ھُدًی اَوْ فِیْ ضَلٰلٍ مُّبِیْنٍ •
رَبَّنَا اٰتِنَا مِنْ لَّدُنْکَ رَحْمَةً وَّھَیِّئْ لَنَا مِنْ اَمْرِنَا رَشَدًا • والسّلامُ اوّلاً وّ اٰخراً •

مکتوب سی و سیوم (۳۳)

بملا شمس ورود یافته دربیانِ تحقیقِ این سخن شیخ شرف الدین یحییٰ منیری که گفته، تا کافر نشود و سر برادر نبرد و بمادرِ خود جفت نشود مسلمان نشود • مُلّا شمس باستقامت باشد پرسیده بود که شیخ المشایخ شیخ شرف الدین یحییٰ منیری در رسالهٔ ارشاد السالکین نوشته اند که تا کافر نشود مسلمان نشود و تا سر برادرِ خود را نبرد مسلمان نشود و با مادرِ خود جفت نشود مسلمان نشود • مراد ازین کلمات چیست بدانند که مراد از کفر، کفرِ طریقت ست که عبارت از مرتبهٔ جمع ست که موطنِ استتار و مقامِ عدمِ امتیاز ست میانِ حُسنِ اسلام و قبحِ کفر بلکه چنانکه اسلام را مستحسن میدانند کفر را آنجا نیز حسن مییابد و هر دو را مظاهر اسم الہادی و اسم المُضِل یافته از هر دو حظ میگیرد و ملتذ میگردد این آن کفرست که منصور ازان خبر داده است و دران بوده است و بران مُرده که گفته **شعر**

کَفَرْتُ بِدِیْنِ اللّٰهِ وَالْکُفْرُ وَاجِبٌ • لَدَیَّ وَعِنْدَ الْمُسْلِمِیْنَ قَبِیْحٌ • شطحیات مثلِ قولِ اَنَا الْحَقّ و قولِ سُبْحَانِیْ و قولِ لَیْسَ فِیْ جُبَّتِیْ سِوَی اللّٰهِ همه اثمارِ آن شجرهٔ جمع اند که منشاء آن استیلاے حُب و غلبهٔ محبتِ محبوبِ حقیقی ست که غیرِ محبوب از نظرِ شان مستور گشته است و مشهود جز محبوب نمانده و این مقام مقامِ جہل ست و مقامِ حیرت ست نیز اما آن جہل ست که محمود ست و آن حیرت که ممدوح ست و چون بعنایت اللّٰه سبحانه ازین مرتبهٔ جمع بلند تر سیر واقع شود و علم با این جہل جمع شود و معرفت با حیرت قرین گردد و فرق و تمیز پیدا شود و از سُکر بصحو آید دولتِ اسلامِ حقیقی ظہور فرماید و حقیقتِ ایمان میسر آید این اسلام و ایمان از زوال محفوظ ست و از طریانِ کفر مامون در ادعیهٔ ماثوره آمده است اَللّٰھُمَّ اِنِّیْ اَسْئَلُکَ اِیْمَانًا لَیْسَ بَعْدَهٗ کُفْرٌ این همان ایمان ست که از زوال

کالظل ست مر آن عین را پس ما در این شخص از عالم وجوب بود که او را بعالم امکان ظهور داده است و جفت شدن بما در باین معنی ست که این تعیّن امکانی این شخص بآن تعیّن وجوبی که حقیقت اوست متحد شود ٭ چو ممکن گرد امکان برفشاند ٭ بجز واجب در و چیزے نماند ٭ یعنی تعیّن امکانی او از نظر او مختفی شود و انانیّت خود را بر تعیّن وجوبی اطلاق دهد نه بآن معنی که تعیّن امکانی فی نفس الامر با تعیّن وجوبی متحد گردد که آن محال ست و مستلزم الحاد و زندقه زیرا که معامله اینجا بشهود ست اگر زوال تعیّن ست بشهود تعلّق دارد و اگر اتحاد ست هم بشهود ست **بیت** ٭ نه آن این گردد و نے این شود آن ٭ همه اشکال گردد بر تو آسان ٭ و چون آن شخص این تعین خود را بآن تعیّن متحد یافت امیدوار آن گشت که از ملوثات امکانی وارهد و بدولت اسلام و انقیاد مرتبهٔ وجوب مشرّف گردد باید دانست که تنزّلات خمس که گفته اند مجرد اعتبارات اند در وجود و به کشف و شهود تعلّق دارند نه آنکه فی الحقیقت تنزّل ست و تغیّر و تبدّل ست فسبحان من لا یتغیّر بذاته و لا بصفاته و لا فی اسمائه بحدوث الاکوان ٭ صوفیه باندازهٔ دید خود که متضمن سکر و غلبهٔ حال ست چیزها بر زبان مے آرند بر ظواهر محمول نباید داشت و بتاویل و توجیه باید پرداخت فانّ کلام السکاری یحمل و یصرف عن الظاهر والله سبحانه اعلم بحقائق الامور کلها ٭ چون این سخنان قلق انگیز از بزرگے نقل کردی بضرورت در حلّ آن چیزے نوشته شد و الّا این فقیر در امثال این سخنان مخالفت نما خود را سر نمیدهد و برد و قبول آنها لب نمے کشاید ربنا اغفر لنا ذنوبنا و اسرافنا فی امرنا و ثبّت اقدامنا وانصرنا علی القوم الکفرین ٭ الحمد لله رب العلمین اولاً و اٰخراً والصلوة والسلام علی رسوله دائماً و سرمداً و علی اٰله الکرام و صحبه العظام الی یوم القیام ٭

مکتوب سی و چهارم (۳۴)

بوالدهٔ میر محمد امین در نصیحت و ترغیب بذکر الٰهی و اجتناب از محبت دنیا و رود یافت نصیحے که

شیطان از راه هواهای آدمی می درآید و بشبهات او را دلالت مینماید ناچار باعانت نفس اماره که
دشمن خانگی اوست برو نصرت مییابد و او را منقاد خود میسازد که کید شیطان فی حد ذاته ضعیف ست
که بیاری دشمن خانگی کار خود میکند فی الحقیقة بلای ما اماره ماست که دشمن جانی ماست هیچکس
دشمن خود نیست مگر این خسیس دشمن بیرونی او بامداد او کار خود میکند پس اول سر نفس خود باید برید
و از انقیاد نفس خود باید برآمد و او را خوار و زار باید داشت سر برادر در ضمن این جهاد بریده خواهد شد و
خوار و زار خواهد گشت حجاب راه این کس نفس این کس ست و برادر خارج از مبحث ست که از دور بشرور
دعوت مینماید و از صراط مستقیم بسبل میخواند بعد از انقیاد نفس دفع آن دشمن خارجی بامداد خداوندی
جل سلطانه باسهل وجوه متصورست ان عبادی لیس لک علیهم سلطان بشارتیست مر آن عباد
را که از رقیت نفس برآمده اند و بعبادت معبود حقیقی ساخته والله سبحانه الموفق و آنکه گفته تا بمادر جفت
نشود مسلمان نشود تواند بود که از مادر او عین ثابته او را مراد داشته باشد که سبب ظهور وجود او ست
در خارج و در اصطلاح این طائفه از عین ثابته بمادر تعبیر آمده است عزیزی فرموده **شعر**
ولدت امی اباها + ان ذا من عجبات + مراد از ام عین ثابته خود داشته و پدر آن ام اسم الهی را
جل سلطانه خواسته که عین ثابته ظل و عکس و پرتو آن اسم ست جل شانه و چون ظهور آن اسم جل شانه
در خارج بتوسط آن عین ثابته گشته است تعبیر از آن ظهور بولادت نموده بالجمله مادر میگویند و عین
ثابته میخواهند و این عین ثابته را تعین وجوبی میگویند زیرا که تعینات نزد این طائفه علیه پنج ست
که آنرا تنزلات خمس گویند و حضرات خمس نیز گویند دو تعین در مرتبه وجوب اثبات مینمایند و سه
تعین در مرتبه امکان ثابت میکنند و دو تعین وجوبی تعین وحدت و تعین احدیت ست که
هر دو در مرتبه علم ست فرق باجمال و تفصیل علمیست و سه تعین که در مرتبه امکان اثبات مینمایند تعین
روحی ست و تعین مثالی ست و تعین جسدی و چون عین ثابته در مرتبه واحدیت ست ناچار تعین
آن وجوبی بود و چون حقیقت آن شخص ممکن همان عین ثابته است که تعین وجوبی دارد و این شخص

مکتوب سی و پنجم (۳۵)

بمیرزا منوچهر در تعزیت و نصیحت و اغتنامِ شباب ورود یافته حضرت حق سبحانه و تعالی
برخوردار سعادت اطوار را خوشوقت و بجمعیت دارد و حزن و اندوهِ ما مضیٰ را در حق ایشان باحسن وجوه
تلافی فرماید ای فرزند اقبال آثار زمانِ عنفوانِ شباب چنانچه اوانِ هوا و هوس ست زمانِ تحصیل
علم و عمل ست هر عملی که بمقتضای شریعتِ غرا درین اوان باوجود استیلای موانع شهویه و غضبیه
نفسانیه بوجود آید باضعاف مزیت و اعتبار و اعتداد دارد از ان عملی که در غیر این اوان بوقوع آید
چه وجود مانعی که باعثِ رنج و محنت ست شان آنرا باسمان برده است و عدم مانعی که مستلزم
عدم کلد و کره ست معامله آنرا برزمین انداخته ازینجاست که خواص بشر از خواص ملک افضل آمد که
طاعتِ بشر مقرون بموانع ست و عبادتِ ملک بی مزاحمت موانع وقت اعتبار و اعتداد سپاهیان
در اوان استیلای اعداست که موانع دولت اند اندک تردد شان در انوقت باضعاف مزیت و
اعتبار دارد از تردد بسیار ایشان که در غیر این وقت بوقوع آرند معلوم ست که هوا و هوس مرضی اعدای
الله ست که نفس و شیطان باشند و علم و عمل بمقتضای شریعت غرا مرضی حضرت رحمان جل سلطانه
از فطانت و زیرکی دور ست که اعدای مولیٰ را راضی دارند و مولیٰ که مولی نعم ست در سخط باشد والله

مکتوب سی و ششم (۳۶)

سبحانه الموفق

بجناب میر محمد نعمان ورود یافته در رفع شبهات منکران عذاب قبر الحمد لله و سلام علی عباده الذین
اصطفی جمعی در عذاب قبر که باحادیث صحاح مشهوره بلکه بآیتهای قرآنی نیز ثابت شده است تردد دارند
بلکه نزدیک ست که باستحالت و انکار آن جزم نمایند مقتدای اشتباه ایشان احساس احوال موتای
غیر مدفون ست بر نهج واحد و بر نسق استدامت و استقامت که منافی تعذیب و ایلام ست که تذبذب و

نموده مے آید اول تصحیح عقائدست بموجب آرائے علمائے اہل سنت و جماعت کہ فرقۂ ناجیہ اند شکر
الله تعالیٰ سعیہم بعد از تصحیح اعتقاد عمل بمقتضائے احکام فقہیہ ضروری ست بآنچہ مامورند از
امتثال آن چارہ نبود و از انچہ ممنوع اند از اجتناب آن گذر نہ نماز پنجوقت بے کسل و بے فتور با رعایت
شرائط آن و با تعدیل ارکان دران ادا باید نمود و بر تقدیر حصول نصاب از ادائے زکوٰۃ ہم چارہ
نبود امام اعظم رضی الله تعالیٰ عنہ در زیور زنان نیز زکوٰۃ دادن فرمودہ است و اوقات خود را
بہ لہو و لعب نباید صرف کرد و با مور لایعنی عمر گرامی را تلف نباید نمود فکیف کہ بامور منہیہ و
بمحظورات شرعیہ صرف گردد و بسرود و نغمہ رغبت نکنند و بالتذاذ آن فریفتہ نگردند کہ آن سمے
ست عسل اندودہ و زہر لیست شکر آلودہ و از غیبت و سخن چینی مردم خود را محفوظ دارند کہ وعیدہائے
شرعی در باب ارتکاب این دو ذمیمہ وارد ست و از دروغ گفتن و بہتان بستن نیز اجتناب
ضروری ست کہ این دو رذیلہ در جمیع ادیان حرام ست و مرتکب آنہا بوعیدہا موعود ست و ستر
عیوب خلق و ذنوب خلائق و از زلات ایشان درگذرانیدن و عفو کردن از عزائم امور ست و بر
مملوکان و زیر دستان مشفق و مہربان باید بود و بتقصیرات ایشان را مؤاخذہ نباید نمود و بتقریب
بے تقریب این نامرادان را زدن و دشنام کردن و ایذا رسانیدن نامناسب و ناملائم ست و بتقصیر
خود نظر باید کرد کہ نسبت بجناب قدس خداوندی جل سلطانہ ہر ساعت بوقوع مے آید و او تعالیٰ
بمؤاخذۂ آن تعجیل نمے فرماید و منع رزق نمے نماید و بعد از تصحیح اعتقاد و بعد از اتیان احکام فقہیہ
اوقات خود را مستغرق ذکر الٰہی جل شانہ باید ساخت و بنہجے کہ طریق ذکر را اخذ نمودہ اند بعمل
باید آورد و منافی آن ہرچہ باشد آن را دشمن خود انگاشتہ از ان اجتناب لازم باید دانست بیت
ہرچہ جز ذکر خدائے احسن ست + گر شکر خوردن بود جان کندن ست + بشما در حضور ہم گفتہ
شدہ است کہ ہرچند در امور شرعیہ احتیاط کردہ مے آید در مشغولی مے افزاید و اگر مداہنت در احکام
شرعیہ خواہید نمود حلاوت و التذاذ مشغولی بر باد خواہید داد زیادہ چہ نویسد والله سبحانہ اعلم

قال الله تبارك وتعالى الا بذكر الله تطمئن القلوب الذين امنوا وعملوا الصلحت طوبى لهم وحسن ماب + براه نظر و استدلال باین مطلب عالی رسیدن دور دورست ۵ پای استدلالیان چوبین بود + پای چوبین سخت بی تمکین بود + باید دانست که مقلد انبیا بعد از اثبات نبوت ایشان وبعد از تصدیق رسالت شان علیهم الصلوات والتسلیمات از مستدلانست و تقلید او مر سخنان این اکابر را در ینوقت عین استدلال ست مثلاً شخصی که اصل را باستدلال ثابت نموده باشد در ینوقت فروعی که از ان اصل ناشی گردند همه مستند بان استدلال خواهد بود و باستدلال اصل در اثبات جمیع فروع مستدل خواهد بود و الحمد لله الذی هدنا لهذا وما کنا لنهتدی لولا ان هدنا الله لقد جاءت رسل ربنا بالحق والسلام علی من اتبع الهدى +

مکتوب سی و هفتم (۳۷)

بملا

بمولانا محمد طاهر بدخشی ورود یافته در بیان آنکه هرچه از جمیل مطلق سبحانه آید جمیل آید + الحمد لله رب العلمین دائماً وعلی کل حال از اخبار پراگنده متوحش نباشند و دل تنگ نشوند چه هرچه از جمیل مطلق جل شانه پیدا آید زیبا بود واگرچه بصورت جلال نماید اما فی الحقیقت جمال باشد این سخن بر تقوّل محمول نباشد و بر تفوّه صرف نشود که تمام حقیقت وارد و سراسر مغز ست بگفتن و نوشتن راست نیاید اگر در دنیا ملاقات میسر شود فبها و الا معامله آخرت نزدیک ست بشارت المرء مع من احب تسلی بخش مهجوران ست صحیفه شریفه که مصحوب درویش محمد علی کشمیری ارسال داشته بودید رسید و با آنچه نوشته بودند اطلاع یافت در جواب آنچه بمقتضای وقت گنجید نوشته فرزندان و دوستان بجمعیت باشند و در مکان خود ثابت بوند و بقضای او تعالی راضی باشند +

مکتوب سی و هشتم (۳۸)

اضطراب از لوازم آنست **جواب** در حلِ این اشکال آنست که حیاتِ عالمِ برزخ که موطنِ قبرست از قبیلِ حیاتِ دنیوی ست که حرکتِ ارادی و احساس هر دو لازم آنست که انتظام این نشأه مربوط باین دو امرست و در حیاتِ برزخ حرکت هیچ در کار نیست بلکه منافی آن نشأه برزخی ست احساس فقط آنجا کافی ست که وجدانِ الم و عذاب نماید پس حیاتِ برزخ گویا نصف حیاتِ دنیوی ست و تعلقِ روح ببدن آنجا نیمه تعلقِ روح ست ببدن که در نشأه دنیوی بوده ست پس رواست که موتایِ غیر مدفون بحیاتِ برزخی احساسِ عذاب و الم نمایند و هیچ حرکتے و اضطرابے بحیاتِ برزخی از ینها بوجود نیاید و آنچه مخبرِ صادق فرموده است صادق باشد علیه و علی آله الصلوات والتسلیمات اتمها و اکملها با آنکه گویم و حسمِ مادهٔ این اشکال و امثالِ این اشکال نمایم که طورِ نبوت ورائے طورِ عقل و فکرست اموریکه عقل در ادراکِ آنها قاصرست اثباتِ آن امور بطورِ نبوت نموده مے آید و اگر عقل کفایت میکرد انبیا برائے چه مبعوث مے گشتند صلوات الله تعالی و تسلیماته سبحانه علیهم اجمعین و عذابِ اخروی راچرا ببعثتِ ایشان مربوط مے ساختند قال الله تبارك و تعالی وما کنا معذبین حتی نبعث رسولاً عقل هر چند حجت ست اما حجتِ بالغه نیست و در حجیتِ کامل نه حجتِ بالغه ببعثتِ انبیا متحقق گشته است علیهم الصلوات والتسلیمات و زبان عذر مکلفان را بسته قال الله تعالی تبارك و تعالی رسلاً مبشرین و منذرین لئلا یکون للناس علی الله حجة بعد الرسل و کان الله عزیزا حکیماً و چون ادراکِ عقل را در بعضِ امور قصور ثابت شد پس جمیعِ احکامِ شرعیه را بمیزانِ عقل سنجیدن مستحسن نباشد و فی الحقیقت التزامِ تطبیقِ آن حکم باستقلال عقل بود و انکارِ طورِ نبوت باشد اعاذنا الله سبحانه عن ذلك اوّل فکر ایمان برسول باید کرد و تصدیقِ رسالتِ او باید نمود تا در جمیعِ احکام او را صادق دانسته شود و بوسیلهٔ آن از ظلماتِ شکوک و شبهات خلاصی میسر آید اصل را باید معقول ساخت تا فروع بے تکلف معقول و معلوم گردند هر فرع را بے اثباتِ اصل معقول ساختن بسیار متعسرست و اقربِ طرق بوصولِ این تصدیق و بحصولِ اطمینانِ قلب ذکرِ الٰهی ست جل سلطانه

دارد دون بعض پس با وجود فنا ہر کہ فقر ظاہر ہم دارد افضل ست از انکہ با فنا فقر ظاہر ندارد فافہم

مکتوب سی و نہم (۳۹)

بمولانا محمد صادق کشمیری ورود یافتہ در بیان فرق میان علم الیقین صوفیہ و علم الیقین ارباب معقول

الحمد للہ وسلام علی عبادہ الذین اصطفی علم الیقین نزد صوفیہ عبارت از یقینے ست کہ باستدلال از اثر بمؤثر حاصل میشود وچون این معنی اہل نظر و استدلال را نیز میسر ست فرق در میان علم یقین صوفیہ و علم یقین ارباب معقول چہ بود و علم الیقین صوفیہ چرا داخل کشف و شہود باشد و علم الیقین علما بکدام وجہ از مضیق نظر و فکر نہ برآید باید دانست کہ در علم الیقین ہر دو طائفہ شہود اثر لازم ست تا از انجا پے بمؤثر بردہ شود کہ غیر مشہود ست غایۃ ما فی الباب ارتباطے کہ در میان اثر و مؤثر حاصل ست و سبب انتقال ست از وجود اثر بوجود مؤثر در علم الیقین صوفیہ آن ارتباط نیز مشہود و مکشوف ست و در علم الیقین اہل استدلال آن ارتباط نظری ست کہ بفکر و دلیل محتاج ست پس ناچار انتقال از وجود اثر بوجود مؤثر طائفہ اولی را حدسی بلکہ بدیہی باشد و طائفہ ثانیہ را این انتقال نظری و فکری بود پس یقین طائفہ اولی داخل کشف و شہود باشد و یقین طائفہ ثانیہ از مضیق استدلال نہ برآید و اطلاق استدلال در علم یقین صوفیہ مبنی بر ظاہر و صورت ست کہ متضمن انتقال ست از اثر بمؤثر و فی الحقیقت کشف و شہود ست بخلاف علم الیقین علما کہ بحقیقت استدلالی ست وچون این فرق دقیق بر اکثرے پوشیدہ ماندہ است ناچار در مرتبہ حیرت ماندہ اند و جمعے از ینہا از نارسائی خود زبان اعتراض را دراز ساختہ اند بر بعضے اعزہ کہ علم الیقین صوفیہ را تفسیر باستدلال از اثر بمؤثر کردہ اند کل ذلک لعدم الاطلاع علی حقیقۃ الامر واللہ یحق الحق وہو یہدی السبیل والسلام علی من اتبع الہدی

مکتوب چہلم (۴۰)

درود یافته بملا ابراهیم در جواب سؤال او از معنی حدیث ستفترق امتی و تحقیق درجات فقر باید
دانست که مراد از قول آنسرور علیه وعلی آله الصلوات والتسلیمات که در حدیث تفرق این امت
بهفتاد و دو فرقه واقع شده است کلهم فی النار الا واحدة دخول شان ست در نار و مکث شان ست
در عذاب آن نه خلود در نار و دوام در عذاب آن که منافی ایمان ست و مخصوص کفار ست غایة
ما فی الباب چون باعث دخول شان در نار معتقدات سوء شان ست ناچار همه ایشان داخل نار گردند
و باندازهٔ خبث اعتقاد معذب گردند بخلاف آن یک فرقه که معتقدات شان نجات بخش از عذاب نار ست
و سبب فلاح شان ست اینقدر هست که اگر بعضے از ینها مرتکب اعمال سوء گردند و آن اعمال بتوبه و
شفاعت بعفو نگروند جائز ست که بقدر ذنب بعذاب نار مبتلا گردند و دخول نار در حق ایشان متحقق گردد
پس در فرق دیگر دخول نار در حق جمیع افراد آنها کائن ست اگرچه خلود نبود و در حق این فرقه ناجیه دخول
نار مخصوص ببعض ست که ارتکاب اعمال سوء نموده اند و در کلمهٔ کلهم رمزیست باین بیان کما لا یخفی
و چون این فرق مبتدعه اهل قبله اند در تکفیر آنها جرأت نباید نمود تا زمانیکه انکار ضروریات دینیه نمایند
و رد متواترات احکام شرعیه کنند و قبول ما علم مجیئه من الدین بالضرورة نکنند علما فرموده اند
اگر نود و نه وجه کفر ظاهر شود و یک وجه اسلام یافته شود تصحیح این یک وجه باید نمود و حکم بکفر نباید کرد والله
سبحانه اعلم وکلمته احکم و نیز باید دانست که مراد از نصف یوم که فقرای این امت پیش از اغنیا
بآن مدت بهشت خواهند رفت پانصد سال دنیوی ست زیرا که یوم نزد حق جل وعلا هزار سال است
کریمهٔ ان یوما عند ربك كالف سنة مما تعدون شاهد این معنی ست و تقدیر آن مدت مفوض بعلم
الهی ست جل شانه بے آنکه روز و شب و سال و ماه متعارف متحقق شود و مراد از فقیر فقیر صابر ست که
التزام اتیان احکام شرعیه نموده است و از محظورات شرعیه اجتناب فرموده و در فقر درجات و مراتب
ست بعضها فوق بعض و اعلای مراتب آن در مقام فنا صورت مے بندد که غیر از حق جل شانه
همه را ناچیز گرداند و نسیان نماید و هر که جامع جمیع مراتب فقر ست افضل ست از آنکه بعض از آن مراتب

امرِ خداوندی جلّ سُلطانُہ انسان را در انوقت نہی ازان نمائم فرموده ست شرطِ اول آنکہ ہیچ چیز را
با وتعالیٰ شریک نباید ساخت چہ در وجوبِ وجود وچہ در استحقاق عبادت کسیکہ اعمالِ او از شائبہ ریا و
سُمعہ پاک نباشد واز مظنّہ طلبِ اجر از غیر او تعالیٰ ولو بالقولِ وذکرِ الجمیل مبرا نبود آنکس از دائرہ شرک
بیرون نباشد وموحّد ومخلص نبود قَالَ عَلَیہِ وَعَلیٰ اٰلِہٖ وَصَحبِہِ الصَّلوٰۃُ وَالسَّلَامُ اَلشِّرکُ فِی اُمَّتِی اَخفٰی
مِن دَبِیبِ النَّملِ الَّتِی تَدِبُّ فِی لَیلَۃٍ مُظلِمَۃٍ عَلیٰ صَخرَۃٍ سَودَآءَ

بیت

لافِ بیشرکی مزن کان از نشانِ پائے مور ... در شبِ تاریک بر سنگِ سیہ پنہان ترست

قَالَ عَلَیہِ وَعَلیٰ اٰلِہِ الصَّلوٰۃُ وَالسَّلَامُ اِتَّقُوا الشِّرکَ الاَصغَرَ قَالُوا مَا الشِّرکُ الاَصغَرُ قَالَ عَلَیہِ وَعَلیٰ اٰلِہٖ
الصَّلوٰۃُ وَالسَّلَامُ الرِّیَا ۔ وتعظیم مراسم شرک ومواسم کفر ہمہ را قدم راسخ ست در شرک ومصدق دینین
از اہلِ شرک ست وتشبث بمجموعِ احکامِ اسلام وکفر مشرک تبرّی از کفر شرطِ اسلام ست وبیزاری
از شائبہ شرک شرطِ توحید واستمداد از اصنام وطاغوت در دفعِ امراض واسقام کہ در جہلہ اہلِ اسلام
شائع گشتہ است عینِ شرک وضلال ست وطلبِ حوائج از سنگہائے تراشیده ناتراشیده نفسِ کفر
وانکار از واجبِ الوجود تعالیٰ وتقدّس ۔ قَالَ اللہُ تَبَارَکَ وَتَعَالیٰ شِکَایَۃً عَن حَالِ بَعضِ اَہلِ الضَّلَالِ
یُرِیدُونَ اَن یَّتَحَاکَمُوا اِلَی الطَّاغُوتِ وَقَد اُمِرُوا اَن یَّکفُرُوا بِہٖ وَیُرِیدُ الشَّیطَانُ اَن یُّضِلَّہُم ضَلٰلًا
بَعِیدًا ۔ اکثر زنان بواسطہ کمالِ جہل کہ دارند باین استمداد ممنوع مبتلا اند وطلبِ دفعِ بلیہ از این اسمائے
بے مسمّےٰ مینمایند وباداے مراسم شرک واہلِ شرک گرفتار اند علی الخصوص اینمعنی از نیک وبد ایشان در
وقتِ عروضِ مرضِ جدری کہ در زبانِ ہندیہ بسیتلہ معروف ست مشہود ومحسوس ست کم زنے
باشد کہ از دقائقِ این شرک خالی بود وبرسمے از رسوم آن اقدام ننماید الّا من عصمہا اللہ تعالیٰ
وتعظیم نمودنِ ایامِ معظّمہ ہنود را وبجا آوردن دران ایّام رسومِ متعارفہ یہود را نیز مستلزم شرک و
مستوجبِ کفر ست چنانچہ در ایامِ دوالیِ کفّار جہلہ اہلِ اسلام علی الخصوص زنان ایشان رسومِ اہلِ
کفر را بجا مے آرند وعیدِ خود میسازند وہدایائے شبیہ بہدایائے اہلِ کفر بخانہائے دختران وخواہران در

یعنی در رنگ روز عید مسرت ظاہر مینمایند

بخدمت خواجه حسام الدین احمد ورود یافته در جواب طلب مشورت آنجناب بسفر حج مع توابع الحمد لله
وسلام علی عباده الذین اصطفی. احوال واوضاع فقرای این حدود مستوجب حمدست المسئول
من الله سبحانه سلامتکم وعافیتکم صحیفه شریفه که از روی شفقت ومهربانی نامزد این فقیر ساخته
بودند بمطالعه آن مشرف گشت اظهار اشتیاق فرموده بودند که در یکے از حرمین شریفین با متعلقان
متوطن ومدفون گردد مخدوما مکرما رفتن متعلقان بنظر نے درآید بلکه نزدیک ست که منع مفهوم شود
اگر ایشان جریده بروند بنظر مستحسن مے درآید وامید ست که بسلامت برسند والامر الی الله سبحانه
دیگر از پاره سیادت آب نوشته بودند که اطبا بضرر آن حاکم اند شفقت آثارا هر چند امعان نموده مے آید
در نظر هیچ ضررے ازان پاره نمے آید جز آنکه یک ظلمتے آنجا محسوس میگردد که غیر ظلمت این ضررست
وجهش چه باشد بالجمله ضرر اطبا مفقود ست والله سبحانه اعلم والسلام

مکتوب چهل ویکم (۴۱)

بیکے از صالحات ورود یافته در نصائح ضروریه نساء در ضمن تاویل کریمه یا ایها النبی اذا جاءك
المؤمنات الایة قال الله تبارك وتعالی یا ایها النبی اذا جاءك المؤمنات یبایعنك علی ان
لا یشرکن بالله شیئا ولا یسرقن ولا یزنین ولا یقتلن اولادهن ولا یاتین ببهتان یفترینه
بین ایدیهن وارجلهن ولا یعصینك فی معروف فبایعهن واستغفر لهن الله ان الله غفور
رحیم این کریمه در روز فتح مکه نازل شده است وآن سرور علیه وعلی آله الصلوة والسلام چون
از بیعت رجال فارغ گشت شروع در بیعت نساء فرمود وبیعت آنحضرت علیه وعلی آله الصلوة و
السلام بنساء بمجرد قول بوده است وهرگز دست آنحضرت علیه وعلی آله الصلوة والسلام بدست
نساء بائعات نرسیده است وچون مآثم واخلاق ردیه در نساء نسبت برجال بسیار بوده است
بنابران در وقت بیعت نساء شرائع زائده بر بیعت رجال درمیان آورده است وازجهت امتثال

بارتکاب این محرّم دانند این خود عینِ ضلالت ست و تسویلِ شیطانِ لعین ست والله سُبحانهٔ العاصِمُ و شرطِ دویم که در وقتِ بیعتِ نساء درمیان آورده اند نهی از سرقه بوده است که از کبائرِ سیئات ست و چون این ذمیمه در اکثرِ افرادِ زنان متحقق ست و کم زنی باشد که از دقائقِ این ذمیمه خالی بود نهی این ذمیمه شرطِ بیعتِ شان آمد زنان که در اموالِ شوهران بی اذنِ شان متصرّف شوند و بی تحاشی تلف و خرج آن نمایند داخلِ سارقان گردند و بکبیرهٔ سرقه متحقق باشند این معنی در عمومِ نساء توان گفت که ثابت باشد و این خیانت در جمیعِ افرادِ شان نزدیک ست که متحقق شود اِلّا مَن عصمها الله سُبحانهٔ کاش این معنی را سیئه شمرند و بد تصوّر نمایند بیمِ استحلال نسبت باین سیئه در حقِ شان غالب ست و خوفِ کفر از راهِ این استحلال در بابِ ایشان بیشتر حکیمِ مطلق جلّ شانهٔ بعد از نهیِ شرک زنان را نهی از سرقه فرموده که این ذمیمه در حقِ شان بواسطهٔ شیوعِ استحلالِ آن از ایشان قدمِ راسخ در کفر دارد و از سائرِ کبائرِ سیئات در حقِ ایشان منکر تر ست و چون زنان را بواسطهٔ تکرارِ اخذِ اموالِ شوهران ملکهٔ خیانت پیدا میشود و قبحِ تصرّف در اموالِ غیر از نظرِ شان زائل میگردد دُور نبود که در املاکِ غیرِ شوهران نیز بتعدّی تصرّف نمایند و بی تحاشی در اموالِ دیگران خیانت و سرقه کنند نزدیک ست که این معنی باندک تأمل واضح و لائح گردد پس متحقق شد که نهی سرقه در حقِ زنان از اهمِ مهامِ اسلام آمد و بعد از شرک نسبت بایشان قبحِ آن متعیّن گشت تذییل روزے حضرتِ پیغمبرِ ما صلّی الله علیهِ وآلهٖ وسلّم از اصحابِ خود پرسیدند که میدانید که اَسْرَقُ السَّارِقِیْن کیست یعنی بدترینِ دزدان کدام ست عرض کردند نمیدانیم فرمائید آنحضرت فرمود علیهِ وعلیهم الصّلوٰات و التّسلیمات که اَسْرَقُ السَّارِقِیْن کسے ست که از نمازِ خود بدزدد و ارکانِ نماز را بتمام و کمال ادا نماید ازین سرقه نیز اجتناب ضروری آمد تا از بدترینِ دزدان نباشد بحضورِ دل نیتِ نماز باید کرد که بی حصولِ نیت عملِ صحیح نبود و قرارت را درست باید خواند و رکوع و سجود را با طمینان بجا باید آورد و قومه و جلسه را نیز با طمینان باید ادا کرد یعنی بعد از رکوع درست باید ایستاد و بمقدارِ یک تسبیح در ایستادن

قال صلی الله علیه وآله وسلم اسوء الناس سرقة الذی یسرق من صلوته قالوا یا رسول الله وکیف یسرق من صلوته قال لا یتم رکوعها ولا سجودها رواه احمد [illegible] مشکوٰة

رنگ اہلِ شرک میفرستند وظرفہائے خود را در رنگ کفار دران موسم رنگ مے کنند و بہ برنج سُرخ آنہا را پُر کردہ میفرستند و آن موسم را اعتبار و اعتنا میدہند ہمہ شرک ست و کفر ست بدین اسلام قال اللہ تبارک و تعالیٰ وَمَا يُؤْمِنُ اَكْثَرُهُمْ بِاللّٰهِ اِلَّا وَهُمْ مُّشْرِكُوْنَ وحیوانات را کہ نذر مشایخ میکنند و بر سر قبرہائے ایشان رفتہ آن حیوانات را ذبح مینمایند در روایات فقہیہ این عمل را نیز داخل شرک ساختہ اند و درین باب مبالغہ نمودہ و این ذبح را از جنس ذبایح جن انگاشتہ اند کہ ممنوع شریعت و داخل دائرہ شرک از این عمل نیز اجتناب باید نمود کہ شائبہ شرک دارد وجوہ نذر بسیارست چہ در کارست کہ نذر ذبح حیوانے کنند و ارتکاب ذبح آن نمایند و بذبایح جن ملحق سازند و تشبیہ بعبدۂ جن پیدا کنند و از ینعالم ست صیام نسا کہ بنیت پیران و بیبیان نگاہ دارند و اکثر نامہائے ایشان را از نزد خود تراشیدہ روزہ ہائے خود را بنام آنہا نیت کنند و در وقت افطار از برائے ہر روزہ طعام خاص بوضع مخصوص تعین مینمایند و تعین ایام نیز میکنند از برائے صیام و مطالب و مقاصد خود را باین روزہ ہا مربوط میسازند و بتوسل این روزہ ہا از ینہا حوائج خود میخواہند و روائے حاجات خود را از انہا میدانند این شرکت در عبادت ست و بتوسل عبادت غیر حاجات خود را از ان غیر خواستن ست شناعت این فعل را نیک باید دریافت و حال آنکہ در حدیث قدسی آمدہ ست کہ او تعالیٰ فرمود الصوم لی و انا اجزی بہ یعنی صوم مخصوص از برائے من ست و غیر مرا در عبادت صوم شرکتے نیست ہر چند در ہیچ عبادت شرکت با و تعالیٰ جائز نیست اما تخصیص صوم از برائے اہتمام این عبادت ست و بتاکید نفی شریک دران عبادت کردن ست و حیلہ است آنچہ بعضے از زنان در وقت اظہار شناعت این فعل گویند کہ ما این روزہ ہا را برائے خدا نگاہ میداریم و ثواب آنرا بہ پیران مے بخشیم اگر درین امر صادق باشند تعین ایام از برائے صیام چہ در کارست و تخصیص طعام و تعین اوضاع شنیعہ مختلفہ در افطار برائے چیست لباست کہ در وقت افطار ارتکاب محرمات نمایند و افطار بامر حرام کنند و بے حاجت سوال و گدائی کنند و بآن افطار نمایند و قضائے حوائج خود را مخصوص

در الحدیث ۲۷ وسلم عن زبانہ ۲ بی بی فاطمہ ۳ ودر مسلم ۴ ... الصوم لی ... قال اللہ تعالیٰ الصوم لی و انا اجزی بہ ...

متعسّر پس پوشیدن چشم از محرّمات ضروری آمد تا محافظت فرج میسّر آید و بخسارت دینی و دنیوی نرساند و در قرآن مجید نہی فرمودہ است از آنکہ زنان با مردان بیگانہ کلام نرم و ملائم گویند در رنگ زنانِ بدکار بر نہجے کہ مردانِ بدکار را در وہم سوء اندازند و طمع بد در دل آنہا افتد و بگویند زنان با مردان قولِ معروف و حَسَن را کہ خالی از این وہم و طمع بود و نیز نہی آمدہ است از آنکہ زنان اظہار زینت و محاسن خود در پیشِ مردان نمایند و مردان را در خواہش اندازند و ایضاً نہی آمدہ است از آنکہ پاہای خود را بر زمین زنند تا معلوم شود زینت پوشیدۂ ایشان چنانچہ خلخال و امثالِ آن در حرکت آید و آواز نماید کہ آن مستلزم میلِ رجال است بنساء با لجملہ ہرچہ منجر بفسق است منہی و مستقبح است احتیاط باید نمود کہ از ارتکابِ مقدمات و مبادی محرّمات نمودہ نشود تا سلامتی از نفس محرّمات میسّر آید واللّٰہ سبحانہ العاصم وما توفیقی الا باللّٰہ علیہ توکلت والیہ انیب پوشیدہ نماند کہ زن اجنبیہ زن را در رنگ مرد اجنبی است در حق نظر و مس بشہوت روا نیست کہ زن خود را برای غیر شوہر خود بیاراید و خود را زینت دہد و مرتب سازد غیر شوہر مرد باشد یا زن چنانچہ مردان را نظر بشہوت با مردان حرام است و مساس امردان نیز ایشان را بشہوت محرّم زنان را نیز نظر بشہوت بزنان محرّم است و مساس بشہوت ایشان را حرام نیک این دقیقہ را رعایت باید کرد کہ شاہ راہ بخسارت دنیا و آخرت است وصول مرد بزن بواسطۂ تباین صنفین متعسّر دارد و موانع در میان است بخلاف وصول زن بزن بواسطۂ اتحاد صنف در کمال یسر و آسانی است احتیاط اینجا بیشتر مرعی باید داشت و در منع نظر و مساس نساء بنساء از نظر مرد بزن و نظر زن بمرد انداز بلیغ و بلاغ مبین باید نمود شرط چہارم کہ در بیعت نساء فرمودہ است نہی از قتل اولاد است کہ زنان ایشان دختران خود را می کشتند از جہت ترس فقر این عمل شنیع چنانچہ متضمن قتل نفس بغیر حق است متضمن قطع رحم است نیز کہ از کبائر سیئات است و شرط پنجم کہ در بیعت نساء فرمودہ است نہی از بہتان و افتراء است و چون این صفت در نساء بیشتر بودہ است تخصیص نہی با ایشان فرمودہ است این صفت از اشد ذمائم صفات است و از ارذل رذائل اخلاق کہ متضمن کذب است کہ در جمیع ادیان

قال اللّٰہ تبارک وتعالیٰ فلا تخضعن بالقول فیطمع الذی فی قلبہ مرض وقلن قولا معروفا

قال اللّٰہ تعالیٰ ولا یبدین زینتہن الا ما ظہر منہا ولیضربن بخمرہن علی جیوبہن ولا یبدین زینتہن الا لبعولتہن

قال اللّٰہ تعالیٰ ولا یضربن بارجلہن لیعلم ما یخفین من زینتہن

درنگ باید کرد و درمیانِ دو سجده درست باید نشست و بمقدارِ یک تسبیح درنشستن درنگ باید نمود تا در قومه و جلسه اطمینان میسّر شود و هرکه چنین نکند خود را در قطارِ سارقان داخل سازد و موردِ وعید گرداند شرطِ ثالث که در بیعتِ نساء منصوص ست نهی از زناست تخصیصِ بیعتِ نساء باین شرط بواسطۂ آنست که حصولِ زنا در اغلب بتوسّطِ حصولِ رضاست از زنان باین عمل و عرض کردنِ اینها ست نفوسِ خود را بر مردان پس زنان درین عمل سابق باشند و رضائے اینها در حصولِ این عمل معتبر باشد پس نهی ازین عمل در حقِ زنان آکد باشد و مردان درین عمل تابعِ زنان باشند ازینجاست که حضرتِ حق سبحانه در کتابِ مجیدِ خود زنِ زانیه را بر مردِ زانی تقدیم فرمود اَلزَّانِیَۃُ وَالزَّانِیْ فَاجْلِدُوْا کُلَّ وَاحِدٍ مِّنْهُمَا مِائَۃَ جَلْدَۃٍ و این ذمیمه خسارت بخشِ دنیا و آخرت ست و در جمیعِ ادیان مستقبح و منکر ست ابو حذیفه رَضِیَ اللهُ تَعَالٰی عَنْهُ از حضرتِ پیغمبر روایت کند که فرموده عَلَیْهِ وَعَلٰی اٰلِهِ الصَّلٰوۃُ وَ السَّلَامُ اے گروهِ آدمیان از زنا پرهیز نمائید که در وے شش خصلت ست سه در دنیا و سه در آخرت امّا سه خصلت که در دنیاست یکے آنست که بها و نورانیت و صفا از زناکننده زائل میگردد دویم آنکه زنا مورثِ فقر ست سیوم آنکه نقصان در عمر مے آرد و آن سه خصلت که زانیان را در آخرت ست یکے سخط و غضبِ خداست جَلَّ سُلْطَانُهٗ دویم سوءِ حساب ست سیوم عذابِ نار بدانند که در حدیثِ نبوی آمده ست عَلَیْهِ وَعَلٰی اٰلِهِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ که زنائے چشمان نظر بسوئے محرّمات ست و زنائے دستان گرفتنِ محرّمات و زنائے پایها رفتن بسوئے محرّمات ست قَالَ اللهُ تَبَارَكَ وَتَعَالٰی قُلْ لِّلْمُؤْمِنِیْنَ یَغُضُّوْا مِنْ اَبْصَارِهِمْ وَ یَحْفَظُوْا فُرُوْجَهُمْ ذٰلِكَ اَزْكٰی لَهُمْ وَقَالَ اللهُ تَبَارَكَ وَتَعَالٰی وَقُلْ لِّلْمُؤْمِنٰتِ یَغْضُضْنَ مِنْ اَبْصَارِهِنَّ وَ یَحْفَظْنَ فُرُوْجَهُنَّ یعنی بگوے محمد مومنان را که بپوشند چشمانِ خود را از محارمِ خدا و نگاه دارند فرجهائے خود را از محرّمات و بگو مر زنانِ مومنات را که چشمهائے خود را بپوشند از محرّمات و محافظت کنند فرجهائے خود را از محرّمات باید دانست که دل تابعِ چشم ست تا زمانیکه چشم از محرّمات پوشیده نشود محافظتِ دل مشکل ست و چون چشم گرفتار شود محافظتِ دل مشکل ست و چون دل گرفتار شود محافظتِ فرج

آن زمان سحر از وی متحقق شود پس گویا سحر و ایمان نقیض یکدیگرند اگر سحر ست ایمان نیست نیک رعایت
این دقیقه باید کرد تا خللی در کارخانهٔ ایمان نیفتد و به شومی این عمل اسلام از دست نرود بالجمله آنچه مخبر صادق
فرموده ست علیه وعلی آله الصلوة والسلام و علما در کتب شرعیه آنرا بیان فرموده اند بجان و دل در
امتثال آن باید کوشید و خلاف آنرا سم قاتل باید اندیشید که بموت ابدی رساند و بعذابهای گوناگون مبتلا
گرداند و چون نساء بایعات این همه شرائط را قبول نمودند آنسرور علیه وعلی آله الصلوة والسلام
بمجرد قول بایشان بیعت فرمود و بامر حق جل وعلا ایشان را طلب مغفرت نمود استغفاری که از آن سرور
علیه وعلی آله الصلوة والسلام بامر حق جل وعلا در حق جماعه بوقوع آید امیدواری تمام ست که باجابت
رسد و آن جماعه مغفور گردند هند زوجهٔ ابی سفیان نیز داخل این بیعت بوده است بلکه سرگروه آنها او بود
و از زبان آنها او سخن میکرد از این بیعت و از این استغفار در حق او امیدواری عظیم ست پس از زنان هر که باین
شرائط اعتراف نماید و بمقتضای آنها عمل کند حکماً درین بیعت داخل شود و امیدوار برکات آن استغفار
گردد قال الله تبارک وتعالی ما یفعل الله بعذابکم ان شکرتم وآمنتم یعنی چه کار دارد خدا تعالی
بعذاب شما اگر شما شکر او بجا آرید و ایمان درست کنید شکر بجا آوردن عبارت از قبول کردن احکام شرعیه
و بمقتضای آن عمل نمودن ست طریق نجات و راه رستگاری همین متابعت صاحب شریعت ست علیه
وعلی آله الصلوة والسلام در اعتقاد و عمل استاد و پیر برای آن غرض میگیرند که دلالت بشریعت نمایند
و ببرکت ایشان یسر و سهولت در اعتقاد و عمل بشریعت پیدا شود نه آنکه مریدان هرچه دانند کنند و هرچه
خواهند خورند و پیران سپر ایشان گردند و از عذاب نگاه دارند که این معنی تمنای محض ست آنجا بی اذن کسی
شفاعت نتواند کرد و تا مرتضی نبود شفاعت او نکنند مرتضی وقتی شود که بمقتضای شریعت عامل باشد
و بموجب بشریت زلتی اگر از وی واقع شود بشفاعت تدارک آن ممکن بود **سوال** مذنب را بکدام
اعتبار مرتضی توان گفت **جواب** چون حضرت حق سبحانه وتعالی مغفرت او میخواهد و
وسیله از برای عفو او درمیان می آرد آن شخص فی الحقیقت مرتضی ست اگرچه بظاهر مذنب ست

حرام و مستنکر ست و نیز متضمن ایذائے مومن ست کہ نسبت با وبہتان و افترا نمودہ است و ایذاء مومن حرام ست
و نیز مستلزم فساد فی الارض ست کہ بنص قرآنی ممنوع و محظور و محرم و مستنکر ست شرط ششم نہی از معصیت
و نافرمانبرداری پیغمبر ست علیہ و علی آلہ الصلوٰۃ والسلام در ہر امرے کہ فرماید این شرط متضمن امتثال جمیع
اوامر و انتہا از جمیع نواہی شرعیہ است چہ صلوٰۃ و چہ زکوٰۃ و چہ صوم و چہ حج کہ بناء اسلام بعد از ایمان
باللّٰہ و بما جاء من عندہ بالضرورۃ برین چہار رکن ست نماز پنجگانہ را بے کسل و بے فتور بجد و جہد ادا
باید نمود و زکوٰۃ مال برغبت و منت بمصارف زکوٰۃ ادا باید کرد و صوم رمضان کہ مکفر سیئات سالیانہ ست
نگاہ باید داشت و حج بیت اللّٰہ کہ درشان آن مخبر صادق فرمودہ است علیہ و علی آلہ الصلوٰۃ والسلام
الحج یجب ما کان قبلہ نیز ادا باید نمود تا اسلام را برپا داشتہ آید و ہمچنین از ورع و تقویٰ چارہ نبود کہ
حضرت پیغمبر فرمودہ ست علیہ و علی آلہ الصلوٰۃ والسلام ملاک دینکم الورع یعنی برپا دارندہ دین
شما ورع ست و آن عبارت از ترک منہیات شرعیہ است از تناول مسکرات اجتناب باید نمود و آنرا در رنگ
خمر باید دانست و محرم و مستنکر باید داشت و از غنا نیز اجتناب ضروری ست کہ داخل لہو و لعب ست کہ
حرام ست و آمدہ است کہ الغناء رقیۃ الزنا یعنی غنا افسون زنا ست و از غیبت گفتن و سخن چینی نمودن
نیز اجتناب لازم ست کہ ممنوع شرعی ست و نیز سخریہ و ایذاء مومن بناحق بہر وجہ کہ باشد منہی عنہ ست اجتناب
از آنہم ضروری ست و شگون بد را اعتبار نکنند و آنرا تاثیر ندانند و نیز مرض یکے بدیگرے ندانند کہ تجاوز
کند و از مریضے بصحیح رسد کہ مخبر صادق علیہ و علی آلہ الصلوٰۃ والسلام ازین ہر دو منع فرمودہ است
لا طیرۃ ولا عدوی یعنی شگون بد را اصل ثابت نیست و مرض یکے بدیگرے رسیدن مطلق متحقق نہ و سخن
کاہن و منجم را اعتبار نکنند و امور غیبیہ از ینہا استفسار ننمایند و اینہا را عالم بامور غیبیہ ندانند کہ در شریعت
بمبالغہ منع آن آمدہ است و سحر نکنند و ساحری را کار نفرمایند کہ حرام قطعی ست و قدم راسخ در کفر دارد و
ہیچ کبیرہ از سحر و ساحری نزدیکتر بکفر نیست احتیاط باید کرد کہ دقیقہ از دقائق آن بفعل نیاید کہ آمدہ است
کہ مسلم تا زمانے کہ اسلام دارد سحر از وے در وجود نیاید و چون ایمان از وے جدا گردد اعاذنا اللّٰہ سبحانہ

مجلس را نویسد دفترے باید خصوصاً امشب که شب ہفدہم ماہ مبارک رمضان بود آن قدر از بعثت انبیا علیہم الصلوات والتسلیمات واز عدم استقلال عقل واز ایمان بآخرت وعذاب وثواب دران واز اثبات رؤیت واز خاتمیت نبوت خاتم الرسل واز مجدد ہر مائة واز اقتدا بخلفائے راشدین رضی اللہ تعالیٰ عنہم اجمعین وسنة تراویح واز بطلان تناسخ واز احوال جن وجنیان واز عذاب وثواب ایشان وامثال آنہا بسیار مذکور شد وبحسن استماع مسموع گردید وہمچنین درین ضمن اشیاء دیگر از احوال اقطاب وابدال واوتاد وبیان خصوصیات ایشان کذا وکذا مذکور گشت الحمد للہ سبحانہ کہ بجامے مانند وتغیرے ظاہر نمیشود ودرین اقعات وملاقات شاید حق راسبحانہ مصلحتہا وسرہا مکنون بود الحمد للہ الذی ہدانا لہذا وما کنا لنہتدی لولا ان ہدانا اللہ لقد جاءت رسل ربنا بالحق ودیگر ختم قرآن را تا سورہ عنکبوت رسانیدہ ام شب کہ از ان مجلس برگشتہ مے آیم بتراویح اشتغال مے نمایم این دولت عظمے حفظہ درین فترات کہ عین جمعیت بود حاصل گشت الحمد للہ اولاً وآخراً

مکتوب چہل وچہارم (۴۴)

بمیر عبد الرحمن ولد میر محمد نعمان در رفع شبہات منکران رؤیت اخروی بسم اللہ الرحمن الرحیم اعتراضیکہ در مسئلہ رؤیت دارند بلکہ دلیلے کہ بر نفی رؤیت آرند آنست کہ رؤیت بصری تقاضائے محاذات ومقابلہ میکند مرئی را بارائی وآن در حق واجب تعالیٰ مفقود ست کہ مستلزم جہت ست کہ منجر باحاطہ وتحدید ونہایت ست کہ مستلزم نقص ست وآن منافی الوہیت ست تعالی اللہ عن ذلک علواً کبیراً جواب آنکہ قادر بر کمال جل سلطانہ ہر گاہ درین نشاۂ ضعیفہ فانیۂ دنیویہ بصر را کہ عبارت از دو قطعہ عصبۂ مجوفہ بحس وحرکت ست قوت آن بدہد کہ بشرط مقابلہ ومحاذات احساس وابصار اشیا نماید چرا نتواند کہ در نشاۂ آخرت کہ قویہ وباقیہ است ہمان دو قطعہ عصبہ را قوتے عطا فرماید کہ بے شرط مقابلہ ومحاذات ابصار مرئی نماید در جمیع جہات بود آن مرئی یا بے جہت

وَاللّٰهُ سُبْحَانَهُ الْمُوَفِّقُ رَبَّنَا اٰتِنَا مِنْ لَّدُنْكَ رَحْمَةً وَّهَيِّئْ لَنَا مِنْ اَمْرِنَا رَشَدًا وَالسَّلَامُ

مکتوب (۴۲) چہل و دوم

بخواجہ محمد ہاشم کشمی در بشارتِ ورود یافتہ بعد الحمد والصلوٰۃ وتبلیغ الدعوات میرساند صحیفۂ شریفہ کہ بمصحوب ملا فتح اللہ ارسال داشتہ بودند رسید چون متضمن محبت واخلاص وحرارت واشتیاق بود فرحت بخشید در وقتِ مطالعۂ کتاب شما انبساط نورانیت شما دران نواحی بسیار بنظر درآمد وامیدوار ساخت لِلّٰہِ سُبْحَانَہُ الْحَمْدُ وَالْمِنَّۃُ عَلٰی ذٰلِکَ زیادہ چہ نویسد محبت اطوار امعلوم نشد کہ ترکِ مراسلات سیادت مآب میر محمد نعمان را باعث چہ باشد اگر توہم آزار از ینجانب دارند ہیچ وقوع ندارد وکمال صفا تصور نمایند فقیر در محافظتِ میر غایتِ سعی مرعی میدارد تا مبادا فتورے در کار طلبہ طاری شود وسدِّ راہ سالکان گردد در رنگِ مرغ کہ محافظتِ بچگان خود نماید ودیگر دو ماہ نزدیک ست کہ فقیر ضعف وارد در تسوید جواب بعض اسولہ کہ در مکتوب سابق اندراج نمودہ بودند عاجز ست اگر صحت شد انشاء اللہ تعالیٰ خواہد نوشت والا از دوستان التماس دعا وفاتحہ دارد حَسْبُنَا اللّٰہُ وَنِعْمَ الْوَکِیْلُ وَالسَّلَامُ عَلَیْکُمْ وَعَلٰی سَائِرِ اَہْلِ اللّٰہِ فرزندانِ گرامی برخوردار باشند

له قوله بشارت بکسر و بفتح نیز یعنی مژدہ دادن ۱۲ منتخب اللغات

مکتوب (۴۳) چہل و سیوم

بحضرات مخدوم زادہائے کبار خواجہ محمد سعید وخواجہ محمد معصوم سلّمہما اللہ تعالیٰ در ورود یافت در مکالماتے کہ در محفلِ سلطانِ وقت مدّ ظلہ گذشتہ اَلْحَمْدُ لِلّٰہِ وَسَلَامٌ عَلٰی عِبَادِہِ الَّذِیْنَ اصْطَفٰی احوال واوضاع اینجد و مستوجب حمد ست صحبتہائے عجیب وغریب گذراند وبعنایۃ اللّٰہ سبحانہ سرموئے درین گفت وگوہائے امور دینیہ واصول اسلامیہ مساہلہ ومداہنہ راہ نمے یابد وہمان عبارات کہ در خلوات ودر مجالس خاصہ بیان میکرد درین مجمعہا بتوفیق اللّٰہ سبحانہ بیان مینماید اگر یک

آمد که حضرت حق سبحانه و تعالی هم اشیا را نه بیند و صفت رویت اشیا ورا ثابت نباشد تعالی و تقدس و آن مخالف نصوص قرآنی ست قال الله تعالی والله بما تعملون بصیر و هو السمیع البصیر و سیری الله عملکم و ایضاً مستلزم نقص ست و سلب صفت کامله ست از وے تعالی

سوال اگر گویند که رویت در واجب تعالی عبارت از علم اوست باشیا امرے دیگر ورائے علم که مستلزم جهت بود نیست **جواب** گوییم که شک نیست که رویت از صفات کامله ست و باستقلال مر واجب را سبحانه بنصوص قرآنی ثابت باجماع آن بعلم خلاف ظاهر ست و لو مسلم که از اقسام علم بود عدم اشتراط محاذات در وے لازم نے آید گویا علم دو قسم دارد قسمے ست که محاذات معلوم در وے شرط نیست و قسمے دیگر آنست که محاذات در انجا مشروط ست که مسمی برویت ست و آن در ممکنات اعلائے اقسام علم ست که در مرتبه اطمینان قلب ست در معقولات از معارضه و هم امنے حاصل نیست محسوس ست که ازین معارضه وارسته است و ازین خلجه بر جسته و ازینجاست که حضرت خلیل الرحمن علی نبینا و علیه الصلوة والسلام با وجود ایمان و یقین باحیاے موتی سوال رویت احیاے موتی نمود تا اطمینان قلب با آن حاصل فرماید باید دانست که رویت که از صفات کامله ست هر گاه در واجب تعالی کائن نبود در ممکن از کجا بیاید زیرا که هر کمالے که در ممکن ظهور نموده است عکس آن کمال ست که در مرتبه حضرت او تعالت و تقدست کائن و ثابت بوده خدا نکند کمالیکه در ممکن بود در واجب نباشد تعالی و تقدس چه ممکن فی حد ذاته شر و نقص ست اگر کمالیست در وے عاریتے ست از مرتبه حضرت وجوب تعالت و تنزهت که همه خیر و کمال ست **بیت** نیاوردم از خانه چیزے نخست * تو دادی همه چیز و من چیز تست * و جواب دیگر مر اصل سوال را گوییم که این اعتراض در وجود واجب هم متمشی ست تعالی و تقدس و در رنگ نفی رویت نفی وجود هم میباید از ان جناب قدس خداوندی جل شانه پس این اعتراض صادق نبود که مستلزم محال عقلی ست بیانش آنست که اگر حضرت حق سبحانه و تعالی موجود باشد البته در جهتے از جهات این عالم خواهد بود در فوق خواهد یا در تحت یا قدام خواهد بود یا خلف و در یمین خواهد بود یا در شمال و آن مستلزم

در قدام   در خلف   یا در

باشد اینجا استبعاد چیست و محال کدام زیراکه فاعل جلّ سلطانه در اعلائے مرتبهٔ اقتدارست و قابل مستعدِ احساس و ابصار غایةُ ما فی الباب در بعضے اَمکنه و اَزمنه بواسطهٔ بعضے حِکَم و مصالح شرطِ محاذات و تعیّنِ جهت را در احساسِ ابصار مرعی داشته است و در بعضے اَمکنه و اَزمنه دیگر اعتبارِ این شرط نفرموده و بحصولِ این شرط رویتِ ابصار مقرر نموده یک مَوطِن را بر موطنِ دیگر اعتبار نمودن با وجودِ کمالِ اختلافِ مقتضیاتِ مواطن از انصاف دورست و اقتصار نظرست بر مکشوفاتِ عالمِ مُلک و شهادت و انکارست از عجائبِ عالمِ ملکوتِ خالقِ السّمٰوٰتِ وَالاَرضِ **سوال** اگر حضرتِ حق سبحانه و تعالیٰ مرئی شود باید که محاط و مدرکِ بصر گردد و آن مستلزمِ حدّ و نهایت ست تعالی اللّٰہُ عَن ذٰلِکَ عُلُوًّا کَبِیرًا **جواب** گوئیم روا باشد که مرئی بود و محاط و مدرکِ بصر نباشد قال اللّٰہُ تبارک و تعالیٰ لَا تُدرِکُهُ الاَبصَارُ وَهُوَ یُدرِکُ الاَبصَارَ وَهُوَ اللَّطِیفُ الخَبِیرُ مومنان در آخرت حق را ببینند جلّ شانه و بیقینِ وجدانی بیابند که حق را مے بینیم جلّ سلطانه والتذاذیکه بر رویت مترتب شود نیز بر وجه کمال در خود یابند امّا مرئی هیچ مدرکِ ایشان نشود و هیچ حاصلے از مرئی بدست نیارند و غیر از وجدانِ رویت و غیرِ التذاذِ دیدن هیچ چیز از مرئی نقدِ وقتِ شان نبود **بیت**

عنقا شکارِ کس نشود دام باز چین ۔۔۔ کاینجا همیشه باد بدست ست دام را

نقصانیکه در رویت متوهّم میگردد احاطه و ادراکِ مرئی ست که دران موطن مفقودست مجردِ ثبوتِ رویتِ بیجهت و التذاذیکه رائی را از ان رویت حاصل شود هیچ نقص و قصور ندارد بلکه کمالِ انعام و احسانِ مرئی ست که جمالِ پرکمالِ خود را بر سوختگانِ نایرهٔ محبت جلوه گر سازد و بزلالِ وصالِ رویت ایشان را ملتذّ و سیراب گرداند هیچ نقص و قصور بجنابِ قدسِ او تعالی عائد نشود و هیچ جهت و احاطه آنجا پیدا نگردد ۵ از انطرف نپذیرد کمال و نقصان ✦ وزین طرف شرفِ روزگارِ من باشد ✦

یا آنکه گوئیم که مقابله و محاذات اگر در حصولِ رویت شرط باشد باید که چنانچه در جانبِ مرئی شرط ست در جانبِ رائی نیز شرط باشد زیرا که مقابله نسبتے ست که بمتقابلین قائم ست که رائی و مرئی باشند پس لازم

ك یعنی اثر قبول کننده از فاعل وآن چشم سرست کہ عبارت از دو قطعہ عصبہ الخ ست ۱۲ ك۲ یعنی و کوتاہ نظری ست ۱۲ ك۳ بدانکہ این کریمہ واقع است در سورۃ انعام ۔ و پارہ و اذا سمعوا یعنی [illegible]

ك۴ یعنی محاط و مدرک بودن چیزے دیدہ شدہ ۱۲

ك۵ زلال بفتح اول و تخفیف لام آب صاف و شیرین ۱۲ [illegible]

ادراک نمود فہماً والا قبول احکام شرعیہ مینماید وعدم ادراک خود را محمول بر قصور فہم خود میدانند نہ
در رنگ دیگران کہ ہر چہ عقول شان قبول کند و تواند دریافت قبول مینمایند و ہر چہ در درک عقول شان نہ در آید
قبول نمینمایند مگر نمیدانند کہ بعثت انبیا علیہم الصلوات والتسلیمات بواسطۂ قصور عقول ست از بعضے
مطالب مرضیۂ مولائے بیچون و بیچگونہ عقل ہر چند حجت ست اما حجت کاملہ نیست حجت کاملہ بعثت
انبیا تمام شدہ است علیہم الصلوات والتسلیمات ۔ قال اللہ تعالیٰ وما کنا معذبین حتی نبعث
رسولا ۔ بر سر اصل سخن رویم و گوئیم کہ در رویت شاہد ہر چند مقابلہ و محاذات شرط بود اما تواند بود کہ
در غائب این شرط نبود چنانچہ غائب موجود ست و در ہیچ جہتے از جہات موجودات نیست مرئی بے
رویت رائی از جہات منزہ است بعد رویت نیز ہیچ جہت او را ثابت نباشد و مقابلہ و محاذات
آنجا مفقود بود اینجا کدام استبعاد و استحالہ است رویت بیچون ہم بیچون ست چہ چون را بہ بیچون راہ
نیست لا یحمل عطایا الملک الا مطایاہ آن رویت بیچونے را بر رویت چونے کہ بمرئیات چون
متعلق ست قیاس کردن نامناسب ست و از انصاف دور واللہ سبحانہ الموفق للصواب ۔

مکتوب چہل و پنجم (۴۵)

بمولانا سلطان سرہندی در علو شان قلب مومن و منع ایذائے آن نقل بالمعنے

الحمد للہ رب العلمین ۔ والصلوۃ و السلام علی رسولہ محمد وآلہ اجمعین ۔ اما بعد فاعلموا ان القلب جار اللہ سبحانہ ولیس شیء اقرب الی جناب قدسہ کالقلب ایاکم وایذاءہ ای قلب کان مومنا کان او عاصیا ۔ فان الجار

جمیع ستایش مر خدا را کہ پروردگار عالمیانست و درود و سلام بر رسول وے محمد و آل وے تمام اما بعد بدانید کہ ہر آئینہ قلب ہمسایہ حق ست سبحانہ و ہیچ چیزے در رنگ آن نزدیکتر بجناب قدس وتعالے نیست پس بپرہیزید از آزار آن مطلقاً مطیع باشد یا عاصی چہ ہمسایہ حمایت

سوال تعالی وتقدس عن ذلک که منافی الوهیت ست احاطه وتحدیدست که مستوجب نقص ست
توان بود که در جمیع جهات عالم بود واحاطه وتحدید لازم نباید **جواب** گوییم در جمیع جهات عالم بودن نفی
احاطه وتحدید نمی نماید چه برین تقدیر هم البته ورای عالم خواهد بود زیرا که ورائیت لازم غیریت ست
والاثنان متغایران قضیهٔ مقررهٔ ارباب معقول ست وآن مستلزم تحدیدست پوشیده نماند که تفصی
ازین قسم شبهات زرانده وغیرحقه التزام فرق ست درمیان احکام غیب واحکام شهادت وعدم
قیاس کردن ست غائب را برشاهد چه توان بود که بعض احکام در شاهد صادق باشند ودر غائب کاذب و
در شاهد کمال باشند ودر غائب نقص زیرا که تباین مواطن مستلزم تباین احکام ست علی الخصوص که درمیان
مواطن بون بعید بود ما للتراب ورب الارباب حضرت حق سبحانه انصاف دهاد که باین توهمات و
تخیلات مشتبهه انکار نصوص قرآنی نمایند وتکذیب احادیث صحاح نبوی نکنند ایمان باین قسم احکام
منزله باید آورد وکیفیت آنرا مفوض بعلم بیچون حواله باید نمود وقصور ادراک کیفیت آنرا بخود راجع باید
داشت نه آنکه ادراک خود را مقتدا ساخته نفی آن احکام باید کرد که از سلامتی وصواب دور ست توان بود
که چیزهای بسیار که در نفس امر صادق باشند از ادراک عقول ناقصهٔ ما مستبعد بوند عقل اگر کفایت میکرد
مثل ابی علی سینا که مقتدای ارباب معقول ست در جمیع احکام عقلیه محق می بود وغلط نمیکرد وحال آنکه
در یک مسئلهٔ الواحد لایصدر عنه الا الواحد آنقدر غلط کرده است که بر ناظر منصف با دنی تأمل
واضح ست درینمقام امام فخر رازی طعن او مینماید وباین عبارت ایراد میکند والعجب ممن یفنی عمره
فی تعلیم الآلة العاصمة عن الخطاء فی الفکر وتعلمها ثم اذا جاء الی هذا المطلب الاشرف وقع منه
اشیاء یضحک منه الصبیان علماء اهل سنت شکر الله تعالی سعیهم اثبات جمیع احکام شرعیه
وارند معقول المعنی باشند آن احکام یا نه وبعلت عدم دریافت کیفیت آنها نفی آن احکام نمی نمایند
مثل عذاب قبر وسوال منکر ونکیر وپل صراط ومیزان اعمال وامثال اینها که عقول ناقصه از ادراک آن عاجز
اند این بزرگواران مقتدای خود کتاب وسنت را ساخته اند وعقول را تابع آن گردانیده اگر توانند

إلى جنابه تعالى وأنّ ما في الإنسان
إمّا هو من عالم الخلق أو عالم الأمر
والقلب برزخٌ وفي مراتب العروج
يعرج لطائف الإنسان إلى أصوله
مثلاً يكون عروجه أوّلاً إلى أصل
الماء ثمّ إلى أصل الهواء ثمّ إلى أصل
النار ثمّ إلى أصول اللطائف ثمّ
إلى الاسم الجزئي الذي هو ربّه ثمّ
إلى كلّيّته ثمّ إلى ما شاء الله تعالى بخلاف
القلب فإنّه ليس له أصل يعرج إليه
بل يكون العروج منه أوّلاً إلى الذات
تعالى وإنّه باب غيب الهويّة لكنّ
الوصول من طريق القلب وحده بغير
ذلك التفصيل متعسّر بل إنّما يتيسّر
ذلك الوصول بعد إتمام ذلك التفصيل
ألا ترى أنّ الجامعيّة والتوسعة
فيه إنّما يكون بعد طيّه تلك المراتب
التفصيليّة والمراد من القلب ههنا
هو القلب الجامع البسيط الأبسط
لا المضغة اللحميّة +

بجناب او تعالی و نیز بداند که هر آئینه هرچه در
انسان ست یا از عالم خلق ست یا از عالم امر
و قلب برزخ ست میان هر دو و در مراتب
عروج عروج مینماید انسان باصول خود
مثلاً میباشد عروج وے اوّلاً باصل خود که
آبست پس تر باصل خود که بادست پس تر باصل
خود که آتش ست پس تر باصول خود که لطائف
اند پس تر باسم جزئی که ربّ او ست پس تر باسم
کلّی پس تر بهرچه که خواهد خدا تعالی بخلاف
قلب که نیست مر او را اصلے که عروج نماید
بوے بلکه عروجش از ابتدا همین بذات او ست
تعالی و بس و هر آئینه این عروج دروازهٔ غیب
ست. هذا. امّا وصول از طریق قلب تنها بغیر
اتمام آن تفصیل متعسّر ست بلکه جز این نیست
که آن وصول بعد از اتمام آن تفصیل میسّر آید
و بس آیا نمے بینی که وصف جامعیّت و
وسعت در قلب متحقق نمیگردد مگر بعد از طے
نمودن وے آن جمله مراتب تفصیلیه را و مراد
از قلب درین مقام همونست قلب جامع که
بسیط ست و ابسط نه مضغهٔ لحمیه +

وَإِنْ كَانَ عَاصِيًا بِمَعْنًى فَاحْذَرُوا مِنْ ذٰلِكَ
وَاحْذَرُوا فَإِنَّهُ لَيْسَ بَعْدَ الْكُفْرِ الَّذِي هُوَ
سَبَبُ إِيذَاءِ اللّٰهِ سُبْحَانَهُ ذَنْبٌ مِثْلُ إِيذَاءِ الْقَلْبِ
فَإِنَّهُ أَقْرَبُ مَا يَصِلُ إِلَيْهِ سُبْحَانَهُ وَالْخَلْقُ
كُلُّهُمْ عَبِيدُ اللّٰهِ سُبْحَانَهُ وَالضَّرْبُ وَ
الْإِهَانَةُ لِعَبْدِ أَيِّ شَخْصٍ كَانَ يُوجِبُ
إِيذَاءَ مَوْلَاهُ - فَمَا شَأْنُ الْمَوْلَى الَّذِي
هُوَ الْمَالِكُ عَلَى الْإِطْلَاقِ فَلَا يَتَصَرَّفُ فِي
خَلْقِهِ إِلَّا بِالْقَدْرِ الَّذِي أُمِرَ بِهِ فَإِنَّهُ
لَيْسَ بِدَاخِلٍ فِي الْإِيذَاءِ بَلْ هُوَ امْتِثَالٌ
لِأَمْرِ اللّٰهِ تَعَالَى مِثْلُ الزَّانِي الْبِكْرِ حَدُّهُ مِائَةُ
سَوْطٍ فَلَوْ زَادَ أَحَدٌ عَلَى مِائَةِ سَوْطٍ كَانَ
ظُلْمًا وَدَاخِلًا فِي الْإِيذَاءِ وَاعْلَمُوا أَنَّ الْقَلْبَ
أَفْضَلُ الْمَخْلُوقَاتِ وَأَشْرَفُهَا وَكَمَا أَنَّ
الْإِنْسَانَ أَفْضَلُهَا لِإِجْمَالِهِ وَجَمْعِهِ مَا فِي
الْعَالَمِ الْكَبِيرِ كَذٰلِكَ الْقَلْبُ لِجَامِعِيَّتِهِ
مَا فِي الْإِنْسَانِ وَكَمَالِ بَسَاطَتِهِ
وَإِجْمَالِهِ وَكُلَّمَا كَانَ الشَّيْءُ أَشَدَّ
إِجْمَالًا وَأَكْثَرَ جَمْعِيَّةً
يَكُونُ أَقْرَبَ

کردہ میشود اگرچہ عاصی بود پس بترسید و بترسید
ازان زیرا کہ بعد از کفر کہ منشأ آزار حق ست سبحانہ
ہیچ گناہے در رنگ آزار قلب متحقق نیست
چہ او قریب ترین اشیاست کہ بوے سبحانہ واصل
شوند و نیز بدانید کہ مخلوق ہمہ شان بندگان حق
اند سبحانہ و معلوم ست کہ ضرب و اہانت بندہ
موجب ایذاے مولاے ویست پس قیاس باید کرد
شان مولا را کہ اوست مالک علی الاطلاق پس
باید کہ تصرف نکند در مخلوق وے مگر آن قدر کہ
مامور ست کہ این قدر داخل ایذا نیست بلکہ امتثال
امر اوست تعالیٰ چنانچہ زانی بکر کہ حد وے صد
تازیانہ ہست پس اگر کسے زیادت کند بران ظلم
شود و داخل ایذا گردد و نیز بدانید کہ ہر آئینہ قلب
افضل مخلوقات ست و اشرف آنہا و چنانچہ
انسان افضل شان ست از جہت اجمالیت و
شمولیت خود ہر چیز را کہ در عالم کبیر ست قلب
نیز ہمچنین ست از جہت کمال بساطت خود و
اجمالیت و شمولیت خود ہر چیز را کہ در انسان ست
و ہر گاہ شے قوی تر بود از روے اجمال و کثیر تر
بود از روے جمعیت و شمولیت قریب تر بود

التُّزولِ الَّذِي يَكُونُ بِمَرْتَبَةِ تِلْكَ النُّقْطَةِ
يُتَخَيَّلُ كَأَنَّ الوَجْهَ إِلَى العَالَمِ وَالظَّهْرَ
إِلَيْهِ سُبْحَانَهُ وَظَهَرَ أَنَّ هٰذَا التَّوَجُّهَ
إِلَى العَالَمِ وَالإِنْقِطَاعَ عَنْهُ سُبْحَانَهُ إِنَّمَا
هُوَ إِلَى المَوْتِ فَإِذَا جَاءَ وَقْتُ الوِصَالِ انْعَكَسَ
الحَالُ فَفِي هٰذِهِ النَّشْأَةِ الفِرَاقُ وَالشَّوْقُ مِنَ
الجَانِبَيْنِ وَالمُلَاقَاتُ إِنَّمَا يَكُونُ بَعْدَ المَوْتِ
وَظَهَرَ مَعْنَى الحَدِيثِ القُدْسِيِّ أَلَا طَالَ
شَوْقُ الأَبْرَارِ إِلَى لِقَائِي وَأَنَا إِلَيْهِمْ لَأَشَدُّ
شَوْقًا وَاعْلَمْ أَنَّهُ مَعَ تَحَقُّقِ النُّزُولِ فِي
هٰذِهِ المَرْتَبَةِ لَيْسَ بَيْنَ السَّالِكِ وَبَيْنَ اللهِ
سُبْحَانَهُ حِجَابٌ بَلِ الحُجُبُ كُلُّهَا مَفْقُودَةٌ
وَلٰكِنَّ التَّوَجُّهَ إِلَيْهِ سُبْحَانَهُ مَفْقُودٌ بَلِ
التَّوَجُّهُ يَكُونُ ثَمَّهْ بِتَمَامِهِ إِلَى الخَلْقِ فَهٰذَا
مَقَامُ الدَّعْوَةِ وَقَدْ يَقَعُ النُّزُولُ مِنْ تِلْكَ
النُّقْطَةِ الَّتِي هِيَ مَرْكَزُ دَائِرَةِ العَالَمِ الظِّلِّي
إِلَى النُّقْطَةِ الَّتِي هِيَ مَرْكَزُ دَائِرَةِ العَدَمِ وَ
هُوَ مَقَامُ الكُفْرِ بِاللهِ تَعَالَى وَالإِنْكَارِ عَنْهُ سُبْحَانَهُ
وَعَنْ أَنْبِيَائِهِ صَلَّى اللهُ تَعَالَى عَلَيْهِمْ وَسَلَّمَ وَعَنْ آيَاتِهِ
وَيَقَعُ العُرُوجُ عَنْ تِلْكَ النُّقْطَةِ إِلَى مَرْكَزِ

باین نزول که بمرتبۀ این نقطه واقع ست چنان
متخیّل گردد که گویا رو بعالم ست و پشت بحق سبحانه
و معلوم گردید که این توجّه بعالم و انقطاع از حق
سبحانه صرف تا وقت موتست و چون بیاید
وقت وصال منعکس گردد حال پس اندرین نشأه
فراق و اشتیاق از طرفین ثابت ست و ملاقات
بحصول نیانجامد مگر بعد از موت و ظاهر گشت
معنی این حدیث قدسی یعنی آگاه شوید که بامتداد
کشید اشتیاق ابرار بلقاء من و من بایشان
البته مشتاق ترم و بدانکه با وجود تحقّق نزول درین
مرتبه نوعی از حجاب میان سالک و میان حق
سبحانه متحقّق نیست بلکه حجب بتمامها مرتفع
اند و لیکن توجه بحق سبحانه مفقود ست بلکه
اینجا توجه بتمامه بخلق ست چه این مقام مقام
دعوتست و گاهی ازین نقطه که مرکز دائرۀ عالم
ظلّی ست نزول واقع شود به نقطه که مرکز دائرۀ
عدم ست و این مقام مقام کفرست بحق تعالی
و مقام انکارست از وی سبحانه و از انبیاء
وی صلّی الله تعالی علیهم وسلّم و از آیات وی
تعالی و عروج واقع شود ازین نقطه به نقطه که

اصل — مکتوب (۴۶) چہل و ششم — ترجمہ از مصحح

فِي العُرُوجِ وَالنُّزُولِ اِلٰى حَضْرَتِ مَخْدُومْ زَادَهْ
خواجه مُحَمَّد سَعِيد مُدَّظِلُّهُ العَالِي نُقِلَ
بِالمَعْنَى نَحْمَدُهُ وَنَسْتَعِينُهُ وَنُصَلِّي عَلٰى سَيِّدِنَا
وَمَوْلَانَا وَشَفِيعِ ذُنُوبِنَا مُحَمَّدٍ وَّاٰلِهٖ
وَاَصْحَابِهٖ + اِعْلَمُوْا اَنَّ اللّٰهَ سُبْحَانَهٗ
وَتَعَالٰى اَظْهَرَ عَلَيَّ اَنَّ فِي الْكَائِنَاتِ
نُقْطَةً هِيَ مَرْكَزُ الْعَالَمِ الظِّلِّيِّ وَتِلْكَ
النُّقْطَةُ اِجْمَالٌ لِجَمِيعِ الْعَالَمِ وَالْعَالَمُ
بِتَمَامِهٖ تَفْصِيلٌ لِذٰلِكَ الْاِجْمَالِ وَتِلْكَ
النُّقْطَةُ كَالشَّمْسِ فِي الْاِشْرَاقِ بِهٖ يَتَنَوَّرُ
مَا فِي الْآفَاقِ فَكُلُّ مَنْ يَصِلُ اِلَيْهِ الْفَيْضُ
مِنْهُ سُبْحَانَهٗ يَكُوْنُ بِتَوَسُّلِ تِلْكَ
النُّقْطَةِ وَتِلْكَ النُّقْطَةُ مُحَاذِيَةٌ لِنُقْطَةِ
غَيْبِ الْهُوِيَّةِ وَتِلْكَ النُّقْطَةُ كَائِنَةٌ فِي
مَرْتَبَةِ النُّزُولِ ثُمَّ لَمْ يَكُنِ النُّزُولُ فِي هٰذِهِ
الْمَرْتَبَةِ مِنَ الْهُبُوطِ وَالْاَسْفَلِيَّةِ لَا يَكُوْنُ
الْعُرُوْجُ اِلٰى تِلْكَ الْمَرْتَبَةِ الْمُسَمَّاةِ بِغَيْبِ الْهُوِيَّةِ
وَهٰذَا النُّزُولُ فِي الدَّعْوَةِ وَالتَّكْمِيلِ وَفِي

در عروج و نزول بحضرت مخدوم زاده خواجه محمد سعید
بلند سایه اش ممدود باد و این مکتوب ست که بالمعنی
منقول ست۔ حمد میگوییم مراو را سبحانه و مددگاری
میخواهیم از حضرت وے عز اسمه و درود میفرستیم
بر سردار ما و آقائے ما و شفیع گناهان ما محمد و بر
آل وے و یاران وے بدانید که هر آئینه خدائے پاک
برتر برین فقیر منکشف ساخت که در کائنات
نقطه ایست که مرکز عالم ظلی ست و آن نقطه اجمال
تمام عالم ست و عالم بتمامه تفصیل آن اجمال ست
و آن نقطه در رنگ آفتاب ست در اشراق و بهمان
نقطه منور میگردد آنچه در آفاق ست پس هر
کس که از و سبحانه فیض میرسد بتوسل آن
نقطه میرسد و آن نقطه بمحاذات نقطه غیب
هویت واقع ست و آن نقطه در مرتبه نزول
کائن ست پس مادام که درین مرتبه هبوط و
اسفلیت نزول متحقق نگردد عروج بآن مرتبه
که مسمی بغیب هویت ست هرگز میسر نیاید و این
نزول از برائے دعوت و تکمیل و در وقت اتصاف

للدعوة　　وفی ذلك

بآن ست تعلق بلشکر دعا دارد و بس لشکر دعا بواسطهٔ ذل و انکسار خود از لشکر غزا سبقت نمود و از
سبب بسبب دلالت فرمود شعر بردند شکستگان ازین میدان گوی + و ایضا دعا رد قضا مینماید
چنانچه مخبر صادق فرموده علیه و علی آله الصلوة و السلام لا یرد القضاء الا الدعاء و سیف
و جهاد این قدرت ندارد که رد قضا نماید پس لشکر دعا باوجود ضعف و شکستگی بقوت تر آمد از لشکر
غزا و نیز لشکر دعا همچون روح ست مر لشکر غزا را و لشکر غزا قالب ست مر او را پس لشکر غزا را از
لشکر دعا چاره نبود که قالب بے روح قابل تائید و نصرت نباشد ازینجاست که گفته اند کان رسول
الله صلی الله علیه و آله و سلم یستفتح بصعالیک المهاجرین یعنی پیغمبر خدا طلب فتح و نصرت
میفرمود بتوسل فقراء مهاجرین باوجود لشکر غزا و استیلاے محاربان پس فقرا که لشکر دعا اند باوجود
خواری و زاری و بے اعتباری که الفقر سواد الوجه فی الدارین گفته اند در روزگار بکار مے آیند و
باین بے اعتباری اعتبار پیدا میکنند و از همگنان و همکاران پیش قدم میگردند مخبر صادق فرموده
علیه من الصلوات اتمها که فردائے قیامت خون شهدا را با سیاهی علما وزن کنند پلهٔ آن سیاهی
راجح آید سبحان الله و بحمده این سیاهی و این سیاه روئی باعث عزت و سرخروئی ایشان گشت
و پایهٔ ایشان را از حضیض باوج رسانید بلے شعر بتاریکی درون آب حیاتست + شاعرے گوید شعر
غلام خویشتنم خواند لاله رخسارے + سیاه روئی من کرد عاقبت کارے + هرچند این کمترین
شایان آن نیست که خود را در عداد لشکر دعا داخل سازد لیکن بمجرد اسم فقر و احتمال اجابت دعا
خود را از دعائے دولت قاهره فارغ نمیدارد و بلسان حال و قال بدعا و فاتحه سلامت رطب
اللسان میباشد ربنا تقبل منا انک انت السمیع العلیم +

مکتوب چهل و هشتم (۴۸)

بحضرت مخدوم زاده خواجه محمد سعید مد ظله العالی در سر اقربیت او تعالی و بیان آنکه انکشاف

دَآئِرَۃِ الْاَصْلِ الَّتِیْ هِیَ دَآئِرَۃُ مَقَامَاتِ الْاَنْبِیَاءِ عَلَیْهِمُ السَّلَامُ وَتِلْكَ النُّقْطَۃُ الَّتِیْ ذَکَرْنَاهَا ظَلْمَانِیَّۃٌ غَایَۃَ الظُّلْمَۃِ فَالنُّزُوْلُ فِیْ ذٰلِكَ الْمَقَامِ لِتَنْوِیْرِهٖ وَاِشْرَاقِهٖ اَمْرٌ عَظِیْمُ الْقَدْرِ وَمُقَابِلُهَا نُقْطَۃُ الْاِسْلَامِ وَهِیَ النُّقْطَۃُ الَّتِیْ یَقَعُ الْعُرُوْجُ اِلَیْهَا بَعْدَ هٰذَا النُّزُوْلِ الظَّلْمَانِیِّ وَمِصْبَاحُ تِلْكَ النُّقْطَۃِ الظَّلْمَانِیِّ کَلِمَۃُ لَآ اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ ۔ وَالسَّلَامُ

مرکزِ دائرۂ اصل ست کہ دائرۂ مقاماتِ انبیاست علیہم السلام و این[ع۱] نقطہ کہ ذکر کردہ ایم ظلمانی ست در غایتِ ظلمت پس نزول باین مقام بقصد[ع۲] تنویر و اشراقِ آن امریست عظیم الشان و مقابلِ آن نقطہ نقطۂ اسلام ست و آن نقطہ ایست کہ بعد ازین نزولِ ظلمانی عروج بآن واقع شود و مصباحِ این نقطۂ ظلمانی کلمۂ توحید ست لا الٰہ الا اللہ ۔ والسلام +

مکتوب چہل و ہفتم (۴۷)

بسلطانِ وقت مُدّ ظلہٗ در اسرارِ دعا و مدحت[ع۳] علما و صلحا کمترینِ دعاگویان احمد بعرضِ باریافتگانِ معلّی درگاہ و خادمانِ والا بارگاہ میرساند و اظہارِ شکستگی و نیازمندی مینماید و شکرِ نعمتِ امن و امانے کہ بدولت و اقبالِ بندگان شاملِ حالِ عوام و خواص ست بجا مے آرد و در اوقاتِ رجا و اوانِ مظنّۂ اجابتِ دعا و زمانِ اجتماعِ فقرا فتح و نصرتِ عسکرِ ظفر قرین میخواہد زیرا کہ ہر کسے را بہر کارے ساختند + کہ عبث در کارخانۂ خداوندی ممنوع ست کاریکہ بلشکرِ غزا[ع۴] و جہاد مربوط ساختہ اند تقویت و تائید پایۂ دولتِ قاہرۂ سلطنت ست کہ ترویجِ شریعتِ غرا منوط بآن ست کہ الشرع[ع۵] تحت السیف گفتہ اند و ہمین کارِ جلیل الاعتبار نیز مربوط بلشکرِ دعاست کہ اربابِ فقر و اصحابِ بلا اند چہ فتح و نصرت دو قسم ست قسمے ست کہ آنرا مربوط باسباب ساختہ اند و آن صورتِ فتح و نصرت ست کہ تعلّق بلشکرِ غزا دارد و قسمِ دیگر حقیقتِ فتح و نصرت ست کہ از نزدِ مسبّب الاسباب ست و کریمہ وَمَا النَّصْرُ اِلَّا مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ[ع۶] اشارت

ع۱ یعنی مرکز دائرہ عدم ۱۲
ع۲ بقصد افشان بآن مقام و ثبات و قرار دران بیان ۱۲
ع۳ و مدحت بمعنی ستایش ۱۲
ع۴ و غزا بمعنی با دشمن دین جنگ کردن و جہاد بمعنی با کفار کارزار کردن ۱۲

واجبی تعالی وتقدس راه نبود وذات وصفات واجبی تعالی وتقدس باین علم معلوم نباشند چه این علم فی الحقیقت علم بصورت معلوم ست نه بنفس معلوم چنانچه گذشت وصورت را در ان حضرت جل سلطانه راهے نیست تا علم صورت را علم اصل صورت نموده آید هر چند بعضے گفته اند که حق را جل سلطانه مثل نیست اما مثال هست لیکن این صورت مثالی اگر ثابت شود غیر صورت ذهنی ست که بعلم تعلق دارد و تواند بود که در مثال که اوسع مخلوقات ست صورت کائن باشد و در ذهن ثابت نبود حدیث قدسی لا یسعنی ارضی ولا سمائی ولکن یسعنی قلب عبدی المؤمن مخصوص بقلب بنده مؤمن ست که معامله او از سائر ناس جدا است که بفنا وبقا مشرف گشته است واز حصول وارسته بحضور پیوسته ست آنجا اگر گنجایش ست باعتبار حضور ست نه باعتبار حصول در کدام آئینه درآید او باید دانست که در علم حضوری اتحاد عالم ومعلوم ست پس زوال این علم از عالم روا نبود که معلوم نفس وی ست که از وی منفک نیست بلکه علم هم در انجا عین عالم ست وعین معلوم انفکاک چه گنجایش دارد باید دانست که در علم حضوری چون معلوم نفس شے ست نه صورت و ناچار معلوم درانجا چنانچه هست منکشف میگردد کما هو در علم میدر آید بلکه معلوم میگردد چه کنه شے عبارت از نفس شے ست و چون جمیع وجوه واعتبارات ساقط شد ونفس ذات ماند که حاضر مدرکه است کنه آن معلوم گشت بخلاف علم حصولی که معلوم درانجا وجوه واعتبارات شے ست که صور واشباح شے اند نه نفس شے چنانچه گذشت پس معلوم درانجا کنه شے نبود شے بکنه معلوم نگردد غایة ما فی الباب در علم حصولی هم انکشاف شے وهم درک شے ودر علم حضوری انکشاف شے هست اما درک شے نیست پس کنه معلوم منکشف گردد اما مدرک نشود پوشیده نماند که چون علم حضوری نسبت بذات واجبی جل سلطانه ثابت گشت کما مر لازم آمد که کنه ذات واجبی جل سلطانه منکشف گردد وذات واجب تعالی کما هو معلوم شود واین خلاف مقرر علما ست گوییم که این علم حضوری که بذات واجب تعالی تعلق گرفته است در رنگ رویت ست که نسبت بواجب تعالی اثبات میکنند که انکشاف آنجا هست ودرک مفقود ست درین علم هم انکشاف

کُنہِ ذات بعلمِ حضوری ست بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله وسلام علی عبادہ الذین اصطفی معاملۂ اقربیتِ او تعالی بعلمِ حضوری مربوط ست کہ تعلّق باصلِ معلوم دارد نہ بظلّے از ظلالِ معلوم و بصورتے از صُوَرِ آن کہ نصیبِ علمِ حصولیست پس علمِ حصولی فی الحقیقت علم بنفسِ شئے نباشد بلکہ علم بصورتے از صُوَرِ آن شئے باشد و نسبت بنفسِ آن شئے جہل متحقق بود سُبحان الله جہل بشئے را علم بآن شئے گفتہ اند تا کہ صورت و ظلِّ شئے را عینِ شئے تصوّر نمودہ علم صورتِ شئے را علمِ شئے دانستہ اند و آن ممنوع ست و دعوٰی عینیّت غیر مسموع زیرا کہ شئے و صورتِ شئے با یکدیگر نسبتِ اثنینیّت دارند و ہر جا کہ نسبتِ اثنینیّت ثابت ست تغایُر لازم الاثنانِ متغایرانِ قضیۂ مقرّرۂ اربابِ معقول ست و ایضاً علم بصورتِ شئے چگونہ مستلزمِ علمِ شئے کما ہو بود کہ صورتِ شئے تمثالِ ظاہرِ شئے ست کہ تلبّس باحکامِ مرآت نمودہ ظہور پیدا کردہ است و بسا از دقائق
و اسرارِ شئے ست کہ در صورت نامے و نشانے از آنہا نیست ؎ گر مصوّر صورتِ آن دلستان ٦١
خواہد کشید + حیرتے دارم کہ نازش را چسان خواہد کشید + کاش ظاہرِ شئے بصرافتِ خود در صورتِ شئے ٦٢
ظاہر شود و باطن موقوف ہرگاہ ظاہرِ شئے رنگِ محلّ و مرآت را تلبّس نمودہ بصورتِ شئے ظہور نماید یقین ست کہ ظاہر بصرافتِ خود نیماند بلکہ ہیئتے دیگر پیدا میکند پس صورت چنانچہ از باطنِ شئے محروم ست از ظاہرِ شئے نیز محروم بود پس ناچار علمِ آن صورت مستلزمِ علمِ آن شئے کما ہو نباشد بالجملہ معلوم فی الحقیقت آنست کہ در ذہن کائن باشد و در ذہن چون صورت کائن ست معلوم ہم ہمان صورت باشد و صورت را ہرگاہ با شئے نسبتِ تغایُر پیدا شد علمِ صورت مستلزمِ علمِ شئے کما ہو نگشت علمِ حضوری ست کہ حاضرِ مُدرِک آنجا نفسِ شئے ست و ظلّے و صورتے در میان متخلّل نگشتہ است پس معلوم درین علم نفسِ شئے بود نہ صورتے از صُوَرِ آن شئے پس علمِ حضوری اشرف بود بلکہ علم ہمان باشد و بس و ماسوائے آن کہ علمِ حصولی بود جہل باشد کہ بصورت علم خود را وانمودہ ست جہلِ مرکّب ست کہ جہلِ خود را علم میدانند و نمیدانند کہ نمیدانند پس علمِ حصولی را بذات و صفاتِ

چنانچه صحوی که دون سکر ست حال عوام ست و صحویکه بعد از سکر ست مقام خواص بلکه اخص خواص و چنانچه اسلام که پیش از کفر طریقت ست اسلام عوام اہل اسلام ست و اسلامیکه بعد از کفر طریقت ست اسلام اخص الخواص ست عجائب معامله ست ہرچند عارف خود را واجب نداند تعالی اما علم حضوری که بنفس عارف تعلق داشت بواجب تعالی تعلق پیدا میکند و علم بنفس او که حضوری بود علم حصولی میگردد ع
در عشق چنین بو العجبیها باشد عقل عقیل بپایان این دقیقه نبرد بلکه راجع بجمع ضدین سازد عارفی گوید عرفت ربی بجمع الاضداد. ربنا اتنا من لدنك رحمة وهیئ لنا من امرنا رشدا والسلام علی من اتبع الهدی

مکتوب پنجاهم (۵۰)

بقاضی نصر الله ورود یافته در فرق میان استدلال علماء راسخین و استدلال ارباب ظاهر از اثر بموثر + استدلال از اثر بموثر دار مخلوق بخالق جل سلطانه هم کار علماء ظواہر ست و ہم کار علماء راسخین که کمل ورثه انبیا اند علیهم الصلوات والتحیات علماء ظواہر از علم بوجود مخلوق علم بوجود خالق پیدا میکنند و وجود اثر را دلیل بر وجود موثر ساخته ایمانی و یقینی بوجود موثر حاصل مینمایند و علماء راسخین که درجات کمالات ولایت قطع کرده بمقام دعوت که خاصه انبیا ست بالاصالة علیهم الصلوات و التسلیمات رسیده اند نیز بعد از حصول تجلیات و مشاهدات استدلال از اثر بموثر مینمایند و ایمانی ازین راه نیز بموثر حقیقی پیدا میکنند چه در آخر کار دانسته اند که ہرچه مشهود و متجلی شده بود ظلی از ظلال مطلوب بوده که شایان نفی و مستحق عدم ایمان ست و یقین کرده اند که ایمان بیچون بی استدلال درین موطن میسر نیست ناچار رو باستدلال می آرند و مطلوب بیچون را بحیلولة ظلال طلب می نمایند و چون این بزرگواران رشته محبت بآنجناب قدس قوی دارند و ماسوا را فدای محبت مطلوب حقیقی ساخته اند ناچار بحکم المرء مع من احب از راه استدلال بمطلوب حقیقی میرسند و از تنگنای تجلیات و ظهورات که مشوب بظلال ست وارسته باصل الاصل می پیوندند مقامی که آنجا علم علماء ظواهر میرسد این بزرگواران بعلاقه محبت

باشد و درک مفقود بود هرگاه رویت بذاتِ واجب تعالی تعلّق کند علم چرا تعلّق نکند که از رویت الطف ست محذور در ادراک ست که مستلزم احاطه است نه در انکشاف لَا تُدْرِکُهُ الْاَبْصَارُ فرموده نفرمود لَا تَرَاهُ الْاَبْصَارُ سُوال چون درک حاصل نشود انکشاف بچه کار آید گویم مقصود از انکشاف التذاذ درائی ست که حاصل ست درک بود یا نبود سُوال انکشاف بے درک چگونه مستلزم التذاذ باشد جواب علم بانکشاف کافی ست در التذاذ درک باشد یا نباشد یا آنکه گویم درک دران موطن نیز حاصل ست امّا مجهول الکیفیة درک که منفی ست وَاللّٰهُ سُبْحَانَهٗ اَعْلَمُ همان ست که کیفیتِ آن در علم درآید واحاطهٔ معلوم نماید لَا یُحِیْطُوْنَ بِهٖ عِلْمًا که مناسب علم حصولی ست اگر درک در علم حضوری نبود در علم حصولی از کجا آید که در ظلّ آنچه هست از مرتبهٔ اصل مستفادست لیکن درک در اصل مجهول الکیفیة ست و در ظلّ معلوم الکیفیة

مکتوب (۴۹) چهل و نهم

بجنابِ حضرتِ میر محمد نعمان وُرود یافته درآنکه علمِ حضوری که عارف را بخود بود با و تعالیٰ تعلّق گیرد اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ وَسَلَامٌ عَلٰی عِبَادِهِ الَّذِیْنَ اصْطَفٰی باید دانست که علمِ حصولی نسبت بآفاق ست و علمِ حضوری نسبت بانفس و چون معاملهٔ اقربیتِ او تعالیٰ بعارفِ تامّ المعرفة رُو دهد و بآن مقامِ عالی متحلّی گردد این انفس در حقِ او حکمِ آفاق پیدا میکند و علمِ حضوریِ آن بعلمِ حصولی متبدّل میگردد درین وقت اقربیتِ او سُبْحَانَهٗ حکمِ انفس پیدا میکند و علمِ حضوری که اوّلاً با انفس تعلّق داشت بآن اقربیّت تعلّق پیدا میکند نه بآن معنی که خود را عینِ واجب داند تعالیٰ و علمیکه متعلِّق بنفسِ اوست بعینه متعلِّق بواجب انگارد سُبْحَانَهٗ این خود معاملهٔ توحیدست و بمقاماتِ قُربِ تعلّق دارد که نهایتِ قُربِ اتّحادست اقربیّت دیگرست و کاروبارِ آن دیگر از اتّحاد باید گذشت و باثنینیّت باید آمد تا اقربیّت متصوّر شود قاصرے از لفظِ اثنینیّت در توهّم نه افتد و اتّحاد را فوقِ آن نداند اثنینیّتے که دُونِ اتّحادست مقامِ عوام کالانعام ست و این اثنینیت که هزاران مزیّت بر اتّحاد دارد مقامِ انبیاءِ کرام ست عَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ

امّارہ است کہ بحبّ جاہ وعُلوّ وریاستِ خود مجبول ست وبعدمِ قبولِ تبعیّت وتقلیدِ دیگرے مطبوع میخواہد کہ ہمہ او را تصدیق نمایند وگروندوا و تقلید وتبعیّتِ دیگرے نکند وتسلیم وانقیادِ احدے نماید وَمَا ظَلَمَهُمُ اللّٰهُ وَلٰكِنْ كَانُوْا اَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُوْنَ + اللہ تعالیٰ جمعے را بمحض فضل وکرمِ خویش ازین مرضِ جبلّی برآوردہ بتسلیم وانقیاد وتقلیدِ انبیا علیہم الصلوٰات والتسلیمات کہ ہُداۃ صراطِ مستقیم اند مشرّف ساخت وموعود بجنّاتِ نعیم گردانید کہ دار رضائے اوست تعالیٰ وگروہے را بطورِ آنہا گذاشت وبقہر وجبر ازان رذائل طبعی نہ برآورد وباین دولت نکشید لیکن دربیان صراطِ مستقیم ودر ابشار وانذار مصدّق ومکذّب ومطیع وعاصی بارسالِ رُسل وانزالِ کتب ابلاغِ مبین فرمود وحجّت را بر فریقین درست نمود +

مکتوب پنجاہ ودوم (۵۲)

بفقیر محمد ہاشم کشمی در فنائے قلب ونفس وزوالِ علمِ حصولی وحضوری وُرود یافتہ فنا عبارت از نسیانِ ماسوائے حق ست سُبحانہٗ وماسوی دو قسم ست آفاق وانفس نسیانِ آفاق عبارت از زوالِ علمِ حصولی ست نسبت بآفاق ونسیانِ انفس عبارت از زوالِ علمِ حضوری ست نسبت بانفس چہ علمِ حصولی بآفاق تعلّق دارد وعلمِ حضوری بانفس زوالِ علمِ حصولی اشیا مطلقاً ہم ہرچند تعسّر دارد کہ نصیبِ اولیاست امّا زوالِ علمِ حضوری مطلقاً بسیار متعسّر ست ونصیبِ کُمّلِ کمّل ست از اولیا نزدیک ست کہ تجویزِ آن بلکہ تصورِ آن براکثرِ عقلا مُحال نماید وعدمِ حضورِ مُدرِک را بر مُدرِک سفسطہ انگارند چہ حضورِ شے برنفسِ شے ضروری ست نزدِ شان پس زوالِ علمِ حضوری نزدِ ایشان اگرچہ یک لمحہ باشد مجوّز نبود فکیف کہ زوالِ این علم مطلقاً شود بحیثُ لایعود ابداً ونسیانِ اول کہ نسبت بعلمِ حصولی ست بفنائے قلب تعلّق دارد ونسیانِ ثانی کہ نسبت بعلمِ حضوری ست مستلزمِ فنائے نفس ست کہ اتم واکمل ست وحقیقتِ فنا درین موطن است وفناءِ اول کالصّورۃ ست مرین فنا را وکالظّل ست

منجذب گشته خود ها میرسند و اتصال بیچونے پیدا میکنند این فرق از راه محبت و عدم محبت آمد هر که محب ست و از غیر محبوب گسسته است بمحبوب مے پیوندد و هر که این محبت ندارد بعلم کفایت میکند و آن را مغتنم میداند بلکه جائیکه آن بزرگواران خود ها میرسند علم ایشان هم بآنجا نرسد نهایت علم بر تقدیر صحت تا دلیل مطلب ست و آنکه واصل مطلوب ست با مطلوب معیت بیچ دقیقه را نمیگزارد که نصیب و اصل نشود بزرگے گوید ع بنده با حق همچو شیر و شکرست و لله المثل الاعلی بنده باید شد و از بندگی ماسوے باید رست والله سبحانه الموفق +

مکتوب (۵۱) پنجاه ویکم

بملا شیر محمد لاهوری ورود یافته در فرق میان تصدیق قلب و یقین آن الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی سوال بعضے از محققان متکلمین که حقیقت ایمان گرویدن دل گفته اند بمؤمن به معنے آن چیست و گرویدن عبارت از نفس تصدیق و یقین قلب ست بمؤمن به یا امر زائد ست بر نفس تصدیق و یقین دل بآن مصدق به جواب گرویدن دل ورائے یقین دل ست هر چند ورائے تصدیق نیست لیکن متفرع ست بران یقین بعد از حصول یقین دل را از دو حالت خلو نبود تسلیم و انقیاد بود بمؤمن به یا جحود و انکار بآن و علامت تسلیم و انقیاد رضائے قلب ست بمؤمن به و انشراح صدر ست بآن و علامت جحود و انکار کراهت قلب ست بمصدق به و تنگی سینه است بآن قال الله تبارک و تعالی فمن یرد الله ان یهدیه یشرح صدره للاسلام و من یرد ان یضله یجعل صدره ضیقا حرجا کانما یصعد فی السماء کذلک یجعل الله الرجس علی الذین لا یؤمنون و حصول تسلیم و انقیاد مر قلب را بمؤمن به بعد از حصول تصدیق و یقین بآن بمحض موهبت الٰهی ست جل سلطانه و بصرف کرم نامتناهی او ست تعالی از ینجاست که ایمان را موهبت الٰهی گفته اند جل شانه و منشاء جحود و انکار بعد از حصول تصدیق و یقین بمصدق به رسوخ و تمکن صفات ردیه نفس

حِينٌ مِّنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئًا مَّذْكُورًا لَا عَيْنًا
وَّلَا اَثَرًا وَّلَا شُهُوْدًا وَّلَا وُجُوْدًا ثُمَّ تَصِيْرُ
بَعْدَ ذٰلِكَ اِنْ شِئْتَ حَيًّا بِحَيٰوتِكَ وَبَاقِيًا
بِبَقَآئِكَ وَمُتَخَلِّقًا بِاَخْلَاقِكَ بَلْ صَارَ بَاقِيًا
بِكَ بِفَضْلِكَ فِيْ عَيْنِ الْفَنَآءِ وَفَانِيًا فِيْكَ
فِيْ عَيْنِ الْبَقَآءِ لِتَلَازُمٍ بَيْنَهُمَا وَحُصُوْلِ
كَمَالِ كُلِّ وَاحِدٍ مِّنْهُمَا (الفناء والبقاء) بِوُجُوْدِ الْاٰخَرِ مَثَلُهٗ
مَثَلُ اِنْسَانٍ اُلْقِيَ فِيْ مَعْدِنِ الْمِلْحِ حَتّٰى صَارَ
شَيْئًا فَشَيْئًا مُنْصَبِغًا بِاَحْكَامِ الْمِلْحِ اِلٰى اَنْ صَارَ
كُلُّهٗ مِلْحًا مَا بَقِيَ مِنْهُ عَيْنٌ وَّلَا اَثَرٌ فَلَا جَرَمَ
اُبِيْحَ قَتْلُهٗ وَقَطْعُهٗ وَحَلَّ كُلُّهٗ وَبَيْعُهٗ وَشِرَاؤُهٗ
وَلَوْ بَقِيَ مِنْهُ عَيْنٌ اَوْ اَثَرٌ لَمَا جَازَ ذٰلِكَ وَنِعْمَ
مَا قَالَ فِي الشِّعْرِ الْفَارِسِيِّ ٥ سگے کاندر نمکزار
اوفتد گم گردد اندر وے * من این دریائے پُر شور از
نمک کمتر نمیدانم * فَاِنْ قُلْتَ اِنَّكَ قَدْ
كَتَبْتَ فِي الْمَكَاتِيْبِ وَالرَّسَآئِلِ اَنَّ زَوَالَ الْعَيْنِ
وَالْاَثَرِ اِنَّمَا يَكُوْنُ شُهُوْدِيًّا لَا وُجُوْدِيًّا
لِاسْتِلْزَامِهِ الْاِلْحَادَ وَالزَّنْدَقَةَ وَرَفْعَ
الْاِثْنَيْنِيَّةِ الثَّابِتَةِ بَيْنَ الْعُبُوْدِيَّةِ وَالرُّبُوْبِيَّةِ
فَمَا مَعْنٰى زَوَالِ الْعَيْنِ وَالْاَثَرِ فِي الْوُجُوْدِ اَيْضًا هٰهُنَا

مُدّتے از زمان کہ نبود چیزے ذکر کردہ شدہ نہ از
راہِ عین و نہ از راہِ اثر نہ از روئے شہود و نہ از روئے
وُجود پس تر بعد ازین اگر خواستی زندہ میگردد بحیٰوۃ
تو و باقی میباشد ببقاء تو و متخلق میشود باخلاق تو
بلکہ از فضل تو در عین فنا تو باقی گشت و در عین
بقا در تو فانی گردید بسبب تلازم میانِ شان و
حُصولِ کمال ہر یک زیشان بوجودِ دیگر داستان
آن داستانِ انسان ست کہ در نمکسار درافگندہ شد
تا وقتیکہ شیئًا فشیئًا باحکامِ نمک منصبغ گردید
حتے کہ بتمامہ نمک شد نہ عینش باقی ماند و نہ اثرش
ازینجاست کہ قتل و قطعش مُباح گشت و خوردن و
فروختن و خریدنش حلال و اگر از روے عین یا اثر
باقی ماندے چیزے ازینہا جائز نگشتے و چہ خوش
گفتہ است در شعر فارسی ٥ سگے کاندر الخ
اگر گوئی ہر آئینہ تو در مکاتیب و رسائل خود نوشتہ
کہ زوالِ عین و اثر ہمین شہودی باشد و بس نہ
وُجودی کہ آن مستلزم الحاد و زندقہ است
و رفع اثنینیت ثابتہ است میانِ عبودیت
و ربوبیت پس درینجا معنے زوالِ عین
و اثر در وجود ہم چیست

مراد از آنچه علم حصولی فی الحقیقة ظلِ علمِ حضوری ست پس ناچار فنائے آن ظل فنائے این بود و بحصول این فنا نفس در مقامِ اطمینان مے آید و از حق جلّ وعلا راضی و مرضی میگردد و بعد از بقا و رجوع معاملہ تکمیل و ارشاد با وتعلّق میگیرد و جہاد و غزا او را میسّر میگردد باطبائع مختلفہ عناصرِ اربعہ کہ ارکانِ بدن اند و ہر یکے بتقاضائے امرے از امور میناید و خواہش شے از اشیا میکند و ہیچ یکے از لطائفِ بدن را این دولت میسّر نیست آوست کہ انانیتِ ابلیسی را کہ ناشی از عنصر ناریست بسیاست باصلاح مے آرد و قوتِ شہویہ و غضبیہ و سائر اوصافِ ذمیمہ را کہ بہائم و سائر حیوانات را دران شرکت ست بحسن تربیت باعتدال مے آرد سبحان اللہ لطیفہ کہ بدترین لطائف بودہ است بہترین اینہا میگردد قال علیہ وعلی آلہ الصلوٰة والسلام خیارکم فی الجاھلیة خیارکم فی الاسلام اذا فقھوا **تنبیہ** علامت نسیانِ ماسوٰے از قلب عدمِ خطورِ ماسوٰے ست در قلب بحیثیتے کہ اگر بتکلّف اخطار ماسوٰے نماید خطور نکند بلکہ قلب قبولِ آن ننماید و علامت زوالِ علم حضوری نفس عالم انتفاء عالم ست بالکل عیناً و اثراً تا زوالِ علم و معلوم از وے متصوّر شود چہ علم و معلوم دران موطن نفسِ عالم ست تا نفسِ عالم زوال نپذیرد علم و معلوم منتفی نگردد و فناء اوّل فناء آفاق ست و فناء ثانی فناء انفس کہ حقیقت فنا ست ✦

بحضرت مکتوب پنجاہ و سوم (۵۳)

الٰی حضرتِ مخدوم زادہ خواجہ محمد معصوم مدّ ظلّہ فی زوالِ العین والاثر وجوداً و شہوداً و بیان ذٰلک ✦ بسم اللہ الرحمٰن الرحیم قال اللہ تبارک و تعالٰی ھل اتی علی الانسان حین من الدھر لم یکن شیئاً مذکوراً ○ بلٰی یا ربّ قد اتی علی الانسان

بحضرت مخدوم زادہ خواجہ محمد معصوم سایہ اش دراز باد در زوال عین و اثر وجوداً و شہوداً و بیان آن ✦ بنام خدائے بخشایندہ مہربان ✦ فرمود خدائے بسیار بابرکت و برتر ہر آئینہ آمدہ است بر آدمی مدّتے از زمان کہ نبود چیزے ذکر کردہ شدہ بلٰی اے پروردگار من ہر آئینہ آمدہ است بر آدمی

لاصورة الانسان الا انه قيس ذلك الملح
الحكمي بمقياس شبح ذلك الانسان وصور
بصورته لا انه بقي شبح الانسان فبقي
اثره **تنبيه** زوال الشبح في الملح الذي قيس
بمقياس صورة الانسان ممكن بل واقع
واما ما نحن بصدده فليس كذلك فلله
المثل الاعلى فهو سبحانه لا يتحد مع شئ
ولا يتحد معه شئ ولا يتصل بالاشياء و
لا ينفصل عن الاشياء والاشياء
ايضا غير متصلة به سبحانه ولا تنفصل
عنه سبحان من لا يتغير بذاته ولا
بصفاته ولا في اسمائه بحدوث الاكوان
فهو سبحانه الان كما كان على صرافة التنزيه
والتقديس فهو تعالى قريب من العالم ومع العالم
بالقرب والمعية المجهولة كيفيتهما لا كقرب
الجسم مع الجسم ولا كقرب الجسم مع العرض
بالجملة صفات الامكان وسمات الحدوث كلها
مسلوبة عن جناب قدسه عروج الاولياء
لا يزيد في قربه سبحانه للعبد ووصول الاصفياء
لا يحصل اتصاله مع الله والفناء والبقاء احوال

نه صورت انسان مگر آنکه آن نمک حکمی مقدرست
بمقدار شبح آن انسان و مصورست بصورت آن
نه آنکه باقی مانده است شبح آن انسان پس باقی
مانده است اثر آن **تنبیه** - زوال شبح از نمک حکمی
مقدرست بمقدار صورت انسان ممکن ست
بلکه واقع و اما ما نحن بصدده پس نه چنین ست
که مر خدای راست صفت برتر پس او سبحانه
بچیزی متحد نگردد و نه چیزی با او متحد شود و نه
متصل باشد باشیا و نه منفصل بود از اشیا و اشیا
هم نه متصل اند با او سبحانه و نه منفصل اند از و تعالی
منزه است آنکه بحدوث محدثات متغیر نگردد
نه در ذات و نه در صفات و نه در اسما پس او سبحانه
چنانکه بود الحال هم بر همان صرافت تنزیه و
تقدیس خود ست و او سبحانه قریب بعالم ست
و با عالم اما بقرب و معیت مجهول الکیف نه در رنگ
قرب جسم بجسم و نه در رنگ قرب جسم بعرض بالجمله
صفات امکان و سمات حدوث تمامها از جناب
قدس وی مسلوب اند عروج اولیا در قرب او
سبحانه بعبد چیزی نیفزاید و وصول اصفیا
محصل اتصال او بحق نگردد و فنا و بقا احوال اند

قلت انصباغ الشيء بالشيء بحيث يصير احدهما
منخلعا عن احكامه ومنصبغا باحكام
الآخر لا يوجب دفع الاثنينية عنهما حتى
يكون الحادا او زندقة فان الانسان الملقى
في معدن الملح ما اتحد مع الملح وما زال
اثنينيته بل حصل له من جوار الملح وسلطانه
فناء عن نفسه وعن صفاته وبقاء بالملح
واحكامه مع بقاء الاثنينية غاية ما في
الباب هذه الاثنينية شبيهة باثنينية
الظل مع الاصل لا استقلال لها وتلك الاثنينية
الزائلة لها نوع الاستقلال في نظر العوام
فالاثنينية باقية بعد فلا الحاد ولا زندقة
واما منعي في الكتب والرسائل عن الزوال
الوجودي فمحمول على قصور فهم العوام
فانهم يفهمون منه رفع الاثنينية
ويقعون في الالحاد والزندقة تعالى الله
عما يقول الظالمون علوا كبيرا بقي ان
الشبح الذي بقي من ذلك الانسان بعد
صيرورته ملحا حكميا هو في الحقيقة صورة
الملح الذي انصبغ ذلك الانسان بصبغه

گویم انصباغ شے بشے بنہجیکہ یکے ازینہا از احکام
خود منخلع گردد و باحکام دیگر منصبغ شود رفع
اثنینیّت اینہا واجب نمیگرداند تا الحاد شود و
زندقہ چہ انسان در افگندہ شدہ در کان نمک
بہ نمک متحد نشدہ و اثنینیّتش ہم زائل نگشتہ
بلکہ حاصل شد مر اورا از جوار ملح و سلطان آن فنا
از نفس خود و صفات خود و بقا بملح و احکام ملح
با وجود بقاء اثنینیت غایۃ ما فی الباب این
اثنینیت شبیہ ست باثنینیت ظل مع الاصل
نیست مر اورا استقلالے اما اثنینیت زائلہ پیر
ثابت ست مر اورا نوعے از استقلال در نظر عوام
و چون اثنینیّت تا حال باقی ست پس اینجا
نہ الحاد ست و نہ زندقہ - ھذا - و اما باز داشتن
من در کتب و رسائل از زوال وجودی پس
مبنی ست بر قصور فہم عوام زیرا کہ ہر آئینہ ایشان
ازان رفع اثنینیّت مے فہمند و در الحاد و زندقہ
مے افتند - برترست خدا بسیار برتر ازانچہ ظالمان
میگویند - باقی ماند اینکہ شبحیکہ ازان انسان بعد
گردیدنش ملح حکمی باقی ماندہ است آن در حقیقت
صورت ملح ست کہ آن انسان بصبغ آن منصبغ گشتہ

رُكِّبَتْ مَعَهُ الصِّفَاتُ الْبَشَرِيَّةُ وَالْخَصَائِصُ الْإِنْسَانِيَّةُ الزَّائِلَةُ بَعْدَ كَسْرِ سَوْرَةِ تِلْكَ الصِّفَاتِ لِتَحْصُلَ الْمُنَاسَبَةُ بَيْنَهُ وَبَيْنَ الْعَالَمِ بَعْدَ مَا زَالَتْ وَيَفْتَحَ اللّٰهُ بَابَ الْإِفَادَةِ وَالْإِسْتِفَادَةِ بَيْنَهُ وَبَيْنَ الْعَالَمِ بِتِلْكَ الْمُنَاسَبَةِ وَالْحِكْمَةُ الْأُخْرَى لِإِرْجَاعِ هٰذِهِ الصِّفَاتِ الْبَشَرِيَّةِ وَإِلْحَاقِهَا بَعْدَ زَوَالِهَا ابْتِلَاءُ الْمُكَلَّفِينَ وَاخْتِبَارُ الْمَدْعُوِّينَ لِيَمِيزَ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ وَيَعْتَزِلَ الْمُكَذِّبُ مِنَ الْمُصَدِّقِ وَيَحْصُلَ الْإِيمَانُ بِالْغَيْبِ بَعْدَ مَا لُبِسَ الْأَمْرُ وَسُتِرَ الْحَالُ بِرُجُوعِ تِلْكَ الصِّفَاتِ قَالَ اللّٰهُ تَبَارَكَ وَتَعَالٰى وَلَوْ جَعَلْنٰهُ مَلَكًا لَّجَعَلْنٰهُ رَجُلًا وَّلَلَبَسْنَا عَلَيْهِمْ مَّا يَلْبِسُوْنَ فَإِنْ قَالَ قَائِلٌ مَا مَعْنٰى زَوَالِ الْعَيْنِ وَالْأَثَرِ مِنَ الْإِنْسَانِ الْكَامِلِ وَالْحَالُ أَنَّ ظَاهِرَهُ دَائِمٌ عَلَى الصِّفَاتِ الْبَشَرِيَّةِ يَأْكُلُ وَيَشْرَبُ وَيَنَامُ وَيَسْتَرِيحُ قَالَ تَعَالٰى فِي شَأْنِ الْأَنْبِيَاءِ عَلَيْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِيمَاتُ وَمَا جَعَلْنٰهُمْ جَسَدًا لَّا يَأْكُلُوْنَ الطَّعَامَ قُلْتُ الْفَنَاءُ وَالْبَقَاءُ مِنْ صِفَاتِ الْبَاطِنِ لَا تَعَلُّقَ لِلظَّاهِرِ بِهِمَا

نہادہ شد در وے صفات بشریہ وخصائص زائلہ انسانیہ بعد از کسر سورت آن صفات تا مناسبتے میانِ وے ومیانِ عالم بعد از زوالِ آن پیدا شود وخدائے تعالیٰ بابِ افادہ واستفادہ میانِ او ومیانِ عالم بآن مناسبت بکشاید ہٰذا وحکمتِ دیگر در ارجاع این صفات بشریہ والحاقِ آنہا بعد از زوال امتحانِ مکلفین ست وآزمودنِ مدعوین تا پاک را از ناپاک جدا سازد ومنکر از مصدق یک سو شود وایمان بغیب بعد از لبس کار واستتار حال برجوع این صفات بحصول انجامد فرمود خدائے بسیار بابرکت وبرتر واگر میکردیم آن فرستادہ را فرشتہ ہر آئینہ میکردیم آن را مردے وہر آئینہ مشتبہ میکردیم بر ایشان آنچہ الحال اشتباہ میکنند اگر کسے گوید کہ معنے زوالِ عین واثر از انسانِ کامل چیست وحال آنکہ ہر آئینہ ظاہرش دائما بر صفات بشریہ باقی ست میخورد ومے آشامد ومے خسپد ومے آساید فرمود حق تعالیٰ در شانِ انبیا علیہم الصلوات والتسلیمات ونگردانیدیم پیغمبران را کالبدے کہ نخورند طعام گویم فنا وبقا از صفاتِ باطن اند ظاہر را بایہا

عہ یعنی ایحاء الحکمۃ فی ارجاع البشریۃ الصفات الانسانیۃ وحصول المناسبۃ وفتح باب الافادۃ والاستفادۃ وان یحیی ابتلاء المکلفین ۱۲
عہ قال اللہ تعالیٰ لیمیز اللہ الخبیث من الطیب ۱۲
عہ ہذہ اشارۃ الی آیۃ کریمۃ فی اوائل سورۃ الانعام ۱۲
للہ اشارۃ الی آیۃ کریمۃ واقعۃ فی اوائل سورۃ الانبیاء ۱۲

عہ فی القاموس وبالضم الشبہۃ ... بالفتح ...

عہ یعنی فرشتہ را ...

مصححہ سلمہ اللہ تعالیٰ

للعرفاء غير ما فهمها العقلاء وزوال العين
والأثر له معنى لا يفهمه إلا من رزق له ذلك
كما سيجيء تحقيقه فاستمع كلام هذه
الطائفة بحسن الظن والقبول ولا تفهم
منه مدلوله الظاهر ومعناه المطابقي
فإنه ربما تغلط فيه غلطا فاحشا فتضل
وتضل والله سبحانه الموفق الملهم
للصواب فإن قلت قد جوزت زوال العين
والأثر من الإنسان فما تقول فيما جاء
في القرآن المجيد في شان خاتم الرسل
عليه وعليهم الصلوات والتسليمات
قل إنما أنا بشر مثلكم يوحى إلي وما
جاء في حديث النبي على مصدره الصلوة
والسلام إنما أنا بشر مثلكم
أغضب كما يغضب البشر وليس هذا
إلا لبقاء الأثر من الإنسانية قلت
ليس كذلك ولا دلالة له على
بقاء الأثر إلا أنه لما أريد إرجاع
الإنسان الكامل بعد الفناء والبقاء إلى
العالم ودعوة الخلق إلى الحق سبحانه

مر عرفا را غیر آنچه که عقلا فهمیده اند و زوال عین و
اثر را معنی ست که نمی فهمد آنرا مگر کسیکه رزق
داده شد او را آن چنانچه تحقیقش بیاید پس (ای
فرزند) کلام این طائفه را بحسن ظن و قبول بشنو
و مدلول ظاهرش و معنای مطابقی اش را از آن
فهم مکن چه هر آینه بسا ست که در وی غلط فاحش
کنی پس گمراه شوی و گمراه کنی و خدای پاک
همون ست موفق و ملهم صواب پس اگر گوئی
که به تحقیق جائز داشتی تو زوال عین و اثر را از
انسان پس چه میگوئی در آنچه آمده ست در قرآن
مجید در شان خاتم الرسل علیه و علیهم الصلوات
والتسلیمات بگو جز این نیست که من آدمی ام
مانند شما وحی فرستاده میشود بسوی من و در آنچه
آمده ست در حدیث پیغمبر علی مصدره الصلوة
والسلام جز این نیست که من آدمی ام مانند شما
خشم میگیرم چنانکه خشم میگیرد آدمی و نیست این
مگر بسبب بقای اثر از انسانیت گویم نه چنین
ست و نه این را دلالت ست بر بقای اثر مگر هر آینه
چون خواسته شد ارجاع انسان کامل بعد از
فنا و بقا بسوی عالم و دعوت خلق بحق سبحانه

له إشارة إلى كريمة واقعة في آخر سورة الكهف والجزء السادس عشر يعني قال ألم أقل ١٢

عه قال في تشييد المباني ذكره الغزالي

واصله متفق عليه ومسلم من حديث أنس رضي أنا بشر أرضى كما يرضى البشر وأغضب كما يغضب البشر ١٢

صلى الله عليه وسلم تعالى

إلا أنهم أبقوا هيولاها ثابتا في الحالين
مع تبدل الصورة النوعية ونحن لا نقول
بالهيولى ولا بثبوتها بل نقول إن الفناء
والبقاء إعدام وإيجاد من القادر المختار
جل شانه جاء في الخبر لن يلج ملكوت
السموات من لم يولد مرتين كانه إشارة
الى الإيجاد الثاني بالولادة الثانية وإنما
قالوا البقاء بالله تجوزا وتشبيها لزوال
الصفات الرذيلة وحصول الأخلاق
الحميدة كانها شبيهة بصفات مرتبة
الوجوب تعالت وتقدست وقد حققت
في غير موضع أن ذات الممكن هو العدم ليس
إلا هو فلا معنى لزواله فإن الممكن ممكن في جميع
الأحوال حال الفناء والبقاء كما كان في حال
عدمهما والواجب تعالى واجب على الاستمرار
والدوام لا يلحق بجناب قدسه شيء ولا
ينفصل عنه أمر ولنعم ما قيل في الشعر
الفارسي ∴ سیه روئی ز ممکن در دو عالم +
جدا هرگز نشد والله اعلم + ولا يخفى عليك
أن بقاء الامكان في الممكن ليس عبارة عن

مگر آنکه هر آینه ایشان بقاء هیولاء عناصر در هر دو
حال با وجود تبدل صورت نوعیه حکم کرده اند و
ما بان هیولی قائل ایم و نه ببقاء آن بلکه قائل
ایم بآنکه هر آینه فنا و بقا اعدام است و ایجاد از
قادر مختار جل شانه در خبر آمده که هرگز ندر آید
بملکوت آسمانها کسے که دو بار نزاده شد گویا این
خبر اشارتست بایجاد ثانی بولادت ثانیه و
جز این نیست که بقا باالله مجازا و تشبیها گفته اند
بسبب زوال صفات رذیله و حصول اخلاق
حمیده که گویا شبیه اند بصفات مرتبهٔ وجوب
تعالت و تقدست و در مواضع متعدده تحقیق
نموده ام که هر آینه ذات ممکن همین عدم است و بس
پس زوالش معنی ندارد چه ممکن در جمیع احوال
ممکن است هم در حال فنا و هم در حال بقا چنانچه
قبل ازینها بوده و واجب تعالی دائما واجب است
نے پیوندد بجناب قدس وے چیزے و منفصل
نمیگردد از وے امرے و چه خوش گفته شد در شعر
فارسی ∴ سیه روئی الخ
بر تو مخفی نماند که هر آینه بقاء امکان
در ممکن عبارت از

بِالاصالةِ فالظّاهِرُ دائِمٌ على احكامِهِ وَ
الباطِنُ ينخلِعُ وَيتلبّسُ فَاِنْ قِيلَ لطائِفُ
الباطِنِ متعدِّدةٌ كُلُّها يتحقّقُ بِالفناءِ
وَالبقاءِ اَوْ بعضُها فاَيُّ بعضٍ هُوَ قُلتُ
المُتحقِّقُ بِهِما اِنّما هِيَ لطيفةُ النّفسِ الّتِي
هِيَ فِي الحقيقةِ حقيقةُ الانسانِ المُشارُ
اِليها بِاشارةِ قولِ انا فِهِيَ الاَمّارةُ بِالسُّوْءِ
اَوّلاً وَالمُطمئِنّةُ اٰخراً وَالقائِمةُ
بِعداوةِ الرّحمٰنِ جلّ شانُهُ اِبتِداءً وَ
الرّاضِيةُ عنهُ المرضِيّةُ اِنتِهاءً فَهِيَ شرُّ
الاَشرارِ وَخيرُ الاَخيارِ فاقَ شرُّهُ شرَّ
اِبليسَ وَزادَ خيرُهُ على خيرِ اَهلِ التّسبِيحِ
وَالتّقدِيسِ **تنبِيهٌ** ليسَ معنَى الفناءِ
وَالزّوالِ الوُجُودِيِّ وَمعنَى البقاءِ بِاللّٰهِ
هُوَ زوالُ الاِمكانِ مِنَ المُمكِنِ رأساً وَحُصُولُ
الوُجُوبِ لهُ ثانِياً فَاِنّهُ مُحالٌ عقلاً وَالقولُ
بِذٰلِكَ كُفرٌ بل هُوَ خلعٌ وَلبسٌ مَعَ
بقاءِ الاِمكانِيّةِ مِثلُ خلعٍ وَلبسٍ
اَثبتهُ اربابُ المعقُولِ فِي العناصِرِ
بِطرِيقِ الكونِ وَالفسادِ

اِصالةً نوعے از تعلّق متحقق نیست پس ظاہر
بر احکامِ خود دائم ست و ثابت و باطن منخلع
میگردد و متلبّس میشود اگر گفته شود که لطائفِ
باطن متعدد اند آیا بفنا و بقا ہمہ اش متّصف ست
یا بعض پس آن بعض کدامی ست گویم متّصف
بآنہا ہمین لطیفۂ نفس ست و بس که در حقیقت
حقیقت انسان ہم ہمانست باشاره لفظ انا
مشار الیہاست پس ہمونست بسیار فرماینده
ببدی در اول و مطمئنّه در آخر و قائم بدشمنی حق
جلّ شانہٗ در ابتدا و از حق راضی و مرضی در انتہا
پس اوست بدترینِ بدان و نیک ترینِ نیکان
شرارتش از شرارتِ ابلیس فائق گشته و خیریتش
از خیریتِ اہلِ تسبیح و تقدیس افزون شده
تنبیه نیست معنے فنا زوال وجودی و معنے
بقا باللہ زوالِ امکان از ممکن بالکلیہ اوّلاً و حصولِ
وصفِ وجوب مر او را ثانیاً زیرا که این امر عقلاً
محال ست و قائل شدن بدان کفر بلکه معنے آن
بر کشیدنِ صورت ست و پوشیدنِ صورتِ دیگر
با وجودِ بقاءِ امکانیت در رنگِ کشیدن و پوشیدن
که اربابِ معقول در عناصر بطریقِ کون و فساد اثبات نموده اند

جا و دانی از دست میرود و عقل دور اندیش را کار باید فرمود و در رنگ طفلان بجوزے و مویزے عوض نباید کرد همین خدمت که در پیش دارند اگر آنرا با تیانِ شریعتِ مصطفویه علی مصدرِها الصلوٰة والسلام والتحیة جمع سازند کارِ انبیا کرده باشند علیهم الصلوات والتسلیمات و دینِ متین را منور ساخته و معمور گردانیده ما فقیران اگر سالها جان بکنیم درین عمل بگرد شما شاهبازان نرسیم

گوئے توفیق و سعادت درمیان افگنده اند — کس بمیدان در نمے آید سواران را چه شد

اَللّٰهُمَّ وَفِّقْنَا لِمَا تُحِبُّ وَتَرْضٰى بقیة المرام رافعانِ رقیمه دُعا فضائل مآبین خواجه محمد سعید و خواجه محمد اشرف از یاران مخصوص اند هر قدر که رعایتِ احوالِ ایشان خواهند فرمود موجبِ امتنانِ فقراست

اَمْرُكُمْ اَعْلٰى وَشَانُكُمْ اَرْفَعُ

مکتوب (۵۵) پنجاه و پنجم

بممریزخان افغان در نکوهش رجوع از فقر بغنا اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ وَسَلَامٌ عَلٰى عِبَادِهِ الَّذِيْنَ اصْطَفٰى اخوی میان ممریزخان از تنگیهاے فقر گریخته التجا باغنیا آورده اند و بتلذذات و تنعمات آن ساختند اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُوْنَ نیک نفهمیده اند اگر بسیار ترقی در دنیا در صحبتِ اغنیا میکنند هزاری میگردند مان سنگه پنجهزاری یا هفت هزاری بود از و بالا میگذرند اگر فرضا بمنصب مانسنگے برسید فکر بکنید چه چیز کرده باشید و کدام بزرگی حاصل نموده نه نانے در فقر هم میرسید الحال نان چرب تر از ان میخورید با نهم میگذشت و باین هم خواهد گذشت اما تصور کنید که کدام امر از دستِ شما رفت و تا هستید میرود و مفلستر میگردید اَلرَّاضِيْ بِالضَّرَرِ لَا يَسْتَحِقُّ النَّظَرَ یعنی کسیکه بضررِ خود راضی ست مستحقِ شفقت نیست چون مبتلا شده اید سعی کنید که طریقِ استقامت و التزامِ شریعت از دستِ شما نرود و در شغلِ باطن هم فتور نیفتد هر چند آنرا بدنیا جمع ساختن مشکل ست که جمعِ ضدین ست این قدر هست که درین وضع که اختیار کرده اند و رو بآن خدمت و تردد دارند اگر تصحیح نیت کرده شود داخلِ غزاست و عملِ نیک ست

بقاء الاثر فی الممکن وبقاء ثبوته فی
مرتبة من مراتب الثبوت فانه مناف
للفناء الاتم والفانی بهذا الفناء بعد رد
الامانات الی اهلها ورد الظلال المنعکسة فیه
الی اصلها من الوجود وتوابعه کلها من الصفات
الکاملة والنعوت الفاضلة لحق هو بالعدم
الصرف الکامل فی العدمیة بحیث لم یوجد
فیه اضافة ولا نسبة الی شیء ولا اسم و
لا رسم فان وجود الاضافة فی العدم ینبئ
عن ثبوته ولو فی الجملة +

بقاء اثر در ممکن وبقاء ثبوت وے در مرتبہ از
مراتب ثبوت نیست کہ آن منافی فناء اتم
ست وفانی باین فنا بعد از رد امانات باہل
آنہا ورد ظلال منعکسہ دران باصل آنہا از وجود
وتمام توابعش از صفات کاملہ ونعوت فاضلہ
بعدم صرف کہ کامل ست در عدمیت ملحق
گشتہ بہ نہجیکہ باقی نماندہ درو اضافت ونہ
نسبت بچیزے ونہ نامے ونہ نشانے کہ وجود
اضافت در عدم از ثبوت فی الجملہ وے منبئ
ست وہو کما تری فافہم +

مکتوب پنجاہ وچہارم (۵۴)

بخان جہان در اتباع شرع متین ومحاربہ اعداء دین حق سبحانہ وتعالی توفیق مرضیات خود کرامت فرمودہ سلامت ومعزز ومحترم داراد بالنبی وآلہ الامجاد علیہ وعلیہم الصلوات والتسلیمات ۵ گوئے توفیق وسعادت درمیان افگندہ اند + کس بمیدان در نمے آید سواران را چہ شد + تلذذات وتنعمات دنیویہ فانیہ وقتے گوارا افتد وتحلیل رود کہ در ضمن آن عمل بمقتضائے شریعت غرا نمودہ آید وبآخرت جمع شود والا حکم سم قاتل دارد کہ بشکرش اندودہ اند وابلہے را بآن فریب دادہ واے اگر معالجہ آن بتریاق حکیم مطلق جل شانہ نمودہ نہ آید و تلافی آن شیرینی بتلخی اوامر ونواہی شرعیہ کردہ نشود بالجملہ باندک سعی وتردد بروفق شریعت کہ مبنائے آن بر سہولت ست ملک ابدی بدست مے آید وباندک غفلت وفراغت آن دولت

گویا در جرگهٔ ملامتیه ایم و در زمرهٔ قلندریه باوجودِ آنکه از فریقین جدا ایم و کار و بارِ علیحده داریم شمّه از علومِ جدیده بشنوید عنوانِ مکتوبے ست قَالَ اللّٰهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالٰی هَلْ اَتٰی عَلَی الْاِنْسَانِ حِیْنٌ مِّنَ الدَّهْرِ لَمْ یَکُنْ شَیْئًا مَّذْکُوْرًا ۰ بَلٰی یَا رَبِّ قَدْ اَتٰی عَلَی الْاِنْسَانِ حِیْنٌ مِّنَ الدَّهْرِ لَمْ یَکُنْ شَیْئًا مَّذْکُوْرًا اَلَا عَیْنًا وَّلَا اَثَرًا وَّلَا شُهُوْدًا وَّلَا وُجُوْدًا اِلٰی اٰخِرِهٖ و شما در مکتوبات دیده اید که من زوالِ وجودی را از قبیلِ الحاد و زندقه شمرده ام و اینجا باین عبارت نوشته ام و علاجِ آن بکرمِ اللّٰهِ سبحانه نموده ع قیاس کن ز گلستانِ من بهارِ مرا + این همه دولت از برکاتِ این واقعات ست لَوْلَاهَا لَمَا وُجِدَتْ تِلْكَ + رَبَّنَآ اَتْمِمْ لَنَا نُوْرَنَا وَاغْفِرْ لَنَا اِنَّكَ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرٌ ۰ مولانا محمد مراد چون متردّدِ آن حدود بوده دو کلمه نوشته آمد اَلْعَاقِبَةُ بِالْخَیْرِ +

مکتوب (۵۷) پنجاه و هفتم

بمولانا حمید احمدی در بیانِ حدوثِ عالم و ردِّ عقلِ فعّال + اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعٰلَمِیْنَ وَالصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ عَلٰی سَیِّدِ الْمُرْسَلِیْنَ ۰ الله تعالی بذاتِ اقدسِ خود موجود ست و هستیِ او سبحانه بخودیِ خود ست او تعالی چنانچه هست همیشه بوده است و همیشه خواهد بود عدمِ سابق و عدمِ لاحق را بجنابِ قدسِ او سبحانه راه نیست چه وجوبِ وجود کمینه خادمِ آن درگاهِ مقدّس ست سلبِ عدم کمینه کناسِ آن بارگاهِ محترم و ماسوای او تعالی که مسمّی بعالم ست چه از عناصر و چه از افلاک و چه از عقول و چه از نفوس و چه از بسائط و چه از مرکبات همه بایجادِ او جلّ سلطانه موجود گشته است و از عدم بوجود آمده قِدَمِ ذاتی و زمانی جنابِ قدسِ او را ثابت ست و بس و حدوثِ ذاتی و زمانی غیرِ او را سبحانه کائن چنانچه زمین را در دو روز خلق فرموده است سموات و کواکب را بعد از خلقِ زمین در دو روز از عدم بوجود آورده است کریمهٔ خَلَقَ الْاَرْضَ فِیْ یَوْمَیْنِ و کریمهٔ فَقَضٰهُنَّ سَبْعَ سَمٰوٰتٍ فِیْ یَوْمَیْنِ

نیز بهما بجا واقع ست یعنی پس ساخت آنرا هفت آسمان در دو روز ۱۲ لمصححه سلمه الله تعالی

اما تصحیح نیت کار مشکل ست امروز این خدمت ست که فی الجملہ نیک ست فردا شاید خدمتے فرمایند که
عین وبال باشد و بالجملہ کار مشکل ست ہشیار باشند خبر شرط ست والسلام

مکتوب پنجاہ و ششم (۵۶)

بجناب پیرزادہ حضرت ایشان خواجہ محمد عبد اللہ و خواجہ جمال الدین حسین ولد خواجہ حسام الدین احمد
در تأسف بر فوت صحبت گذشتہ و در ایما باسرار جدیدہ الحمد للہ وسلام علی عبادہ الذین
اصطفی ـ قرتی العینین و مسرتی الاذنین خواجہ محمد عبد اللہ و خواجہ جمال الدین حسین بجمعیت
صوری و معنوی متحلی باشند عجب تغافلے ورزیدند و نامہربانی نمودند کہ باوجود حصول قرب جوار
در سرہند نرسیدند و این غریب را نپرسیدند و حقوق آشنائی بجا نیاوردند از خواجہ محمد افضل چہ گلہ نماید کہ در
آشنائی خود را از ایشان بمراحل دور تر میدارد بلکہ از آشنائی ما ہراسد کما تری میر منصور بیگ چہ گوید کہ
ہمیشہ آرزوے صحبت دارند و از قوت بفعل نے آرند قول فقہاے رحمہم ـ ذکرہ الراضی بالضرر
لا یستحق النظر لشکر ہر چند دریاے ظلمات ست اما متضمن آب حیات ست در ینجا بعنایت اللہ سبحانہ
ولو علی سبیل الندرۃ آن گوہر بدست مے آید کہ در جاہاے دیگر اگر شبح آن گوہر میسر شود مغتنم
ہر مبارزیکہ قدر و قیمت پیدا کردہ ست در استیلاء اعدا او را میسر شدہ ست ہر چند سلامتی در زاویہ ست
اما دولت غزا و شہادت در معرکہ ست کنج و زاویہ باہل ستر و ارباب ضعف مناسب ست در حدیث
آمدہ المؤمن القوی خیر من المؤمن الضعیف کار مردان اقویا مبارزت و معرکہ کبری ست
قل کل یعمل علی شاکلتہ فربکم اعلم بمن ہو اہدی سبیلا بعد از مضی مدت رخصت
چون متوجہ عسکر شد فرزندی محمد سعید بالضرورت در خانہ گذاشتہ آمد و چون فیوض و برکات و علوم
و معارف را کہ بعد از مفارقت فرزندی بظہور آمدہ بود ملاحظہ نمود از مفارقت او پشیمان شد و فوت
را غنیمت شمردہ طلبید خورد و ریزہ ہمہ آمدہ اند بامید آنکہ ازین برکات دریوزہ نمایند عجائب معاملہ

٥ یعنی کمزوران و مریضان ۱۲

اجزائے خود مستند بواجب ست تعالیٰ و در وجود و بقا باو سبحانہ محتاج چہ بقا عبارت از استقرار نفس
ہمان وجود ست در زمانِ ثانی و ثالث الی ماشاء اللہ تعالیٰ امر زائد نیست بران وجود کہ مسمّٰے ببقا
باشد پس نفسِ وجود و استقرار وجود ہر دو بارادہ او تعالیٰ مفوض باشند عقل فعال چہ بود کہ سر انجام
اشیا نماید و حوادث باو مستند باشند در نفس وجود و ثبوت او ہزاران سخن ست چہ تحقق و حصول و مبتنی
بر مقدمات زراندودہ فلسفیہ است کہ باصول حقہ اسلامیہ ناتمام و نافرجام اند ابلہے بود کہ اشیا را
از قادر مختار جل شانہ باز داشتہ با چنین امر موہوم مستند سازد بلکہ اشیا را ہزاران ننگ و عار ست
کہ بمنحوت فلسفی مستند باشند بلکہ اشیا بعدم خود راضی و خورسند باشند و ہرگز میل وجود نمایند از انکہ
استناد وجود شان بمجعول سفسطی نمودہ آید و از سعادت انتساب بقدرت قادر مختار جل سلطانہ
ممتنع گردند۔ کَبُرَتْ کَلِمَۃً تَخْرُجُ مِنْ اَفْوَاهِهِمْ اِنْ یَّقُوْلُوْنَ اِلَّا کَذِبًا ۔

مکتوب پنجاہ و ہشتم (۵۸)

بخواجہ صلاح الدین احراری در آنکہ خلق و نمود وجود ممکنات در مرتبہ وہم و حس ست کہ اتقان
یافتہ است کَانَ اللہُ وَلَمْ یَکُنْ مَّعَہٗ شَیْءٌ و چون خواست کہ کمالات مکنونہ خود را ظاہر سازد
ہر اسمے از اسماء الٰہی جل سلطانہ طلب مظہرے از مظاہر فرمود تا کمالات خود را دران مظہر جلوہ
فرماید و مظہریت وجود و توابع وجود را غیر از عدم قابل نیست چہ مظہر و مرآت شے مباین و مقابل
شے ست و مباین و مقابل وجود عدم ست فقط پس حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ بکمال قدرت
خویش در عالم عدم ہر اسمے را از اسما مظہرے از مظاہر تعین فرمود و آنرا در مرتبہ حس و وہم
ہرگاہ کہ خواست و ہر طور کہ خواست خلق فرمود خَلَقَ الْاَشْیَاءَ مَتٰی شَاءَ کَمَا شَاءَ و معاملہ
ابدی بآن مربوط ساخت باید دانست کہ منافی عدم خارجی ثبوت خارجی ست نہ ثبوتیکہ در
مرتبہ حس و وہم پیدا کند کہ آن بوے منافات ندارد و ثبوت عالم در مرتبہ وہم و حس ست نہ در مرتبہ

مصداقِ این سخن ست سفیهی باشد بلکه منکرِ نصّ قرآنی بود که بقدمِ بعض ماسوی کند و بقدمِ افلاک و
کواکب حکم کند و بسائط عناصر را قدیم داند و عقول و نفوس را ازلی و قدیم تصوّر نماید اجماعِ اہلِ ملت
بر حدوثِ ماسوائے حق جلّ وعلا منعقد گشته است و باتفاق حکم بوجودِ ماسوے بعد از عدمِ سابق
نموده اند چنانچه امام حجة الاسلام در رسالهٔ المنقذ عن الضلال تصریح باین معنی نموده است و جماعه که
بقدمِ بعضے از اجزائے عالم قائل گشته اند ازین راه تکفیر آنها فرموده رضی الله تعالی عنه پس
حکم بقدمِ شے از اشیاءِ ممکنه خروج از ملت ست و دخول در فلسفه و چنانچه ماسوائے حق را جلّ
سلطانه عدمِ سابق کائن ست عدمِ لاحق نیز دامنگیرِ اوست کواکب از سموات فرو خواهند ریخت
و آسمانها پاره پاره خواهند گشت و زمین و جبال نیز پرچه پرچه خواهند شد و بعدم خواهند پیوست چنانچه
نصّ قرآنی بدان ناطق ست و اجماعِ جمیعِ فرقِ اسلامیه بران منعقد حضرتِ حق سبحانه وتعالی
در کلامِ مجید فرموده ست فَإِذَا نُفِخَ فِي الصُّورِ نَفْخَةٌ وَاحِدَةٌ وَحُمِلَتِ الْأَرْضُ وَالْجِبَالُ فَدُكَّتَا
دَكَّةً وَاحِدَةً فَيَوْمَئِذٍ وَقَعَتِ الْوَاقِعَةُ وَانْشَقَّتِ السَّمَاءُ فَهِيَ يَوْمَئِذٍ وَاهِيَةٌ و فرموده
إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ وَإِذَا النُّجُومُ انْكَدَرَتْ وَإِذَا الْجِبَالُ سُيِّرَتْ و فرموده إِذَا السَّمَاءُ انْفَطَرَتْ
وَإِذَا الْكَوَاكِبُ انْتَثَرَتْ و فرموده إِذَا السَّمَاءُ انْشَقَّتْ و فرموده كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ لَهُ
الْحُكْمُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ و امثالِ اینها در قرآنِ مجید آیتهائے بسیار وارد ست جائے بود که انکار
فنائے اینها نماید یا ایمانے بقرآن نداشته باشد و بموهوماتِ فلسفی مفتون بود بالجمله اثباتِ عدمِ
لاحق در ممکنات در رنگِ اثباتِ عدمِ سابق آنها از ضروریاتِ دین ست و ایمان بآن لازم و آنچه
بعضے از علما گفته اند که هفت چیز را که عرش و کرسی و لوح و قلم و بهشت و دوزخ و روح باشد فنا
نخواهد شد و باقی خواهند ماند نه بآن معنی ست که اینها قبولِ فنا نمیکنند و قابلیتِ زوال ندارند
حاشا و کلا بلکه قادرِ مختار جلّ شانه هر کرا خواهد بعد از وجود فانی سازد و هر کرا خواهد باقی دارد
از جهتِ حِکَم و مصالح یَفْعَلُ اللهُ مَا يَشَاءُ وَيَحْكُمُ مَا يُرِيدُ ازین بیان لائح گشت که عالم بجمیع

ممکنات عدمات اند و نزد حضرت شیخ وجودات متنزله و حضرت شیخ نمود کثرت را در خارج اثبات
کرده است و گفته که صور علمیه متکثره که حقائق ممکنات اند و تعبیر از آنها باعیان ثابته کرده ست
در مرآت ظاهر وجود تعالی که جز او در خارج موجودے نیست منعکس گشته در خارج نمودے پیدا
کرده اند و مینمایند که در خارج اند و فی الحقیقت غیر از یک ذات تعالی در خارج موجودے نیست میفرماید
که هر یک از صور علمیه را در وقتے از اوقات بظاهر وجود که کالمرآت ست مر آن صور را نسبت
مجهول الکیفیت پیدا میشود که سبب نمایندگی آنها در خارج میگردد و میگوید که این نسبت مجهول
الکیفیت معلوم احدے نیست حتی که انبیا را نیز ازین سر اطلاع نداده اند علیهم الصلوات و
التسلیمات و اظهار این صور را در خارج که بعد از حصول آن نسبت مجهول الکیفیت ست خلق
گفته است و ایجاد اشیا دانسته و باین تحقیق سابق که این فقیر بآن مهتدی گشته است اشیا را
چنانچه در خارج وجودے نیست نمودے هم ایشان را بخانه خارج برهمان بیرنگی خود ست نه وجود ست
غیر را در وے نه نمودے اگر نمود ست او را در مرتبه وهم ست و اگر ثبوت ست بصنع خداوندی جل
شانه هم در مرتبه وهم ست بالجمله نمود و ثبوت او در یک مرتبه است نه آنکه نمود او در جائے ست و
ثبوت او در جائے دیگر مثلاً دائره موهومه که ناشی از نقطه جواله است چنانچه ثبوت آن در مرتبه
وهم ست نمود او نیز در همان مرتبه است چه ارتسام آن در وهم ست نه در خارج و نمود هم دران
مرتبه است زیرا که در خارج از وے نشانے نیست تا نمودار گردد غایتش ما فی الباب نمود وهمی
را نمود خارجی مے انگارند در رنگ آن که صور مثالیه را در عالم مثال در یقظه بحس باطن مے بینند
و خیال کنند که آن صور را در عالم شهادت و حس ظاهری مے بینند و این قسم اشتباه بسیار واقع
میشود که یک مرتبه را بمرتبه دیگر مشتبه میابند و حکم یکے بر دیگرے میکنند پس در ما نحن فیه
آن دائره موهومه که در خیال مرتسم گشته است بچشم خیال در مرتبه که مرتسم ست مے بینند و خیال
میکنند که آنرا بچشم سر در خارج مے بینند نه اینچنین ست زیرا که آنرا در خارج که محل نقطه جواله است

خارج تا منافی او بود پس رواست که عدم در مرتبهٔ حس و وهم ثبوت پیدا کند و بصنع خداوندی جلّ سلطانه اتقانے و رسوخے آنجا او را حاصل شود و دران مرتبه بطریق انعکاس و ظلیت حی و عالم و قادر و مرید و بینا و شنوا و گویا بود و در مرتبهٔ خارج هیچ نامے و نشانے ازوے نباشد و در خارج غیر از ذات و صفات واجبی جلّ سلطانه هیچ چیز ثابت و موجود نبود و باین معنی توان گفت الآن کما کان مثال آن مثال نقطهٔ جوّاله و دائرهٔ موهومه است که موجود همان نقطه است و بس و دائره در خارج معدوم ست و نامے و نشانے در خارج ندارد مع ذلک آن دائره در مرتبهٔ حس و وهم ثبوتے پیدا کرده است و دران مرتبه بطریق ظلیت انارت و اشراق او را حاصل ست ازین تحقیق استغنائے حاصل میگردد ازان مقدمات مبسوطه که حضرت شیخ محی الدین و تابعان او در تکوین عالم فرموده اند و بیان تنزلات نموده و تعینات علمی و خارجی ساخته و حقائق و اعیان ثابته را در مرتبهٔ علم واجبی جلّ سلطانه ثابت کرده و عکوس آنها را در خارج که ظاهر وجود ست مقرر داشته و آثار اینها را خارجی نامیده کما لا یخفی علی المنصف الناظر فی کلامهم المطلع علی اصطلاحهم و باین تحقیق معلوم گشت که هیچ چیز غیر از حق جلّ و علا در خارج موجود نیست چه اعیان و چه آثار اعیان بلکه ثبوت اینها در مرتبهٔ حس و وهم ست و هیچ محظور لازم نیست چه این نه موهومے ست که باختراع وهم ثبوتے پیدا کرده است که بارتفاع وهم مرتفع گردد بلکه ثبوت آن بصنع خداوندی جلّ شانه در مرتبهٔ وهم ست و ثبات و تقرر و اتقان و استحکام درین مرتبه دارد صنع الله الذی اتقن کل شیء ازین بیان واضح گشت که حقائق ممکنات عدمات اند که درخانهٔ علم واجبی تمیز و تعین پیدا کرده اند و بصنع خداوندی جلّ سلطانه مرةً ثانیه در مرتبهٔ حس و وهم ثابت گشته بعضے از انها مرایاے اسمائے الٰهی جلّ شانه شده و درین مرتبه بحکم ظلیت و انعکاس حی و عالم و قادر و مرید و بینا و شنوا و گویا گشته و به تحقیق شیخ و متابعان او حقائق ممکنات صور علمیهٔ اسمای الٰهی ست جلّ سلطانه که یکے از تنزلات خمسه حضرت وجود ست بالجمله نزد فهم این فقیر حقائق

ممکنات عدمات اند و نزد حضرت شیخ وجودات متنزله و حضرت شیخ نمود کثرت را در خارج اثبات
کرده است و گفته که صور علمیه متکثره که حقائق ممکنات اند و تعبیر از انها باعیان ثابته کرده است
در مرآت ظاهر وجود تعالی که جز او در خارج موجودے نیست منعکس گشته در خارج نمودے پیدا
کرده اند و مینمایند که در خارج اند و فی الحقیقت غیر از یکذات تعالی در خارج موجودے نیست میفرماید
که هریک از صور علمیه را در وقتے از اوقات بظاهر وجود که کالمرآت ست مر آن صور را نسبت
مجهول الکیفیت پیدا میشود که سبب نمایندگی آنها در خارج میگردد و میگوید که این نسبت مجهول
الکیفیت معلوم احدے نیست حتی که انبیا را نیز ازین سر اطلاع نداده اند علیهم الصلوات و
التسلیمات و اظهار این صور را در خارج که بعد از حصول آن نسبت مجهول الکیفیت ست خلق
گفته است و ایجاد اشیا دانسته و باین تحقیق سابق که این فقیر بآن مهتد گشته است اشیا را
چنانچه در خارج وجودے نیست نمودے هم ایشانرا بخانهٔ خارج برهان بیرنگی خود ست نه وجود
غیر را در وے نه نمودے اگر نمود ست او را در مرتبهٔ وهم ست و اگر ثبوت ست بصنع خداوندی جل
شانه هم در مرتبهٔ وهم ست بالجمله نمود و ثبوت او در یک مرتبه است نه آنکه نمود او در جائے ست و
ثبوت او در جائے دیگر مثلاً دائرهٔ موهومه که ناشی از نقطهٔ جواله است چنانچه ثبوت آن در مرتبهٔ
وهم ست نمود او نیز در همان مرتبه است چه ارتسام آن در وهم ست نه در خارج و نمود همدران
مرتبه است زیرا که در خارج از وے نشانے نیست تا نمودار گردد غایة ما فی الباب نمود وهمی
را نمود خارجی مے انگارند در رنگ آن که صور مثالیه را در عالم مثال در تیقظ بحس باطن مے بینند
و خیال کنند که آن صور را در عالم شهادت و حس ظاهری مے بینند و این قسم اشتباه بسیار واقع
میشود که یک مرتبه را بمرتبهٔ دیگر مشتبه میابند و حکم یکے بر دیگرے میکنند پس در ما نحن فیه
آن دائرهٔ موهومه که در خیال مرتسم گشته است بچشم خیال در مرتبه که مرتسم ست مے بینند و خیال
میکنند که آنرا بچشم سر در خارج مے بینند نه اینچنین ست زیرا که آنرا در خارج که محل نقطهٔ جواله است

خارج تا منافی او بود پس رواست که عدم در مرتبهٔ حس و وهم ثبوت پیدا کند و بصنع خداوندی جلّ
سلطانه اتقانی و رسوخی آنجا او را حاصل شود و دران مرتبه بطریق انعکاس و ظلّیت حیّ و عالم
و قادر و مرید و بینا و شنوا و گویا بود و در مرتبهٔ خارج هیچ نامی و نشانی ازوی نباشد و در خارج
غیر از ذات و صفات واجبی جلّ سلطانه هیچ چیز ثابت و موجود نبود و باین معنی توان گفت
الآن کما کان مثال آن مثال نقطهٔ جوّاله و دائرهٔ موهومه است که موجود همان نقطه است و بس
و دائره در خارج معدوم است نامی و نشانی در خارج ندارد مع ذلک آن دائره در مرتبهٔ حس و وهم
ثبوتی پیدا کرده است و دران مرتبه بطریق ظلّیت انارت و اشراق او را حاصل است ازین تحقیق
استغنای حاصل میگردد ازان مقدمات مبسوطه که حضرت شیخ محی الدین و تابعان او در تکوین عالم
فرموده اند و بیان تنزّلات نموده و تعیّنات علمی و خارجی ساخته و حقائق و اعیان ثابته را در مرتبهٔ
علم واجبی جلّ سلطانه ثابت کرده و عکوس آنها را در خارج که ظاهر وجود است مقرر داشته و
آثار اینها را خارجی نامیده کما لا یخفی علی المنصف الناظر فی کلامهم المطلع علی اصطلاحهم
و باین تحقیق معلوم گشت که هیچ چیز غیر از حق جلّ و علا در خارج موجود نیست چه اعیان و چه آثار
اعیان بلکه ثبوت اینها در مرتبهٔ حس و وهم است و هیچ محظور لازم نیست چه این نه موهومی است
که باختراع وهم ثبوتی پیدا کرده است که بارتفاع وهم مرتفع گردد بلکه ثبوت آن بصنع خداوندی
جلّ شانه در مرتبهٔ وهم است و ثبات و تقرّر و اتقان و استحکام درین مرتبه دارد صنع الله الذی
اتقن کل شیء ازین بیان واضح گشت که حقائق ممکنات عدمات اند که در خانهٔ علم واجبی تمیّز
و تعیّن پیدا کرده اند و بصنع خداوندی جلّ سلطانه مرّة ثانیه در مرتبهٔ حس و وهم ثابت گشته
بعضی از اینها مرایای اسمای الٰهی جلّ شانه شده و درین مرتبه بحکم ظلّیت و انعکاس حیّ و عالم
و قادر و مرید و بینا و شنوا و گویا گشته و بتحقیق شیخ و متابعان او حقائق ممکنات صور علمیهٔ اسمای
الٰهی است جلّ سلطانه که یکی از تنزّلات خمسهٔ حضرت وجود است بالجمله نزد فهم این فقیر حقائق

حضرت حق سبحانہ وتعالی جزائے عاجل وآجل کرامت فرماید والسلام

مکتوب شصتم (۶۰)

به پیرزاده حضرت ایشان خواجه محمد عبدالله در بیان عدمیت ذات انسان و انعکاس ظلال اسماء و صفات واجبی تعالی در ان و بیان آنکه ذات انسان نفس ناطقه اوست با ذکر فنای نفس و قلب و زوال علم حصولی و حضوری هو الحق المبین سبحان من لا یتغیر بذاته ولا بصفاته ولا فی اسمائه بحدوث الاکوان زیرا که در حدوث اکوان هر تغیرے و تلونے که رفته است در مراتب عدم ست و در حضرت وجود تعالی و تقدس هیچ تنزلے و تبدلے چه در خارج و چه در علم راه نیافته بیانش آنست که حضرت حق سبحانه و تعالی چون خواست که کمالات ذاتی و صفاتی و اسمائی خود را ظاهر سازد و در مجالی و مرایای اشیا جلوه دهد هر کمالے را در مراتب عدم نقیض آن کمال که مقابل اوست و باضافت از سایر اعدام متمیز ست از برائے مرآتیت آن کمال تعین فرمود چه مرآت شے مقابل شے ست و سبب ظهور آن شے و بضدها تتبین الاشیاء و آن اعدام را که قابلیت مرآتیت آن کمالات دارند هر گاه خواست در مرتبه حس و وهم ایجاد فرمود و استقرار و استحکام بخشید و آن همه کمالات را در آنها منعکس ساخت و باین انعکاس آن اعدام را در آن مرتبه حی و عالم و قادر و مرید و سمیع و بصیر و متکلم گردانید لیکن محسوس گشته است که اول در عدم تصرف میفرمایند بے آنکه در وے چیزے دیگر مخلوط سازند و آن را بآن تصرف ملایم و نرم میسازند بعد از ان آنجا ظهور کمال مینمایند در رنگ آنکه اول موم را نرم و ملایم سازند بعد از ان از و صور و اشکال پیدا آرند باید دانست که مراد از عدم اینجا عدم خارجی ست که مقابل وجود خارجی ست پس منافی ایجاد او که در مرتبه وهم واقع شود نبود و ثبوت وهمی بوے جنگ ندارد با آنکه گویم منافی عدم وجود ست که نقیض را

نامے ونشانے نیست تا دیده شود وصورتِ شخص که در آئینه منعکس گشته است ہمبرین منوال

که صورت را در خارج نه ثبوت ست و نه نمود بلکه ثبوت ونمودِ وے ہر دو در مرتبهٔ خیال ست والله

سبحانه اعلم پس آنرا که شیخ قدس سره خارج دانسته ست و اشیا را دران بطریقِ انعکاس نمودے

اثبات کرده آن خارج نیست مرتبهٔ وہم ست که بصنع خداوندی جلّ شانه تقرر وثبات پیدا کرده

است وخارج متوہم میشود خارج ورائے اوست که از شہود واحساس ما برتر ست آنچه مشہود ومحسوس

ومعقول ومتخیل ماست ہمه داخل دائرہ وہم ست موجودِ خارجی جلّ سلطانه ماورائے ورائے افہام ماست

مرآتیت اینجا چه گنجایش دارد وکدام صورت بود که دران حضرتِ سبحانه منعکس گردد مرایا و

صور ہمه در مراتبِ ظلال ست که بدائرہ وہم وحس تعلق دارد ربنا اٰتنا من لدنک

رحمة وهيئ لنا من امرنا رشدا ○

مکتوب (۵۹) پنجاه ونہم

بخواجه شرف الدین حسین در ارجاعِ حوادثِ یومیه باراده او تعالی وتلذذ بآن حق سبحانه

وتعالی برجادهٔ شریعتِ مصطفویه علی صاحبها الصلوٰة والسلام والتحية استقامت

بخشیده بکلیت گرفتارِ جنابِ قدسِ خود گرداناد فرزندِ عزیز باتمیز حوادثِ یومیه چون باراده

واجب الوجود جلّ سلطانه کائن ست وبفعل او تعالی ثابت اراده خود را تابعِ اراده او تعالی

ساخته آن حوادث را مراداتِ خود باید داشت وبآن متلذذ باید بود اگر بندگی ست این نسبت

باید پیدا کرد والّا پا از بندگی کشیدن ست وبمولائے خود جلّ شانه معارضه نمودن در حدیثِ

قدسی آمده ست من لم یرض بقضائی ولم یصبر علی بلائی فلیطلب ربا سوائی ولیخرج

من تحتِ سمائی آرے مردمِ فقرا ومساکین وجماعهٔ زیردستان برعایت وحمایتِ شما آسوده و

ومرفه الاحوال بوده اند چون ایشان ہم صاحبے دارند کافی ست نیکنامیِ شما باقی مانده است

ومولائے او دلالت کنند وازین جہل وخبث برآرند وبر نقص وشرارت او اطلاع دہند ہر کہ سعادت ازلی داشت دعوت این بزرگواران را اجابت نمود واز جہل وخبث خود بازگشت ومنقاد احکام منزلہ شد باید دانست کہ طریق تزکیۂ نفس بر دو نوع ست طریقے ست کہ بریاضات ومجاہدات تعلق دارد وآن طریق انابت ست کہ بمریدان مخصوص ست وطریق دیگر طریق جذب ومحبت ست کہ راہ اجتبا ست بمرادان تعلق دارد شتّان ما بین الطریقین طریق اول رفتن ست بجانب مطلوب وطریق ثانی بردن ست بمقصود از رفتن تا بردن تفاوت بسیارست وچون بسابقۂ کرم صاحب دولتے را خواہند کہ براہ اجتبا برند او را جذب ومحبت بجناب قدس عطا میفرمایند وکشان کشان میبرند درین میان سعادتمندے بود کہ او را بحد فنا رسانند واز دید ودانش ماسوی رہانند واز آفاق وانفس بگذرانند نسیان آفاق وابستہ بفنائے قلب ست وفنائے انفس موقوف بر فنائے نفس امارہ در اول زوال علم حصولی ست ودر ثانی زوال علم حضوری وزوال علم حضوری متصور نبود تا زوال نفس حاضر متحقق نشود چہ تا زمانیکہ حاضر برپاست علم حضوری برجاست زیراکہ علم حضوری عبارت از نفس حاضرست نہ امر زائد بران پس زوال شہودی در فنائے نفس عبارت از زوال وجودی آن بود بخلاف زوال شہودی کہ در فنائے قلب اعتبار کردہ میشود مستلزم زوال وجود قلب نیست کہ شہود آنجا زائد بر شاہد وحاضرست فنائے احدے مستلزم فنائے دیگر نیست فافہم فان ہذا الفرق الدقیق قلما یہتدی بہ واللہ سبحانہ الموفق + **تنبیہ** سادہ لوحے خیال نکند کہ زوال نفس حاضر در مقام بقا باللہ کہ ارباب توحید وجودرا میسّر میشود ہم حاصل ست چہ حاضر دران موطن حق ست سبحانہ نہ نفس سالک کہ فنا یافتہ است گویم کہ حاضر دران مقام نفس سالک ست کہ آنرا بعنوان حقیقت دانستہ است نہ حضرت حق تعالیٰ وتقدس کہ ازین تعین وازین حضور منزہ ومبرّاست از آن قبیل ست کہ گفتہ اند **شعر** بخواب اندر مگر موئے شتر شد + اینجا زوال علم بنفس حاضرست کہ از قسم علم حصولی ست نہ زوال نفس حاضر کہ مستلزم زوال علم حضوری گردد وزوال

اوست و عدم وجود نگردد اما اگر عدم موجود گردد ہیچ محظور لازم نیاید چنانچہ در وجود گفتہ اند کہ از
معقولاتِ ثانویہ است کہ در خارج معدوم ست ازین تحقیق معلوم گشت کہ حقائقِ اشیا اعدام اند
کہ کمالاتِ مرتبۂ وجود تعالت و تقدست درانہا منعکس گشتہ است و آنہا بایجادِ خداوندی
جلّ سلطانہٗ تحقق و ثبوتِ وہمی پیدا کردہ اند و در مرتبۂ حس و وہم استقرار و استمرار حاصل نمودہ
گویا ذواتِ اشیا آن اعدام اند و انعکاسِ کمالات درانہا در رنگِ دست و پائے آن اعدام اند و قویٰ و جوارحِ آنہا بعد
از تمہیدِ این مقدمات سخنے چند از مقصدِ اصلی کہ بولایتِ خاصہ تعلق دارد مذکور میسازد بگوشِ ہوش باید شنید بدان ارشدک
اللہ تعالیٰ و ہداک سواء الطریق کہ حقیقتِ انسان و ذاتِ آن عدم ست کہ حقیقتِ نفسِ ناطقہ
است و در ابتدا تعبیر ازان نفس بنفسِ امّارہ مینمایند و ہر فردے از انسان بلفظ انا اشارت باو
میکند پس ذاتِ انسان نفسِ امّارہ باشد و سائر لطائفِ انسان در رنگِ قویٰ و جوارح باشند
مر او را و چون عدم فی حدِ ذاتہ شرِ محض ست بوے از خیریت ندارد نفسِ امّارہ نیز شرِ محض بود و
بوے از خیریت در وے نباشد از شرارت و جہلِ اوست کہ کمالاتِ منعکسہ را کہ در وے بطریقِ ظلیت
ظہور نمودہ اند از خود میداند و قیامِ آنہا را کہ باصلِ شان ثابت ست بنفسِ خود نسبت میکند و خود را
بآن کمالات کامل و خیر میداند و ازین راہ دعوے سری پیدا میکند و بخداے خود جلّ سلطانہٗ در
کمالاتِ خود را شریک میسازد و حول و قوت را از خود تصور مینماید و متصرف خود را مے انگارد و میخواہد
کہ ہمہ تابعِ او باشند و خود تابعِ کسے نبود و خود را از ہمہ دوست تر میدارد و دیگران را برائے خود دوست
میدارد نہ برائے ایشان و ازین تخیلاتِ فاسدہ عداوتِ ذاتی بمولائے خود جلّ سلطانہٗ پیدا
میکند و باحکامِ منزلۂ او تعالیٰ نمیگرود و متابعتِ ہواہاے خود میخواہد و پرستشِ ہوائے خود مینماید
در حدیثِ قدسی آمدہ ست عادِ نفسک فانہا انتصبت بمعاداتی و حضرتِ حق سبحانہٗ
و تعالیٰ از کمالِ رأفت و رحمتِ خود انبیا را مبعوث ساختہ علیہم الصلوات والتسلیمات
کہ رحمتِ عالم اند تا دعوت بحق فرمایند جلّ سلطانہٗ و تخریبِ کارخانۂ این دشمن نمایند و او را بخالق

ف ۱ و بجز ذہن کہ شرطِ تحقق اوست محقق نشود پس وجود عدم نگردد اما معدوم ست و ہیچ محذور لازم نیاید فلذا ما نحن فیہ ۱۲

ف ۲ از قلب و روح و سر و خفی و اخفی ۱۲

ف ۳ وقد ورد عنہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم فانک ان تکلنی الی نفسی

که برارباب آن حال منکشف ست آنقدر وامینماید که ظلمت هم از برائے کمال ظهورِ نور در کارست وَبِضِدِّهَا تَتَبَيَّنُ الْاَشْيَاءُ شنیده باشد وچون ارتکابِ ظلمت ممنوع ست از کمالِ کرم ظلمت جُوار راهم معتبر داشته اند و در ظهورِ نور که نور الانوارست نافع ساخته اگر گویند که طاعات وعبادات را خصوصًا ادائے فرائض را دران موطن چرا نفع نبود وچرا امدادِ عُروج ننماید گویم که چرا نافع نیست و چون امدادِ عُروج نمے نمایند لیکن نفع وامدادِ معتدبه که سابقًا متحقق میگشت درین وقت حاصل نیست و در رنگِ اسبابِ خارجی که بالا مذکور شد وامثالِ آنها نافع نه وَاللّٰهُ سُبْحَانَهٗ اَعْلَمُ بِحَقِيْقَةِ الْحَالِ سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا اِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا اِنَّكَ اَنْتَ الْعَلِيْمُ الْحَكِيْمُ وَالسَّلَامُ عَلٰى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰى

مکتوب (۶۲) شصت و دوم

بحضرتِ مخدوم زاده خواجه محمد معصوم مُدَّ ظِلُّهُ الْعَالِیْ در انتفائے فنائے وجودی از انسان بنابر عَدَمِ ذاتیِ او حقیقت وذات انسان نفسِ ناطقه است که مُشارٌ الیه انسان ست بلفظِ اَنَا و حقیقتِ نفسِ ناطقه عَدَم ست که بواسطۂ انعکاسِ وُجود وصفاتِ وُجودیه خود را موجود توهّم نموده است وحَیّ وعالم وقادر باستقلال دانسته واین صفاتِ کمال را از حیوٰة وعلم وغیر ہما از خود تصوُّر نموده وبخود قائم انگاشته وباین توہّم خود را کامل وخیر یقین کرده وشرارت ونقصِ ذاتیِ خود را که ناشی از عَدَم ست که شرِ محض ست فراموش ساخته وچون عنایتِ خداوندی جَلَّ سُلطانُه در حقِ او در رسد واز جهلِ مرکّب واز تصدیقِ کاذب ورا وا رہانند داند که این کمالات از جائے دیگر ست واین صفاتِ کامله نه از وست ونه قائم باو و داند که حقیقت وذاتِ او عَدَم ست که شرِ محض ونقصِ خالص واین دید اگر بکرمِ او تعالی غالب آمد و دُرست کمالات را بصاحبِ آنها رد واداے این امانت بالکل باہل آن نمود خود را عَدَمِ محض یافت وبوئے از خیریّت در خود ندید این زمان نه نامے از وے ماند ونه نشانے نه عَیْنے ماند ونه اَثَرے چه عَدَم لاشے محض ست که در مرتبه از مرا

نفسِ حاضر عبارت از زوالِ عین و اثرِ اوست نہ زوالِ علم بنفسِ حاضر شتّان ما بینہما + ربّنا اتمم لنا نورنا انّک علیٰ کلّ شیءٍ قدیر ٭ والسّلام علیٰ من اتّبع الہدیٰ

مکتوب (۶۱) شصت و یکم

بحضرتِ مخدوم زادہ خواجہ محمد سعید مدّظلّہٗ در آنکہ عارف را گاہ رویتِ بعضے مظاہرِ زینہٴ عروج میگردد وغیر ذٰلک چون معاملہٴ عارف بصرفِ ذاتِ تعالیٰ و تقدّس مے افتد و جمیعِ نسب و اعتبارات ساقط میگردد دران موطن عروج متعسّر میشود و بے علاقہ و تعلّق برآمدن دشوار مینماید درین وقت گاہ باشد کہ بحکمِ النّظرۃ الاولیٰ لک نگاہِ اول کہ بمظاہرِ جمیلہ تعلّق کند درین مقام مدد نماید و بسرعت بالا برد و از مجاز کہ قنطرہٴ حقیقت گفتہ اند بحقیقت رساند اما درین وقت محافظت از نظرہٴ ثانیہ کہ النّظرۃ الثّانیۃ علیک فرمودہ اند لازم ست کہ مضرّ و سمّ قاتل ست امداد و اعانت آنجا خود چہ متصوّر بود ما جعل اللّٰہ سبحانہٗ فی الحرامِ شفاءً مسئلہ را کہ قیدِ ہست کہ اگر بطیع خام نظرِ ثانی واقع شدہ است خالی افتادہ است و در رنگِ سائرِ سنگ کلوخ یافتہ و جمعے کہ نظرہائے ثانی و ثالث و رابع را کہ بمظاہرِ جمیلہ تعلّق کند مفید دانستہ اند و از اسبابِ عروج بحقیقت انگاشتہ از اربابِ استدراج اند و حقیقتے کہ بآن عروج مینمایند از عالمِ مجاز ست کریمہٴ قل للمؤمنین یغضّوا من ابصارہم در ردِّ این جماعہ کافی ست و گاہ بود کہ درین وقت ظلمات جوار نافع آید و کفر و فسق ہمسایہا امداد کند و ہر چند ازین ظلمت بیش بود امداد زیادہ نماید نہ بآن معنی کہ گفتہ اند کہ فیوض واردہ بر جماعہ کہ غرقِ ظلمتِ غفلت باشند از ناقابلی آن فیوض باینہا نمیرسد بلکہ متوجہ بشخصے میشود کہ باحضور در جوار اینان بود و آن شخص بفیوض دیگران ترقیات مینماید کہ نہ اینچنین ست زیرا کہ بواسطہٴ علو درجہ آن عارف توان گفت کہ آن فیوض واردہ بحوالیِ او نرسد چہ جائے آنکہ امداد عروج او نمایند کارخانہٴ این بزرگواران بلند ست ہر عملے و فیضے آنجا نافع نیست بلکہ اینجا سرّیست دقیق

این مرتبه را اثبات واستقامت بدہد احکام وآثارے کہ بر موجود مترتب ست برین موہوم جاری ساختہ است وآثار موجود را بر موہوم مترتب کردہ لہذا قرب واحاطۂ موہومہ را در رنگ قرب واحاطۂ موجودہ اثبات فرمودہ است واز احکام صادقہ ساختہ نمے بینی کہ رویت صورت جمیلہ در خارج چنانچہ مستلزم التذاذ وگرفتاری ست ہمچنین ہمان صورت کہ در آئینہ منعکس شود وثبوت وہمی آنجا پیدا کند نیز موجب التذاذ وگرفتاری ست باآنکہ صورت اولی موجود ست وثانیہ موہوم ودر حصول اثر ہر دو شرکت دارند وچون بکرم خداوندی جل سلطانہ موہوم را با موجود در ترتب احکام شرکتے پیدا شد واثرہا در موہوم در رنگ موجود مترتب گشت امید واریہا موہوم نامراد را از موجود پیدا آمد وبشارتہا از دولت قرب واتصال بموجود او را حاصل شد ؎ ہنیئا لارباب النعیم نعیمہا + وللعاشق المسکین ما یتجرع + ذلک فضل اللہ یؤتیہ من یشاء واللہ ذو الفضل العظیم۔ باید دانست کہ قرب واتصال بغیر این معنی کہ ذکر یافتہ بہر معنی کہ تصور کنند ومتعقل سازند بے شائبۂ تشبیہ وتجسیم نخواہد بود مگر آنکہ ایمان آرند واشتغال بکیفیت نمایند ومفوض بعلم حق دارند جل سلطانہ وچون این الفاظ را نوعے از بیان لاحق گشت اگر از متشابہات بر آوردہ داخل مجمل یا مشکل ساختہ شود گنجایش دارد واللہ سبحانہ اعلم بحقیقۃ الحال

مکتوب (۶۴) شصت وچہارم

بحضرت مخدوم زادہائے کبار جامع الاسرار والعلوم خواجہ محمد سعید وخواجہ محمد معصوم سلّمہما اللہ تعالی سبحانہ وابقاہما در فنائے اتم کہ مربوط بزوال عین واثر ست وتحقیق وجود واجب سبحانہ وبیان زوال عدم از ممکن وبقائے ثبوت وعروجات آن با دیگر دقائق غامضہ

فنائے اتم وقتے متحقق شود کہ زوال عین واثر از فانی حاصل گردد ونامے ونشانے از وے نماند سوال حقیقت ممکنات چون اعدام باشند کہ باضافت امتیاز یافتہ مجالی اسماء وصفات

ثبوت ندارد واگر فرضاً در مرتبه از مراتب او را ثبوت متحقق بود جمیع کمالات از وے مسلوب نشود
چه ثبوت عین کمال ست بلکه اتم کمالات ازین تحقیق لازم آمد که در حصول این فنا که اتم واکمل ست
زوال وجودی فانی هیچ در کار نیست چه وجودے او را هرگز نبوده است تا زوال متصور شود
عدمی بود که بتوهم وجود خود را برپا میداشت وچون این توهم زائل گشت وبزوال شهودی
متحقق شد عدم صرف ماند که هالک ولاشے ست پس از زوال شهودی چاره نبود وزوال وجودی
هیچ در کار نباشد واللّٰه سبحانه اعلم بحقیقة الحال

مکتوب (۶۳) شصت وسوم

بیر منصور در کشف سر احاطه وقرب ومعیت وتعالی وراجع داشتن این سر عظیم مجمل ومشکل کتاب کریم قرب ومعیت و
واحاطه وسریان ووصل واتصال وتوحید واتحاد وامثال اینها در آن حضرت جل سلطانها از قبیل متشابهات و
شطحیات ست آن قرب ومعیت وآن وصل واتصال که در فهم ما در آید ومتعقل ما شود جناب قدس خداوندی جل شانه
از آن مدرک ومعلوم منزه ومبرا است لیکن در آخر کار اینقدر معلوم ساخته اند که این قرب وغیره
شبیه بآن قرب واتصال ست که درمیان آئینه ودرمیان صورتے که در آن آئینه متوهم شده ست
حاصل ست که از عالم قرب واتصال موجود بموهوم ست وچون حضرت حق سبحانه وتعالی موجود
حقیقی ست وعالم در مرتبه حس ووهم مخلوق گشته است ناچار قرب واتصال درمیان واجب
تعالی وممکن از قبیل قرب موجود بموهوم بود وهیچ محظورے ازین قرب ومعیت بجناب قدس او تعالی
عائد نشود اشیاء خسیسه که در آئینه منعکس شود وآئینه را قرب واحاطه بآنها حاصل گردد هیچ نقصے
بآئینه راه نمییابد وهیچ خستے در وے سرایت نمیکند چه در مرتبه که آئینه است این اشیاء خسیسه
متوهمه را در آن مرتبه نامے ونشانے نیست تا صفات اینها در وے تاثیر نماید غایة ما فی الباب
حضرت حق سبحانه وتعالی چون عالم را در مرتبه حس ووهم خلق فرموده است وبخواهد که

الله قدیم اند هرچند صفات واجبی واجب لذاتها نیستند اما نظر بذات واجب جل شانه واجب
اند که از ذات منفک نیستند وحاصل این معنی هرچند منجر بامکان ست اما از توهم حدوث خالی
وعدم حصول نقیض که عدم باشد مر وجود واجب را تعالی کشفی ست وشهودی اگرچه بصورت استدلال
نموده آید در رنگ آنکه بر بدیهی تنبیهے بصورت استدلال آرند بر سر اصل سخن آئیم ودر جواب سوال
گوئیم که بعد از زوال عدم از ممکن بر تقدیر فنا غیر از وجود چیزے دیگر در وے نمیماند وبجز ثبوت وتحقق
نصیب وے نمیباشد که عدم بعین واثر از وے منتفی گشته است لیکن این آن وجود وثبوت ست
که ممکن را در مرتبه وهم وحس ثابت گردانیده ست وآثار را بروے مترتب ساخته ومرآت
کمالات مرتبه حضرت وجوب تعالی وتقدس بعد از زوال عدم گشته ودر رنگ عدم زائل
ذات وحقیقت ممکن شده واین ثبوت پیش از زوال عدم از صفات عدم بوده ست که آنرا
در مرتبه حس ووهم ثابت گردانیده والحال همان ثبوت بعد از زوال عدم نائب مناب او
گشته ذات ممکن آمده وصفات را بخود منتسب داشته وکارخانه عدم بوے برپا مانده و
این کارخانه که به نیابت عدم بوده است تا بحدّے برپاست که نقیض آن ثبوت برجاست
وامکان را بقاست وچون معامله از نقیض ثبوت بالا رود ووجود را تقابل نماند بلکه عدم
را مجال تقابل او نبود وامکان را اصلاً گنجایش نباشد درین وقت کار وبار دیگرست ومسان
وغمگسار دیگر سرّ او ادنی اینجا باید جست تا هرجا که شوب امکان ومجال عدم ست اگرچه
بنقاضت باشد داخل قاب قوسین ست وچون امکان وعدم بکلیت رخت خود بربستند
وکوس رحلت زدند کمالات او ادنی در پیش ست نه بآن معنی که درین وقت ممکن ذات واجب
گردد تعالی بلکه قیام او بذات بحت تعالی ثابت میگردد وقیام که بظلے از ظلال ذات بوده
تعالی زائل میشود ہ کسے کو در خدا گم شد خدا نیست + قیام این عارف بذات واجب
الوجود تعالی در رنگ قیام صفات اوست تعالی بذات او سبحانه بلکه قیام او بمرتبه ست

واجبی جلّ سلطانه گشته اند چنانچه در مکاتیب تحقیق این معنی نموده ایم لازم مے آید که بر تقدیر حصول
این فنا نامے ونشانے از عدم که حقیقت اوست در ممکن باقی نماند و جز وجود صرف در وے
هیچ نبود زیرا که زوال یکے از دو نقیض مستلزم حصول نقیض دیگر ست تا ارتفاع نقیضین لازم
نیاید و وجود نزد صوفیه عین واجب ست تعالی یا از اخص صفات اوست سبحانه و بر هر تقدیر
قلب حقیقت لازم ست و آن مستلزم الحاد و زندقه ست **جواب** نقیض عدم نه آن وجود ست که عین
واجب ست تعالی یا از اخص صفات ذاتیه اوست سبحانه بلکه نقیض عدم ظلّے ست از ظلال آن وجود
و عکسے ست از عکوس آن بالجمله هر وجودیکه عدم در طرف او افتد از مظان امکان ست و احتیاج برفع
عدم که نقیض اوست دارد صفات واجبی جلّ شانه اگرچه از دائره امکان خارج اند اما چون احتیاجے
بذات واجبی دارند تعالی و اعدام متقابله هر کدام را ثابت ست از شوب امکان بیرون نیستند و
همیشه احتیاج بذات تعالی دامن گیر شان ست اگرچه قدیم اند و از ذات واجب تعالی منفک نه نقص احتیاج
دلیل امکان ست اگر احتیاج بغیر ست نقص و امکان کامل دارد و داخل دائره امکان ست و اگر
احتیاج بغیر نیست بوئے از امکان دارد اگرچه داخل دائره امکان نبود چنانچه صفات واجبی تعالی
که کمال اینها دون کمال ذات ست تعالی و تقدس پس وجوب مطلق مر ذات را تعالی و تقدس
متحقق شود که از مظنه نقص و شائبه قصور منزه و مبرّاست و صفات واجبی تعالی هر چند
قدم در دائره وجوب دارند اما چون محتاج بذات اند وجوب شان دون وجوب ذات ست تعالی
چنانچه وجود شان دون وجود ذات ست تعالی چه وجود شان را اعدام نقاضت دارد که عدم علم
و عدم قدرت باشد مثلاً و وجود ذات را تعالی و تقدس هیچ عدمے مقابل نیست و هیچ نقیضے
متصور نه اگر وجود واجب را تعالی عدمے از اعدام نقیض باشد محتاج بود برفع آن نقیض و احتیاج
از سمات نقص ست که مناسب حال امکان ست تعالی الله عن ذلك علوا كبيرا پوشیده نماند
که در صفات واجبی جلّ شانه از اطلاق لفظ امکان تحاشی باید نمود که موهم حدوث ست و صفات

پیدا میشود نیز ازین قبیل ست که بکلیت برنگ آن مے برآید و برعکس مرایائے دیگر بتشخص او مرآتیت
خود را او مینماید فہم من فہم ؎ قیامت میکنی سعدی بدین شیرین سخن گفتن + مسلم نیست
طوطی را بدو رانت شکر خائی + این طور ظہور که مرآت بکلیت برنگ صورت برآید اگر عارف را بعد
فنائے اتم بقائے بآن ظہور پیدا شود اکمل تعینات او خواہد بود که وجود موہوب حقانیست که بولادت
ثانی او را میسر گشته است و این تعین با وجود حدوث و امکان چون ناشی از مرتبه جمع ست بر تعینات
دیگر که نه ازین مرتبه ناشی اند مزیت و فضل دارد در رنگ مزیت و فضلے که حروف و کلمات قرآنی
راست بر حروف و کلمات دیگر ہرچند ہر دو بحدوث و امکان متسم اند ابلہے بود که از ظاہر بینی این
تعین را بآن تعینات دیگر برابر بیند و این حروف و کلمات قرآنی را بآن حروف و کلمات دیگر
مساوی داند ازینجا فضل عارف در باب مزیت او بر دیگران مثل مزیت کلام خدا عز و جل
بر کلام دیگران قیاس نما **بیت** ہرکس افسانه بخواند افسانه است + وانکه دیدش نقد خود
مردانه است + محجوبان که محمد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم را بشر گفتند و در رنگ سائر
بشر تصور نمودند ناچار منکر آمدند و صاحب دولتان که او را علیه الصلوٰة والسلام بعنوان
رسالت و رحمت عالمیان دانستند و از سائر ناس ممتاز دیدند بدولت ایمان مشرف گشتند و
از اہل نجات آمدند **تنبیه** در ادائے بعضے از مطالب دقیقه که بذات و صفات واجبی جل شانه
تعلق دارد بواسطه تنگی میدان عبارت الفاظ موہمه صفات ممکن که مستلزم نقص و قصور ست
آورده میشود آن الفاظ را از ظاہر مصروف باید داشت و جناب قدس خداوندی را جل
سلطانه از جمیع صفات نقص و سمات قصور منزه و مبرا باید دانست و اطلاق بعضے الفاظ
که در شرع بآن حضرت جل شانه وارد نشده است بتقلید مشایخ عظام بطریق تجوز نموده آید
مثل مرآتیت و غیرہا از ان ترسان و لرزان ست ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطأنا
اگر گویند از لفظ تجلی و ظہور ظلی و امثال آنها که در عبارات تو واقع میشود لازم مے آید تنزل

که آنجا از صفات ہیچ ملحوظ نیست ہر چند صفات را از ذاتِ تعالیٰ انفکاکے نیست لیکن قیام
صفات ازلی و ابدی ست و قدم دارد و قیامِ او ازلی نیست و بداغِ حدوث متّسم اما صفات
را نقائص ہست که اعدام باشند مثلاً عدمِ علم و عدمِ قدرت و معاملهٔ این عارف از نقاضتِ اعدام
بالا رفته است چنانچه تحقیق یافته پوشیده نماند که معامله چون از نقاضتِ عدم بالا رود وجوب
متحقق گردد و ممکن واجب شود و آن محال ست گوئیم واجب وقتے گردد که وجودِ خارجی پیدا
کند و ممکن را جز در مرتبهٔ وہم و حس ثبوتے نیست وجوبِ وجود از کجا متصوّر شود از ین بیان
فرقِ دیگر درمیانِ قیامِ صفات و قیامِ عارف پیدا شد که قیامِ صفات باعتبارِ وجودِ خارجی ست
و قیامِ عارف باعتبارِ وجودِ وہمی اگرچه ثبات و تقرّر دارد و مبدأ آثار ست باید دانست که بقائے
انا از عارف تا بقائے عدم ست که حقیقتِ اوست و چون عدم زائل گشت انا را مورِدے
نماند که بران اطلاق نموده آید معاملاتِ ثبوت بعد از زوالِ عدم اگرچه طویل الذیل ست و ثبوت
ہر چند ذاتِ ممکن گشته اما کلمهٔ انا را آنجا مورِدے نیست گویا وضعِ لفظ انا از برائے حقیقتِ
عدمیّه بوده است که از حقیقتِ ثبوتیه نفرت داشته بلکے جزوِ اعظم در ممکن عدم ست و ممکن از
عدم ممکن گشته است و کارخانهٔ ممکن از عدم بہن شده اچنانچه در ممکن ست از عدم آمده است
و حدوثے که دامنگیرِ امکان ست ہم از عدم ہویدا گشته اگر شرّے در ممکن ست ہم از راهِ عدم
ست و اگر امتیاز ست ہم از راهِ وے وجود در حقِ ممکن مستعار ست و آن ہم تخیّل و توہّم ست
۶ اگرچه ثبات و استقرار دارد بدانند صفاتیکه بذاتِ واجبی جلّ سلطانهٗ قیام دارند ذاتِ عزّ
شانهٗ بتمامه برنگِ ہر یک ازان صفات ظہور میفرماید نه آنکه چیزے از ذات متّصف بصفتے بود و
چیزے دیگر متّصف بصفتِ دیگر چه دران حضرت تبعّض و تجزّی نیست بسیطِ حقیقی ست ہر
حکمے که آنجا اثبات نمایند باعتبارِ کلّیت ست چنانچه گفته اند ذاتُ اللّٰهِ تعالیٰ کُلُّهٗ عِلمٌ وَکُلُّهٗ
اِرَادَةٌ وَکُلُّهٗ قُدرَةٌ و قیامیکه عارف را بذاتِ واجبی جلّ سلطانهٗ بے ملاحظهٔ اسما و صفات

مینماید و چون لطیفهٔ قلب که حقیقت جامعه است برنگ کل منصبغ میگردد تعلقے که او را بمضغهٔ قلبیه بوده زائل میشود و مضغهٔ این زمان خالی میماند و در رنگ جسد بے روح مینماید و چنان متخیل میگردد که درین رفت و آمد گردے ازین راه بوے نرسیده است و او بصرافت اصلی خود است در رنگ آنکه در دیگ پخته دانهٔ خام بر صرافت اصلی بماند نه حرارتے از آتش در وے تاثیر کند و نه رطوبتے از آب بوے رسد غایة ما فی الباب بعد از رفع آن تعلق و بعد از خلو منصبغ برنگ سایر اجزا میگردد و در رنگ اجزاء دیگر حکم کل پیدا میکند

مکتوب شصت و ششم (۶۶)

بمحمد مقیم قصوری در جواب سوال او از معنی المجاز قنطرة الحقیقة اخوی محمد مقیم پرسیده بود که المجاز قنطرة الحقیقة بچه معنی گفته اند بدانند که مجاز ظل حقیقت ست که از ظل باصل شاهراه کشاده است مگر باین اعتبار گفته اند من عرف نفسه فقد عرف ربه چه معرفت ظل مستلزم معرفت اصل ست زیرا که ظل بر صورت اصل خود کائن ست پس سبب انکشاف اصل بود دلالة صورة الشیء ما ینکشف به ذلك الشیء لیکن بدانند که المجاز قنطرة الحقیقة بر تقدیریست که گرفتاری بمجاز درمیان نیاید بلکه بنظرهٔ ثانیه نکشد نظرهٔ اولی ست که قنطرهٔ حقیقت ست که مخبر صادق آنرا النظرة الاولی لك فرموده ست علیه و علی اٰله الصلوة و السلام گویا بلفظ لك اشاره بحصول این دولت کرده و اگر عیاذا بالله سبحانه گرفتاری بمجاز درمیان آمد بلکه بنظرهٔ ثانیه کشید آن مجاز سد راه وصول حقیقت ست قنطره چه بود بتے ست که پرستش خود میخواند و دور ست که از حقیقت میگرداند لهذا مخبر صادق علیه و علی اٰله الصلوة و السلام نظرهٔ ثانیه را مضر دانسته النظرة الثانیة علیك فرموده کدام چیز مضر تر ازان بود که از حق باز دارد و بباطل گرفتار سازد و باید دانست که نظرهٔ اولی وقتے نافع ست که باختیار نبود و اگر باختیار بود حکم نظرهٔ ثانیه

وجود در مراتبِ ظہورات چنانچہ مشایخ دیگر گفتہ اند وحال آنکہ تو انکارِ تنزّلِ وجود مینمائی وجہ آن
چیست گوئیم کہ تنزّل بر تقدیرے لازم مے آید کہ مظہر را عینِ ظاہر میگوییم چنانچہ دیگران گفتہ
اند امّا اگر عین نگوییم تنزّل چرا باشد ومختار این فقیر عدمِ عینیّتِ ظاہرست با مظہر واللّٰہ سبحانہٗ الموفّق

مکتوب (۶۵) شصت وپنجم

بمولانا صفر احمد رومی در آنکہ بعد از بقائے ذات عارف را ہر صفتے از صفات وہر لطیفہ از لطائف
بکلیّتِ ذاتِ او مے بر آید عارف کامل تامّ المعرفت را بعد از بقائے ذات چون صفات و
اخلاقِ کاملہ عنایت فرمایند ہر صفتے ازان صفات متّصف بعنوانِ کلیّتِ ذاتِ او خواہد بر آمد نہ
آنکہ بعضے از ذات متّصف بصفتے باشد وبعضے دیگر متّصف بصفتِ دیگر مثلاً ذاتِ او بتمامہ
علم خواہد بود وبتمامہ بصر وبتمامہ سمع خواہد بود چنانچہ محقّقانِ صوفیہ در صفاتِ واجبی جلّ شانہٗ
گفتہ اند کہ ذاتُ اللّٰہِ تعالیٰ کُلُّہٗ عِلمٌ وکُلُّہٗ قُدرۃٌ وکُلُّہٗ سَمعٌ وکُلُّہٗ بَصَرٌ مثلاً ازینجاست
کہ مومنان حق سبحانہٗ را در بہشت بے جہت خواہند دید کہ بکلیّتِ خود بصر خواہند بود
وچون تمام بصر باشند جہت را چہ گنجایش باشد گفتہ اند کہ آنچہ عوامِ مومنان را بعد اللتیا والتی
در آخرت میسر خواہد شد اولیا را کہ خواصِ مومنان اند در دنیا میسر خواہد بود کہ نسیۂ آنہا نقد اینہا
ست نسیۂ اینہا ازینجا قیاس باید کرد ؎ قیاس کن زِ گلستانِ من بہارِ مرا + ذٰلِکَ
فَضلُ اللّٰہِ یُؤتِیہِ مَن یَّشَآءُ وَاللّٰہُ ذُو الفَضلِ العَظِیمِ وہمچنین ہر لطیفہ از لطائفِ آن
عارف درین وقت برنگِ کلیّتِ او مے بر آید وبتمامہ عارف لطیفۂ روح میگردد وبتمامہ
لطیفۂ قلب میشود وعلیٰ ہٰذا القیاس سائرُ اللطائفِ الانسانیۃِ مِنَ النَّفسِ النّاطقۃِ
وَالسِّرِّ وَالخَفِیِّ وَالاَخفٰی وہمچنین منوال ست ہر جزوے از اجزائے او وہر عنصرے از عناصر
او کہ حکمِ کل پیدا میکند مثلاً عارف تمامی خود را عنصرِ خاک مییابد وتمامی عنصرِ آب تصوّر

مکتوب (۶۷) شصت و هفتم

بیر منصور در حقیقتِ کائنات و فرق میان مکشوفِ حضرت ایشان و صاحبِ فتوحات این عرصهٔ کائنات که معاین و مشاهد و منبسط و مسطّح وطویل و عریض متخیّل میگردد نزدِ حضرت شیخ محی الدین بن العربی و تابعانِ او حضرتِ وجودست که جز او در خارج موجودے نیست و آن وجودِ ذاتِ حق ست سبحانه که آنرا ظاهر وجود نامند که بواسطهٔ انعکاس و تلبّس صُوَرِ علمیّه متکثّره که آنرا باطنِ وجود میگویند و معبّر باعیانِ ثابته اند آن وجود که بر وحدت و بساطتِ خودست متکثّر و منبسط وطویل و عریض در تخیّل مے در آید میفرمایند که مشاهد و محسوس همه چه عوام و چه خواص دران صفحه در کسوتِ کونیه و در صُوَر و اشکالِ متمایزه حضرتِ حق ست سبحانه که عوام را متوهّم بعالَم میگردد و عالَم اصلاً از خانهٔ علم بیرون نیامده است و بوئے از وجودِ خارجی نیافته عکوسِ آن صُوَرِ علمیّه است که در مرآتِ حضرتِ وجود ظاهر گشته نمودے در خارج پیدا کرده عوام را در توهّمِ وجودِ خارجی خود انداخته لمولوی جامی علیه الرحمة رباعی مجموعهٔ کون را بقانونِ سبق + کردیم تصفّح ورقاً بعد ورق + حقّا که ندیدیم و نخواندیم درو + جز ذاتِ حق و شیونِ ذاتیهٔ حق + و آنچه مکشوف و معتقدِ این فقیر ست آنست که این عرصه عرصهٔ وَهم ست و این صُوَر و اشکال که دران عرصه است صُوَر و اشکالِ ممکنات ست که بصُنعِ خداوندی جلّ سلطانه در مرتبهٔ حس و وهم ثبوتے پیدا کرده است و اتقان یافته و هرچه مشهود و محسوس ست درین صفحه از جنسِ ممکنات ست هرچند بعضے از سالکان را آن مشهودِ متوهّم بواجب گردد و بعنوانِ حقیقت ظاهر گردد امّا فی الحقیقت از افرادِ عالَم ست و او تعالی وراء الوراء ست و از دید و دانشِ ما جداست و از کشف و شهودِ ما منزّه و مبرّاست

شعر

خلق را چه کے نماید او + در کدام آئینه در آید او + غایتِ ما فی الباب این عرصهٔ متوهّمه ظلِ آن عرصهٔ خارجیه است که شایانِ مرتبهٔ حضرتِ وجوبست تعالی

دارد کریمهٔ قُلْ لِّلْمُؤْمِنِیْنَ یَغُضُّوْا مِنْ اَبْصَارِهِمْ در اثباتِ این مطلب کافی ست ابلهانِ صوفیهٔ خام معنیِ این عبارت را نفهمیده غلط کرده گرفتارِ بها بصورِ جمیله پیدا کنند و بعشوه و دلالِ ایشان فریفته گردند بطمع آنکه آنرا وسیلهٔ وصولِ حقیقت سازند و معراجِ حصولِ مطلوب نمایند کَلَّا این خود سدِّ راهِ مطلوب ست و حاجزِ حصینِ مقصود باطل ست که در نظرِ شان مزیّن گشته است و در غرورِ حقیقت افتاده جمعے ازینها حُسن و جمالِ این صُوَر را حُسنِ حق دانسته جَلَّ شَانُهٗ گرفتاری بآنها عینِ گرفتاری بحق میدانند و مشاهدهٔ آنها را مشاهدهٔ حق مے انگارند بعضے ازینها گفته اند

امروز چون جمالِ تو بے پرده ظاهرست * در حیرتم که وعدهٔ فردا برائے چیست *

تَعَالَی اللّٰهُ عَمَّا یَقُوْلُوْنَ عُلُوًّا کَبِیْرًا حق را سُبحانهٗ این کوته نظران چه گمان برده اند و حسن و جمالِ او را چه تصوُّر نموده بلکه نشنیده اند که اگر فرضاً تارے از موئے حُورائے بهشت که از مخلوقاتِ وی ست سُبحانهٗ در دُنیا افتد از اضاءت و اشراقِ آن موے هرگز در دنیا شب نیفتد و ظُلمت نشود و قصهٔ سوختنِ کوهِ طور و پاره پاره شدنِ آن بیک تجلّیِ حق جَلَّ وَعَلَا و افتادن و بیهوش گشتنِ کلیم اللّٰه علی نبیّنا و علیه الصَّلوٰةُ والسَّلام ازان تجلّی با آن منزلت و قُرب بنصِّ قرآنی ثابت شده است و اینان با این بیخردی همه وقت بے پرده حق را بینندگانند و بوعدهٔ رویتِ اُخروی عجب کنندگان لَقَدِ اسْتَکْبَرُوْا فِیْ اَنْفُسِهِمْ وَعَتَوْا عُتُوًّا کَبِیْرًا علماء اهلِ سنت و جماعت شکر اللّٰه تعالی سعیهم جانها کنده اند و براهینِ نقلی بر مخالفان اثباتِ رویتِ اُخروی کرده که غیر از اهلِ سنت از فِرقِ مخالفه هیچکس چه از ملّیین و چه از غیرِ ملّیین برویتِ حق جَلَّ وَعَلَا قائل نیست بلکه آنرا محالِ عقلی مے انگارند و اهلِ سنت هم آنرا بلا کیف گفته اند و مخصوص بآن نشاۂ داشته و این بوالهوسان درین نشاۂ فانیه حصولِ این دولتِ قاهره را تصوُّر نموده اند و بجواب و خیالِ خود خورسند گشته رَبَّنَا اٰتِنَا مِنْ لَّدُنْکَ رَحْمَةً وَّهَیِّئْ لَنَا مِنْ اَمْرِنَا رَشَدًا ٥ وَالسَّلَامُ عَلٰی مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰی وَالْتَزَمَ مُتَابَعَةَ الْمُصْطَفٰی عَلَیْهِ وَعَلٰی اٰلِهِ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ

(اَتَمُّهَا وَاَکْمَلُهَا)

وہر چند وہم دران وقت بوجود نیامدہ بود امّا در علم اللہ سبحانہ بودہ ومرتبۂ وہم عبارت از
نمود بے بودست در رنگِ دائرہ کہ از نقطۂ جوالہ در وہم ناشی گشتہ است کہ نمودے دارد بے بود
حکیم مطلق جلّ سلطانہٗ عالم را درین مرتبۂ خلق فرمودہ نمود محض را ثبوت وثبات بخشید
از غلط البصر آوردہ واز کذب بصدق کشید ونفس الامر ساخت اُولٰئِكَ يُبَدِّلُ اللّٰهُ سَيِّاٰتِهِمْ
حَسَنٰتٍ مرتبۂ موہوم عجب مرتبہ است کہ آنرا با موجود ہیچ مزاحمتے نیست وہیچ تدافعے نہ و
ہیچ جہتے از جہات باوے اثبات نے نماید وہیچ حدّے ونہایتے او را پیدا نمیکند دائرۂ موہوم
را با نقطۂ جوالہ موجودہ ہیچ جنگے نیست وہیچ جہتے از جہات این را باو ثابت نہ ونہ ہیچ نہایتے
این نقطہ را بحدوث این دائرہ پیدا نتوان گفت کہ نقطہ در یمین دائرہ است یا در شمال
قدّام ست یا خلف فوق ست یا تحت ثبوت این جہات مر آن دائرہ را نسبت بآن اشیاست
کہ در مرتبۂ او ثبوت دارند اما چیزے کہ در مرتبۂ دیگر کائن ست دائرہ را باوے ازین جہات ہیچ
ثابت نہ ونیز این نقطہ را بحدوث این دائرہ ہیچ حدے ونہایتے پیدا نشدہ است وبر صرافت
حالت سابق خود ست وَلِلّٰهِ الْمَثَلُ الْاَعْلٰى ازین بیان وازین تمثیل حال عالم با صانع عالم جلّ شانہٗ
دریاب کہ او را سبحانہٗ بایجاد این عالم حدے ونہایتے حاصل نشدہ است وجہتے از جہات
کائن نگشتہ این نسبت آنجا چگونہ متصور گردد کہ دران مرتبۂ علیا از نیان نامے ونشانے
نیست تا تصور نسبت نمودہ آید بے دولتان چند از کوتہ نظری حصول این نسب وثبوت این جہات
را در حق صانع عالم جلّ شانہٗ نسبت بعالم تصور نمودہ نفی رویت واجب تعالیٰ نمودہ اند و
آنرا محال انگاشتہ وجہل مرکب وتصدیق کاذب خود را بر کتاب وسنت تقدیم دادہ گمان بردہ
اند کہ اگر حق جلّ وعلا مرئی شود البتہ در جہتے از جہات خواہد بود از رائی وآن مستلزم حدو
نہایت ست از تحقیق سابق معلوم گشت کہ حق را سبحانہٗ با عالم ازین نسب ہیچ ثابت نیست
رویت اثبات کنند یا نہ رویت بود وجہت نبود چنانچہ تحقیق این معنی خواہد نمود مگر ندانستہ اند

وتقدس چنانچه وجود این مرتبهٔ ظلّ وجود آن مرتبه است واین مرتبهٔ وہم را اگر باعتبار آنکه ظلّ مرتبهٔ خارج ست خارج گویند گنجایش دارد چنانچه باعتبار وجود ظلّی اورا موجود نیز گویند وآین عرصهٔ وہم در رنگ عرصهٔ خارجی نفس الامری ست واحکام صادقه دارد و معاملهٔ ابدی بآن مربوط ست چنانچه مخبر صادق ازان خبر داده است علیه وعلی آله الصلوٰة والسلام ملاحظه باید نمود که ازین دو مکشوف کدام یکے به تنزیه وتقدیس خداوندی جلّ سلطانه اقرب والیق ست وبجناب قدس او تعالی اولی وانسب وازین دو کدام مناسبت ببدایت وتوسّط حال دارد وکدام مناسب حال انتهاست سالها این فقیر معتقد مکشوف اول بوده است واحوال عجیبه ومشاہدات غریبه دران موطن گذرانیده وحظهائے وافر دران مقام حاصل کرده آخرالامر بمحض فضل خداوندی جلّ شانه معلوم گشته که ہرچه دیده شد ودانسته شد ہمه غیر حق ست سبحانه که نفی آن لازم ست وبعد اللتیا والتی بکرم خداوندی جلّ شانه معامله از نفی بانتفا آمد وباطلے که خود را حق وا نموده بود از دید ودانش فروریخت وگرفتاری بغیب الغیب حاصل گشت وموہوم از موجود جدا شد وقدیم از حادث متمیز آمد که حاصل مکشوف ثانی ست للمؤلف رباعی درعرصهٔ کائنات بادقت فہم ✦ بسیار گذشتیم بسرعت چون سہم ✦ گشتیم ہمه چشم ندیدیم درو ✦ جز ظلّ صفات آمده ثابت در وہم ✦ الحمد لله الذی ہدانا لہٰذا وما کنا لنہتدی لولا ان ہدانا الله لقد جاءت رسل ربنا بالحق والسلام

مکتوب شصت وہشتم (۶۸)

بفقیر محمد ہاشم کشمی در تحقیق مرتبهٔ وہم که عالم دران مرتبه نمود و وجود دارد وما یناسب ذلك عالم را که موہوم میگوئیم نه بآن معنی ست که عالم منحوت ومجعول وہم ست چگونه منحوت وہم بود که وہم نیز از جملهٔ عالم ست بلکه بآن معنی ست که عالم را حضرت حق سبحانه در مرتبهٔ وہم خلق فرموده است

بقاضی موسے شوحین در ترغیب التزام شریعت وصحبت ارباب جمعیت بعد الحمد والصلوٰۃ و تبلیغ الدعوات میرساند کہ احوال فقراء این حدود مستوجب حمد ست صحیفہ شریفہ کہ بمصحوب درویش رحم علی مرسل داشتہ بود ندرسید خوشوقت ساختہ سلامت با استقامت باشد طلب نصائح اندراج یافتہ بود مخدوما النصیحۃ ھی الدین ومتابعۃ سید المرسلین علیہ وعلیہم الصلوات والتسلیمات غایۃ ما فی الباب متابعت را اقسام ست یک قسم آن اتیان احکام شرعیہ ست باقی اقسام را فقیر در مکتوبے کہ ببعضے از محبان نوشتہ است بتفصیل ذکر نمودہ است خواہم گفت ان شاء اللہ تعالٰی کہ نقل آنرا بایشان فرستند بالجملہ مدار افادہ واستفادہ این طریقہ بر صحبت ست بگفتن و نوشتن کفایت نمیشود حضرت خواجہ نقشبند فرمودہ اند قدس سرہ کہ طریقہ ما صحبت ست و اصحاب کرام بدولت صحبت خیر البشر علیہ وعلیہم الصلوات والتسلیمات از اولیاء امت افضل آمدند کہ ہیچ ولی بمرتبہ صحابی نرسد اگرچہ ویس قرنی باشد المسئول من الاخوان الدعاء بسلامۃ الایمان ربنا آتنا من لدنک رحمۃ وھیئ لنا من امرنا رشدا درحم علی ورق خود گردانیدہ است و باصلاح آمدہ است حضرت حق سبحانہ استقامت دہاد والسلام +

مکتوب ہفتادم (۷۰)

بمولانا اسحاق ولد قاضی موسٰی در تحریض بر صحبت ارباب جمعیت الحمد للہ وسلام علٰی عبادہ الذین اصطفٰی مکتوب شریف کہ بمصحوب رحم علی درویش مرسل داشتہ بودند رسید چون منبئ از ذوق وشوق بودہ مسرت بخشید ودر کاغذ علیحدہ واقعہ کہ رو دادہ بود نوشتہ بودند از مطالعہ آن فرحت بر فرحت انجامید این قسم واقعات مبشرات اند سعی باید نمود کہ از قوت بفعل آید واز گوش باغوش رسد امروز کہ تدارک تقصیر ممکن ست فرصت را غنیمت باید شمرد وتسویف وتاخیر نباید انداخت حضرت خواجہ احرار قدس سرہ فرمودہ اند کہ جمعے از درویشان بودیم سخن

که این محظور در وقت وجود عالم نیز کاین ست زیراکه درین وقت صانع تعالی از عالم در جهتے از
جهات او خواهد بود ونیز ورای عالم خواهد بود وآن مستلزم حد ونهایت ست واگر در جمیع جهات
عالم گویند حد ونهایت راچه خواهند گفت که لازم ورائیت ست ونیز فساد جهت بواسطه استلزام
نهایت ست وآن خود لازم ست خلاصی ازین مضیق در اختیار قول صوفیه ست که عالم را موہوم
گویند واز اشکال جهت ونهایت وارهند ودر موہوم گفتن ہیچ محظورے لازم نمے آید که آن در
رنگ موجود احکام صادقه دارد ومعامله ابدی وتنعمات وتعذیبات سرمدی بوے مربوط ست
آن موہوم دیگرست که سوفسطائی بیخرد بآن قائل ست که آن اختراع وہم وتراش خیال ست
شتان ما بینهما بر سر اصل سخن رویم وگوییم که دائرہ موہومہ را که ناشی از نقطہ جوالہ است با آن
نقطہ ہیچ جهت ثابت نیست وآن نقطہ بیرون از جهات اوست که اگر فرضاً آن دائرہ بتمامہ بصر
گردد ہر آئینہ آن نقطہ رابے جهت خواہد دید که جهت درمیان اینها مفقود ست ودر ما نحن فیہ
اگر رائی تمام بصر گردد وحق را جلّ وعلا بے جهت بیند چہ محظور لازم آید در بہشت مومنان تمام
بصر گشتہ خواہند دید وہیچ جهت ثابت نخواہد بود واولیا را بحکم تخلّقوا باخلاق الله در دنیا این
دولت حاصل میگردد وتمام بصر میگردند ہرچند رویت نبود که مخصوص بآخرت ست اما حکم رویت
دارد واینکه گفتیم که بحکم تخلّقوا باخلاق الله زیراکه در واجب تعالی فرموده اند که ذاته تعالی کلّه بصر
وکلّه سمع وکلّه علم ومتخلقان را ازین اخلاق البته نصیبے ست ہر صفت ایشان نیز در ان مقام
برنگ کلیت ایشان مے برآید ہمہ بصر میگردند مثلاً وسائر مومنان را در آخرت این نسبت کرامت
فرموده بدولت رویت مشرف خواہند ساخت ان شاء الله تعالی وہیچ محظورے واشتباہے
برین تقدیر لازم نیست والله سبحانه اعلم بحقیقة الحال +

مکتوب (۶۹) شصت ونهم

گفته آید در حدیثِ دیگران + حضرتِ شیخ محی الدین بن العربی قُدِّسَ سِرُّہٗ درین مقام گوید
اِن شِئتَ قُلتَ اِنَّہٗ حَقٌّ وَاِن شِئتَ قُلتَ اِنَّہٗ خَلقٌ وَاِن شِئتَ قُلتَ اِنَّہٗ حَقٌّ مِن
وَجہٍ وَخَلقٌ مِن وَجہٍ وَاِن شِئتَ قُلتَ بِالتَّحَیُّرِ لِعَدَمِ التَّمیِیزِ بَینَہُمَا لیکن باید دانست
کہ این تمیز درمیانِ صورت وحقیقت ہرچند در وَہم ست امّا چون صورت دران مرتبہ بایجادِ
خداوندی جَلَّ سُلطَانُہٗ موجود گشتہ ست وثبات وتقرّر پیدا کردہ ہر آئینہ نفس الامری شدہ و
تمیزِ نفس الامری حاصل ساختہ بلکہ بطریقِ ظلّیت موجودِ خارجی گشتہ چہ وجودِ صورت چنانچہ ظلِّ
وجودِ حقیقت ست مرتبہ نمودِ بعد از حصولِ بودِ ظلِّ خارج آمدہ پس تمیز درمیان حقیقت وصورت
چونکہ نفس الامری بلکہ خارجی شد حملِ یکے بر دیگرے ممتنع گشت ویکے عینِ دیگرے نیامد وآنکہ عین
گفتہ است زیادہ بر تمیزِ وہمی نفہمیدہ و ورا امتیازِ علمی ندانستہ سُبحَانَ اللہِ مرتبہ وہم بواسطہ
ایجادِ خداوندی جَلَّ شَانُہٗ کہ دران مرتبہ واقع شدہ است خارج گشتہ است ونفس الامر آمدہ وورای
علم وخارج کہ متعارف ست گشتہ و چون این مرتبہ خارج آمدہ است ناچار در وے مرتبہ وہم را جدا
نمودہ ونقطۂ جوّالہ موجودِ خارجی گشتہ ودائرہ کہ از آن ناشی ست موہوم نام یافتہ عجب معاملہ است
صورت کہ از حقیقت ناشی ست وہرچہ دارد از حقیقت دارد وہیچ جدائی اورا از حقیقت نیست
بزور اورا از حقیقت جدا ساختہ اند واز توہّم تحقّق آوردہ وتمیزِ وہمی را خارجی گردانیدہ وکریمہ
صُنعَ اللہِ الَّذِیٓ اَتقَنَ کُلَّ شَیءٍ را اینجا ملاحظہ باید کرد کہ لاشئ محض را بقدرتِ کاملہ خود شئ
گردانیدہ است ودانا وبینا وقادر ومرید ساختہ بزرگے گوید ؎ چونکہ او شد گوش وچشم و
دست وپاے + خیرہ ام در چشم بندیِ خدا + چشم بندی چہ گنجایش دارد زیرا کہ چشم بندی در
جائے ثابت ست کہ غیر واقع را واقع نماید اینجا قدرتِ خداوندی جَلَّ شَانُہٗ غیر واقع را واقع
گردانیدہ است واحکامِ کاذبہ را کہ دران مرتبہ کائن بودہ صادقہ ساختہ شیخ نیز فرماید لِعَدَمِ
التَّمیِیزِ بَینَہُمَا وحال آنکہ درمیانِ عبد ورب پنجاہ ہزار سالہ راہ است کہ کریمہ تَعرُجُ المَلٰٓئِکَةُ

از ساعتِ مرجوہ کہ درروزِ جمعہ ودیعت نہادہ اند درمیان آمدکہ اگر میسر شود دران ساعت از حضرتِ حق سُبحانہٗ وتعالیٰ چہ باید طلبید ہر کسے چیزے گفتہ چون نوبت بمن رسیدہ گفتم صحبتِ اربابِ جمعیت باید طلبید کہ درضمن آن جمیع سعادات میسر ست بعضے از مکاتیب را نقل گرفتہ بمصحوبِ رافع فرستادہ ست حضرتِ حق سُبحانہٗ وتعالیٰ منتفع گرداناد و دیگر اخوی شیخ کریم الدین چند گاہ ست کہ آمدہ اند شاید از احوالِ خود لشما نویسند از دوستان توقع دُعاست رَبَّنَا اَتْمِمْ لَنَا نُوْرَنَا وَاغْفِرْ لَنَا اِنَّکَ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرٌ وَالسَّلَامُ عَلٰی مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰی وَالْتَزَمَ مُتَابَعَۃَ الْمُصْطَفٰی عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہِ الصَّلَوٰتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ ط

مکتوب (۷۱) ہفتاد و یکم

بجناب پیرزادہ خواجہ محمد عبداللہ در تمیز میانِ حقائق موہوم کہ عالم ست و میانِ موجودِ حقیقی کہ صانعِ عالم ست وَلِلّٰہِ الْمَثَلُ الْاَعْلٰی نقطۂ جوالہ کہ دائرہ ازوے در وہم ناشی گشتہ است چنانچہ در خارج موجود ست در وہم ہم موجود لیکن آنجا بے روپوش نمودِ دائرہ است و اینجا بااین روپوش و موجود در خارج و در وہم نہ بآن معنی ست کہ در ہر مرتبہ وجودِ علیحدہ دارد کلا بلکہ یک موجود ست ہم در خارج وہم در وہم کہ آنجا بے روپوش دائرہ است و اینجا با روپوش و این دائرۂ موہومہ کہ در وہم نمودے دارد بے بود کہ از غلطِ حس پیدا گشتہ است اگر آنرا دران مرتبہ موجود گردانند وثبات و تقرر دہند و نمود را بود سازند ہر آئینہ از غلطِ حس خواہد برآمد و نفس الامر خواہد گشت و احکامِ صادقہ پیدا خواہد کرد پس این دائرہ را در وہم حقیقتے ست و صورتے حقیقتش ہمان نقطۂ جوالہ است کہ بآن برپاست و صورتش ہمان دائرہ است کہ ثبوت وثبات پیدا کردہ ست این صورت ہرچند عین آن حقیقت نیست کہ صفات و احکامِ متمایزہ دارد اما از حقیقت دور نیست و جدائی ندارد حقیقت ست کہ خود را بااین نمود متخیل گردانیدہ است ؎ خوشتر آن باشد کہ سرِ دلبران

قیدِ گرفتار عجب حبسے ست که رہائی را در عوضِ آن بجوے نه خرند و طُرفه قیدیست که اطلاق را از ان جا به پشیزے نستانند اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ سُبْحَانَهٗ وَالْمِنَّةُ عَلٰی ذٰلِكَ وَعَلٰی جَمِیْعِ نِعَمِهِ الْعِظَامِ مخدوما مقصود از فرستادنِ کتابت به قُرَّةِ الْعَیْنَیْنِ اظہارِ حسرت بود بر فوتِ بعضے نعمتہا که در جوارِ وطن حصولِ آن متوقع بود و در لشکر آمدن و صحبت داشتن آنجا مربوط بصلاح ایشان ست که ایشان اوضاعِ لشکر و لشکریان را بہتر میدانند و نفع و ضرر این موطن را بیشتر مے شناسند آنچه اندراج یافته بود که اگر بنویسی که از آفات محفوظ خواہند بود بیاید اَلْغَیْبُ عِنْدَ اللّٰهِ تَعَالٰی اَمَّا اَحْمَدُ اللّٰهِ سُبْحَانَهٗ که از ہمراہان بکرمِ اللّٰهِ سُبْحَانَهٗ باوجود کثرتِ اختلاطِ اربابِ تفرقه ہیچکس را تا این زمان آفتِ تفرقه نرسیده است و از مطلب باز نداشته دیگر در بابِ مولودخوانی اندراج یافته بود در نفسِ قرآن خواندن بصوتِ حَسَن و در قصائدِ نعت و منقبت خواندن چه مضایقه است ممنوع تحریف و تغییرِ حروفِ قرآن ست و التزامِ رعایتِ مقاماتِ نغمه و تردیدِ صوت بآن بطریقِ الحان با تصفیقِ مناسبِ آن که در شعر نیز غیر مباح ست اگر بر نہجے خوانند که تحریفے در کلماتِ قرآنی واقع نشود و در قصائد خواندن شرائطِ مذکوره متحقق نگردد و آنرا ہم بغرضِ صحیح تجویز نمایند چه مانع ست مخدوما بخاطرِ فقیر میرسد تا سدِّ این باب مطلق نکنند بوالہوسان ممنوع نگردند اگر اندک تجویز کنند منجر به بسیار خواہد شد قَلِیْلُهٗ یُفْضِیْ اِلٰی کَثِیْرِهٖ قولِ مشہور ست وَالسَّلَامُ +

مکتوب (۷۳) ہفتاد و سیوم

بحضرت مخدوم زاده خواجه محمد سعید در اسرارِ صفتِ حیوة که فوقِ علم ست و در بیان آنکه علم چنانچه از صفاتِ زائده است از شیونِ غیر زائده است نیز وَکَذَا سَائِرُ الصِّفَاتِ حضرت شیخ محی الدین بن العربی قُدِّسَ سِرُّهٗ و متابعانِ او که تنزلاتِ خمس نوشته اند تعینِ اول از اجمالِ حضرتِ علم اعتبار نموده اند و آنرا حقیقتِ محمدی گفته اند عَلَیْهِ وَعَلٰی اٰلِهِ الصَّلَوٰاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ

والرُّوحُ الیٰہِ فی یومٍ کان مقدارُہ خمسین الفَ سنۃٍ اشارہ بآنست و شیخ خود نیز باین دوری راہ معرفت اشارہ کردہ است از ینجاست کہ بحیرت قائل گشتہ است سادہ لوحے از دوری این راہ حق را سبحانہ بعید دانستہ

نہ انگاردو از خود دور نینداز د فانّہٗ سبحانہٗ قریبٌ بل اقربُ الی العبدِ من نفسِ العبدِ

بلکہ این بُعد باعتبار درک و معرفت ست نہ باعتبار مکان و مسافت نقطۂ آخر دائرہ نزدیکترین نقطہا ست بہ مبدأ دائرہ لیکن چون پشت او را بجانب مبدأ ساختہ اند و روئے او را بطرف دیگر گردانیدہ اند

رباعی ناچار یافت او باوجود قرب از مبدأ دور افتادہ ست و بعد از طے جمیع نقط مربوط گشتہ۔ ﴿ع﴾

اے کمان و تیرہا برساختہ ÷ صید نزدیک تو دور انداختہ ÷ ہرکہ دوراندازتر او دورتر ÷ از چنین صیدست او مہجورتر ÷ بلے تا تشنہ تہاے بعد نکشد قدرِ دولت قرب نداند ماصنعَ اللہُ سبحانہٗ فہو خیرٌ والسلامُ علیٰ من اتبعَ الھُدیٰ ÷

مکتوب (۷۲) ہفتاد و دوم

بجناب خواجہ حسام الدین احمد در آنکہ تلوینات عسکریان ارباب جمعیت تمکینات ست با جواب استفسار

کہ درباب مولود خواندن نمودہ بود الحمدُ للہِ وسلامٌ علیٰ عبادہِ الذین اصطفیٰ صحیفہ شریفہ

و لطیفہ منیفہ کہ از روئے کرم و شفقت نامزد این فقیر ساختہ بودند بمطالعہ آن مشرف گشت

للہِ سبحانہٗ الحمدُ والمنۃُ کہ بصحت و عافیت اند و از تفقد احوال دوستان دور افتادہ فارغ

نیستند احوال و اوضاع فقرا این حدود مستوجب حمدست کہ در عین بلا عافیت ست و در مظان

تفرقہ جمعیت فرزندان و دوستان کہ ہمراہ اند اوقات شان بجمعیت ست و احوال ایشان در

ترقی و تزاید عسکر در حق ایشان خانقاہ مشخص ست کہ در عین تلوینات لشکریان تمکین نصیب

شان ست و در عین گرفتاریہائے شتی کہ از لوازم این موطن ست گرفتار یک مطلب اند کسے را

با ایشان کارے و نہ ایشان را از کسے بارے مع ذٰلک مسلوب الاختیار ند و بدولت جنبش و

ع یعنی عین خانقاہ است ۱۲

عالم باشد ماسوی یا صفاتِ زائده واجبی جلّ سلطانهٗ چه آنچه بداغِ ظلیّت متّسم گشته است
واسمِ زیادتی پیدا کرده شایانِ مرتبه مقدّسه حضرتِ ذات تعالیٰ وتقدّس نبود وتعلّق بآنجنابِ
قدس پیدا نکند حصولی باشد آن علم یا حضوری اگر حضوری ست نیز ظلّے از ظلالِ حضرتِ ذات
تعالیٰ متعلّق ست اگرچه اتّحادے درمیانِ علم وعالم ومعلوم پیدا کرده است چه این مرتبهٔ
اتّحاد نیز ظلّے از ظلالِ آن مرتبهٔ مقدّسه است نه عینِ آن اگرچه جمعے گمانِ عینیّتِ آن برده
اند وقسمِ دیگر که از شیونِ ذاتیهٔ غیر زائده است متعلّق آن حضرتِ ذات ست وبس تعالیٰ و
تقدّس ووالاتر ست از انکه بماسوی ذاتِ عزّ سلطانهٗ تعلّق پیدا کند بالجمله علمیکه زائدست
تعلّقِ آن مقصور بماسوی ذات ست تعالیٰ وتقدّس وعلمیکه زائد نیست ومجرّدِ اعتبارست تعلّقِ
آن مقصور بر حضرتِ ذات ست تعالیٰ وتقدّس وعلمیکه در مرتبهٔ حضرتِ ذات تعالیٰ منتفی ست
همان علمِ زائد ست که شایانِ آن مرتبهٔ مقدّسه نیست که ظلّ آن شانِ علمِ غیر زائد ست از انتفاے
آن علم ثبوتِ نقیضِ آن که جهل ست لازم نیاید هرگاه علم که از صفاتِ کامله است آنجا گنجایش
ندارد نقیضِ آن که سراسر نقص ست چه گنجایش دارد که دران حضرت بار یابد غایةُ ما فی الباب
این هر دو نقیض از ان حضرت مسلوب بود و هیچ محظور نباشد عارفے گوید عرفت اللہ بجمع الاضداد
گویا بواسطهٔ علوِّ مرتبهٔ آن مقامِ اقدس هیچ یکے ازین دو نقیض آنجا نرسد هرگاه جمیع نسب و
اعتبارات دران حضرت مسلوب باشند علم وعدمِ علم که از جملهٔ نسب اند نیز مسلوب باشند آن ممکن
ست که او را از نسب واعتبارات چاره نبود وجمع ورفعِ نقیض درو نباشد خالقِ نسب واعتبارات
منزّه است از نسب واعتبارات وقیاسِ غائب بر شاهد درین موطن ممتنع ست یا آنکه گوییم انتفاءِ
علمِ خاص مستلزمِ عدمِ علمِ مطلق نیست بلکه مستلزمِ عدمِ علمِ خاص ست که متضمّن شائبهٔ ظلیّت ست
برین تقدیر هیچ محظور لازم نیاید وارتفاعِ نقیضین نشود فافهم باید دانست که علمیکه از شیونِ
ذات ست تعالیٰ هیچ مناسبتے ندارد بعلمیکه از صفاتِ زائده است اگرچه اصلِ این علم همان علم ست

وکشفِ این تعیّن را تجلّیِ ذات دانسته و فوقِ این تعیّن لاتعیّن میدانند که مرتبۂ ذاتِ بحت ست و احدیت مجرّده از جمیعِ نسب و اعتبارات پوشیده نماند که فوقِ شانِ العلم شانِ الحیوٰة ست که علم تابع اوست و او اُمِ جمیع صفات ست چه علم و چه غیرِ علم و چه علم حصولی و چه علمِ حضوری و آین شانِ الحیوٰة شانے ست عظیم الشان شیون و صفاتِ دیگر در جنبِ آن حکمِ جدِ اوّل دارند نسبت بدریائے محیط عجب ست که شیخ بزرگوار باین مملکتِ وسیع سیر نفرموده است و از گلشنهائے این گلهائے علوم و معارف نچیده و هر چند این شانِ بحضرتِ ذات عزّ شانهٗ اقربست و بجهالت و عدمِ ادراک انسب اما چون شائبۂ تنزّل و ظلّیت دارد از مظانِ علم و معرفت ست قلّ او کثر دار آنوقت که این فقیر را بکرمِ اللهِ سُبحانهٗ سیرے دران شانِ عظیم الشان افتاده بود در تۂ آن مقام بمسافتِ بعیده مشهود شده بود که شیخ آنجا کلبه دارد که دران اقامت ورزیده است شاید در آخر با حظّے ازین مقام فرا گرفته باشد بُعدِ مسافت درین طور بُعدہاے بیچون بدو اعتبار توان گفت تنگیِ میدانِ عبارتست یا صورتِ مثالیِ آن بُعدِ بیچون در عالمِ مثال بُعدِ مسافت مشهود ست سُبحانَکَ لا عِلمَ لنا الّا ما علّمتنا اِنّکَ اَنتَ العَلیمُ الحَکیمُ والسّلامُ علیٰ مَن اتّبعَ الهُدیٰ

فصل بالخیر ازین بیان لازم آمد که علم در مرتبۂ حیوٰة که فوقِ اوست ثابت نبود چه علمِ حصولی و چه علمِ حضوری و چون در مرتبۂ حیوٰة ثابت نبود در مرتبۂ حضرتِ ذات عزّ شانهٗ چگونه ثابت باشد که فوق الفوق ست و چون علم ثابت نباشد نقیضِ او ثابت بود تعالی اللهُ سُبحانهٗ عَن ذٰلِکَ عُلُوًّا کَبیرًا تفصّی ازین اشکال مبنی بر معرفتِ دقیقه است که کم کسے از اولیاء الله بآن لب کشاده است باید دانست که علمِ واجبی جلّ شانهٗ مثلاً چنانچه از صفاتِ ثمانیه حقیقیه زائده است چنانچه اهلِ حق فرموده اند از شیون و اعتبارات ذاتیه غیرِ زائده است نیز و چون قسمِ اول از صفاتِ زائده است بر ذاتِ تعالی متعلّقِ آن نیز ماسوی ذاتست سُبحانهٗ

قَالَ الشَّيخُ ابنُ العَرَبِيّ قُدِّسَ سِرُّہٗ وَ
التَّجَلِّي مِنَ الذَّاتِ لَا یَکُونُ اِلَّا بِصُورَۃِ المُتَجَلّٰی لَہٗ
فَالمُتَجَلّٰی لَہٗ مَا رَاٰی سِوٰی صُورَتِہٖ فِي مِرْاٰۃِ الحَقِّ
وَمَا رَاٰی الحَقَّ وَلَا یُمکِنُ اَنْ یَرَاہُ وَالمُرَادُ
مِنْ مِرْاٰۃِ الحَقِّ ھُوَ الشَّانُ الذَّاتِيُّ الَّذِي
ظِلُّہُ الاِسمُ الزَّائِدُ الَّذِي ھُوَ مَبْدَأُ
لِتَعَیُّنِ المُتَجَلّٰی لَہٗ فَاِنَّ لِکُلِّ اِسْمٍ زَائِدٍ
ھُوَ مَبْدَأُ لِتَعَیُّنٍ مِنْ تَعَیُّنَاتِ المَخْلُوقَاتِ
اَصْلًا فِي المَرْتَبَۃِ الذَّاتِیَّۃِ وَھُوَ الشَّانُ الَّذِي
ھُوَ مُجَرَّدُ اعْتِبَارٍ فِي الذَّاتِ کَمَا حَقَّقْتُ
فِي غَیْرِ مَوْضِعٍ وَلَیْسَ المُرَادُ مِنْہُ الذَّاتُ
مُطْلَقًا فَاِنَّ المُطْلَقَ لَا یَکُونُ مِرْاٰۃً
لِلْمُقَیَّدِ وَلَمَّا کَانَتِ المِرْاٰۃُ مُقَیَّدَۃً مِثْلَ
الصُّورَۃِ الکَائِنَۃِ فِیھَا وَاَصْلًا لِاَصْلِ تِلْکَ
الصُّورَۃِ لَاجَرَمَ یَتَجَلَّی المِرْاٰۃُ فِي نَظَرِ المُتَجَلّٰی لَہٗ
بِصُورَتِہِ الکَائِنَۃِ فِیھَا مِنْ غَیْرِ زِیَادَۃٍ وَلَا
نُقْصَانٍ لِاَنَّ تَجَلِّي ذٰلِکَ الشَّانِ وَظُھُورَہٗ فِي
ھٰذِہِ المَرْتَبَۃِ الَّتِي وَقَعَ التَّجَلِّي فِیھَا لَا یَکُونُ اِلَّا
بِھٰذِہِ الصُّورَۃِ الَّتِي کَانَ المُتَجَلّٰی لَہٗ عَلَیْھَا اِلَّا اَنَّ
ظُھُورَہٗ بِھٰذِہِ الصُّورَۃِ لِغِنَائِہٖ وَعَدَمِ تَعَلُّقِہٖ بِالعَالَمِ

حضرت شیخ محی الدین بن العربی قدس سرّہ
فرمودہ و تجلّی ذات نبود مگر بصورت شخص متجلّی لہ
پس شخص متجلّی لہ سوائے صورت خود در مرآت
حق چیزے ندیدہ و حق را سبحانہ ندیدہ و
نہ ممکن ست کہ بہ بیند او را و مراد از مرآت حق
ہمان شان ذاتیست کہ ظل او آن اسم زائد ست
کہ مبدأ تعین متجلّی لہ ست زیراکہ ہر اسم زائد را کہ
مبدأ تعینے ست از تعینات مخلوقات اصلے
کائن ست در مرتبہ ذاتیہ و آن اصل ہمان شان ست
کہ مجرد اعتبار ست در ذات چنانچہ در مواضع
متعددہ تحقیق نمودہ ام و نیست مراد از مرآت
حق ذات مطلق چہ مطلق مرآت مقید نمیتوان شد
و چون مرآت در رنگ صورت کہ در وے کائن ست
مقید گشت و آن صورت را اصل الاصل آمد
ناچار مرآت در نظر متجلّی لہ بصورت او کہ در وے
کائن ست بلا زیادت و نقصان جلوہ گر خواہد
شد زیراکہ تجلی و ظہور آن شان اندرین مرتبہ
کہ تجلّی دران وقوع یافتہ نمے باشد مگر بصورتے
کہ متجلّی لہ بران بودہ امّا ظہور آن درین صورت
بسبب استغنا و عدم تعلّق بعالم مشروط ست

چہ صفتِ زائدہ ظلِ شانِ ذاتست آنجا ہمہ انکشاف ست در انکشاف و حصول ست در عینِ حضور
از علو درجہ آن جہل نمیتواند در طرفِ او افتاد و بنقاضتِ او برنمیتواند برخاست بخلافِ صفتِ
علم کہ جہل آنرا بنقاضت برپاست اگرچہ وقوعِ آن غیر جائز و خطاست و این احتمالِ نقیض آنرا
باعثِ انحطاط او گشتہ است و از تعلقِ آنجناب قدس باز داشتہ چہ احتمالِ نقیض کمال ہر کمال کہ
باشد آنرا در آن حضرت گنجایش نیست قدرتیکہ در ان مرتبہ مقدسہ اثبات نمودہ اند ہمان ست کہ عجز
در طرفِ دیگر او نیست بخلافِ صفتِ قدرت کہ احتمالِ نقیض دارد اگرچہ واقع نیست علیٰ ھٰذا القیاس
جمیع الشئون والصفات الواجبۃ تعالت وتقدست و چون شان العلم را بصفۃ العلم
ہیچ مناسبت نباشد علم مخلوقات را بآن شان عظیم الشان چہ نسبت بود و کدام مناسبت باشد
و تعلق آن بآن مرتبہ مقدسہ چگونہ متصور بود مگر آنکہ بندہ نوازی فرمایند و انکشافِ ناقصِ مخلوق
را از نزد انکشافِ خود جلائے دہند و بعد از فناءِ اتم و بقاءِ اکمل از نزدِ خود بخشند درین وقت تواند
بود کہ تعلق بیچون بآن مرتبہ مقدسہ پیدا کند و جائے برسد کہ اصل از انجا کوتاہی کند و بزینہ اصل بااصل
الاصل وصل گردد این خصوصیتے ست کہ بہ بنی آدم مرحمت شدہ است و راہِ ترقی بر ایشان کشادہ
است ہم از اصل میگذرند و ہم از اصل الاصل و جائے میرسند کہ اصل در رنگِ ظل در راہ میماند ذٰلِکَ
فَضْلُ اللّٰہِ یُؤْتِیْہِ مَنْ یَّشَآءُ وَاللّٰہُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِیْمِ ط

مکتوب (۷۴) ہفتاد و چہارم

بحضرت مخدوم زادہ خواجہ محمد معصوم در شرح کلام صاحب فصوص در بیان تجلی ذات و تحقیق
ورائے خاص حضرت ایشان دران باب و حسب الاتفاق این مکتوب شریف باتمام نرسید

ترجمہ	اصل
ہمہ ستایش و سپاس مر خدا راست و سلام بر آن بندگان او کہ برگزیدہ است ایشان را	اَلْحَمْدُ لِلّٰہِ وَسَلَامٌ عَلٰی عِبَادِہِ الَّذِیْنَ اصْطَفٰی

مخالفٌ لما اتّفق عليه علماء اهل السنّة
والجماعة شكر الله تعالى سعيهم من
انّ رؤيته تعالى في الدنيا جائزةٌ غير
واقعةٍ وفي الآخرة بلا كيفٍ حقٌّ واقعٌ
ولا تكون بتمثّلٍ ومثالٍ ه يراه
المؤمنون بغير كيفٍ وادراكٍ وضربٍ
من مثالٍ لانّ رؤية التمثّل رؤيةٌ
كيفٍ وايضاً ليست رؤيةً له تعالى بل
رؤية مخلوقٍ اوجده تعالى واظهره
بطريق التمثّل وهو تعالى وراء التمثّل
والمثال ووراء التوهّم والخيال وكلّ
ذلك مخلوقٌ له تعالى والعجب من كبراء
العرفاء انّهم تسلّوا بالتشبيه عن التنزيه
وبالحادث عن القديم واكتفوا بالمثال
وعكفوا للتمثال وظنّي انّ ذلك لعرضٍ
حدث لهم من قولهم بالتوحيد والاتحاد
واصرارهم على حكمهم بانّ العالم هو
الحقّ سبحانه فلا جرم تكون رؤية
ايّ فردٍ من افراد العالم رؤيةً له
تعالى عندهم للاتحاد بينهما من ههنا

مخالف آنست که اتفاق کرده اند بران علماء
اهل سنّت وجماعت خداے تعالی سعی ایشان
را مشکور گرداناد ازانکه رویت حق تعالی در دنیا
جائزست اما غیر واقع ودر آخرت بلا کیف حق
ست وواقع ونباشد بتمثّل ومثال چنانچه در بدء
الامالی گفته به بینند حق را سبحانه مومنان
بلا کیف وادراک ونوعے از مثال چه رویت
تمثّل رویت کیف ست نه رویت حق تعالی
بلکه رویت مخلوق ست که حق تعالی ایجاد فرموده
وبطریق تمثّل ظاهر نموده واو تعالی ورای تمثّل و
مثال ست ووراء توهّم وخیال واین همه مخلوق
اویند تعالی وعجب ست از اکابر عرفا که خورسند
شدند به تشبیه از تنزیه وبحادث از قدیم وقناعت
ورزیدند بمثال واقامت نمودند بر تمثال وظنّ
من ست که این همه از جهت مرضے ست که پیدا
شد در ایشان از قول ایشان بتوحید واتحاد
واصرار ایشان برین حکم شان که عالم همون حق
ست سبحانه وپس ناچار نزد شان رویت
هر فردے از افراد عالم رویت او تعالی باشد
بسبب اتحاد که میان هر دو واقع ست ازینجا

مشروط بتوسط الاسم الظلي الذي هو
مبدأ التعين صورة المتجلي له وهذه
المرآة المقدسة مباينة لسائر المرايا
فان ظهور الصور في تلك المرايا كائن في زاوية
من زواياها ولا تظهر المرايا باعيان الصور
الحالة فيها لمباينة بينهما بخلاف هذه المرآة
المقدسة فان الصورة غير حالة فيها ولا حاصلة
في زاوية من زواياها لعدم الحالية والمحلية
في تلك الحضرة ولو حسا وعدم التبعض و
التجزي في تلك المرتبة المقدسة ولو وهما بل
تظهر هذه المرآة المقدسة بكليتها بصورة المتجلي
له فحينئذ تكون هي مرآة وصورة فالمتجلي له
ما راى سوى صورته في مرآة الحق الذي هو
شان الذات الذي ظهر بصورة المتجلي له وما راى الحق
المطلق ولا الشان الخاص على النهج التنزيهي
والنمط التقديسي ولا يمكن ان يراه وهذا
مبني على راي الشيخ في نفي امكان الرؤية
التنزيهية واثبات الرؤية في الظهورات
التشبيهية الجامعة اللطيفة بطريق
التمثل والمثال وهو كما ترى

بتوسط آن اسم ظلی که مبدأ تعین صورت متجلی له
است واین مرآت مقدس بر خلاف مرایاے
دیگر است چه ظهور صور دران مرایا در جزو نیست
از اجزاے اینها وظاهر نگردد آن مرایا باعیان
صور که در انها حال اند بسبب مباینتے که واقع
است میان اینها بخلاف این مرآت مقدس
که صورت نه در وے حال است ونه در جزوے از
اجزاے وے حاصل است بسبب فقدان حالیت
ومحلیت دران حضرت ولو حسا وعدم تبعض
وتجزی دران مرتبه مقدسه ولو وهما بلکه این
مرآت مقدس بتمامها بصورت شخص متجلی له ظهور
مے یابد پس این زمان آن مرآت مقدس هم
مرآت باشد وهم صورت پس شخص متجلی له ندید مگر
صورت خود در مرآت حق که همان شان ذات است
که بصورت متجلی له ظاهر شده وحق مطلق را ندیده
ونه شان خاص وے را بر نهج تنزیهی ونمط تقدیسی
ونه ممکن است که به بیند اورا واین مبنی است برراے
شیخ از نفی امکان رویت مرتبه تنزیه واثبات
رویت در ظهورات تشبیهیه جامعه لطیفه بطریق
تمثل ومثال واین راے شیخ چنانکه مے بینی

فَاِنَّ الْعَدَمَ غَیْرُ مُحَدِّدٍ لِلْوُجُوْدِ وَلَا الْعَکْسُ فَاِنَّ الْوُجُوْدَ عَلٰی اِطْلَاقِہٖ مَعَ الْعَدَمِ وَالْعَدَمُ عَلٰی اِطْلَاقِہٖ مَعَ الْوُجُوْدِ غَیْرُ مُقَیَّدٍ اَحَدُھُمَا بِالْاٰخَرِ وَلَوْ کَانَ الْعَدَمُ مُحَدِّدًا لِلْوُجُوْدِ لَکَانَ یَنْبَغِیْ اَنْ یُّحْکَمَ بِاَنَّ الْکَمَالَ فِی الْجَمْعِ بَیْنَ الْوُجُوْدِ وَالْعَدَمِ وَیَکُوْنَ اَحَدُھُمَا عَیْنَ الْاٰخَرِ وَھُوَ سَفْسَطَۃٌ ظَاھِرَۃٌ فَلَا یَکُوْنُ الْقَوْلُ بِالتَّنْزِیْہِ الصِّرْفِ تَحْدِیْدًا لَّہٗ تَعَالٰی وَلَا یَکُوْنُ الْجَمْعُ کَمَالًا بَلْ نَقْصًا وَّ اِلْحَاقًا لِّلنَّاقِصِ بِالْکَامِلِ وَمَعْلُوْمٌ اَنَّ الْمُرَکَّبَ مِنَ النَّاقِصِ وَالْکَامِلِ نَاقِصٌ بَقِیَ اَنَّ الصُّوَرَ الْمَعْلُوْمَۃَ الْمُسَمَّاۃَ بِالْاَعْیَانِ الثَّابِتَۃِ عِنْدَہٗ ثَابِتَۃٌ فِی الْعِلْمِ وَھِیَ اَیْضًا لَا تَسْتَلْزِمُ تَحْدِیْدَ الْمَوْجُوْدِ الْخَارِجِیِّ حَتّٰی یُحْکَمَ بِالْاِتِّحَادِ وَالْعَیْنِیَّۃِ بَیْنَھَا وَبَیْنَہٗ وَاِنَّمَا یُحَدِّدُ الْمَوْجُوْدَ الْخَارِجِیَّ الْمَوْجُوْدُ الْخَارِجِیُّ مِثْلُہٗ وَاَمَّا الْمَوْجُوْدُ الْعِلْمِیُّ فَلَا یُحَدِّدُ الْمَوْجُوْدَ الْخَارِجِیَّ وَلَا یُزَاحِمُہٗ لِتَبَایُنِ الْمَرْتَبَتَیْنِ اَلَا تَرٰی اَنَّ تَصَوُّرَ شَرِیْکِ الْبَارِیْ تَعَالٰی وَثُبُوْتَہٗ فِی الْعِلْمِ یُحْکَمُ عَلَیْہِ بِالْاِسْتِحَالَۃِ

کہ نہ عدم محدِّدِ وجود ست و نہ وجود محدِّدِ عدم بلکہ وجود مع العدم بر اطلاقِ خود ست و عدم مع الوجود نیز بر اطلاقِ خود ست و یکے از ینہا بدیگرے مقیّد نیست و اگر عدم محدِّدِ وجود بودے شایان بودے کہ حکم نمودہ آید بانیکہ کمال در جمع کردن ست میانِ وجود و عدم و باشد یکے از ینہا عینِ دیگر و این ظاہر البطلان ست پس قول بہ تنزیہ صرف تحدید نبود مراورا تعالی و نہ جمع میان تنزیہ و تشبیہ کمال باشد بلکہ نقص بود و الحاقِ ناقص بکامل و معلوم ست کہ مرکّب از ناقص و کامل ناقص ست باقی ماند اینکہ صُوَرِ علمیہ مُسمّات باعیانِ ثابتہ نزدِ شیخ در علمِ حق ثابت اند (نامیدہ شدہ) و آن ہم تحدید موجود خارجی را لازم نمیگیرد تا حکم کردہ آید باتّحاد و عینیت میانِ آنہا و میانِ او تعالی و جز این نیست کہ موجودِ خارجی را موجودِ خارجی مماثل آن تحدید مینماید امّا موجودِ علمی پس نہ تحدید موجود خارجی مینماید و نہ مزاحمِ او میگردد بسبب تباینِ آن دو مرتبہ آیا نمے بینی کہ تصوّرِ شریک باری تعالی و ثبوت آن در علم تا باستحالہ بروے حکم کردہ آید ہرگز

قَالَ بَعضُھُم بِالشِّعرِ الفَارِسِیِّ ۵ امروز چون جمالِ تو بے پردہ ظاہرست + درحیرتم کہ وعدۂ فردا برائے چیست + اِلَّا اَنَّ الشَّیخَ خَصَّ مِن بَینِ تِلکَ الاَفرَادِ فَرداً خَاصّاً جَامِعاً حَصَلَ بِطَرِیقِ التَّمَثُّلِ وَھُوَ لَایُجدِی نَفعاً کَاَنَّہٗ قُدِّسَ سِرُّہٗ لَو فَوَّرَ عِلمَہٗ بِالکِتَابِ وَالسُّنَّۃِ وَاَقوَالِ العُلَمَاءِ تَنَبَّہَ عَلٰی شَنَاعَۃِ القَولِ بِاِطلَاقِ الرُّؤیَۃِ وَالحُکمِ بِاَنَّ رُؤیَتَھُم مُطلَقاً رُؤیَتُہٗ سُبحَانَہٗ وَمَعَ ذٰلِکَ لِغَلَبَۃِ السُّکرِ وَقُوَّۃِ حَالِ التَّوحِیدِ مَا تَخَلَّصَ عَن مَضِیقِ التَّشبِیہِ مُطلَقاً وَمَا تَفَرَّغَ لِتَحصِیلِ کَمَالَاتِ التَّنزِیہِ مُفرَداً بَل زَعَمَ اَنَّ المُنَزِّہَ الصِّرفَ قَاصِرٌ وَّنَاقِصٌ وَّمُحَدِّدٌ لَّہٗ تَعَالٰی کَالمُشَبِّہِ فَفَرَّ عَنِ التَّنزِیہِ الصِّرفِ وَجَزَمَ بِاَنَّ الکَمَالَ فِی الجَمعِ بَینَ التَّشبِیہِ وَالتَّنزِیہِ وَالحُکمِ بِاَنَّ اَحَدَھُمَا عَینُ الاٰخَرِ لِیَرتَفِعَ التَّحدِیدُ وَالتَّقیِیدُ مُطلَقاً وَلَایَخفٰی عَلَیکَ اَنَّ التَّشبِیہَ مَعدُومٌ فِی الخَارِجِ عِندَہٗ وَاِنَّمَا المَوجُودُ فِی الخَارِجِ ھُوَ التَّنزِیہُ الصِّرفُ فَلَایَکُونُ اَحَدُھُمَا مُحَدِّداً وَّمُقَیِّداً لِلاٰخَرِ عَلٰی قِیَاسِ الوُجُودِ وَالعَدَمِ الخَارِجِیَّینِ

کہ بعضے ازیشان این شعر فارسی گفتہ ۵ امروز چون الخ مگر آنکہ شیخ قُدِّسَ سِرُّہٗ ازمیان افرادِ عالَم فردے خاص جامع راکہ بطریق تمثّل بحصول انجامیدہ باشد مخصوص ساختہ واین تخصیص نفع نے بخشد اور اگویا وے قُدِّسَ سِرُّہٗ از وفورِ علم بکتاب وسنت واقوال علما بر شناعت قول باطلاق رویت وحکم کردن بآنکہ رویت اینہا مطلقا رویت اوست سُبحانہٗ وقوف یافتہ وباوجود آن از غلبۂ سُکر وقوت حالِ توحید از مضیق تشبیہ بالکلیہ مخلصی نیافتہ واز برائے تحصیل کمالاتِ تنزیہ صرف فارغ نگشتہ بلکہ گمان بردہ کہ قائل تنزیہ محض قاصرست وناقص ومحدِّد ست مراو را تعالی در رنگ قائل بہ تشبیہ پس از تنزیہ صرف گریختہ وتیقن نمودہ کہ کمال در جمع کردن ست میان تشبیہ وتنزیہ وحکم کردن بآنکہ یکے ازین دو عین دیگرست تا تحدید وتقیید بالکلیہ مرتفع گردد ومخفی نیست بر تو کہ تشبیہ نزد وے در خارج مفقودست وموجود در خارج ہمین تنزیہ صرف ست پس یکے ازینہا محدِّد ومقیِّد دیگرے نبود بر قیاس وجود خارجی ونو عدم خارجی

بیان وجہ تخصیص ۔ کمال ۔ بقرآن ۔ حدیث ۔ زرشتی ۔ افراد عالم ۔ بسبب ۔ تنگی ۔ خلاصی ۔ زائل ۔ بیرون ذہن ۔ دلیل

۵ یعنی بآن رسید ۔ عہ والحال انہ سبحانہ غیر محدود ۔ عہ دال اول یعنی محدود کنندہ ۔ عہ دوم یعنی محدود ۔ ۵ یعنی تنبیہ ۔ ۵ سوروئے ۔ اللہ تعالی

فعلِ یک فاعل جلّ شانُهٗ دانسته آنجا اختفاءِ انتساب افعال ست کہ بہ فعلہ خود دانسته وحدوثِ انتساب ست آن افعال را بفاعلِ واحد نہ اختفا نفسِ افعال ست والحاق آنہا باصل شتّان ما بینہما وان کاد ان یخفی علی البعض تجلّی صفات عبارت از ظہورِ صفاتِ حق ست سُبحانہٗ بر سالک بر نہجیکہ صفاتِ عباد را ظلالِ صفاتِ واجبی داند جلّ سُلطانُہٗ وقیامِ آنہا را باصولِ آنہا دریابد علمِ ممکن را مثلاً ظلِّ علمِ واجب یابد وقائم باو داند وہمچنین قدرت او را ظلِ قدرتِ او تعالے داند وقیامِ آن باو تصوّر نماید وکمالِ این تجلّی آنست کہ این صفاتِ ظلال تمام از نظرِ سالک مختفی گشته باصولِ خود ملحق گردد و خود را کہ موصوف باین صفات بوده است در رنگِ جماد میّت بے حیات وبے علم یابد و اثرے از وجود وکمالات وتوابع وجود در خود نیابد نہ ذکرے باشد آنجا نہ توجہے نہ حضورے بود نہ شہودے بعد از لحوق باصل اگر توجہ است خود بخود متوجہ است واگر حضور ست خود بخود حاضر ونصیبے کہ سالک راست ازین مقام حصولِ حقیقتِ فنا ونیستی ست وانتفاءِ انتسابِ کمالات ست کہ بزعمِ خود آن کمالات را بخود منتسب میساخت واداے امانت ست باہلِ امانت کہ بہ تہمت وکذب آن امانت را از خود مے انگاشت ونیز زوالِ مَوردِ کلمہ انا ست بحدیکہ اگر او را ببقاءِ باللہ مشرّف سازند نیز ہرگز انا را مَوردے نباشد وتعبیر از خود بانا نمیتواند کرد وہر چند خود را ہمان اصلِ خود یابد گنجایشِ اطلاقِ کلمہ انا بران اصل میسّر نباشد وخود را عینِ اصلِ خود نمیتواند گفت کہ خودی از وے برطرف شده است وانانیت زائل گشته انا الحق گفتن از عدمِ حصولِ این نسبت ست وسبحانی بر زبان آوردن از نا رسیدن باین دولت لیکن این قسمِ الفاظ کہ از اکابر صادر شده حمل بر توسّطِ احوالِ شان باید نمود وکمالِ شان ورائے آن گفت وگو اعتبار باید فرمود این دولتِ فنا کہ حقیقتِ نیستی ست ہر چند منتہائے تجلّی صفات ست اما حصولِ آن از پرتوِ تجلّی ذات ست و تا ذات

لَایُزَاحِمُ الْبَارِیْ تَعَالٰی الْمَوْجُوْدَ فِی الْخَارِجِ وَلَایُحَدِّدُہٗ وَلَایُقَیِّدُہٗ اَصْلًا حَتّٰی یَتَمَحَّلَ فِیْ دَفْعِہٖ تَمَحُّلًا غَیْرَ وَاقِعٍ بِاَنَّ اَحَدَھُمَا عَیْنُ الْاٰخَرِ ھٰذَا وَلْنَرْجِعْ اِلٰی کَلَامِ الشَّیْخِ فِی التَّجَلِّی الذَّاتِیِّ وَمَا یُنَاسِبُہٗ فَنَقُوْلُ ذَکَرَ الشَّیْخُ بَعْدَ ذِکْرِ ھٰذَا التَّجَلِّیْ مَا حَاصِلُہٗ اَنَّ ھٰذَا التَّجَلِّیَ نِہَایَۃُ التَّجَلِّیَاتِ وَغَایَۃُ الْعُرُوْجَاتِ وَمَا بَعْدَ ھٰذَا اِلَّا الْعَدَمُ الْمَحْضُ فَلَا تَطْمَعْ وَلَا تُتْعِبْ نَفْسَکَ بِتَحْصِیْلِ الْعُرُوْجِ فَوْقَہٗ وَالْوُصُوْلِ وَرَآءَہٗ فَلَا مَقَامَ اَعْلٰی مِنْ ھٰذَا الدَّرَجِ مِنَ التَّجَلِّی الذَّاتِیِّ ✦

مُزاحم نمیگردد باری تعالیٰ موجود فی الخارج را ونہ تحدید آن مینماید ونہ تقیید آن میکند تا در دفع آن تمحّل غیر واقع نمودہ آید کہ یکے ازینہا عین دیگرست ھٰذا وبایدکہ رجوع نمائیم بسوئے کلام شیخ در تجلّی ذاتی وآنچہ مناسب ویست پس میگوئیم کہ ذکر نمود شیخ قدّس سرّہٗ بعد از ذکر این تجلّی آنکہ حاصلش این ست کہ ہر آئینہ این تجلّی نہایت تجلیات ست وغایت عروجات و نیست بعد ازان مگر عدم محض پس طمع مکن و خود را در محنت میفگن از برائے تحصیل عروج بالائے آن واز جہت وصول ورائے آن زیراکہ مقامے بالاتر ازین درجۂ تجلّی ذاتی موجود نیست ✦

مکتوب (۷۵) ہفتاد وپنجم

باین حقیر محمد ہاشم کشمی در بیان تجلّی افعال وتجلّی صفات وتجلّی ذات سبحانہٗ اخوی خواجہ محمد ہاشم کشمی بداند کہ تجلّی افعال عبارت از ظہور فعل حق ست سبحانہٗ بر سالک بنہجیکہ افعال عباد ظلال آن فعل نماید واین فعل را اصل آن افعال دریابد وقیام این افعال را بآن فعل واحد شناسد وکمال این تجلّی آنست کہ این ظلال از نظر او بتمام مختفی گشتہ باصل خود ملحق گردد وفاعل این افعال را در رنگ جماد بیحس وحرکت یابد وآنچہ ارباب توحید وجود کہ بعینیت اشیا قائل اند ہمہ اوست میگویند درین موطن گفتہ اند واین افعال متکثرہ عباد را

اسفار را در یابند و بعروض علت سماوی یا ارضی بطلوع آفتاب مهتدی نشوند و ایضاً در شهود
اسفار کمال قوت باصره در کار نیست شهود آفتاب ست که کمال قوت باصره میطلبد و حدت
نظر میخواهد خفاش مسکین در ادراک اسفار قادر ست و در ابصار آفتاب عاجز دیده و نگر میباید
که بآن ابصار آفتاب نماید و بسیار باشد که استعداد پرتو تجلی ذات بود و استعداد نفس آن
تجلی نبود خفاش را استعداد پرتو تجلی آفتاب ست و استعداد نفس تجلی آفتاب نیست
سخنی میگویم سربسته شاید نافع آید بعد از انصرام تجلی صفات و بعد از حصول فناء صفات و
ذات عارف را تجلی رو میدهد که گویا دهلیز تجلی ذات ست و گویا برزخ ست درمیان تجلی
صفات و تجلی ذات صاحب دولتی را که ازین تجلی گذرانیده پیش برند از تجلی ذات بقدر
استعداد او ورا نصیب ست و این تجلی برزخی بزعم این فقیر اصل ست مر آن تجلی ذاتی را که
شیخ محی الدین بن العربی قدس سره تعبیر از ان تجلی باین عبارت فرموده ست التجلی
من الذات لا یکون الا بصورة المتجلی له فالمتجلی له ما رای سوی صورته فی
مرآة الحق وما رای الحق ولا یمکن ان یراه و شیخ این تجلی را منتهای تجلیات
گفته است و فوق این مقامی ندانسته و گفته وما بعد هذا التجلی الا العدم المحض
فلا تطمع ولا تتعب فی ان ترقی من هذه الدرجة من التجلی الذاتی عجائب
کار و بار ست وصول بمطلوب حقیقی در ماورای این تجلی ست و شیخ از انجا می ترساند و بکریمه
ویحذرکم الله نفسه تحذیر و تهدید می فرماید ما آواره شدگان اگر در وی طمع نکنیم
و در حصول آن تعب نکشیم چه کار کرده باشیم و از جوهر نفیس بخزف ریزه تسلی گشته غایة
ما فی الباب نصیبی از هر مرتبه مناسب آن مرتبه است نصیبی که از بیچون میسر گردد هم بیچون
خواهد بود که چون را به بیچون راه نیست پس معرفتیکه بآن مرتبه تعلق گیرد نه در رنگ معرفتی
ست که بیچون متعلق شود که این معرفت را آنجا گنجایش نیست آنچه گفته اند که العلم فی

نرسیده باشد نیابد شد

متجلی نشود این دولت فنا میسر نیاید بلکه تجلی صفات نیز بانجام نرسد تا نیابی نرهی از تجلی
ذات ست که آن بقیه عارف که در نظر او در رنگ جماد میت مینمود نیز زائل میگردد و آن
عدمے بوده است که اصل هر ممکن ست که بواسطهٔ انعکاس صفات کامله حضرت وجوب
تعالت و تقدست دروے امتیازے و تشخصے پیدا گشته بود و باین آئینه داری از
اعدام دیگر جدا شده و چون این ظلال منعکسه باصول خود ملحق گشت ما به الامتیاز
درین اعدام نماند و این عدم خاص نیز بعدم مطلق ملحق شد این زمان از عارف نه نامے
ماند و نه نشانے نه اسمے ماند و نه رسمے لا تبقی و لا تذر وجود و توابع وجود چنانکه از وے
وداع گرفته رفت عدم نیز از وے جدا شده باصل خود لاحق شد باید دانست که امتیاز
این عدم از اعدام دیگر که بواسطهٔ حصول ظلال صفات در وے حاصل شده بود باعتبار توهم
بوده است و فی الحقیقت در وے هیچ ظلے کائن نبوده در رنگ مرایائے دیگر که حصول صور
در آنها باعتبار توهم ست و چون حصول ظلال در وے باعتبار توهم بود امتیاز او نیز وهمی باشد پس وجود ممکن
چنانچه باعتبار توهم ست عدم او نیز باعتبار توهم باشد بیرون از ه وهم او را قدم گاه نداده اند چه فی الحقیقت
وجود بر صرافت اطلاق خود ست و عدم بر صرافت اطلاق خود نه آنرا تنزلے آمده است
و نه این را ترقی بکمال اقتدار صانع ست تعالیٰ که در مرتبهٔ وهم از آن و از این عالمے را خلق
فرموده است و اتقان تمام داده و معاملهٔ ابدی و عذاب و ثواب سرمدی بوے منوط گردانیده
و ما ذٰلک علی اللّٰه بعزیز و آنکه در بالا گفته ایم که حصول این دولت فنا از پرتو تجلی ذات
ست یعنی حصول نفس تجلی ذات بعد از حصول این دولت فناست که تا نرهی نیابی فرق در میان
پرتو تجلی و نفس تجلی در رنگ فرق در میان اسفار صبح و طلوع آفتاب در یاب در وقت اسفار
پرتو تجلی آفتاب ست و بعد از طلوع نفس تجلی آفتاب و بسا ست که بعد از پرتو انداختن تجلی
بعضے را بنفس تجلی مشرف نسازند و بواسطهٔ عروض بعضے عوارض بآن دولت قصوی نرسانند

ذات ست و بے ملاحظۂ شیون و اعتبارات ست دوام آنرا لازم ست و استتار (پنهان شدن ۱۲) آنجا
متصوّر نہ تلوینات تجلّیات از صفات و شیون نشان میدہد حضرت ذات ست تعالےٰ
و تقدّس کہ از تلوینات (گوناگون شدن ۱۲) منزّہ و مبرّا ست و استتار را آنجا گنجایش نہ

ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيْهِ مَنْ يَّشَآءُ وَاللّٰهُ ذُو
الْفَضْلِ الْعَظِيْمِ وَالسَّلَامُ

+ + +
+

هٰذَا وَقَدْ تَمَّ الْقِسْمُ الثَّامِنُ بِعَوْنِهٖ تَعَالٰى وَيَلِيْهِ الْقِسْمُ التَّاسِعُ اِنْشَآءَ اللّٰهُ تعالےٰ
وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ سُبْحَانَهٗ عَلٰى ذٰلِكَ وَصَلَّى اللّٰهُ تَعَالٰى عَلٰى (بحسن توفیق) سَيِّدِ الْاَوَّلِيْنَ وَالْاٰخِرِيْنَ
سَيِّدِ الْخَلْقِ اَجْمَعِيْنَ سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَّعَلٰى اٰلِهٖ وَصَحْبِهٖٓ اَجْمَعِيْنَ وَعَلَيْنَا مَعَهُمْ
بِرَحْمَتِهٖ وَهُوَ اَرْحَمُ الرَّاحِمِيْنَ وَاٰخِرُ دَعْوٰنَا اَنِ الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعٰلَمِيْنَ +

ذاتِ اللهِ سُبحانَہٗ جَهلٌ اَی لَیسَ عِلمًا مِن جِنسِ العِلمِ المُتَعَلِّقِ بِعِلمِ المُمکِنِ فَاِنَّہٗ مِن مَقُولَةِ الکَیفِ وَلَا کَیفَ ثَمَّہٗ وتفکّر که در ذات الله تعالے سُبحانَہٗ منع کرده اند بواسطۂ آنست که او تعالیٰ ماورائے تفکّر وتخیّل ست او را سُبحانَہٗ باو توان یافت نه بفکر وخیال رَبَّنَا اٰتِنَا مِن لَّدُنکَ رَحمَةً وَّهَیِّئ لَنَا مِن اَمرِنَا رَشَدًا وشیخ قُدِّسَ سِرُّہٗ بایستے میگفت وَمَا بَعدَ هٰذَا التَّجَلِّی اِلَّا الوُجُودُ الصِّرفُ وَالنُّورُ المَحضُ ظاہرا بعد آن تجلّی که عدم گفته است باین اعتبار گفته که عالم ظلّ صفات ست از صفات بالا گذشتن در عدم خود کوشیدن ست نه اینچنین ست عارفے که از صفات که اصل اوست بالا رود واز شیون واعتبارات ذاتیه فوق نگذرد چه کار کرده باشد وبرائے چه آمده فنائے وبقائے که او را در ہر مرتبه میسر شده است بر رفتن فوق از اصل خود دلیر ساخته وبقائے اصل از اصل گذشته وباصل الاصل رسیده ؎

یُحرَقُ بِالنَّارِ مَن یَّمَسُّ بِهَا — وَمَن هُوَ النَّارُ کَیفَ یَحتَرِقُ

وشیخ قُدِّسَ سِرُّہٗ اگر باصل این ظل میرسید از ترقّی فوق آن نیز ترسیدی ونیز ترسانید لیکن حسنِ ظن تقاضائے آن میکند که بفضلِ خداوندی جَلَّ سُلطَانُہٗ آن بزرگوار ازان مقام ترقّی فرموده باشد وحقیقتِ کار را دریافته حالِ بزرگ را میزانِ قالِ او نباید سنجید شاید آنرا در ابتدا وتوسط گفته باشد وازانجا بمراحل گذشته مَنِ استَوٰی یَومَاهُ فَهُوَ مَغبُونٌ + واللهُ سُبحَانَہٗ المُوَفِّقُ از تجلّی ذات چه نویسد وچه تواند نوشت که ذوقی ست ہر که یافت دریافت وَمَن لَّم یَذُق لَم یَدرِ ؎ قلم اینجا رسید وسر بشکست +

اینقدر روا مینماید که تجلّی ذات در حق این عارف که فنائے او بالا ذکر یافته دائمی ست وآنچه دیگران را کالبرق ست او را بر دوام ست بلکه تجلّی برقی فی الحقیقت تجلّی ذات نیست اگرچه تجلّی ذات گفته اند تجلّی شانے از شیون ذات ست که سریع الاستتار ست ہر جا تجلّی

الا ان اولیاء اللہ لا خوف علیہم ولا ہم یحزنون الذین امنوا وکانوا یتقون

بامداد یزدانی و
فضل رحمانی

حصہ نہم

دفتر سوم
مکتوبات

حضرت امام ربانی
مجدد الف ثانی
۱۳۳۴ھ

در مطبع روز بازار سٹیم پریس امرتسر مطبوع گردید

اُولیٰ چون از مرتبهٔ حضرتِ نورِ صِرف رائحهٔ انحطاط دارد و جامعِ شعور و نور ست مُخبرِ صادق
علیه وعلیٰ آله الصلوٰة والسلام آنرا مخلوق گفته است و تعبیر ازان گاهے بعقل فرموده آنجا که گفته
اوّلُ ما خلقَ اللهُ العقلُ و گاهے آنرا بنور یاد فرموده و گفته اوّلُ ما خلقَ اللهُ نوری و هر دو یکے ست
هم نور ست و هم عقل و شعور و چون آن سرور علیه وعلیٰ آله الصلوٰة والسلام این مرتبهٔ نور را بخود
نسبت داده است و فرموده نوری توان گفت که این مرتبه حقیقتِ محمدی بود و تعیّنِ اوّل
باشد نه آن حقیقت و تعیّنِ اوّل که متعارف گشته است آن تعیّن اگر ظلّے از ظلالِ این تعیّن باشد
هم مُغتنم ست چنانچه مراد ازین عقل آن عقل نیست که فلاسفه آنرا بطریقِ ایجاب از واجب تعالیٰ
صادرِ اوّل گفته اند و آنرا مصدرِ صدورِ کثرت ساخته باید دانست که هرجا تعیّن ست رائحهٔ امکان دارد
و شوبے از عدم باوے همراه ست که باعثِ تعیّن و تمیّز وجود گشته است تعالیٰ ۔ و بضدّها تتبیّن
الاشیاء ۔ صفاتِ واجبی ست جلّ شانهٗ که تعیّن و تمیّز پیدا کرده اند با وجودِ قدم واجب
لذواتها نیستند بلکه واجب لذاتِ الواجب اند تعالیٰ که حاصلِ آن وجوب بالغیر ست که از اقسامِ امکان
ست هرچند از اطلاقِ لفظِ امکان در صفاتِ قدیمه تحاشی لازم ست که موهمِ حدوث ست و مناسب
آنجا اطلاقِ وجوب ست که از ذاتِ واجب آمده است تعالیٰ امّا فی الحقیقت امکان آنجا گنجایش ست
که وجوبِ شان لذواتها نیست و از غیر آمده است هرچند غیر نگویند و غیر مُصطلح خواهند امّا اثنینیت
مقتضیِ غیریت ست الاثنانِ مُتغایرانِ قضیهٔ مقرّرهٔ اربابِ معقول ست عجب ست که شیخ
محی الدین بن العربی دو تعیّن را وجوبی گفته است و سه تعیّن را امکانی فی الحقیقت جمیع تعیّنات داغِ
ظلّیت و رائحهٔ امکان دارند هرچند از ممکن تا ممکن فرق بسیار ست یکے قدیم و دیگرے حادث بود
امّا همه از دائرهٔ امکان خارج نیستند و بوئے از عدم دارند و مرتبهٔ دوم که نورِ صرف ست و به لاتعیّن
متعیّن آنرا ذاتِ بحت و احدیّتِ مجرّده در رنگِ دیگران خیال نکنی که آن نیز حجابے ست از حُجب
نورانیّتِ صرف که انّ لله سبعین الف حجابٍ من نورٍ و ظلمةٍ هرچند تعیّن نیست امّا حجاب

بامداد یزدانی وفضلِ رحمانی

حسبنا الله ونعم الوکیل

حق حق حق

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب (٧٦) ہفتاد و ششم

بحضرتِ مخدوم زادہ خواجہ محمد معصوم در عُلوِّ شانِ العلم و مرتبۂ مقدسۂ فوقِ آن کہ معبّر ست بنورِ صرف شانِ العلم ہرچند تابعِ شانِ الحیوۃ ست امّا علم را در مرتبۂ حضرت ذات تعالیٰ و تقدّس بعد از سقوطِ اعتبارِ صفات و شیون شانے ست و گنجایشے کہ حیوۃ را نہ و بسایرِ صفات و شیون خود چہ رسد مرتبہ است در موطنِ تجرّد از جمیعِ نسب کہ غیر از اطلاقِ نور بر خود تجویز نمیفرماید انکارم کہ علم را نیز آنجا گنجایش است نہ آن علم کہ آنرا حصولی یا حضوری گویند کہ آن با ہر دو قسم خود تابعِ حیوۃ ست آن علم بیچون و بیچگونہ است در رنگِ حضرتِ ذاتِ تعالیٰ و تقدّس و ہمہ شعور ست بیچون بے اعتبارِ عالِم و معلوم و فوقِ آن مرتبہ مرتبہ الیست کہ علم را دران موطن در رنگِ سایرِ شیون گنجایش نیست آنجا ہمہ نور ست کہ اصلِ آن شعور ست کہ بیچون و بیچگونہ است و چون ظلِ آنحضرتِ نور بیچون و بیچگونہ بود از بیچونیِ اصل کہ عینِ نور ست چہ گوید و چہ تواند گفت و ہمہ کمالات چہ وجوبی و چہ امکانی ظلالِ نور اند و بنور برپا اند و جود ہم از نور وجود گشتہ است و مبدأ آثار شدہ مرتبہ

٥ یعنی آن شان و گنجایش صفت حیوۃ را ہم نیست با آنکہ از اقدم صفات ست

که معدات یکدیگرند نه خرقِ حُجب شتّان مابینهما رَبَّنَا آتِنَا مِنْ لَّدُنْكَ رَحْمَةً وَّهَيِّئْ لَنَا مِنْ اَمْرِنَا رَشَدًا والسَّلَامُ عَلٰى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰى

مکتوب (۷۷) هفتاد و هفتم

بحضرتِ مخدوم زاده خواجه محمد سعید در اسرارِ حقیقتِ کعبهٔ ربانی با دقائقِ عجز و معرفت و حقیقتِ صلوٰة و کلمهٔ طیبه نفی و اثبات اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِیْ هَدٰىنَا لِهٰذَا وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِیَ لَوْلَآ اَنْ هَدٰىنَا اللّٰهُ لَقَدْ جَآءَتْ رُسُلُ رَبِّنَا بِالْحَقِّ ٭ بعد از مرتبهٔ عُلیا نورِ صرف که آنرا این فقیر حقیقتِ کعبهٔ ربّانی یافته است و نوشته مرتبه ایست بس عالی که حقیقتِ قرآن مجید سبحانی ست جَلَّ سُلْطَانُهٗ کعبهٔ معظمه بحکمِ قرآن مجید قبلهٔ آفاق گشته است و بدولتِ مسجودیّتِ همه مشرّف شده امامِ قرآن ست و ماموم پیشِ قدم کعبهٔ معظمه این مرتبهٔ مقدّسه مبدأِ وُسعتِ بیچون حضرتِ ذات ست تعالٰی وتقدّس ونیز مبدأِ امتیازِ بیچونی و بیچگونگی آن حضرت آن درجهٔ علیا ست وُسعت دران درجهٔ مقدّسه نه از درازیِ طول و پهنیِ عرض ست که آن از سماتِ نقص و امکان ست آمریست که تا بآن متحقّق نشود نه دریابد و همچنین امتیاز دران مرتبهٔ مقدّسه نه بمزایلت و مباینت ست که آن مستلزمِ تبعّض و تجزّی ست که از لوازمِ جسم و جسمانی ست تعالی الله سُبْحَانَهٗ عَنْ ذٰلِكَ دران موطن فرضِ شئے غیرِ شئے متصور نیست که غیریّتِ منبی از مغایرت و اثنینیّت ست بلکه فرض هم گنجایش ندارد که از قبیلِ فرضِ محال ست مَنْ لَّمْ يَذُقْ لَمْ يَدْرِ

شعر

چگویم با تو از مرغے نشانه ٭ که با عنقا بود هم آشیانه ٭ ز عنقا هست نامے پیشِ مردم ٭ ز مرغِ من بود آن نام هم گم ٭

دران موطن هر شئے که فرض کرده شود اگرچه فرضِ محال بود و دران شئے هرچند دور دور رفته شود اگرچه هیچ رفته نشود هرگز امرے آنجا پیدا نشود که اختصاص بآن شئے داشته باشد و در شئے دیگر مفروض یافته نشود و مع ذٰلك امتیاز دران دو شئے مفروض کائن و بائن بود و احکامِ یکے از دیگرے متمیّز باشد فسبحان من لم یجعل

قال الله تعالی قد نری تقلّب وجهك فی السماء فلنولّینّك قبلةً ترضاها فولّ وجهك شطر المسجد الحرام وحیث ما کنتم فولّوا وجوهکم شطره

مطلوب حقیقی ست اگرچه آخرین حجب بود واو تعالی وراء الوراء ست این نور صرف چون داخل
دائرۀ تعین نیست از ظلمت عدم منزه ومبرا است ولله المثل الاعلی مثل آن مثل شعشعان نور
آفتاب ست که حاجب قرص اوست واز عین قرص او منتشر گشته حجاب او شده است فی الحدیث
حجابه النور واین مرتبۀ علیا فوق تجلیات ذاتیه است از تجلیات فعل وصفت چه گویند زیرا که
تجلی بی شوب تعین متصور نیست واین مقام فوق جمیع تعینات ست اما منشأ آن تجلیات
ذاتیه همان نور صرف ست وتجلی بتوسط او صورت بندد ولولاه لما حصل التجلی وحقیقت
کعبۀ ربانی انگارم که حضرت این نورست که مسجود جمیع آمده است وأصل جمیع تعینات شده است
هرگاه ملاذ وملجاء تجلیات ذاتیه این نور بود مسجودیت دیگران چه ستایش او نماید وچون کمال
فضل وعنایت خداوندی جل سلطانه عارفی را از هزاران بوصول این دولت مشرف سازد
وبفنای وبقای درین موطن سرفراز فرماید تواند که بقا باین نور یافته از فوق وفوق الفوق حظ
وافر دریابد وبنور از نور گذشته باصل نور برسد ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل
العظیم این معارف چنانچه ورای طور نظر وفکرست ورای طور کشف وشهودست نیز ارباب
کشف وشهود در فهم این معلوم در رنگ ارباب علم وعقل اند نور فراست نبوت باید که بدولت
متابعت انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات بدرک این حقائق هدایت فرماید وبدریافت این
علوم ومعارف دلالت کند باید دانست که این نور در رنگ سایر انوار حاشا که شائبۀ از امکان داشته
ممکن باشد واز جنس جوهر وعرض بود مرتبه است که غیر از نور برآن هیچ چیز اطلاق نمیتوان کرد
اگرچه وجوب وجود بود که وجوب دون اوست تنبیه ازین بیان کسی توهم نکند که خرق جمیع
حجب از ذات تعالی در حق این عارف متحقق گردد چه اخیر جمیع حجب این نور را گفته است وآن
ممتنع ست بحدیثی که نقل کرده اند ان لله سبعین الف حجاب من نور وظلمة لو کشفت
لاحرقت سبحات وجهه ما انتهی الیه بصره من خلقه زیرا که اینجا تحقق وبقا بحجب ست

بلکه بآن عجز نسبت ندارد که بظلال وابسته است و عجز دران موطن اصل ست سبحان الله قائل این قول
حضرت صدیق ست رضی الله تعالی عنه چنانچه گفته اند مصدر ظهور این عجز او رضی الله تعالی
عنه که رأس عرفا و رئیس صدیقان ست علم چه بود که ازان عجز سبقت نماید و کدام قادر بود که ازان
عاجز پیش قدم باشد بلی هرگاه بخواجه صدیق علیه وعلی آله الصلوٰة والسلام چنان گوید اگر صدیق
چنین گوید چه توان کرد عجب معامله است شیخ با این گفت و گو با این شطح خلاف جواز از مقبولان
بنظر می درآید و در عداد اولیا مشاهد میگردد ۵ باکریمان کارها دشوار نیست + آری گاهی
بود که بدعاء رنجند و گاهی بود که بدشنامی خندند رد کننده شیخ در خطر ست و قبول کننده او
با سخنان او نیز در خطر شیخ را قبول باید کرد و سخنان خلافی او را قبول نباید کرد این ست طریق وسط
در قبول و عدم قبول شیخ که اختیار این فقیر ست والله اعلم بحقیقة الحال برسر اصل سخن رویم و
گوئیم که این مرتبه مقدسه که آنرا حقیقت قرآن مجید گفته ایم اطلاق نور نیز درین مرتبه گنجایش ندارد
و در رنگ سایر کمالات ذاتیه نور نیز در راه مانده آنجا غیر از وسعت بیچون و امتیاز بیچگون هیچ چیز را
گنجایش نمی یابد و کریمه قد جاءکم من الله نور اگر مراد از نور قرآن بود تواند بود که باعتبار انزال
و تنزل باشد چنانچه کلمه قد جاءکم ایمای بآن دارد و فوق این مرتبه مقدسه مرتبه ایست بس عالی
که حقیقت صلوٰة ست که صورت آن در عالم شهادت بمصلیان ارباب نهایت برپاست تواند بود
که ایمای باین حقیقت صلوٰة رفته باشد آنچه در قصه معراج آمده است که قف یا محمد فان الله یصلی
بلی عبادتیکه شایان مرتبه تجرد و تنزه بود مگر از مراتب وجوب صادر گردد و از اطوار قدم بظهور آید
فالعبادة اللائقة بجناب قدسه تعالی هی الصادرة من مراتب الوجوب لا غیر فهو العابد
والمعبود درین مرتبه مقدسه کمال وسعت و امتیاز بیچون ست چه اگر حقیقت کعبه است جزو او
و اگر حقیقت قرآن ست هم بعض او که صلوٰة جامع جمیع کمالات مراتب عبادات ست در که نسبت
اصل لااصل کائن ست چه معبودیت صرف آنرا متحقق ست و حقیقت صلوٰة که جامع جمیع عبادات ست

للخلق الیه سبیلا الا بالعجز عن معرفته - عجز از معرفت نصیب اکابر اولیاست عدم معرفت
دیگرست و عجز از معرفت دیگر مثلا حکم بعدم امتیاز دران موطن مقدس نمودن و هر کمال ذاتی
را عین دیگر یافتن چنانچه گفته اند علم عین قدرت ست و قدرت عین ارادت اینجا عدم معرفت
ست بامتیاز آن موطن و حکم بامتیاز آن موطن نمودن و اعتراف بعدم دریافت کنه آن امتیاز
کردن عجز از معرفت امتیاز آن موطن ست عدم معرفت جهل ست و عجز از معرفت علم بلکه عجز از
دو علم ست علم بشے و علم بعدم دریافت کنه آن شے از جهت کمال عظمت و کبریائے آن شے اگر
علم ثالث را هم درج بکنیم گنجایش دارد و آن علم بعجز و قصور خودست که مؤید مقام عبدیت و عبودیت
خودست و در عدم معرفت که جهل ست بساست که آن جهل مرکب گردد و جهل خود را جهل نداند و علم
انگارد و در عجز معرفت ازین مرض نجات تام ست بلکه این مرض آنجا گنجایش ندارد که اعتراف بعجز
خود دارد و اگر عدم معرفت و عجز از معرفت یکے باشد همه نادانان عرفا بوند و جهل شان واسطه
کمال شان بود بلکه آنجا هر که جاهل تر باشد عارف تر باشد که معرفت آنجا عدم دریافت معروف ست
و در عجز از معرفت این مقدمه صادق ست که هر که عاجز تر از معرفت بود عارف تر در معارف باشد
عجز از معرفت مدح ست که شباهت بذم دارد و عدم معرفت ذمے ست صرف که رائحه از مدح ندارد
رب زدنی علما بکمال العجز عن معرفتک سبحانک شیخ محی الدین بن العربی قدس سره اگر
این فرق را ملاحظه میفرمود که این فقیر بآن مهتد گشته است هرگز عجز معرفت را بجهل یاد نمیکرد و
آنرا عدم علم نے شمرد آنجا که گفته فمنا من علم و منا من جهل فقال العجز عن درک الادراک ادراک
و بعد ازان علوم شق اول را بیان نموده است و بآن مباهات فرموده و آن علوم را مخصوص بخود
دانسته و گفته که خاتم الانبیا نیز این علوم را از خاتم الاولیا اخذ مینماید و خاتم الولایة المحمدیة خود را
گفته و ازین راه مورد مطاعن خلائق گشته و شراح فصوص در توجیهات آن صرف همم نموده اند و
نزد فقیر بلکه توان گفت فی الحقیقت این علوم که شیخ گفته است بمراتب پایان تر ازان عجز ست

بحضرت مخدوم زادہائے عالی مرتبہ خواجہ محمد سعید وخواجہ محمد معصوم در اظہار اشتیاق واشفاق بایشان باذکر ثمرات عسکر الحمد للہ والصلوٰۃ والسلام علیٰ رسول اللہ فرزندان گرامی ہرچند مشتاق وخواہان دوام صحبت ماندوماہم آرزومند حضور وملاقات ایشانیم اما چہ توان کرد کہ جمیع آرزوہا میسر نیست ؎ تجری الریاح بما لا تشتہی السفن ‹ درین طور عسکر بے اختیار و بے رغبت ماندن بسیار مغتنم میدانند ویک ساعت این عرصہ را بہ از ساعات کثیرہ آمکنہ دیگر تصور مینماید آنچہ آنجا میسر است کہ درجاہائے دیگر معلوم نیست کہ بتمثال آن میسر شود علوم ومعارف این موطن جداست واحوال ومقامات این مجمعہ علاحدہ معنی کہ از جانب سلطان ست آنرا دریچہ کمال رأفت ورضامندی مولائے خود میداند جل شانہ وسعادت خود درین حبس مے انگارد علی الخصوص درین ایام مشاجرت عجائب کاروبارست ودرین اوقات پر تفرقہ غرائب غنج ودلال لیکن ہر دولت تازہ وبوالعجب کہ روز بروز میرسد فرزندان در دل مینگیرند واز دوری ونایافت آنہا جگر در اضطراب مے باشد انگارم کہ شوق من بر شوق شما چربد وغالب ست ومقررست کہ آنقدر کہ پدر خواہان پسرست پسر خواہان پدر نیست ہرچند قضیہ اصالت وفرعیت مقتضی عکس این معنی ست چہ اصل را احتیاجے نیست وفرع سراسر محتاج اصل اما از پیشگاہ چنین آمدہ واشد شوق اصل را ثابت گشتہ آرے ؎ درخانہ بکد خدائے ماند ہمہ چیز ‹ اگر دہلی ست بشما ہمسایہ ست واگر آگرہ است ہم بکرم اللہ سبحانہ قریب والسلام

مکتوب (۷۹) ہفتاد ونہم

بحضرت مخدوم زادہ خواجہ محمد معصوم در اسرار بیچونی ذات موہوب عارف وتحقیق تجلی ذات ورویت اخروی چون معاملہ عارف از شیون وصفات بالا رود واز وجوہ واعتبارات ذات تعالیٰ وتقدس فوق انجامد واز مقامیکہ تعبیر از ان بحقیقت صلوٰۃ نمودہ ایم تفوق پیدا کند توجہ وتوجہ آنجا

درین مرتبہ عبادت ست مر مرتبہ مقدسہ را کہ فوق اوست کہ استحقاق معبودیت صرف مر آن فوق
را ثابت ست کہ اصل کل ست و ملاذ ہمہ دران موطن وسعت نیز کوتہی مینماید و امتیاز ہم درراہ
میماند اگرچہ بیچون و بیچگونہ باشد منتہاے اقدام کمل از انبیا و اکابر اولیا علیہم الصلوات و
التسلیمات اولا و اخرا تا نہایت مقام حقیقت صلوۃ ست کہ نہایت مرتبہ عبادت عبادت ست و
فوق آن مقام معبودیت صرف ست کہ ہیچکس را دران دولت بہ ہیچ وجہ شرکت نیست تا قدم بالاتر
نہد تا ہرجا کہ شوب عبادت و عابدیت ست قدم را در رنگ نظر گنجایش ست و چون معاملہ بمعبودیت صرف
رسد قدم کوتہی کند و سیر بانجام رسد لیکن حمد اللہ سبحانہ کہ نظر را ازانجا منع نفرمودہ اند و بقدر
استعداد او گنجایش دادہ ؎ بلا بودے اگر این ہم نبودے * گنجایش دارد کہ در امر قف یا محمد
اشارتے باین کوتاہی قدم بودہ باشد یعنی ساکن باش اے محمد قدم بیشتر منہ کہ فوق مرتبہ صلوۃ
کہ از مرتبہ وجوب صادر ست مرتبہ تجرد و تنزہ حضرت ذات را تعالی و تقدس قدم را آنجا جولانگاہ
نیست و گنجایش نہ و حقیقت کلمہ طیبہ لا الہ الا اللہ درین موطن متحقق میگردد و نفی عبادت
آلہہ غیر مستحقہ این جا صورت مے بندد و اثبات معبود حقیقی کہ جز او مستحق عبادت نیست درین مقام
حاصل میشود و کمال امتیاز در میان عابدیت و معبودیت اینجا ہویدا میگردد و عابد از معبود کما ینبغی
جدا میشود و معلوم میگردد کہ معنی لا الہ الا اللہ نسبت بحال منتہیان لا معبود الا اللہ ست
چنانچہ در شرع معنی آن کلمہ قرار یافتہ ست لا موجود و لا وجود و لا مقصود گفتن نسبت با ابتدا
و وسط ست و لا مقصود فوق لا موجود و لا وجود ست کہ در نتیجہ لا معبود الا اللہ ست
باید دانست کہ دران موطن ترقی در نظر و حدت در بصر وابستہ بعبادت صلوۃ ست کہ کار منتہیان ست
عبادات دیگر مگر در تکمیل صلوۃ مدد فرمایند و نقص آنرا شاید تلافی کنند ازینجا تواند بود کہ نماز را
حسن لذاتہ گفتہ اند در رنگ ایمان و عبادات دیگر را حسن لذواتہا نیست *

مکتوب (۷۸) ہفتاد و ہشتم

بیچون به بیچون واصل گردد و حظے ازان دولتِ عظمےٰ فرا گیرد چرا محال بود معرفۃٌ غریبۃٌ و
مسئلۃٌ دقیقۃٌ عجیبۃٌ قلّما ظهرت الی الآن من اهل الکشف والعرفان این ذاتِ مجرّد
که نصیبے از بیچونی دارد و بتفصیل بیان یافته است مخصوص بعارفِ تام المعرفه ست که واصلِ حضرت
ذاتِ مجرد گشته است تعالیٰ وتقدّس و فنائے و بقائے دران درجۂ علیا حاصل کرده واین
دولت اثرِ آن بقائے ذاتست و سائرِ ممکنات را که سوائے آن عارف باشند نصیبے از ذات نیست
واصلا ذات ندارند که صفاتِ ایشان بآن قائم باشد همگی وجودِ شان ظلالِ اسما و صفات ست
وعکوس شیون واعتبارات که قیام باصلِ خود دارند که اسما و صفات باشند نه بامریکه تعبیر ازان بذات
نموده آید لطائفِ سبع انسانی که جامع ترین ممکنات ست اگر خفی ست واگر اخفیٰ اثرِ صفات ست وجسمانی
وروحانی او پرتوِ اسما واعتبارات ذاتِ تعالیٰ وتقدّس از نفسِ ذات در وے تعبیه نفرموده اند وقیام
آنها بآن ذات نداده **سوال** اسما وصفات را قیام بخود نیست بلکه قیامِ شان بذاتست تعالیٰ وتقدّس
دیگرے بآنها چگونه قائم باشد **جواب** گوئیم که دیگرے بآنها وقتے قائم نتواند شد که موجود بود واگر
آن دیگر در مرتبۂ توهّم ثبوت واستقرار پیدا کرده باشد چرا بآنها قائم نباشد که اضعف ست و آنکه
گفته ایم ونوشته که ذاتِ ممکن عدم ست در رنگِ آنست که بگویند که ممکن را ذات نیست "ذاتُه
عدمٌ" و "لا ذاتَ له" هر دو بیک معنی ست هرچند تدقیقِ فلسفی تغایر درمیان این دو مفهوم پیدا کند
اما حاصل ندارد ودر حقیقت مرجعِ شان یکے بود عدم از برائے خود نیست دیگرے چه کار آید و خود
را نمیتواند برداشت دیگرے را چگونه بردارد تحقیقِ این مبحث آنست که چون عکوسِ اسما وصفات
در مرآتِ عدم ظاهر گشته است بظاهر قیامِ آنها بآن مرآت مینماید وآن مرآت در رنگِ ذاتِ آنها
باعتبارِ قیامِ وے متخیل میگردد و فی الحقیقت قیامِ آنها باصولِ خود ست تعلق بمرآت ندارند وجز در
توهّم آنها را بمرآتِ عدم کارے نیست جوهریت وذاتیتِ آن مرآت اینجا چه گنجایش دارد عدم
قابلیتِ عرض بودن ندارد جوهر چگونه بود واین عارفِ تام المعرفه که واصلِ مرتبۂ حضرتِ ذات ست

دررنگ متوجّه الیه بیچون خواهد بود که چون را به بیچون راه نیست و آن متوجه ذاتِ عارف ست بعد
حذفِ جمیع وجوه واعتبارات ازوے و کنه عبارت ازهمان ذاتِ مجرد ست که بذاتِ خود نه بوجه
واعتبار متوجه ذات و کُنهِ معروف و مطلوبِ خودست و آنکه گفتیم که کنه عبارت از ذاتِ مجرد ست
زیرا که کُنهِ شے آنست که ماورای جمیعِ وجوه واعتباراتِ شے بود و ذاتِ شے همان ست که ورای
جمیع وجوه واعتباراتِ شے ست چه هرچه از وجوه واعتبارات شے اعتبار کرده شود ذاتِ شے
ماورای همه آنهاست در مرتبهٔ ذات اثباتِ هیچ امر گنجایش ندارد و هرچه آنجا اثبات نموده آید داخلِ
وجوه واعتبارات ست و ذات ماورای ورای آنست غیر از نفی و سلب دران مقام امرے متصوّر
نیست اگر علم با متیاز ست آنجا بسلب ست و اگر تعبیر و تفسیر ست هم بسلب و هرچیز که اثبات را دران
گنجایش نبود و بغیر از سلب در تعبیر نیاید نصیبے از بیچونی دارد و مجهول الکیفیه ست و توجّهے که در مرتبهٔ
ذات اثبات نموده آید هم عینِ ذاتِ متوجه خواهد بود نه وجه واعتبارِ ذات چه جمیع وجوه واعتبارات
دران مرتبه مسلوب گشته ست و بغیر از یک ذات نمانده پس ناچار آن توجّه که عینِ ذات ست نیز
نصیبے از بیچونی خواهد داشت پس راست آمد که توجّه و متوجه در رنگ متوجّه الیه بیچون خواهد بود هرچند
از بیچون تا به بیچون فرق بسیار ست ما للتراب و ربّ الارباب لهذا در توجّه و متوجه نصیبے از
بیچونی اثبات نموده ست که بیچون حقیقی متوجه الیه ست فقط و هرگاه ذات و کُنهِ ممکن مجهول الکیفیه
و بیچون باشد و هیچ در اثبات نیاید ذاتِ واجب تعالیٰ که در کمالِ لطافت و تقدّس و تنزّه ست چگونه
مُدرک شود و کدام حاصل ازان بدست آید ؎ آگه از خویشتن چو نیست جنین ٭ چه خبر دارد از چنان
و چنین ٭ ارحم الراحمین از کمالِ رأفت و مهربانی در ممکن که سراسر چون ست نصیبے از بیچونی
عطا فرمود تا از بیچونِ حقیقی آگاهی پیدا کند و گرفتاری بآن حاصل نماید ؎ وللارض
من کأس الکرام نصیب ٭ و آنکه معرفتِ کُنهِ ذات را محال گفته اند معرفتِ متعارف خواهد بود
که از عالمِ کیف و چون ست و تعلّق آن به بیچون محال ست امّا امریکه از عالمِ بیچون بود و باتّصالِ

قیامِ صفاتِ او مثلِ علم و قدرت بآن ذات باشد چنانچه اول قیام شان با صول شان بوده در رنگ سائرِ افرادِ عالم با وجودِ این بقاء اکمل اطلاق کلمہ انا کہ از وے زائل شدہ بود عود نمے نماید و در ہیچ مرتبہ از مراتبِ بقا اطلاقِ انا بر خود نمیتواند کرد زیرا کہ بقاے اکمل متفرع بر فنائے اتم ست کہ نام و نشانِ اطلاقِ کلمہ انا را بر داشتہ است و گنجایشِ عودِ ہم نگذاشتہ الزائل لا یعود قضیہ مشہورہ است و آنکہ عود مینماید زائل نگشتہ است مغلوب و مستور شدہ بود بعروض عارض سر کشیدہ است و غالب آمدہ فان المغلوب قد یغلب باید دانست کہ نصیب از مرتبہ علیاء حضرتِ ذات تعالی و تقدس مخصوص باین صاحب دولت ست کہ بحصولِ ذات باقی گشتہ است و صفات بوے قیام یافتہ ماسوائے آن ہر قسم فنا و بقا کہ پیدا کند نصیب وے از اسما و صفات ست نہ از ذات تعالی و تقدس ہر چند اسما و صفات را از ذاتِ تعالی انفکاک نیست اما نصیبے از ذات دیگرست و نصیبے از صفات دیگر اگرچہ ہمین عدمِ انفکاکِ صفات از ذات جمعے را در توہم انداز د و نصیبِ صفات را نصیبِ ذات دانا ند لیکن ہر کدام را علامات و امارات دیگرست و علوم و معارف دیگر کہ بر اربابِ وصولِ این دولتِ عظمے مخفی نیست لیکن پوشیدہ نماند کہ تجلی ذاتی مخصوص باین بزرگے نیست روا ست کہ غیر او را نیز تجلی ذات شود اما نصیب از نفسِ ذات تعالی نشود چہ تجلی نحوے از ظلیت میطلبد کہ ظہور در مرتبہ ثانی ست و نصیب از نفسِ ذات کہ گفتہ شد شائبہ ظلیت را بر نتابد و از نفسِ تجلی و ظہور ہم روپوش گردد ظہورِ ذات کہ بصفتے از صفات کائن گردد آن ہم ظہورِ ذات ست در مرتبہ ثانی اما تجلی ذات نیست بلکہ تجلی اعتبارے از اعتباراتِ ذات ست تعالی و تقدس چہ ذات عز شانہ جامعِ جمیعِ اعتبارات ست بلکہ منزہ از جمیع پس تجلی اعتبارے از اعتباراتِ تجلی ذات نبود

سوال شیخ محی الدین بن العربی و تابعانِ و قدس اللہ تعالی اسرارھم تعینِ اول التجلی ذات گفتہ اند و آن ظہورِ ذات ست بہ تعینِ علمی جملی کہ اعتبارے از اعتباراتِ ذات ست اگرچہ جامعیت دارد **جواب** آنچہ معتقدِ این درویش ست آنست کہ آن ظہورِ علمی جملی کہ تعبیر از ان بتعین

تعالیٰ وتقدس وبقاے بذات یافتہ وہمہ وقت حکم عنقاء مغرب دارد کہ عزیز الوجود وغریب الوقوع ست بعد از فنا وبقا ذاتے بوے کرامت فرمودہ اند کہ قیام این ظلال وعکوس اسما وصفات کہ حقیقت اوست بآن ذات بود چنانچہ اصول اینہا را کہ اسما باشند قیام بحضرت ذات تعالیٰ ظلال آن اسما را قیام بہ پرتو آن ذات باشد کہ بعارف عطا فرمودہ است پس این عارف مرکب از جوہر وعرض باشد وسایر افراد ممکن مجرد اعراض باشند کہ از جوہریت شائبہ ندارند خوش گفت صاحب فتوحات مکی کہ عالم اعراض مجتمعہ است در عین واحد یعنی اعراض مجتمعہ است کہ قیام بذات واحد دارد اما شیخ قدس سرہ دو دقیقہ را اینجا فروگذاشتہ است یکے آنکہ عارف اکمل را ازین حکم استثنا نفرمودہ است دوم آنکہ قیام او بذات احد داشتہ تعالیٰ وحال آنکہ قیام او باصل خود است کہ اسما وصفات باشند نہ بذات تعالیٰ ہرچند اسما وصفات را قیام بذات باشد چہ حضرت ذات را از عالم استغنا ذاتی ست قیام عالم بآن درجہ علیا چہ رسد وعالم چہ باشد کہ ہوس قیام بآن ذروہ قصوی نماید ع ما تماشا کنان کوتہ دست + تو درخت بلند بالائی + ومعاملہ این عارف از عالم جدا است وحکم او از احکام عالم مستثنی او بحبت ذاتی بحکم المرء مع من احب از اصل خود گذشتہ معیت باصل اصل خود پیدا کرد است وخود را در ان اصل اصول فانی ساختہ اکرم الاکرمین بمقتضاے کریمہ ہل جزاء الاحسان الا الاحسان مکافات فنا او را بہ بقاء او فرمودہ است ودر آنچہ فانی شدہ بود بآن باقی گردانیدہ ومظہر ذات واسما وصفات خود کردہ ومرآت جامع ساختہ پس سایر افراد عالم در جنب جامعیت این عارف کاش حکم قطرہ داشتہ باشد نسبت بدریاء محیط چہ اسما وصفات را در جنب حضرت ذات تعالیٰ ہیچ قدرے ومقدارے نیست قطرہ را ہم قدرے ہست نسبت بدریا وایشان را در جنب آن توان گفت کہ آن ہم نیست ازین جا علم ومعرفت ودرک وادراک این عارف را نسبت بدیگران قیاس باید کرد وعظم وعلو او درین جا باید فہمید واللہ یختص برحمتہ من یشاء واللہ ذو الفضل العظیم این صاحب دولت را کہ ببقاء ذاتی مشرف ساختہ اند وذاتے دادہ اند کہ

ذالک فضل اللہ یؤتیہ

در وے بود چه گنجایش دارد که جمیع کمالاتِ وجوبیه ذاتیه را جامع باشد و همه را ضبط نماید تا مرآتِ آن
مرتبهٔ مقدسه گردد و رویت او رویتِ آن شود تعالی هرگاه صفتِ علم که از صفاتِ وجوبیه است
و جامع ترین صفاتِ ذاتیه گنجایش ندارد که جامعِ جمیع صفات و اعتباراتِ ذاتیه بود چنانچه تحقیقِ
آن بالا گذشت عالمِ مثال که ممکن و مخلوق ست چه بود که بصورتے در وے جامعِ جمیع کمالاتِ وجوبیه
باشد و اگر فرضاً و تقدیراً آنرا جامع هم گوییم ظلّے از ظلال آن مرتبهٔ مقدسه خواهد بود و رویتِ ظل
فی الحقیقة رویتِ اصل نخواهد بود مخبرِ صادق علیه و علی آله الصلوٰة والسلام رویتِ اخروی را
برویتِ قمر لیلة البدر تشبیه فرموده است و هیچ خافیه نگذاشته و رویتِ ظل در رنگِ رویتِ قمر
ست در طشتِ آب که اربابِ فطرتِ علیا آنرا نه پسندند اینقدر در درک مے درآید که ظهورِ آن مرتبهٔ
مقدسه در بیرونِ خانهٔ علم تواند که حاصل گردد و در ظلِ مرتبهٔ خارج ثبوت پیدا کند کما مرّ و آن ظهورِ
جامع را در خانهٔ علم ظلّے بود جامع که تعبیر از آن به تعینِ اول مینمایند و آن ظلِ جامع را در عالمِ مثال
ظلِ دیگر بود جامع که مرآتیتِ ظلِ جامعِ علمی نماید و این ظلِ جامعِ مثالی که بصورتِ لطیفه در عالمِ مثال
ظاهر گردد بصورتِ انسانی کائن باشد که جامع ترین مخلوقات ست انّ اللّٰه خلق آدم علی صورته
تواند بود که باین اعتبار آمده باشد اما رویتِ حق آن ست جلّ و علا که ماوراءِ ظهورات و صور
بود و از عالمِ بے کیف و بیچون باشد ایمان برویتِ اخروی باید آورد و به هیچ کیف و چند و چون نباید
پرداخت خلق و وجودِ آخرت را بخلق و وجودِ دنیا هیچ نسبتے نیست تا احکام یکے را بر دیگرے
قیاس نموده آید چشم آنجا دیگر ست و فهم و ادراک آنجا دیگر آنرا دوام ابدی ست و این را زوال و فنا
در قفا آنرا سراسر نظافت و لطافت ست و این را خبث و کثافت و شیخ قدس سرّه حق را
جلّ و علا در بیرونِ خانهٔ علم ظهورے اثبات نمینماید و در ماوراءِ مجالی و مظاهر شهود و مشاهده
و رویت تجویز نمیکند آن ایشانند و من چنینم یارب * چه توان کرد درین عرصه شیخ
ست قدس سرّه که گاہے با وے جنگ ست و گاہے صلح او ست که سخنِ معرفت و عرفان را

اوّل کرده اند ہم تجلّی ذات نیست کہ ماخوذ بہ شانے از شیونات ذات ست و تجلّی ذات جامع
جمیع شیون و اعتبارات ست بلکہ فوق جمیع شیون و اعتبارات آعتبارِ علم آنجا در رنگ سائر
اعتباراتِ ذات ست کہ دستِ وصولِ شان از دامن غناء آن مرتبہ مقدسہ کوتاہ ست اگر
گویند ظہور در مرتبہ ثانی مقصور بر علم ست چہ در خارج نفس ذات ست تعالیٰ پس ظہور آن در
مرتبہ ثانی در خانہ علم خواہد بود چہ ظہور در علم ست یا خارج شق ثالث مبین گشتہ است تا آنجا ظہور
اثبات نمودہ آید گویم قادریکہ بشانِ علم کہ اعتبارے ست از اعتبارات ذات ظہور فرمودہ است
تواناست کہ بر نہجے ظہور فرماید کہ اعتبار ظہورِ علم بعض آن ظہورِ جامع بود بلکہ بر نہجے ظہور نماید کہ اعتبارِ
علم و سائر اعتبارات را آنجا گنجایش نباشد و آن مرتبہ ظہورِ جامع ماورائے مرتبہ خارج و مرتبہ علم
بود کہ ظلِ خارج بود و بعلم کار نداشتہ باشد و تجلّی ذات را مقیّد بہ تعیّن علم ساختن دریا را بکوزہ در آوردن
ست بلکہ آب را در سراب جستن شاعرے گوید ؎ کسے در صحن کاچی قلیہ جوید + اضاع العمر
فی طلب المحال + آرے اعتبارِ علم جامع ترین سائر اعتبارات ذات ست آن قدر شمول کمالات ذات کہ
درو ست در ہیچ اعتبارے نیست اگر بر سبیل تجوّز ظہورِ علمی را ظہور ذات گویند بر ان اطلاق تجلّی
ذات نمایند گنجایش دارد اگرچہ از اطلاقاتِ ایشان بعید ست و از مذاق شان مستبعد کما لا یخفی
علی الناظر فی کلامہم **سوال** شیخ محی الدین بن العربی قدس سرہ رویت اخروی بصورت
لطیفہ جامعہ مثالیہ مقرر ساختہ است معتقد تو درین مسئلہ چیست **جواب** رویت صورت جامعہ
مذکورہ رویت حق نیست جلّ و علا بلکہ رویت مظہریست از مظاہر کمالات او سبحانہ کہ در
عالم مثال حصولے پیدا کردہ ست ؎ یراہ المؤمنون بغیر کیف + و ادراک و ضرب
من مثال + رویت حق را سبحانہ برویت صورتے قرار دادن فی الحقیقۃ نفی رویت حق کردن
ست جلّ و علا و ایضاً صورتے کہ در عالم مثال حاصل گردد ہرچند جامع باشد باندازہ عالم مثال
خواہد بود و عالم مثال ہرچند وسعت دارد یکے از عوالم مخلوقہ اوست تعالیٰ جامعیت صورتے کہ

بالحق علیهم الصلوات والتسلیمات هر ظلّے را باصل خود شاهراہے ست وهیچ خارے
وخسکے درمیانِ شان حائل نیست اگر خار وخسکے ست اقبال او بخود ست واعراض او از اصل
وظل بیش از امانت دارِ اصل نیست چه هر چه او دارد از حسن وکمالِ وجود وتوابعِ وجود مستفاد از اصل
ست عدم ست که بے توسطِ اصل بگر نصیب او شده باشد وآن لاشیِ محض ست ومجردِ اعتبار
واین ظل از کمالِ نادانی اصلِ خود را فراموش ساخته اماناتِ او را از خود انگاشته است وخیانت در
امانت نموده باوجودِ قبحِ ذاتی که از راه عدم دارد خود را حسن وکامل دانسته ست لیکن باوجودِ اقبال
بخود واعراض از اصل او را محبتے ومیلِ طبعی باصلِ خود کائن ست داند یا نداند بلکه محبتے که بخود دارد
همان محبت فی الحقیقت باصل متعلق ست زیراکه حسن وکمال که متعلقِ محبت ست از اصل ست نه
از وے که وے غیر از عدم وقبح از خود چیزے دیگر ندارد که محبت بآن تعلق گیرد کما حُقِّقَ غَیْرَ
مَرَّةٍ وچون بکرمِ خداوندی جَلَّ سُلْطَانُهٗ این مرضِ خودبینی از وے زائل گردد واز جهلِ مرکب
که داشت باز آید وامانت را از اهلِ امانت داند وبجاے اقبالیکه بخود داشت اعراض از خود پیدا
کند واعراض که از اصل داشت باقبال آن مبدل شود این زمان سررشتهٔ سعادت بدست آید
وامیدِ وصول باصل حاصل گردد غَایَةُ مَا فِی الْبَابِ چون عالم ظلالِ اسما وصفاتِ واجبی ست
تعالیٰ اصولِ آن هم اسما وصفات خواهد بود واین ظلال اعراض اند که قیامِ آنها باصولِ خود ست
که اسما وصفات باشند وجوهرے درمیانِ اینها نیست که بوے قائم بوند نظّام از معتزله بحکم
اِنَّ الْکَذُوْبَ قَدْ یَصْدُقُ برین سر آگاه شده گفته است که عالم بتمامه اعراض ست وجوهرے
درمیانِ اینها نیست که بوے قائم باشند اما خطا کرده است که قیامِ این اعراض را بانفسها گفته
واز اصولِ اینها غافل مانده که بآن قیام دارند واز صوفیه شیخ محی الدین بن العربی قُدِّسَ سِرُّهٗ
عالم را اعراضِ مجتمعه فرموده است وقیامِ آنها بذاتِ حق داشته جَلَّ وَعَلَا نه باسما وصفات که اصولِ
آنهاست فَیَا لَیْتَ شِعْرِیْ مَا مَعْنَی الْقِیَامِ بِالذَّاتِ الْمُجَرَّدَةِ عَنْ جَمِیْعِ الْوُجُوْهِ وَالْاِعْتِبَارَاتِ

بنیاد نہادہ است و شرح و بسط دادہ و او ست کہ از توحید و اتحاد بتفصیل سخن گفتہ است و منشأ تعدد و تکثر را بیان فرمودہ است و او ست کہ وجود را بالکل بحق دادہ است جلّ وعلا و عالم را موہوم و متخیل ساختہ و او ست کہ تنزلات مر وجود را ثابت گردانیدہ است و احکام ہر مرتبہ را جدا کردہ و او ست کہ عالم را عین حق دانستہ است جلّ شانہ و ہمہ اوست گفتہ و با وجود آن مرتبہ تنزیہ حق سبحانہ ورا ءِ وراءِ عالم یافتہ است و از دید و دانش ہمہ او را سبحانہ منزہ و مبرا دانستہ مشایخے کہ از شیخ متقدم اند درین باب اگر سخن گفتہ اند باشارات و رموز گفتہ اند و بشرح و تفصیل آن نپرداختہ و آنانیکہ ازین طائفہ بعد از شیخ آمدہ اند اکثر شان تقلید شیخ اختیار کردہ اند و بر طبق اصطلاح او سخن راندہ ما و اپس ماندگان نیز از برکات آن بزرگوار استفاضہا نمودہ ایم و از علوم و معارف او حظہا فرا گرفتہ جَزَاهُ اللّٰهُ سُبْحَانَهٗ عَنَّا خَيْرَ الْجَزَاءِ • غایۃ ما فی الباب چون بحکم بشریت مظان خطا و محال صواب با یکدیگر مختلط است و انسان در احکام گاہے مخطی و گاہے مصیب است لاجرم موافقت احکام سواد اعظم اہل حق را مصداق صواب باید ساخت و مخالفت آن را دلیل خطا باید دانست قائل ہر کہ بود و مقول ہر چہ باشد مخبر صادق فرمودہ است علیہ و علی آلہ الصلوٰۃ والسلام عَلَيْكُمْ بِالسَّوَادِ الْاَعْظَمِ و نیز مقرر است کہ تکمیل صناعت بتلاحق افکار است و اختلاف انظار سیبویہ را ہر چند توان گفت کہ بانی احکام علم نحو است اما نحوے کہ بتلاحق افکار متاخران و اختلافات انظار شان کمال و تنقیح پیدا کردہ است چیزے دیگر است و زیب و زینت دیگر یافتہ توان گفت کہ نوع دیگر گشتہ است و احکام علیحدہ یافتہ رَبَّنَا اٰتِنَا مِنْ لَّدُنْكَ رَحْمَةً وَّهَيِّئْ لَنَا مِنْ اَمْرِنَا رَشَدًا • والسلام

مکتوب ہشتادم (۸۰)

نیز بحضرت مخدوم زادہ خواجہ محمد معصوم سَلَّمَهُ اللّٰهُ سُبْحَانَهٗ در استناد اشیا بذات موہوب عارف اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِىْ هَدٰنَا لِهٰذَا وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِىَ لَوْلَاۤ اَنْ هَدٰنَا اللّٰهُ لَقَدْ جَآءَتْ رُسُلُ رَبِّنَا

قولہ مخطی بالضم و کسرہ مہملہ کسیکہ بے ارادہ صواب کند و بے قصد از و خطا ظاہر گردد و خاطی کسیکہ بارادہ خود خطا کند و قولہ مصیب بضم میم و کسر صاد و تحتانی و موحدہ بیک رسندہ بتحقیقت کارے یا چیزے و صواب یابندہ ۱۲

عن ابن عمر قال قال رسول اللّٰہ صلی اللّٰہ علیہ وسلم اتبعوا السواد الاعظم ... رواہ ابن ماجہ

لمصحح سلمہ اللہ تعالیٰ

هر چه چون ست مقید بوجه و اعتبار ست تا بیچون نشود از وجه و اعتبار نرهد و ذاتے را که نصیب از
بیچونی دارد شاہراہ ست بذاتِ بیچون حقیقی جلّ شانهٗ چنانچه وجه و اعتبارِ ظل را راہے ست بوجه و
اعتبار که اصلِ اوست ذاتِ مجرّد ظل را که عطا فرموده اند نیز شاہراہ ست بذاتِ مجرّدِ بیچونے و این ذات
موہوب کُنهِ عارف ست چه کُنه آنست که ماورای جمیع وجوه و اعتبارات بود و این ذات ماورای جمیع
اعتبارات ست و سائرِ افرادِ عالم را کُنه نیست که تمامی وجودِ شان وجوه و اعتبارات ست ذاتے نیست
ماورای اعتبارات که آنرا کُنه گفته شود پس چون در ایشان کُنه نباشد از کُنهِ اصل چه نصیب شان بود کنه ست که
بکنه راه دارد و وجه را بکنه چه مناسبت کنه گویا محاذیِ کُنه افتاده ست و وجه را از کنه انحراف ست بکنه
چگونه رسد هر چند دورتر رود دورتر افتد ؎ ترسم نرسی بکعبه اے اعرابی ✦ کین ره که تو میروی
بترکستان ست ✦ اطلاقِ محاذاتِ کنه بر کنه از تنگیِ مجالِ عبارت ست محاذات دران حضرت چه صورت
دارد لیکن این معنی بیچون درصورتِ مثالی چون بصورتِ محاذات متمثل میگردد اطلاقِ محاذات بر سبیل
تجوز نموده مے آید ربَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا اِنْ نَّسِيْنَا اَوْ اَخْطَاْنَا بشنو بشنو چون افرادِ عالم را که اعراضِ مجتمعه
اند قیامے بذاتِ موہوبِ عارف پیدا شد چنانچه گذشت نسبتے نیز ایشان را بتوسّطِ آن ذاتِ عارف
بذاتِ اقدس جلّ شانهٗ ہویدا گشت و نصیبے آحاد و را ازین راه ازان مرتبهٔ مقدسه هم حاصل آمد چه ذات
اینها ہمان ذاتِ عارف ست گویا بتوسّطِ ذاتِ خود ارتباطِ بیچون بذاتِ بیچون پیدا کرده اند مع
ذٰلِكَ انتسابِ ایشان بذاتِ اقدس بتوسّطِ عارف ست که آن ذات فی الحقیقت ذاتِ عارف
ست سخنے غریب بشنو ہر کسے را که بذاتِ خود انتسابے بذاتِ اقدس ست جلّ شانهٗ
و وصول ست بیچون بآن مرتبهٔ مقدسه آنکس در اخذِ فیوض و برکات ازان مرتبهٔ مقدسه اصالت
و استقلال دارد و توسّطے درمیان نیست وسائط در مادونِ آن مرتبهٔ منزه ست ہر کسے را از
واصلان آنجا بقدرِ استعدادِ خود نصیبے ست بطریقِ اصالت وَاللّٰهُ سُبْحَانَهٗ اَعْلَمُ بِحَقَائِقِ
الْاُمُوْرِ كُلِّهَا وَالسَّلَامُ عَلٰى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰى ✦

وَلَامَعْنٰی لِلْقِیَامِ ثَمَّ اِلَّا الْاِخْتِصَاصُ النَّاعِتُ وَلَا نَعْتَ ثَمَّ فَلَا قِیَامَ وَاَیْضًا اِنَّ الْقِیَامَ مِنْ جُمْلَۃِ الْوُجُوْہِ وَالْاِعْتِبَارَاتِ الْمَنْفِیَّۃِ فَلَا مَعْنٰی لِاِثْبَاتِہٖ فِیْ تِلْکَ الْمَرْتَبَۃِ الْمُقَدَّسَۃِ وچون افرادِ عالم ظلال اسما وصفات باشند ناچار وصول شان باصولِ شان خواہد بود کہ اسما وصفات باشند واگر باصول اصول ہم برسند منتہی بذاتِ مجرّدِ مقدّس خواہد بود وازانجا بیش نخواہد گذشت کہ اصالت را ہم آنجا گنجایشے نیست کہ غناءِ ذاتی ست آنجا از ہمہ چہ اسم بود وچہ صفت وچہ شان وچہ اعتبار پس عالم را از مرتبۂ مقدّسہ حضرتِ ذاتِ تعالیٰ جز حرمان نصیب نبود و وصل واتّصال را آنجا گنجایش نباشد لیکن عادۃ اللہ جاری گشتہ است کہ از کمالِ رحمت و رافت خود بعد از قرونِ متطاولہ وازمنۂ متباعدہ صاحب دولتے را بعد از فنائے اتم بقائے اکمل می بخشند وانموذجے از ذاتِ اقدس او را اعطا میفرمایند کہ قیامِ او چنانچہ اول باصلِ خود بودہ کہ اسما وصفات باشند الحال قائم باین انموذج باشد ومجموعِ آن اعراضِ سابقہ کہ داشت وآن ذاتِ موہوب حقیقتِ او بود وکمالِ انسانی او بانجام رسد ونعمت درحقِّ او تمام گردد سخنے میگویم نیک استماع نمائی کہ قیامِ عارف مخصوص بآن ذاتِ موہوبست بلکہ تمام افرادِ عالم را کہ اعراضِ مجتمعہ اند چنانچہ اوّل قیام باسما وصفات داشتند الحال قیامِ آنہا بآن ذاتِ موہوب مربوط ساختہ اند وبآن یکذات ہمہ را قائم گردانیدہ ـــه خاص کند بندہ مصلحتِ عام را سرِّ خلافتِ انسان کہ در کریمۂ اِنِّیْ جَاعِلٌ فِی الْاَرْضِ خَلِیْفَۃً آمدہ است اینجا متحقق میگردد وحقیقت خبر اِنَّ اللہَ خَلَقَ اٰدَمَ عَلٰی صُوْرَتِہٖ درین مقام واضح میشود وآنکہ گفتیم کہ انموذجے از ذاتِ اقدس او را عطا میفرمایند از تنگیِ میدانِ عبارت ست والّا انموذج را آنجا چہ گنجایش ست وکدام چیز ست کہ بصورت او برآید وصورت را اینجا چہ مجال ست باید دانست کہ این قسم بزرگ در یک عصر متعدد نمیشود ہرگاہ بعد از قرونِ متطاولہ پیدا شود تعددِ آن در یک عصر چہ صورت دارد اگر تعیینِ مدتِ ظہورِ این قسم دولت نمودہ آید مگر اقل آنرا باور کنند رَبَّنَآ اٰتِنَا مِنْ لَّدُنْکَ رَحْمَۃً وَّھَیِّئْ لَنَا مِنْ اَمْرِنَا رَشَدًا باید دانست عارفی را کہ ببقاءِ ذات مشرف سازند آن ذاتِ موہوب بیچونی خواہد داشت و ورای جمیع وجوہ واعتبارات خواہد بود چہ

سُبْحَانَهٗ اَعْلَمُ بِالصَّوَابِ سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا اِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا ؕ وَالسَّلَامُ ؕ

مکتوب (۸۲) ہشتاد و دوم

بحضرات مخدوم زادہا خواجہ محمد سعید و خواجہ محمد معصوم مدظلہما در اظہار آلام مہاجرت با بعضے بشارات

اَلْحَمْدُ لِلّٰہِ وَسَلَامٌ عَلٰی عِبَادِہِ الَّذِیْنَ اصْطَفٰی فرزندانِ گرامی بجمعیتِ صوری و معنوی متحقق باشند درین سفرہا ومحنتہا ہیچ المے برابر مفارقتِ آن دو فرزندِ عزیز نمیاید بدو کم ست کہ از یاد شان فارغ باشد ہرچند وصولِ نعم از منعمِ حقیقی جلّ شانہٗ بیشتر تذکر احبہ دور افتادہ زیادہ تر سوانح جدیدہ روز بروز در مسودہ مے آید و بہ بیاض میرسد اما کسیکہ درک کند کیست و آنکہ حظ بگیرد کدام خواجہ محمد ہاشم ہم مغتنم ست کہ ذوق فہم سخن دارد و فی الجملہ ملتذ میگردد لیکن درین سفر اجمیر از شدت محن از متخلفان صحیح العذر گشتہ است چندے مگر موافقت کنند حَسْبُنَا اللّٰہُ وَنِعْمَ الْوَکِیْلُ رفقا ہم کم اند و زاد و آزوق ہم کم اَلَیْسَ اللّٰہُ بِکَافٍ عَبْدَہٗ ؕ بلی دیگر از مفارقت شما در آزار بودہ شبے بعد از نماز تہجد مے بیند کہ شما ہر دو برادر با یکے ازین یاران پیش وکیل بادشاہے رفتہ اید کہ نوکر بادشاہ گردید و تجویز نوکری را بآن وکیل تفویض نمودہ اند کہ ہر کرا قابل داند نوکر گیرد و ہر کرا تجویز میکند بر ورقے چہرہ او مینویسد و بر کنارہ ورق او مینویسد کہ نوکر بگیرند ازین ہر سہ شما چہرہ ہر دوے شما را نوشتہ است و تجویز نوکری نمودہ و آن یار سیوم را چہرہ ننوشتہ و نوکر نگرفتہ من از شما میپرسم آن ثالث را چرا چہرہ ننوشت شما گفتید کہ در وقت چہرہ نوشتن روئے خود را نزدیک روئے او آوردہ و نیک ملاحظہ کرد گفت سیاہی دارد یا نزدیک باین لفظ چیزے گفت و ننوشت حمداً للّٰہ سبحانہ کہ خاطر از جانب ہر دوے شما جمع گشت کہ قبول کردند اما از آن یار ثالث خاطر در آزار ماند کہ تجویز نشد کاشکے بنوکری نوکران بادشاہ قبولش فرمایند +

اَلْعَاقِبَۃُ بِالْخَیْرِ +

مکتوب ہشتاد و یکم (۸۱)

بخواجہ جمال الدین حسین در حل معاملہ و تعبیر واقعۂ او بعد الحمد والصلوٰۃ و تبلیغ الدعوات
معلوم فرزندی اعزی مینماید کہ صحیفۂ شریفہ کہ ارسال داشتہ بودند رسید چون متضمن عافیت و جمعیت
صوری و معنوی بود فرحت بخشید واقعہ کہ رو داده بود نوشتہ بودند و تعبیر آنرا خواستہ اندراج یافتہ بود
کہ در پے وضو ساختن بود کہ یکبار بیہوش گشتہ افتاد گویا جان از بدن برآمد و چون پارہ بافاقہ آمد
نورے دید بمثال آفتاب درخشندہ کہ از غایت لطافت بیہوش ساختہ بود چنانچہ شخصے محبوبے را
بیند و در پرتو جمال وے محو گردد و نامے و نشانے از وے نماند مکشوف فرزندے باد کہ انسان مرکب از
لطائف سبعۂ مشہورہ است و ہر لطیفہ را کار و بار دیگرست و احوال و مواجید دیگر تا این زمان احوال و اذواق
فرزندی تعلق بلطیفۂ قلب داشتہ و بہ تلوینات قلب متلون بوده الحال این وارد قوی کہ بے شعور ساختہ
بود بر لطیفۂ روح تو فرود آمده ست و روح را در تصرف خود در آورده اِنَّ الْمُلُوْكَ اِذَا دَخَلُوْا قَرْيَةً
اَفْسَدُوْهَا وَجَعَلُوْٓا اَعِزَّةَ اَهْلِهَآ اَذِلَّةً چون منشأ دانش و شعور کہ روح بوده ست مغلوب وارد
گشت بیہوشی نقد وقت آمد این وقت کار و بار شما بلطیفۂ روحی متعلق ست در حلقۂ امروزہ پارۂ امداد
و اعانت در تکمیل این نسبت بوقوع آمده ست و ظہور اثر آن مشہود شده معلوم شد کہ وسعتے پیدا کرده است
و در صدد سرایت ست حضرت حق سبحانہ و تعالی بانجام رساناد واقعۂ دوم کہ نوشتہ بودند و
تلاقی پروین و بنات النعش در منزل خود یافتہ تعبیر آن مناسب تعبیر واقعۂ اولی ست لکن جمع نسبت
قلبی و نسبت روحی را بتلاقی این دو قسم کوکب نموده اند در پروین چون انتظام کواکب ست بقلب
مناسب ست و بنات النعش چون انتشار کواکب دارد بروح مناسب واقعۂ دوم اگر بعد از واقعۂ اولی
ظاہر گشتہ است درستست و جمع حصول دو نسبت نموده و اگر پیش ست ہم درست ست چہ بسا است
کہ نسبتے حاصل گردد و ظاہر نشود حصول آنرا نموده اند و بعد از ان بواقعۂ دیگر ظاہر ساختہ اند واللہ

والتسلیمات و تنگ گرفتن ایشان مباشرت مباحات را بر نفوس خویش تحصیل ظهور خوارق بوده است که بر ایشان واجب و شرط نبوت شان بوده نه وصول بدرجات قرب الٰهی جلّ سلطانهٗ چه انبیا علیهم الصلوات والتحیات مجتبا اند که بقلّاب جذب محبت کشان کشان ایشان را میبرند و بے مشقت شان بدرجات قرب میرسانند انابت ست و ارادت که ریاضات و مجاهدات ازبرائے وصول بدرجات قرب الٰهی جلّ شانهٗ آنجا در کار ست که راه مریدانست و اجتبا راه مرادان مریدان بمشقت و محنت بپاهائے خود میروند و مرادان را بناز و تنعّم میبرند و بے محنت شان بدرجات قرب میرسانند باید دانست که ریاضات و مجاهدات شرط راه انابت و ارادت ست و در راه اجتبا مجاهدات شرط نیست مع ذٰلك نافع و سودمند ست مثلاً شخصے را که کشان کشان میبرند و آن کشش سعی و مشقت خود را نیز در بردن در کار دارد زود تر بمطلب رسد و دور تر رود از ان که سعی خود را کار نفرماید هر چند رواست که گاهے کشش تنها که اقوی بود کار بیشتر کند از ان که کشش مرکّب مذکور کند پس سعی و تردّد و مشقت در راه اجتبا شرط کمال وصول هم نبود چنانچه شرط نفس وصول نیست آرے احتمال نفع دارد ولو فی بعض المحالّ و فوائد و منافع ریاضات و مجاهدات که عبارت از اقتصار بر ضروریات مباح ست ارباب اجتبا را نیز بغیر این معنی که مذکور شد بسیار ست مثل دوام جهاد اکبر و طهارت و نظافت باطن از تلوّثات دنیائے دنیّه چه هر قدر که از حوائج ضروری ست داخل دنیا نیست و آنچه فضول ست از دنیاست و نفع دیگر در ریاضت و اقتصار بر ضرورت قلّت محاسبه و مواخذهٔ اخروی ست و ایضاً سبب ارتفاع درجات اخرویه است چه هر قدر که در دنیا محنت ست اضعاف آن در آخرت مسرّت ست پس وجوه دیگر هم ازبرائے ریاضات و مجاهدات انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات سوائے وجهے که بالا مذکور شد پیدا گشت پس واضح شد که ریاضات و اقتصار بر ضروریات مباحه اگرچه شرط وصول در راه اجتبا نیست امّا فی حدّ ذاتها محمود و مستحسن ست بلکه نظر بفوائد مذکوره ضروری و لازم دیدنا

خود حق سبحانہٗ و تعالیٰ شما را ضایع نگذارد و قبول فرماید اما ترسان و لرزان باشند و بلہو و لعب نگذرانند بعد صحبت مبادا تاثیرے نماید و بحضرت حق سبحانہٗ ملتجی و متضرع باشند و بقدر ضرورت با اہل حقوق اختلاط نمایند و خاطر داری کنند و با جماعہ مستورات بوعظ و نصیحت زندگانی نمایند وامر معروف و نہی منکر در حق ایشان دریغ نکنند و جمیع اہل خانہ را بہ نماز و صلاح و اشیان احکام شرعی ترغیب نمایند فانکم مسئولون عن رعیتکم حق سبحانہٗ و تعالیٰ شما را علم دادہ ست عمل بر وفق آن نیز کرامت فرماید و بران استقامت دہد آمین +

مکتوب (۸۶) ہشتاد و ششم

بدرویش حبیب خادم در سر کثرت ظہور خوارق و قلت آن و ارتکاب فضول مباحات باعث قلت ظہور خوارق ست علی الخصوص کہ کثرت مباشرت فضول بحد مشتبہ ساند و از انجا عیاذاً باللّٰہ سبحانہٗ بحوالی محرم آرد کرامات کو و خوارق کجا ہر چند دائرہ مباشرت مباح تنگ گرفتہ شود و بقدر ضرورت اکتفا نمودہ آید گنجایش کشف و کرامات بیشتر شود و راہ ظہور خوارق کشادہ تر باشد ظہور خوارق شرط نبوت ست نہ شرط ولایت چہ اظہار نبوت واجب ست نہ اظہار ولایت بلکہ ستر و اخفا درین مرتبہ اولیٰ ست زیرا کہ آنجا دعوت خلق ست و اینجا قرب حق جل شانہٗ و معلوم ست کہ دعوت را اظہار لازم ست و قرب را استتار مناسب کثرت ظہور خوارق از ولی دلالت بر افضلیت او بر دیگران کہ آنقدر خوارق از ایشان بظہور نیامدہ ست ندارد بلکہ رواست کہ ولی باشد کہ اصلا خارقے از وے بظہور نیاید افضل باشد از اولیائے کہ اظہار خوارق نمودہ اند چنانچہ شیخ الشیوخ تحقیق این معنی در کتاب عوارف فرمودہ است ہرگاہ در انبیا علیہم الصلوات و التسلیمات ظہور قلت و کثرت خوارق کہ شرط نبوت ست موجب فاضلیت و مفضولیت نباشد در ولایت کہ شرط نیست موجب تفاضل چرا باشد انگارم کہ مقصود اصلی از ریاضات و مجاہدات انبیا علیہم الصلوٰت

تربیت را غیر از معدّات نداشته است و علّتِ فاعلی در تربیت من غیر از فضلِ خود را نساخته از کمالِ
کرم اهتمام و غیرتے که در حق من وارد تعالیٰ و تقدّس تجویز نمیفرماید که فعلِ دیگرے را در تربیتِ من مدخلے
باشد و یا من بدیگرے درین معنی متوجه گردم مرتبائے آلهی ام جلّ شانُهٗ و مُجتبائے فضل و کرم نامتناهی
او تعالیٰ ؎ باکریمان کارها دشوار نیست ۞ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ ذِی الْجَلَالِ وَالْاِکْرَامِ وَالْمِنَّةِ
وَالصَّلٰوةُ عَلٰی رَسُوْلِهٖ وَالتَّحِیَّةُ اَوَّلًا وَّاٰخِرًا ۞

مکتوب (۸۸) هشتاد و هشتم

حضرت مخدوم زاده عالی مرتبه خواجه محمد سعید سلّمه الله تعالیٰ در اسرار خُلّت خلیل و اثباتِ تعیّن
وجودی حضرت حق سُبحانهٗ و تعالیٰ بنده را که بدولتِ خُلّت خود که بالاصالة مخصوص بحضرت
ابراهیم ست علیٰ نبیّنا و علیه الصّلوٰة والسّلام مشرّف سازد و بولایت ابراهیمی سرفراز گرداند و را
انیس و ندیم خود میفرماید و نسبتِ اُنس و اُلفت که از لوازمِ خُلّت ست در میان مے آرد و چون نسبت
خُلّت که از لوازمِ آن اُنس و اُلفت ست در میان آمد قبیح و کراهتِ اخلاق و اوصافِ خلیل از نظر مرتفع
گشت چه قبیح اگر در نظر باشد باعثِ نفرت و بے الفتی خواهد بود که منافی مقامِ خُلّت ست که سرّ اُلفت
ست سُوال ارتفاعِ قبحِ اوصافِ خلیل از نظر در مجاز ظاهر ست زیرا که رواست که درین موطن
نسبتِ خُلّت غالب آید و قبحِ اوصافِ خلیل را مستور سازد امّا در مرتبه حقیقت که آنجا علمِ شے کما هو
است قبیح را غیر قبیح دانستن و مغلوبِ نسبتِ خُلّت شدن جائز نیست جواب در هر قبیح وجهے
از وجوهِ حُسن کائن ست پس تواند که قبیح را نظر بآن وجه حسن حَسَن داند و حکم بحُسنِ او فرماید باید
دانست که هر چند دران قبیح حسنِ مطلق پیدا نشده است امّا چون وجهِ حُسنِ او ملحوظ و منظورِ مولیٰ
جلّ شانُهٗ گشته است ناچار بحکم اَلَا اِنَّ حِزْبَ اللّٰهِ هُمُ الْغٰلِبُوْنَ بر سائر وجوهِ قبحِ آن غالب آمده
است و همه را برنگِ خود ساخته و مستحسن گردانیده فَاُولٰٓئِكَ یُبَدِّلُ اللّٰهُ سَیِّاٰتِهِمْ حَسَنٰتٍ

اٰتِنَا مِن لَّدُنكَ رَحْمَةً وَّهَيِّئْ لَنَا مِنْ اَمْرِنَا رَشَدًا ه وَالسَّلَامُ عَلٰى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰى +

مکتوب (۸۷) ہشتاد و ہفتم

بمولانا صالح کولابی در اسرار مرادی و مریدی حضرت ایشان مُدَّ ظِلُّهُ الْعَالِی اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ وَسَلَامٌ عَلٰی عِبَادِهِ الَّذِیْنَ اصْطَفٰی من هم مرید اللّٰه ام جلّ وعلا و هم مراد اللّٰه عزّ شانه سلسلهٔ ارادت من بے توسّط به اللّٰه متّصل ست تعالیٰ و یدِ من نائب مناب ید اللّٰه ست سبحانه ارادت من بمحمد رسول اللّٰه صلّی اللّٰه علیه وآله وسلّم بوسائط کثیره ست در طریقهٔ نقشبندیه بیست و یک واسطه درمیان ست و در طریقهٔ قادریه بیست و پنج و در طریقهٔ چشتیه بیست و هفت و ارادت من به اللّٰه تعالیٰ قبول وساطت نمینماید چنانچه گذشت پس من هم مرید محمد رسول اللّٰه ام صلّی اللّٰه علیه وآله وسلّم و هم هم پیرهٔ پیش رو او بر خوان این دولت هر چند طفیلی ام اما ناخوانده نیامده ام و هر چند تابع ام اما از اصالت بے بهره نیم و هر چند اُمّتم اما شریک دولتم نه شرکتے که از ان دعوے همسری خیزد که آن کفر ست بلکه شرکت خادم ست با مخدوم تا نه طلبیده اند بر سفرهٔ این دولت حاضر نشده ام و تا نخواسته اند دست باین دولت دراز نکرده ام هر چند اُویسی ام اما مربی حاضر و ناظر دارم هر چند در طریقهٔ نقشبندیه پیر من عبد الباقی ست اما متکفّل تربیت من اللّٰه الباقی ست من بفضل تربیت یافته ام و براه اجتبا رفته سلسلهٔ من سلسلهٔ رحمانی ست که من عبد الرحمن ام چه ربِّ من رحمن ست و مربی من ارحم الراحمین و طریقهٔ من طریقهٔ سبحانی ست که از راه تنزیه رفته ام و از اسم و صفت جز ذات اقدس تعالیٰ نخواسته این سبحانی نه آن سبحانی ست که بسطامی بآن قائل گشته است که آنرا باین مساسے نیست که آن از دائرهٔ انفس برآمده است و این ماوراے انفس و آفاق ست و آن تشبیه ست که بلباس تنزیه پوشیده است و این تنزیه ست که گردے از تشبیه بوے نرسیده و آن از سرچشمهٔ سکر جوش زده است و این از عین صحو برآمده است ارحم الراحمین برحق من باسباب

آن نبود و وجودِ آنرا نخواهد ۵ در عشق چنین بوالعجبیها باشد + گاه هست که در عشق مجرّد درد مطلوب باشد و وصل هیچ ملحوظ نبود بلکه وصل را نخواهد و از اتّصالِ محبوب گریزان باشد این از دیوانگیهائے عشق ست بلکه از هنرهائے عشق مَنْ لَمْ یَذُقْ لَمْ یَدْرِ بر سرِ اصلِ سخن رویم و گوییم که خُلّت بس مقامِ عالی ست و کثیر البرکة ست در عالمِ مجاز هر کسے را که با دیگرے اُنس و اُلفت و سکونت و آرام ست همه از ظلالِ مقامِ خُلّت ست اُلفتے که پدر را با پسر ست و برادر را با برادر و زن را با شوے همه از قبیلِ خُلّت ست و همچنین هر حظّے و لذّتے و آرامے که از صُورِ حَسَنه و مظاهرِ جمیله کائن ست از مقامِ خُلّت ست محبّت دیگر ست که نشأهٔ دیگر دارد و اگر خُلّت و اُنس و اُلفت درمیان نبود هیچ مرکّبے بوجود نیاید و هیچ جزوِ او با جزوِ دیگر علی الخصوص که نسبتِ تضاد داشته باشد منضم نشود بلکه هیچ وجودے با ماهیتے ضم نگردد بلکه هیچ عالمے در تحتِ ایجادِ واجب تعالیٰ داخل نیاید چه حُبّ ست که سلسلهٔ ایجاد را در حرکت آورده ست و باعثِ وجودِ اشیا شده فَاَحْبَبْتُ اَنْ اُعْرَفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ حدیثِ قدسی ست و حُبّ فردِ کاملِ خُلّت ست چنانچه گذشت پس اگر خُلّت نبود هیچ چیز موجود نگردد و هیچکس با دیگرے جمع نشود و اُلفت نگیرد و وجودِ عالم و نظامِ او هر دو مربوط به خُلّت ست اگر خُلّت نباشد نظام نیز در رنگِ وجود مفقود گردد پس خُلّت اصلِ ایجاد آمد هم در جانبِ مُوجِد و هم در جانبِ موجود چه خُلّت ست که ممکن را بقبولِ وجود مانوس ساخته است و در قیدِ ایجاد آورده بلکه عدم هم در خلوتخانهٔ خود بدولتِ خُلّت آرام یافته است و با نیستی خود ساخته بلکه به نقیضِ خود نیز اُلفت و اُنس گرفته مرآتِ کمالاتِ او شده است و واسطهٔ وجودِ ممکنات آمده پس خُلّت از جمیعِ اشیا مُبارک تر آمد و برکاتِ او شاملِ موجود و معدوم گشته چون معارفِ دقیقهٔ مقامِ خُلّت دانستی و عمومِ برکاتِ آنرا معلوم ساختی و نیز دانستی که مقامِ خُلّت بالاصالة مخصوص بحضرتِ ابراهیم ست عَلیٰ نَبِیِّنَا وَ عَلَیْهِ الصَّلوٰةُ وَالسَّلَامُ و ولایتِ آن ولایتِ ابراهیمی ست پس بدانکه اکنون برین فقیر بتوسّلِ برکاتِ این معارف ظاهر ساخته اند که تعیّنِ اوّل تعیّنِ حضرتِ ذات ست تَعَالیٰ وَتَقَدَّسَ بحضرتِ وجود

قال ابن تیمیة لیس من کلام النبی صلی الله علیه وآله وسلم ولا یعرف له سند صحیح ولا ضعیف وتبعه الزرکشی والعسقلانی ... انتهی وقال علی القاری لکن معناه صحیح مستفاد من قوله تعالی وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون ای لیعرفون کما فسره ابن عباس

بدان اَرْشَدَکَ اللّٰهُ تَعَالٰی سَوَآءَ الصِّرَاطِ که نسبت درمیان خُلّت و محبت عموم و خصوص ست خُلّت عام ست و محبت فردِ کامل او چه افراطِ اُنس و اُلفت محبت ست که باعث گرفتاری میگردد و بیقراری و بے آرامی مے آرد خُلّت سراسر اُنس و اُلفت و آرام ست محبت ست که نشأهٔ گرفتاری پیدا کرده از افرادِ دیگر خُلّت متمیز گشته است و گویا جنسِ دیگر شده و سرّے که محبت درین امتیاز پیدا کرده است از سایرِ افرادِ خُلّت درد و حزن ست و نفسِ خُلّت همه عیش در عیش و فرح در فرح و اُنس در اُنس ست ازینجا تواند بود که حضرتِ حق سُبْحَانَهٗ وَتَعَالٰی خلیل خود را عَلٰی نَبِیِّنَا وَعَلَیْهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ هم در دُنیا که دارِ محن ست اجرِ عمل کرامت فرموده هم در آخرت قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰی فِیْ حَقِّهٖ وَاٰتَیْنَاهُ اَجْرَهٗ فِی الدُّنْیَا وَاِنَّهٗ فِی الْاٰخِرَةِ لَمِنَ الصّٰلِحِیْنَ و چون محبت منشأ درد و حزن آمد پس در هر فرد که محبت غالب باشد درد و حزن بیشتر بود و ازین جا گفته باشند کَانَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ مُتَوَاصِلَ الْحُزْنِ وَدَآئِمَ الْفِکْرِ و او فرموده عَلَیْهِ وَعَلٰی اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ مَا اُوْذِیَ نَبِیٌّ مِّثْلَ مَا اُوْذِیْتُ چه فردِ کامل از افرادِ انسانی در حصولِ محبت او بوده عَلَیْهِ وَعَلٰی اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ و هر چند او محبوب بوده است عَلَیْهِ وَعَلٰی اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ امّا چون نسبتِ محبت درمیان آمد محبوب نیز در رنگِ محب و آله و گرفتار آمد حدیث قدسی ست اَلَا طَالَ شَوْقُ الْاَبْرَارِ اِلٰی لِقَآئِیْ وَاَنَا اِلَیْهِمْ لَاَشَدُّ شَوْقًا اینجا سوال ست مشهور که شوق در مفقود ست و چون از آنحضرت جَلَّ وَعَلَا هیچ چیز مفقود نیست شوق چه بود و اشد شوق چه باشد جواب گویم که متمنائے کمالِ محبت رفعِ اثنینیت ست و اتحادِ محب و محبوب چون این معنی مفقود ست شوق موجود ست و چون تمنائے اتحاد بالاصالة در محبوب کائن ست چه محب شاید که بمجردِ وصلِ محبوب هم قناعت کند ناچار اشدِّ شوق در جانبِ محبوب بود و متواصل الحزن صفتِ حبیب باشد اگر گویند حضرتِ حق سُبْحَانَهٗ بر جمیع امور قادر ست و هر چه بخواهد او را میسر ست پس هیچ چیز در حقِ او تعالٰی مفقود نباشد تا شوق متحقق گردد جواب تمنا امرِ دیگر ست و ارادت امرِ دیگر مُرادِ او تعالٰی از ارادتِ او سُبْحَانَهٗ تخلّف نکند امّا تمنّا بود و ارادتِ حصولِ

وصل و آن قسم که وصول نظری ست بالاصالة نصیب حضرت خلیل ست که اقرب تعینات بحضرت ذات تعالی تعین اول ست که رب اوست چنانچه گذشت و تا بآن تعین نرسد نظر او را از آن نفوذ نکند و آن قسم که باعتبار قدم ست بالاصالة مخصوص بحضرت حبیب ست که محبوب رب العالمین ست محبوبان را جائے برند که خلیلان از انجا در مانند مگر آنکه بتبعیت شان بروند خلیل با هر که نظر او تا مقام وصول رئیس محبوبان علیه و علی آله الصلوة والسلام برسد و در راه کوتهی نکند بالجمله تجلی ذات بیک وجه بالاصالة مخصوص بحضرت خلیل ست و دیگران تابع وے اند علی نبینا و علیه الصلوة والسلام و بوجه دیگر آن تجلی بالاصالة مخصوص بحضرت خاتم الرسل ست و دیگران تابع اویند علیه و علیهم الصلوات والتسلیمات و چون وجه ثانی اقوی و ادخل ست در مراتب قرب ناچار تجلی ذات را بیشتر مناسبت بحضرت خاتم الرسل حاصل گشت و تخصیص بوے پیدا کرد و او صلی الله علیه و آله وسلم از حضرت خلیل و از سایر انبیا علیه و علیهم الصلوات والتسلیمات والتحیات افضل آمد پس فضل کلی در میان انبیا نصیب این دو بزرگوار آمد هر چند یکے از دیگرے افضل بود علیهما و علیهم الصلوات والتسلیمات والبرکات و حضرت موسے علی نبینا و علیه الصلوات والتسلیمات چون رئیس محبان ست چنانچه حضرت پیغمبر ما رئیس محبوبان ست علیه و علی اتباعه الصلوة والسلام ناچار او را علی نبینا و علیه الصلوة والسلام بحکم المرء مع من احب بحضرت ذات تعالی معیتے ست که دیگر را نیست و نیز در ان حضرت او را قدمگاهے هست که توسل محبت اوست و بس و دیگر را آنجا مدخلیتے نیست اما این فضل راجع بجزئی ست که توان گفت که عدیل کلی ست چه جم غفیر از انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات درین مقام تابع اویند علی نبینا و علیه و علیهم الصلوات والتسلیمات مع ذلک فضل کلی همانست که نصیب خلیل و حبیب آمد علیهما الصلوات والتحیات و هر چند هر یکے بیک وجه تابع دیگریست در وصول نظری حضرت خلیل اصل ست و حضرت حبیب تابع او علیهما الصلوات والتسلیمات و در وصول قدمی حضرت حبیب اصل ست و حضرت خلیل تابع او علیهما الصلوات والتحیات والبرکات و کمالات و فضائل مخصوصه حضرت کلیم را علی نبینا و علیه

وآن تعینِ اوّل وجودی ربِ حضرتِ خلیل ست علی نبیّنا وعلیہ وعلی جمیع الانبیاء الصلوٰۃ والتحیۃ والبرکۃ والسلام لہذا او امام ہمہ آمد اِنّی جاعلک للناس اماما وسید البشر بمتابعت ملت او مامور گشت اِتَّبِعْ مِلَّۃَ اِبْرٰھِیْمَ حَنِیْفًا علی نبیّنا وعلیہ الصلوات والبرکات وبعد از وے ہر پیغمبر کہ مبعوث گشت مامور بمتابعت او شد علی نبیّنا وعلیہم الصلوات والتسلیمات وسائر تعینات در ضمن این تعیّن وجودی مندرج ست اگر تعیّن علمی جملی ست در ضمن اوست و اگر تفصیلی ست ہم مندرج در وے ازینجا تواند بود کہ حضرتِ پیغمبر ما علیہ وعلی آلہ الصلوٰۃ والسلام حضرتِ ابراہیم علیہ السلام را بابوّت یاد میکردند وسائر انبیا را باخوّت علی جمیعہم الصلوات والتسلیمات واگر سائر انبیا را بہ بنوّت یاد میفرمودند ہم گنجایش داشت زیرا کہ تعیّنات این بزرگواران در ضمن تعیّن کہ تعیّن علمی جملی گفتہ اند مندرج ست علیہ وعلیہم الصلوات والتسلیمات وآنچہ در صلوٰۃ منطوقہ آمدہ است کما صلیت علی ابراہیم تواند بود کہ بواسطۂ آن بود کہ وصول بحضرتِ ذات تعالی وتقدس بے توسّط تعیّن اول وجودی و بے توسّل تمامی کمالاتِ ولایتِ ابراہیمی میسّر نیست زیرا کہ قبابِ اول مر آن مرتبۂ مقدسہ را اوست و اوست کہ آئینہ داری غیب الغیب فرمودہ است و ابطن بطون را بظہور آوردہ پس ہیچکس را از توسّط او چارہ نبود خاتم الانبیا را علیہ وعلیہم الصلوات والتسلیمات امر بمتابعت او فرمود تا بہ تبعیّت او بولایت او برسد و از انجا بحضرتِ ذات جلّ شانہ تبختر فرماید علیہ وعلی جمیع الانبیاء الصلوات والتحیات **سؤال** ازین بیان لازم مے آید کہ حضرتِ ابراہیم از حضرتِ خاتم الرسل افضل باشد علی جمیع الانبیاء الصلوٰۃ والسلام وحال آنکہ اجماع بر افضلیّتِ خاتم الرسل ست علیہ وعلیہم الصلوات والتسلیمات ونیز لازم مے آید کہ تجلّی ذات بالاصالۃ نصیبِ حضرتِ خلیل بود و دیگران را بہ تبعیّت او باشد وحال آنکہ مقرّر اکابر صوفیہ است کہ تجلّی ذات بالاصالۃ مخصوص بخاتم الرسل ست علیہ وعلیہم الصلوات والتسلیمات و دیگران را بہ تبعیّت اوست علیہ وعلیہم الصلوٰۃ والسلام **جواب** وصول بذات نیز در رنگ تجلّی ذات تعالی وتقدس بر دو قسم ست باعتبار نظر ست وباعتبار قدم یعنی نظر وصل ست یا ناظر بنفس خود

شخصے ادائے فرض از فرائض نماید مع ذٰلک نیتِ متابعت نیز کند و گوید این فرض را نبی ما ادا کرده است
ما هم ادا میکنیم برین تقدیر امید ست که سوائے ثوابِ ادائے فرض ثوابِ متابعت جدا یابد و بآن نبی مناسبت
پیدا کرده از برکاتِ او استفاده نیز نماید و تفتیش آنکه مراد از متابعتِ ملت متابعتِ تمام ملت ست
یا بعض اگر تمام ست با وجود نسخ بعضے از احکام متابعتِ کل چگونه راست آید و اگر بعض ست هم بے خدشه
نیست حلّ آنرا علمائے تفسیر نموده اند آنجا رجوع باید کرد که آن باب علمائے ظواهر ست بعلوم صوفیه
مناسبت کم تر دارد سبحان الله معارفے از من ظاهر میگردد که از غرابت آن نزدیک ست که ابناءِ
جنس هم از من نفرت پیدا کنند و محرمان نیز در مقام ستیز آیند و مجرم گردانند مرا در حصول آن معارف چه
اختیار ست و در اظهارِ آن چه کار و بار دانانید که تعینِ اول تعینِ وجودی ست و آن رب حضرتِ
خلیل ست و مبدأ تعینِ او علیٰ نبینا و علیه الصلوٰة والسلام درین هزاران سال هرگز کسے نشنیده است
که تعینِ اول تعینِ وجودی بود و آن رب خلیل الرحمٰن باشد علیٰ نبینا و علیه الصلوٰة والسلام در متقدمین
این عبارت متعارف نبود و تعین و تنزل را گنجایش نه در متاخرین که این قسم سخنان متعارف گشت تعینِ
اول تعینِ علمی جملی قرار یافت و آن رب خاتم الرسل مقرر گشت علیه الصلوٰة والسلام امروز که خلافِ
مقرر از کسے ظاهر شود خیال باید کرد که برسر او چه آید و چه سان مطعون و ملام گردد انگار زند که تفضیلِ خلیل بر
حبیب مے نماید و حبیب را جزوِ خلیل میسازد علیهم الصلوٰة والسلام زیرا که سائر تعینات را مندرج در تعینِ
اول میدانند هر چند در بالا دفع توهم ایشان نموده است و جواب شافی گفته اما معلوم نیست که بآن اکتفا
نمایند و بآن شفا تشفّی گردند چه توان کرد جهل و عناد و تعصب را علاجے نیست مگر آنکه مقلب القلوب
بقدرتِ کامله خود دلهائے ایشانرا نگرداند و قابلِ قبولِ استماعِ حق سازد بزرگی حضرت خلیل و علوّ شان
او را از امرِ اتّبع که به حبیب خود فرموده است توان دریافت علیهم الصلوٰة والسلام که متبوع را با تابع چه
نسبت ست اما محبوبیتے که نصیب خاتم الرسل آمد علیه و علیهم الصلوٰة والسلام بر جمیع فضائل و مراتب
قرب چربیده و از همه پیش قدم ساخت هزار مراتب قرب بیک نسبتِ محبوبیت برابر نمیتواند شد محب محبوب را

الصلوٰة والسلام آن قدر که باین فقیر ظاهر شده بخاطر هست که در کاغذِ علیحده ثبت نماید ان شاء الله تعالیٰ
باید دانست که انبیا که بتوسّل نبی به حضرتِ ذات تعالیٰ برسند علیه وعلیهم الصلوات والتسلیمات
آن نبی در میانِ حضرت ذات تعالیٰ و در میانِ آن انبیا حائل نیست وایشان را از حضرت ذات تعالیٰ
بالاصالة نصیب ست غایةُ ما فی الباب وصول بآن درجه ایشان را مربوط به تبعیّتِ آن نبی ست علیه
وعلیهم الصلوات والتحیات بخلافِ اُمتِ نبی که بتوسّل او برسد آن پیغمبر در میان حائل ست مگر آنکه
فردے از افرادِ اُمت را بالاصالة از حضرتِ ذات تعالیٰ نصیب بود آنجا نیز حیلولهٔ نبی مفقود ست و تبعیت او
موجود علیه الصلوٰة والسلام وقلیلٌ ما هم بل اقلّ **سوال** برین تقدیر فرق درمیانِ آن فردِ اُمت
وسائرِ انبیا چه بود که حیلوله در هر دو مفقود ست و تبعیت موجود **جواب** تبعیت در فردِ اُمت باعتبار
تشریع ست تا متابعتِ شریعتِ نبی نکند نرسد و تبعیت در انبیا باعتبارِ آنست که نبی متبوع را وصول
بآن درجه اوّلاً بالذات ست و دیگران را ثانیاً وبالعرض چه مطلوب از دعوت محبوب ست دیگران را به طفیل او
خوانند و به تبعیتِ او طلبند امّا همه جلیسِ یک سفره اند و در یک مجلس علیٰ تفاوت الدرجات استیفاءِ
تلذذات و تنعّمات میفرمایند امّتان نه که زله بردار ایشانند و الوش خورِ ایشان مگر فردے از افرادِ ایشان
که بکرمِ خداوندی جلّ شانه مخصوص شود وجلیس مجلسِ اکابر گردد چنانچه گذشت ع باکریمان
کارها دشوار نیست * مع ذلک اُمت اُمتست وپیغمبر پیغمبر اُمت هرچند سرافراز گردد و علوّ بسیار
پیدا کند دولتیست که سر او بپائے پیغمبر برسد قال الله تعالیٰ ولقد سبقت کلمتنا لعبادنا المرسلین
انهم لهم المنصورون وانّ جندنا لهم الغالبون **سوال** مراد از متابعتِ ملّتِ ابراهیم که حضرت
پیغمبر ما بآن مامور شده چیست با وجود استقلال شریعت او امر به تبعیت چه باشد علیه وعلیٰ جمیع الانبیاء
الصلوات والتسلیمات **جواب** استقلالِ شریعت به تبعیت جنگ ندارد روا ست که حضرتِ پیغمبر ما علیه و
علیٰ آله الصلوٰة والسلام شریعت را بالاصالة اخذ کرده باشند امّا بواسطهٔ حصولِ امرے مامور بمتابعت
حضرتِ خلیل علیٰ نبیّنا وعلیه الصلوٰة والسلام کردند چه آن امر از خصائصِ آن متبوع ست که مامور
بمتابعت او شده است وحصولِ آن امر بحصولِ آن متابعت مربوط ست مثلاً

مکتوب ہشتاد و نہم (۸۹)

بقاضی اسمٰعیل فریدآبادی در شرحِ سخن شیخ روزبہان بقلی با بعضے دقائقِ توحیدِ وجودی **قَالَ** الشَّیْخُ الْوَلِیُّ رُوْزْبِہَانُ الْبَقْلِیُّ قُدِّسَ سِرُّہٗ فِیْ تَبْیِیْنِ غَلَطَاتِ الْمُتَصَوِّفَۃِ دیگر غلط آنست کہ گویند ہمہ اوست وباین ہمہ جزئیاتِ متفرقہ حادث یکذات خواہند و برمزیدیگر را گویند کہ ما خود اوئیم پس آن کافران را صدہزار خدا باشد وخداوندِ عالم تَعَالیٰ وَتَقَدَّسَ از جمع وتفرقۂ مُحدَثات منزّہ است واحدست کہ جز را باو راہ نیست حُلول نپذیرد و متلوّن نشود بدین قول کافر ندنہ خود را دانند ونہ خدا را کہ اگر کسے حق بودے کے فنا شدے قومے را غلط در رُوح وآنہا را در جسم ست قاتَلَہُمُ اللّٰہُ سُبْحَانَہٗ اِنْتہیٰ پوشیدہ نماند کہ عبارتِ ہمہ اوست ہرچند در قُدَماءِ صوفیہ قَدَّسَ اللّٰہُ تَعَالیٰ اَسْرَارَہُمْ متعارف نبودہ است امّا مثلِ اَنَا الْحَقُّ وسُبْحَانِیْ وَلَیْسَ فِیْ جُبَّتِیْ سِوَی اللّٰہِ وَاَمْثَالِ آنہا بسیار بودہ است کہ مُؤدّائے این عبارات وآن عبارات یکے ست **مصراع** آب از سرچو گذشتہ است چہ یک نیزہ چہ صد + مثلِ موزون مشہورست ودر متاخرانِ صوفیہ این عبارت شائع وذائع ست وبے تکلّف ہمہ اوست میگویند وبران قول اصرار دارند مگر قلیلے از اینہا کہ درین عبارت وامثالِ این عبارت تردّد دارند بلکہ صورتِ انکار اظہار مینمایند وآنچہ این فقیر از اطلاقاتِ ایشان معنیِ ہمہ اوست مے فہمد آنست کہ این ہمہ جزئیاتِ متفرّق حادث ظہورِ یک ذات اند تَعَالیٰ وَتَقَدَّسَ در رنگِ آنکہ صورتِ زید مثلاً در مرایائے متعدّدہ منعکس گردد وظہور آنجا پیدا کند گویند ہمہ اوست یعنی این ہمہ صُوَر کہ در مرایائے متعدّدہ نمودپیدا کردہ است ظہورِ یک ذاتِ زیدست اینجا کدام جزئیّت واتّحادست وکدام حلول وتلوّن ذاتِ زید با وجودِ این ہمہ صُوَر بر صرافتِ حالتِ اصلی خودست واین صُوَر در وے نہ ہیچ افزودہ است ونہ ہیچ کاستہ آنجا کہ ذاتِ زیدست این ہمہ صُوَر را آنجا نامے ونشانے نیست تا با وے نسبتے از نسبِ جزئیّت واتحاد وحلول وسریان پیدا کنند بسرّ اَلْاٰنَ کَمَا کَانَ را اینجا باید جست چہ در مرتبہ کہ اوست تعالیٰ چنانچہ عالم را پیش از ظہور آنجا گنجایش نبود

۱۰ از نفسِ خود عزیزتر میخواهد بدیگران چه رسد بوے مشارکت طلبند **سوال** قوّ در رسائلِ خود نوشته که ربِّ حضرت خلیل ہم شان العلم ست چنانچه ربّ حضرت حبیب ست علیہما الصّلوٰاتُ والتّسلیماتُ اینقدر فرق ست که آنجا به تفصیل ست واینجا به اجمال **جواب** این معرفت پیش از وصول بحقیقتِ این ولایتِ خُلّت بوده است وچون بحقیقتِ این ولایت متحقّق شد معامله چنانچه بود ظاہر گشت گویا آن معرفت متعلّق بظلِّ این حقیقت بوده است واللهُ سُبحانَهُ المُلہِمُ لِلصّوابِ ازین معارف واضح گشت که وجود عینِ ذات نیست بلکه تعیّنے ست اسبق از تعیّناتِ حضرتِ ذات تعالیٰ وتقدّس وآنکه وجود را عینِ ذات گفته است تعیّن را لاتعیّن انگاشته است وغیرِ ذات را ذات دانسته ومناقشه در غیریت محصّل ندارد که از تنگیِ عبارت ست **سوال** این تعیّن اوّل وجودی را که تو یافته با آن تعیّن اول علمی حُملی که دیگران یافته اند چه نسبت ست ودرمیانِ این دو تعیّن تعیّنِ دیگر ہم ہست یا نه **جواب** تعیّنِ وجودی فوق تعیّنِ علمی ست وفوقِ تعیّنِ علمی که مرتبهٔ حضرتِ ذات ولاتعیّن گفته اند ہمین تعیّنِ وجودی ست که عینِ حضرتِ ذات یافته اند ووجود را عینِ ذات دانسته ودرمیانِ این دو تعیّن شانِ الحیوة ست که اقدمِ جمیعِ شیونات ست بعد از ان شانُ العلم ست اجمالاً وتفصیلاً وتابعِ او ست لیکن این تعیّنِ میانگی را مظہرے در نظر نمے درآید واو مناسبت بحضرت ذات تعالیٰ از ہمه بیشتر دارد واستغناءِ ذاتی در وے بسیار جلوه گر ست اینقدر مفہوم میگردد که فیوض وبرکاتِ آن خصوصاً بر روحانیان مستفاض ست واللهُ سُبحانَهُ اعلمُ بحقیقةِ الحال سُبحانکَ لا عِلمَ لَنا اِلّا ما عَلَّمتَنا اِنّکَ اَنتَ العلیمُ الحکیمُ **تنبیه** آنچه بالا گذشته است که وصولِ نظری بالاصالت نصیبِ حضرتِ خلیل ست ووصولِ قدمی بالاصالة نصیبِ حضرت حبیب علیٰ نبیّنا وعلیهِ الصّلوٰةُ والسّلامُ نه بآن معنی ست که آنجا شہود ومشاہده است ویا قدم را آنجا گنجایش ست آنجا مور گنجایش نیست قدم چه باشد بلکه در انجا وصولے ست مجہول الکیفیّة اگر در صورتِ مثالیه بنظر مرتسم گشت وصولِ نظری میگویند واگر بقدم وصولِ قدمی والّا نظر وقدم از ان حضرت جلّ شانُه ہر دو واله وحیران ست والسّلامُ علیٰ مَنِ اتّبعَ الہُدیٰ

که حادث‌اند و مخلوق و اگر مدلولات مراد باشد قدیم و غیر مخلوق ست این تنقیح از برکاتِ تلاحقِ افکار ست
بر سرِ اصلِ سخن رویم و گوییم که معنی دیگر هم این عبارت راهست که از حلول و اتحاد بعید ست یعنی همه نیستند
موجود اوست تعالی نه آنکه اینها هم هستند و با او متحد اند تعالی این را خود ابلهی نگوید از بزرگان چگونه متصور
شود و چون در غلبهٔ محبت ماسوای محبوب از نظر این بزرگواران مستور میگردد و غیر او در شهودِ شان نمیماند
میگویند همه اوست یعنی این همه که ثابت و موجود مینمود متوهم و متخیل بوده است موجود اوست تعالی برین
تقدیر هم نه شایبهٔ جزئیت و اتحاد ست و نه مظنهٔ حلول و تلون مع ذلک این فقیر امثال این عبارات را
نمی پسندد هر چند ازین مقاصد مبرا ست زیرا که شایانِ مرتبهٔ تقدیس و تنزیهِ خداوندی نیست جل سلطانه
اینها چه باشند که مظاهر او بوند تعالی ع درکدام آینه درآید او + و ایشان را یارای آن کجاست که باعتبار
ظهور هم بروی تعالی محمول گردند اگر مظهر ند ظلی از ظلال کمالاتِ آنرا مظهر ند و آن ظل که اینها مظهر اویند
خداوند جل سلطانه که او را چندین هزار ظلال با ذات تعالی درمیان بوده باشد اِنَّ لِلّٰہِ سَبْعِیْنَ اَلْفَ
حِجَابٍ مِنْ نُوْرٍ وَظُلْمَةٍ شنیده باشند پس بی تحاشی مظهر ظلی از ظلال کمال او را سبحانه بروی تعالی
محمول داشتن و اوست گفتن سوءِ ادبست و کمال جرأت اما چون در غلبهٔ سکرِ حال ست آنقدر مذموم نیست و
همچنین بر توجیهِ ثانی مشهودِ خود را عینِ حق دانستن و باعتبارِ آن محمول ساختن نیز سوءِ ادبست بلکه خلاف
واقع آن مشهود هم ظلی از ظلال کمالاتِ اوست سبحانه و تعالی ورا الورا ست ثم ورا الورا و نیز
هرچه مشهود ست شایانِ نفی ست پس حق نبود جل و علا خواجه نقشبند میفرمایند قدس سره هرچه
دیده شد و شنیده شد و دانسته شد آن همه غیر حق ست سبحانه بحقیقتِ کلمهٔ لا نفیِ آن باید کرد و آنچه
مختارِ این حقیر ست درین مسئله و مناسبِ شانِ تقدیس و تنزیه ست عبارت همه از وست نه بآن معنی که
علماءِ ظواهر بران اقتصار نمایند و گویند صدور و خلق همه از وست این خود صادق ست مع ذلک اینجا
علاقهٔ دیگر هم هست که علما بآن مهتدی نگشته اند و صوفیه بدریافتِ آن ممتاز گشته و آن ارتباطِ اصالت
و ظلیت ست یعنی اگر وجودِ ممکن ست ناشی از وجودِ واجب تعالی و پرتو وجودِ اوست سبحانه و همچنین

بعد از ظہور ہم آنجا ہیچ گنجایش نباشد فلا جرم یکون الان کما کان عجائب کار و بارست بسیاری از اکابر
متقدمین صوفیہ ازین عبارت توحید آمیز معنی حلول و اتحاد مے فہمند و تکفیر و تضلیل قائلان آن عبارت
مینمایند و بعضے ازینہا توجیہات آن عبارات را بر نہجے مینمایند کہ بمذاق قائلان ہیچ نسبت و مناسبت ندارد
صاحب عوارف میفرماید کہ قول انا الحق از منصور و قول سبحانی از بایزید بسطامی بر طریق حکایت بودہ است
یعنی از حق جل سلطانہ و اگر بطریق حکایت نباشد بلکہ شائبہ حلول و اتحاد درمیان بود قائلان این
اقوال را رد مینمائیم چنانچہ نصاری را رد میکنیم کہ بحلول و اتحاد قائلند و از تحقیق سابق واضح گشت کہ درین
عبارات شطح نما ہیچ حلول و اتحاد نیست اگر حمل ست باعتبار ظہورست نہ باعتبار وجود چنانچہ فہمیدہ اند و
بحلول و اتحاد بردہ اما تا کہ این مسئلہ توحید در متقدمان صوفیہ نیک محرر و ملخص نشدہ بود ہر کسے ازینہا
کہ مغلوب حال میگشت کلمہ در توحید کہ اتحاد نما باشد از وے ظاہر میشد و از غلبہ سکر بسر آن در نمیرفت
و ظاہر آن عبارات را از شائبہ حلول و اتحاد مصون نمیساخت و چون نوبت بشیخ بزرگوار محی الدین
بن العربی قدس سرہ رسید او از کمال معرفت این مسئلہ دقیقہ را مشرح و مبین ساخت و مبوب
و مفصل گردانید و در رنگ صرف و نحو در تدوین آورد مع ذلک جمعے ازین طائفہ مراد او را نفہمیدہ تخطئہ
او نمودند و مطعون و ملام ساختند و درین مسئلہ در اکثر تحقیقات شیخ محق ست و طاعنان او دور از صواب
بزرگی و وفور علم شیخ را از تحقیق این مسئلہ باید دریافت نہ رد و طعن او باید کرد و این مسئلہ ہرچند میرود
بتلاحق افکار متاخران واضح و منقح تر میگردد و از شبہہائے حلول و اتحاد دورتر مے افتد نحویکہ الحال بتلاحق
افکار متاخران نحویہ واضح و منقح گشتہ است ہرگز در زمان سیبویہ و اخفش آن تنقیح و وضوح نداشت
کہ تکمیل صناعت بتلاحق افکارست امام اعظم و امام ابی یوسف رضی اللہ تعالی عنہما تا شش ماہ
در مسئلہ خلق قرآن بایکدیگر مناقشہ داشتند و رد و بدل میکردند بعد از شش ماہ مشخص شد کسیکہ قرآن را
مخلوق گوید کافر گردد این طول منازعت بواسطۂ عدم تنقیح این مسئلہ بودہ است دران وقت و الحال
کہ بتلاحق افکار منقح شدہ است گوییم کہ محل نزاع اگر حروف و کلمات اند کہ دوال اند بر کلام نفسی نزاع نیست

بلطفہ سلمہ اللہ تعالی اللہم اغفر لکاتبہ ولوالدیہ بحق سید العالمین آمین

واضح گشت که صوفیه که قائل اند بکلام همه اوست عالم را با حق جل وعلا متحد نمیدانند و حلول و سریان اثبات نمیکنند و حملے که مینمایند باعتبار ظهور و ظلیت ست نه باعتبار وجود و تحقق و هر چند از ظاهر عبارات شان اتحاد وجودی متوهم شود اما حاشا که مراد شان آن بود که کفر و الحاد ست و چون حمل یکے بر دیگرے باعتبار ظهور گشت نه باعتبار وجود معنی همه اوست همه از وست آمد که ظل شے ناشی از ان شے ست و هر چند در غلبهٔ حال همه اوست گویند اما فی الحقیقت مراد شان از ان عبارت همه از وست باشد فلا مجال للطعن فی کلامهم والحکم بتضلیل قائلیه وتکفیرهم بدانکه ظل شے عبارت از ظهور شے ست در مرتبهٔ ثانی یا ثالث یا رابع مثلاً صورت زید که در مرآت منعکس گشته است ظل زید ست و ظهور زید ست در مرتبهٔ ثانیه و زید فی حد ذاته در مرتبهٔ وجود اصلی خود ست که بظل خود را در مرآت ظاهر ساخته است بے آنکه در ذات وصفات او تلونے وتغیرے رود چنانچه گذشت ربنا اتمم لنا نورنا واغفر لنا انک علی کل شیء قدیر والسلام علی من اتبع الهدی

مکتوب (۹۰) نودم

بفقیر هاشم کشمی در جواب سوالیکه نموده از حقیقت مشاهدهٔ قلب عرفا حق را جل وعلا پرسیده بودند که بعضے از محققان صوفیه اثبات رویت و مشاهدهٔ او تعالے بدیدهٔ دل در دنیا میفرمایند کما قال الشیخ العارف قدس سره فی کتابه العوارف موضع المشاهدة بصر القلب الخ و شیخ ابواسحق کلابادی قدس سره که از قدمائے این طائفهٔ علیه ست و از رؤسائے ایشان در کتاب تعرف مے آرد واجمعوا علی انه تعالی لا یری فی الدنیا بالابصار ولا بالقلوب الا من جهة الایقان توفیق میان این دو تحقیق چیست ورائے تو بر کدام واجماع با وجود اختلاف بچه معنی ست بدان ارشدک الله تعالی که مختار این فقیر درین مسئله قول صاحب تعرف ست قدس سره و میداند که قلوب را درین نشاه از آنحضرت جل سلطانه غیر از ایقان نصیبے نیست آنرا رویت انگارند یا مشاهده

اگر حیوٰۃ ست ناشی از صفتِ حیوٰۃ اوست سُبحَانَهٗ و پرتو آن حیوٰۃِ مقدّسه است علیٰ هٰذا القیاس
العِلمُ وَالقُدرَۃُ وَالاِرَادَۃُ وَغَیرُهَا پس بطور صوفیه عالم هم صادر از وست سُبحَانَهٗ و هم ظلِ کمالات
او و ناشی از ان کمالات منزّہِ او تعالیٰ مثلاً وجودیکه بممکن داده اند نه امریست که بسر خود باشد و استقلال
او را حاصل بود بلکه آن وجود پرتوِ ظلّ وجود واجب ست تعالےٰ و همچنین حیوٰۃ و علم و غیرها که بممکن بخشیده
اند نه امورے اند که باستقلال ثبوت از صانع تعالی پیدا کرده اند بلکه با وجودِ صدور از صانع تعالے
اینها ظلالِ کمالاتِ وے اند سُبحَانَهٗ و صُوَر و اَمثالِ آن کمالات همین ارتباطِ اصالت و ظلّیت که صوفیه
بآن مهتدی گشته اند معامله صوفیه را باعلاے علّیّین برده است و بفنا و بقا رسانیده بولایتِ خاصه متحقق
ساخته و چون علماءِ ظواهر را این دید میسّر نشده است از فنا و بقا بهره نه رسید و بولایتِ خاصه متحقق نشد
و صوفیه چون کمالاتِ خود را ظلال کمالاتِ واجب تعالےٰ یافته اند و وجود و سائرِ توابع وجود را عکوس آن
کمالات دانسته ناچار خود را بیش از امانت دار کمالات ندیده اند و غیر از مرایاے آن کمالات نیافته و چون
بحکم اِنَّ اللّٰهَ یَأمُرُکُم اَن تُؤَدُّوا الاَمَانَاتِ اِلیٰ اَهلِهَا این امانت را باهل امانت بسپارند و این کمالات
را درست بذوق باصل بدهند خود را معدوم یابند و میّت دانند چه وجود و حیوٰۃ چون باصل رفت معدوم
و میت ماند و فنا متحقق گشت للمولوی ؎ چون بدانستی تو او را از نخست ✤ سوے آنحضرت
نسب کردی درست ✤ وانکه دانستی که ظلّ کیستی فارغی گر مُردی و گر زیستی ✤ بعد از فنا اگر او را
به بقا مشرّف سازند مرّۃً ثانیه وجود و توابع وجود از صفاتِ کامله او را عطا خواهند فرمود و بولادتِ ثانیه
متحقق خواهند ساخت لَن یَّلِجَ مَلَکُوتَ السَّمٰوٰتِ مَن لَّم یُولَد مَرَّتَینِ ✤ ؎ هَنِیئًا
لِاَربَابِ النَّعِیمِ نَعِیمُهَا ✤ بار خدایا از تنگی عبارات الفاظیکه شرع باطلاق آن وارد نشده است در
رنگ ظلّیت و غیرها اطلاق مینمائیم و میگوئیم وجودِ ممکن ظلِّ وجودِ واجب ست تعالےٰ و صفاتِ او ظلال
صفاتِ کامله او تعالیٰ ازین اطلاقات ترسان و لرزانیم و چون اولیاءِ تو باین اطلاقات سبقت نموده اند
امیدوار عفوئیم رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذنَا اِن نَّسِینَا اَو اَخطَأنَا باید دانست ازین تحقیق که سابق نموده آمد

له یعنی بمرتبهٔ اعلیٰ از ذوات عالیه برده است ۱۲
له بدانکه این کریمه واقع ست در سورهٔ نساء و پارهٔ والمحصنات یعنی هر آینه خدا میفرماید شما را که ادا کنید امانتها را بسو [illegible]

میگر دد چه ذاتِ اقدس سُبحانهٗ را در مثال صورتے کائن نیست تا آنرا بصورتِ مرئی وانماید و ایقان
آنرا بصورتِ رُویت دانانَد یا آنکه گوییم در عالمِ مثال صُورِ معانی ست نه صورتِ ذات و چون عالم بتمامہ
مظاہرِ اسما و صفات ست و از ذاتیت بہرہ ندارد چنانچه تحقیقِ آنرا در مواضع متعددہ نمودہ ایم پس
ناچار بتمامہ از قسمِ معانی باشد و در مثال آنرا صورتے کائن بود و در کمالاتِ وجوبی ہر جا صفت و شان
ست که قیام بذات دارد و از قبیلِ معانی ست اگر آنرا در مثال صورتے بود ولو بالنقص گنجایش دارد امّا
ذاتِ او را سُبحانهٗ حاشا که در مرتبه از مراتبِ صورت بود چه صورت مستلزمِ تحدید و تقیید ست در ہر مرتبه
که باشد مجوز نیست مراتب ہمه که مخلوقِ اویند سُبحانهٗ کجا گنجایش دارند که خالقِ خود را محدود و مقید سازند
ہر که تجویزِ مثال در آنحضرت جلّ شانهٗ نمودہ ست باعتبارِ وجوہ و اعتبارات ست نه باعتبارِ عینِ ذات
تعالیٰ و ہر چند تجویزِ مثال در وجوہ و اعتباراتِ حضرتِ ذات تعالیٰ ہم برین فقیر گران ست مگر آنکه در
ظلے از ظلالِ بعیدہ آنرا تجویز نمودہ آید ازین بیان واضح گشت که در عالمِ مثال ارتسامِ صُورِ معانی و
صفات را کائن ست نه ذات را تعالیٰ پس آنچه صاحبِ فصوص تجویزِ رویتِ اُخروی بصورتِ مثالیه
نمودہ است چنانچه گذشت آن رویتِ حق نیست تعالیٰ بلکه رویتِ صورتِ حق ہم نیست سُبحانهٗ
چه او را سُبحانهٗ صورتے نیست تا رویت بآن تعلّق پیدا کند و اگر در مثال صورتے ہست ظلے از
ظلالِ بعیدہ او را کائن ست پس رویتِ آن رویتِ حق چرا باشد سُبحانهٗ شیخ قُدِّسَ سِرُّہٗ در نفیِ
رویتِ حق جلّ وعلا از معتزله و فلاسفه ہیچ کم پایی نمیکند بلکه اثباتِ رویت بر نہجے مینماید که مستلزمِ
نفیِ رویت ست و آن ابلغ در نفی ست از صریحِ نفی لِاَنَّ الْکِنَایَۃَ اَبْلَغُ مِنَ الصَّرِیْحِ قضیهٔ مقررہ است
این قدر فرق ست که مقتدائے آن جماعت عقلِ عقیلِ شان ست و مقتدائے شیخ کشف بعید از صحت
ما نا که ادلهٔ غیر تامهٔ مخالفان که در متخیلهٔ شیخ نشسته بود کشفِ او را نیز درین مسئله از صواب منحرف گردانیدہ
است و مائل بمذہبِ شان ساخته و چون از اہلِ سنت بودہ است صورتِ اثباتِ آن نمودہ است و بآن
اکتفا کردہ و آنرا رویت انگاشته رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا اِنْ نَسِیْنَا اَوْ اَخْطَاْنَا و تحقیقِ این مسئله

ع۲ ... یعنی حضرت شیخ محی الدین ابن العربی قدس سرہ ۱۲
عه یعنی بیان شیخ و فرقهٔ معتزله و فلاسفه ۱۲ مصححه سلّمه الله تعالیٰ

وچون قلب را رویت نبود ابصار را چه بود که او درین نشأه درین معامله بیکار و معطّل ست غایةُ ما فی الباب معنی ایقان که قلب را حاصل شده است در عالمِ مثال بصورتِ رویت ظاهر میشود و مُوقَن بِه بصورتِ مرئی چه در عالمِ مثال هر معنی را صورتے ست مناسبِ عالمِ شهادت وچون در عالمِ شهادت کمالِ یقین در رویت ست آن ایقان نیز بصورتِ رویت در مثال ظاهر میگردد وچون ایقان بصورتِ رویت ظاهر شود متعلّق آن که موقَن بِه ست ناچار بصورتِ مرئی آنجا ظاهر گردد وچون سالک آنرا در مرآتِ مثال مشاهده مینماید از توسّطِ مرآت ذاهل گشته وصورت را حقیقت دانسته مے انگارد که حقیقةً رویتے اورا حاصل گشته است ومرئی پیدا آمده نمیداند که آن رویت صورتِ ایقانِ اوست وآن مرئی صورتِ موقَن بِه او واین از اغلاطِ صوفیه است واز تلبّساتِ صُوَر بحقائق وهمین دید چون غالب مے آید واز باطن بظاهر مے تراود سالک را در توهّم مے اندازد که رویتِ بصری نیز حاصل گشت ومطلوب از گوش باغوش آمد نمیداند که حصولِ این معنی چون در اصل که بصیرت ست نیز مبنی بر توهّم وتلبّس ست به بصر که درین نشأه فرعِ اوست چه رسد ورویت او را از کجا حاصل شود در رویتِ قلبی جمّ غفیر از صوفیه در توهّم افتاده اند وحکم بوقوعِ آن کرده ودر رویتِ بصری مگر ناقصے ازین طائفه در توهّم وقوعِ آن افتاده باشد که مخالفِ اجماعِ اهلِ سنت وجماعت ست شکرَ اللّٰهُ تعالیٰ سَعیَهم سؤال موقَن بِه را چون صوت در مثال پیدا شد لازم آمد که حق را سبحانَهٗ آنجا صورت بود جواب تجویز نموده اند که حق را سبحانَهٗ هرچند مثل نیست امّا مثال هست وروا داشته اند که در مثال بصورتے ظهور فرماید چنانچه صاحبِ فصوص قُدِّسَ سِرُّهٗ رویتِ اُخروی را نیز بصوتِ جامعه لطیفهٔ مثالیه مقرر ساخته است وتحقیقِ این جواب آنست که آن صورتِ موقَن بِه صوتِ حق نیست سبحانَهٗ در مثال بلکه صورتِ مکشوفِ صاحبِ ایقان ست که ایقانِ او بآن تعلّق گرفته است وآن مکشوف بعضے وجوه واعتباراتِ ذاتِ حق ست سبحانَهٗ نه ذاتِ حق جلّ وعلا لهذا چون معاملهٔ عارف بذات میرسد جلّ سلطانُهٗ این قسم تخیّلات پیدا نمیشود وهیچ رویت ومرئی متخیّل

ف۱ قوله موقن به یعنی شخص یقین کرده شده قوله مرئی یعنی دیده شده ۱۲ ف۲ قوله متعلّق بفتح لام یعنی آنچه ایقان بآن تعلّق گرفته است ۱۲ ف۳ قوله ذاهل بذال معجمه اسم فاعل از ذهول یعنی غفلت وفراموشی ۱۲ ف۴ یعنی اشتباهات صور اشیاست بحقائق اشیا ۱۲

ف۵ [illegible] ف۶ یعنی جماعت [illegible] ف۷ [illegible] ف۸ یعنی شیخ محی الدین ابن العربی [illegible]

وعمل را که بعضے علما اعتبار در ایمان نموده اند جزو چهارم ایمان میشود جواب گویم که گرویدن عین
تصدیق ست زیرا که تصدیق که حکم ست عبارت از اذعان ست که معتبر بگرویدن ست اگر پرسند که
اہلِ کتاب حضرت پیغمبر ما را علیہ وعلیٰ آلہ الصلوٰۃ والسلام چون بعنوانِ نبوت میدانستند ناچار حکم
به نبوت او علیہ وعلیٰ آلہ الصلوٰۃ والسلام میکردند و اذعان وگرویدن ایشان را حاصل میشد چه حکم
برین تقدیر عین گرویدن ست پس ایمان در حقِ ایشان چرا متحقق نشود و بکدام علت از کفر نه برآیند
جواب گویم که بعنوانِ نبوت میدانستند اما بواسطۂ تعصب و عناد قلبِ ایشان را اذعان حاصل
نمیشد تا حکم به نبوتِ او نماید معرفت و تصور بود اذعان حاصل نشد تا تصدیق گردد و با یمان ساند
واز کفر برآرد فرق دقیق ست بشنو و بوجدانِ خود در رو با وجود عناد نبی اللہ فعل کذا توان گفت
لیکن تا اذعان پیدا نشود انہ نبی اللہ نمیتوان گفت زیرا که در صورتِ اولیٰ تصور ست و حوالہ بمعرفت
مشهوره است و در صورتِ ثانیه تصدیق ست که مبنی بر اذعان وگرویدن ست و چون اذعان نبود
تصدیق چه صورت بندد و ایضًا در صورتِ اولیٰ مقصود اثباتِ نبوت نیست بلکه اثباتِ فعل اوست
و در صورتِ ثانیه مقصود اثباتِ نبوت ست که عناد آنرا بر نتابد پس اذعان چه صورت دارد و اگر
فرضًا بے حصولِ اذعان تصدیق و حکم پیدا شود آن نیز داخلِ تصورات ست و صورتِ تصدیق تا
اذعان پیدا نشود حقیقتِ تصدیق صورت نه بندد و ایمان حاصل نشود این مسئله از امہاتِ مسائل
کلام ست و بسیار دقیق ست فحولِ علما در حلِ آن درمانده اند بعضے ازینها از اضطرار رکنِ ثالث در
ایمان افزوده اند وگرویدن را زائد بر تصدیق داشته اند و جمعے دیگر که تصدیق را عینِ گرویدن گفته
اند حلِ این معما کما ینبغی نموده اند و باجمال گذرانیده الحمد للہ الذی هدانا لهذا وما کنا
لنهتدی لولا ان هدنا اللہ بشنو بشنو مرکب اضافی و مرکب توصیفی مثل نبی اللہ وهذا
النبی هرچند متضمن حکم ست باته نبی و مشتمل ست بر معرفت او بعنوانِ نبوت اما حصولِ تصدیق
بانه نبی موقوف بر اذعان ست که مثبتِ ایمان ست غلامُ زیدٍ فعل کذا و رجلٌ صالحٌ

دقیقه که در حلِّ بعضے از مواضعِ کتابِ عوارف نوشته است نیز تحریر یافته است و آنچه از اجماع پرسیده بودند تواند بود که تا آن وقت خلافیکه شایانِ اعتداد باشد بظهور نیامده باشد یا اجماع مشایخِ عصرِ خود خواسته باشد وَاللهُ سُبْحَانَهٗ اَعْلَمُ بِحَقِیْقَةِ الْحَالِ +

مکتوب نود و یکم (۹۱)

بمولانا طاهر بدخشی در جوابِ اسوله او از فرق میانِ معرفت و ایمانِ حقیقی وَغَیْرِ ذٰلِكَ + بَعْدَ الْحَمْدِ وَالصَّلٰوةِ وَتَبْلِیْغِ الدَّعَوَاتِ میرساند صحیفهٔ شریفه اخوی اعزی که بمصحوب شیخ سجاول ارسال داشته بودند رسید اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ سُبْحَانَهٗ که سلامت و بعافیت اند چند اسوله اندراج نموده بودند در جواب آن آنچه بخاطر رسید نوشته شد نیک توجه نمایند سوالِ اوّل آنکه درمیانِ معرفت و ایمانِ حقیقی چه فرق ست جوابش آنست که معرفت دیگرست و ایمان دیگر چه معرفت شناختن ست و ایمان گرویدن شناختن بود و گرویدن نبود اهل کتاب در حقِ پیغمبرِ ما عَلَیْهِ وَعَلٰی اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ معرفت بود و میشناختند که پیغمبر ست کَمَا قَالَ اللهُ تَعَالٰی یَعْرِفُوْنَهٗ كَمَا یَعْرِفُوْنَ اَبْنَآءَهُمْ اما بواسطهٔ عناد چون گرویدن نبود ایمان متحقق نشد و معرفت هم در رنگِ ایمان دو قسم ست صورتِ معرفت ست در رنگِ صورتِ ایمان و حقیقتِ معرفت ست در رنگِ حقیقتِ ایمان صورتِ ایمان همان ست که حضرتِ حق سُبْحَانَهٗ از کمالِ رأفت و رحمتِ خود در شریعت از برائے نجاتِ اُخروی بآن اکتفا فرموده است و آن گرویدن قلب ست با وجودِ انکار و تمرّدِ نفسِ اماره و صورتِ معرفت هم مقصور بهمان لطیفه است با وجودِ جهلِ اماره حقیقتِ معرفت آنست که اماره از جهالتِ جبلّی خود برآید و شناسائی پیدا کند و حقیقتِ ایمان گرویدن اوست بعد از شناسائی و مطمئنه گشتنِ او بعد از امّاره گی که طبعی او بوده اگر گویند که در شریعت تصدیق قلبی اعتبار کرده اند این گرویدن عینِ آن تصدیق ست یا امریست ورائے آن تصدیق اگر ورائے تصدیق باشد لازم آید که در ایمان سه چیز معتبر باشد اقرار و تصدیق و گرویدن و این خلافِ مقررِ علماء ست

سوالِ دوم آن بود کہ زہاد و عُبّاد بایمانِ حقیقی مشرف اند یا نہ جواب اگر بمرتبہ مقربین برسند ونفوسِ شان مطمئنہ گردد بایمانِ حقیقی برسند سوالِ سوم آن بود کہ صاحب معرفت اجمال کہ منشأ کفرِ حقیقی ست اینہا را عارف چون توان گفت؟ معنی این عبارت خوب معلوم نشد کہ چیست خود عبارتِ مُغلق بنویسید و دیگر انرا منع میکنید اگر مقصود این ست کہ کافرِ طریقت عارف بچہ معنی توان گفت جوابش آن ست کہ کافرِ طریقت ہم خدا را جلّ شانہٗ بیگانگی شناختہ ست وماسوائے او را محو و متلاشی ساختہ عارف ست امّا عارفِ مطلق نیست کہ از تمیز برآمدہ ست چون تمیز آید عارفِ مطلق گردد و بایمانِ حقیقی مشرف شود والسلام۔

مکتوب (۹۲) نود و دوم

بفقیر ہاشم کشمی در جواب سوالیکہ نمودہ از استماع صوفیہ کلامِ حق را سبحانہٗ و مکالمہ ایشان با و تعالیٰ پرسیدہ بودند آنکہ بعضے عرفا فرمودہ اند ما کلامِ حق را مے شنویم و یا ما را با و تعالیٰ مکالمہ میشود چنانچہ از امام ہمام جعفر صادق رضی اللہ تعالیٰ عنہ منقول ست کہ گفت مَا زِلْتُ اُرَدِّدُ الْاٰیَۃَ حَتّٰی سَمِعْتُھَا مِنَ الْمُتَکَلِّمِ بِھَا و نیز از رسالہ غوثیہ کہ منسوب بحضرت شیخ عبد القادر جیلی ست قُدِّسَ سِرُّہٗ مفہوم میگردد بچہ معنی ست و تحقیق آن نزدِ تو چیست بدان اَرْشَدَکَ اللہُ تعالیٰ کہ کلامِ حق جلّ وعلا در رنگِ ذاتِ حق و سایرِ صفاتِ حق جلّ شانہٗ بیچون و بیچگونہ ست وسماعِ آن کلامِ بیچون نیز بیچون ست زیرا کہ چون را بہ بیچون راہ نیست پس آن سماع مربوط بحاسہ سمع نباشد کہ سراسر چون ست آنجا اگر از بندہ استماع ست تلقی روحانی ست کہ نصیبے از بیچونی دارد و بے توسطِ حروف و کلمات ست و نیز اگر از بندہ کلام ست ہم بالقائے روحانی بے حروف و کلمہ و این کلام نصیبے از بیچونی دارد کہ مسموعِ بیچون میگردد با آنکہ گوئیم کلامِ لفظی کہ از بندہ صادر میشود حضرت حق سبحانہٗ و تعالیٰ آنرا نیز بسماعِ بیچونی استماع میفرماید و بے توسط

حکم بکذا هر دو بے اذعان کائن و صحیح ست و در هر دو معرفت بعنوان غلامیت و صلاحیت ثابت امّا اذعان نیست که تصدیق بغلامیت و صلاحیت هر یک حاصل آید اگر گویند که تو اذعان نفس بعد از اذعان قلب گفتی و اذعان نفس را بایمان حقیقی تعبیر نمودی و حال آنکه فلاسفه و ارباب معقول در تصدیق مطلق اذعان نفس گرفته اند و از اذعان قلب سخن نگفته جواب گوئیم که ارباب معقول گاہے از نفس روح میخواهند و گاہے قلب را اراده مینمایند بالجمله تدقیقات فلسفی ایشان در جاہائے دیگر ست که اکثر آن لاطائل ست اینجا اینها معطّل و بیکارند و حکم عوام دارند نوبت تدقیق اینجا بصوفیه رسیده است که باحکام هر لطیفه متلبّس میگردند و از هر کدام لطائف بسیر و سلوک بالا میگذرند و نفس را از قلب جدا میسازند و روح را از سرّ علیحده و خفی را از اخفیٰ متمیّز میگردانند ارباب معقول را غیر از معرفت اسامی اینها معلوم نیست که نصیبے باشد نفس امّاره را فلاسفه شئے بزرگ دانسته اند و از مجرّدات شمرده از قلب و روح نامے نبرده اند و از سرّ و خفی و اخفیٰ نشانے نداده اِنَّ لِلّٰہِ سُبْحَانَهٗ مَلَکًا یَسُوْقُ الْاَهْلَ اِلَی الْاَهْلِ و جواب دیگر گوئیم که ارباب معقول نظر باحکام عادی عرفی اذعان نفس را که قریب بفهم اینها بوده است ذکر کرده اند و سخن ما در تصدیقات احکام شرعیه است که نفس را بالذات از انها انکار ست اذعان چه بود این آن انکار ست که منکر را بجدّ عداوت صاحب آن احکام میسازد نعوذ باللّٰہ مِنْ شُرُوْرِ اَنْفُسِنَا وَمِنْ سَیِّاٰتِ اَعْمَالِنَا در حدیث قدسی آمده است عَادِ نَفْسَکَ فَاِنَّهَا انْتَصَبَتْ بِمُعَادَاتِیْ + اَرْحَمُ الرَّاحِمِیْنَ از کمال مهربانی در اوائل حال اذعان نفس را منظور نداشت و باذعان قلب نجات را مربوط ساخت و اگر ثانیًا بمحض کرم او سبحانه اذعان نفس هم میسّر شد نُوْرٌ عَلٰی نُوْرٍ وَسُرُوْرٌ عَلٰی سُرُوْرٍ وَوُصُوْلٌ اِلٰی دَرَجَاتِ الْوَلَایَةِ وَحُصُوْلٌ لِحَقِیْقَةِ الْاِیْمَانِ نوشته بودند که جواب موافق فهم و دانش فقیر نوشته شود که معلوم توانم کرد چه توان کرد مسئله بسیار دقت دارد حلّ آن هم بے دقت مشکل ست بلکه نفس حلّ دقت میطلبد گناه عبارت چیست بایستے این فکر را اول میکردند و بسوال حلّ این طور معما جرأت نے نمودند فَلَا تَلُوْمُوْنِیْ وَلُوْمُوْا اَنْفُسَکُمْ

اِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا اِنَّكَ اَنْتَ الْعَلِيْمُ الْحَكِيْمُ وَالصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ عَلٰى خَيْرِ الْبَشَرِ وَاٰلِهٖ وَاَصْحَابِهِ الْاَطْهَرِ

مکتوب نود و سیوم (۹۳)

بحضرت مخدوم زاده خواجه محمد سعید در تحقیق تعیّنِ اوّلِ وُجودی و تفریق میانِ مَبادیِ تعیُّناتِ حبیب و خلیل و کلیم عَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ آنچه در آخرِ کار بکرم و فضل مکشوف ساختند آنست که تعیُّنِ اوّل مرحضرتِ ذات را تَعَالٰی وَتَقَدَّسَ تعیُّنِ حضرتِ وجودست که مُحیطِ همه اَشیاست و جامعِ جمیعِ اَضدادست و خیرِ مَحْض ست و کثیر البرکت ست حتّٰی که اکثرے از مشایخِ این طائفهٔ علیّه آنرا عینِ ذات گفته اند تَعَالٰی و منعِ زیادتیِ آن بر ذات نموده سُبْحَانَهٗ غایتِ دقت و لطافت دارد که چشمِ همه کس او را نمیتواند دریافت و از اصل نمیتواند جُدا ساخت لهٰذا تعیُّنِ او درین مُدّت مُختفی ماند و از متعیّن متمیّز نگشت و جمّ غفیر آن را بخدائی پرستیدند و معبود و مطلوب ماورائے آن نه طلبیدند و مبدأ آثارِ خارجی او را دانستند و مکوّنِ حوادثِ یومی او را انگاشتند و این تمیزِ حق از ما دونِ حق دولتے بود که برائے این مسکین واپس مانده ذخیره داشته بودند و این نفیِ مُشارکتِ غیرِ معبود بمعبود سُبْحَانَهٗ اُلشّے مانده بود از انبیا عَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ که برائے این بردارِ شان نگاه داشتند اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِیْ هَدَانَا لِهٰذَا وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِیَ لَوْلَا اَنْ هَدٰنَا اللّٰهُ لَقَدْ جَآءَتْ رُسُلُ رَبِّنَا بِالْحَقِّ و نیز مکشوف ساختند که این تعیُّنِ اوّلِ وجودی ربِّ خلیل الرحمٰن ست عَلٰى نَبِیِّنَا وَعَلَیْهِ الصَّلَوَاتُ وَالتَّحِیَّاتُ و مبدأ تعیُّنِ او و تعیُّنِ خُلّتِ او و نیز مکشوف گردانیدند که مرکزِ این تعیُّن که جزوِ اشرفِ اوست و در اجزاءِ دیگر نسبتِ اَقربیّت باصل دارد ربِّ حضرتِ حَبِیْبُ اللّٰه ست و نیز مبدأ تعیُّنِ او و تعیُّنِ محبّتِ او عَلَیْهِ وَعَلٰى جَمِیْعِ الْاَنْبِیَاءِ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ **سُوال** تعیُّنِ اوّل چون ربِّ حضرتِ خلیل بود پس پیغمبرِ ما عَلَیْهِ وَعَلٰى خَلِیْلِ الرَّحْمٰنِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ بکدام معنی فرموده ست اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللّٰهُ نُوْرِیْ **جواب** مرکزِ دائرهٔ اَسْبق

فی محاضرة الاوائل اول ما خلق الله نوری الحدیث الحسن وذکره الشیخ محی الدین بن العربی فی الفتوحات وروی عبد الرزاق عن جابر قال صلی الله علیه وآله وسلم یا جابر ان الله تعالی قد خلق قبل الاشیاء نور نبیک ۱۲ تشیید المبانی لمصححه سلمه الله تعالی

علیه الصلوة والسلام

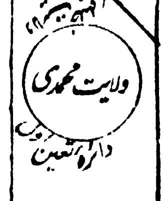
حُروف وکلِمات وبے تقدیم وتاخیر آنرا مے شنود اِذ لَا یَجرِی عَلَیہِ تعَالیٰ زَمَانٌ یَسَعُ فِیہِ التَّقدِیمُ وَالتَّاخِیرُ و دران موطن اگر از بندہ سماع ست بکلیّت سامع ست و اگر کلام ست ہم بکلیّت متکلّم تمام گوش ست و تمام زبان ست روزِ میثاق ذراتِ مُخرَجہ قولِ اَلَستُ بِرَبِّکُم را بیواسطہ بکلیّتِ خود شنیدند و بکلیّت خود جوابِ بَلیٰ گفتند تمام گوش بودند و تمام زبان زیرا کہ اگر گوش از زبان متمیز بودے سماع و کلام بیچون حاصل نیامدے و شایانِ ارتباطِ مرتبہ بیچون نگشتے لَا یَحمِلُ عَطَایَا المَلِکِ اِلَّا مَطَایَاہُ غَایَۃُ مَا فِی البَاب آن معنی متلقّی کہ از راہِ روحانیت اخذ نمودہ بود ثانیا در عالمِ خیال کہ آن در انسان تمثالِ عالمِ مثال ست بصورتِ حروف و کلماتِ مترتبہ متمثّل میگردد و آن تلقّی و القا بصورتِ سماع و کلامِ لفظی مرتسم میشود چہ ہر معنی را دران عالم صورتے ست اگرچہ آن معنی بیچون بود اما ارتسامِ بیچون ہم آنجا بصورتِ چون ست کہ فہم و افہام بآن مربوط ست کہ مقصود ازان ارتسام ست و چون سالکِ متوسّط در خود حروف و کلماتِ مترتبہ مییابد و سماع و کلامِ لفظی احساس مینماید خیال میکند کہ این حروف و کلمات را از اصل شنیدہ ست و بے تفاوت ازانجا اخذ کردہ نمیداند کہ این حروف و کلمات صُوَرِ خیالیہ آن معنی متلقّی ست و این سماع و کلامِ لفظی تمثالِ سماع و کلامِ بیچونی عارف تام المعرفۃ باید کہ حکمِ ہر مرتبہ را جدا سازد و یکے را بدیگرے مُلتَبِس نگرداند پس سماعِ کلامِ این اکابر کہ بمرتبہ بیچونی مربوط ست از قبیل تلقّی و القاءِ روحانی ست و این کلمات و حروف کہ تعبیر ازان معنی متلقّی بآن مینمایند از عالمِ صورِ مثالیہ و گروہے کہ گمان بردہ اند کہ ما حروف و کلمات را ازان حضرت جلّ سلطانہٗ استماع مینمائیم دو فریق اند یکے ازان دو فریق کہ احسنِ حال اند میگویند کہ این حروف و کلماتِ حادثہ مسموعہ دوال اند بران کلامِ نفسی قدیم و فریقِ دیگر اطلاقِ قول بسماعِ کلامِ حق جلّ شانہٗ مینمایند و ہمین حروف و کلماتِ مترتبہ را کلامِ حق میدانند جلّ و علا و فرق نمیکنند درمیانِ آنکہ لائق بشانِ او تعالیٰ کدام ست و کدام ست کہ شایانِ جنابِ قدسِ او نیست سُبحَانَہٗ وَ ہُمُ الجُہَّالُ البُطَّالُ لَم یَعرِفُوا مَا یَجُوزُ عَلَی اللہِ سُبحَانَہٗ عَمَّا لَا یَجُوزُ عَلَیہِ تعَالیٰ سُبحَانَکَ لَا عِلمَ لَنَا

رانیست پس ولایت محمدی از ولایت موسوی هم اسبق آمد و اقرب علی صاحبها الصلوات والتحیات
و وجه دیگر از برائے سبقت و قرب ولایت محمدی نیز بشنو چون بفضل الله سبحانه درین مرکز محبوبیت
دور دور رفته میشود آن مرکز نیز صورت دائره پیدا میکند که مرکز آن محبوبیت صرف مینماید و محیط آن
محبوبیت ممتزج بمحبیت ظاهر میگردد که نصیب فردے از افراد امت وست بتبعیت او علیه وعلی
آله الصلوة والسلام بلکه بتبعیت ولایت موسوی نیز علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام که مناسبت
بمحیط دائره از انجا آمده است که ولایت محمدی همه وقت مرکزیست و نشأه محبیت نیز از برکات آن
ولایت ست که بامتزاج آن مرکز ثانی دائره گشته است و مرکز دیگر از وے پیدا شده باید دانست که
این مرکزیت ثالث کار را بسیار پیش برده و نزدیکتر از نزدیکتر ساخت ه باکریمان کارها
دشوار نیست + زیاده برین دقائق و اسرار چه وانموده آید و از ما ورائے تعین اول بیش ازین چه گفته شود
هر چند ورائے تعین اول نیست که جزو او ست یا جزو جزو او بیک واسطه یا بدو واسطه اما در نظر کشفی هر اجل
از تعین اول سبقت دارد و بمنازل از وے بمطلوب نزدیکتر ست سوال هر کمالے که جزو را میسر گردد کل را نیز میسر
زیرا که کل عبارت از ان جزو و اجزائے دیگرست پس سبقت و قرب که در جزو پیدا شود و در کل نباشد وجه آن چیست
جواب کمالیکه در جزو بطریق اصالت پیدا شود در کل بتبعیت و وساطت جزو خواهد بود نه بطریق اصالت و شک نیست
که اصالت را سبقتے هست که تبعیت را نیست و اصل را قربے هست که فرع را نه پس اگر مرکز دائره در کمالات
مخصوصه خود از دائره پیش قدمی نماید گنجایش دارد و تحقیق در جواب آن ست که کمال جزو در کل وقتے
سرایت نماید که آن کمال از ماهیت اصلیه آن جزو ناشی شده باشد و اگر کمالے باشد در جزو که بعد از انقلاب
ماهیت جزو پیدا شود لازم نیست که در کل سرایت کند که آن جزو بعد از انقلاب ماهیت خود جزو آن کل نمانده
است تا سرایت بآن نماید مثلا نقره که یک جزو آن بعمل اکسیر طلا گردد و از ماهیت نقره بماهیت طلا انقلاب
نماید نمیتوان گفت که کمالات ذهبیت این جزو بفضه که کل او بوده است سرایت خواهد کرد چه آن جزو بعد
از انقلاب جزو او نمانده است تا سرایت کند فافهم وقس علیه معرفة ما نحن فیه سوال تعین

اَجزائے دائرہ است و نیز جزء را تقدّم ست بر کُل پس ناچار مبدأ تعیُّن آن سرور کہ تعبیر ازان بنورِ خود فرمودہ ست از ہمہ اَسبق باشد علیہِ وَعلیٰ اٰلِہِ الصَّلوٰۃُ وَالسَّلامُ مرکزِ دائرہ ہر چند جزوِ دائرہ ست و دائرہ کُل اوست امّا آن جزء ست کہ سائر اَجزا از کُل از روے ناشی شدہ است زیراکہ جمیع اَجزا محیط دائرہ ظلالِ آن جزء ست کہ مرکزِ آن دائرہ ست اگر آن جزء نبود از دائرہ نامے و نشانے نباشد پس واضح شد کہ ربِّ مبدأ تعیُّنِ حضرتِ خلیل تعیُّنِ اوّل ست و منشأ تعیُّنِ اوّل کہ جزوِ مرکز و اَشرفِ اَجزاءِ اوست ربِّ مبدأ تعیُّنِ حضرتِ خاتم الرسل علیہِ وَعلیہِمُ الصَّلوٰاتُ وَالتَّسلیمَاتُ پس اَسبق از ہمہ حقیقتِ خاتم نبوّت بود و منشأ ظہورِ دیگران ہم او باشد علیہِ وَعلیٰ جمیعِ الاَنبیاءِ الصَّلوٰاتُ وَالبَرکَاتُ از ینجاست کہ در حدیثِ قدسی آمدہ ست در شانِ حبیب اللہ لَولَاکَ لَمَا خَلَقتُ الاَفلاکَ وَلَمَا اَظہَرتُ الرُّبُوبِیَّۃَ و چون مبدأ تعیُّنِ حضرت خاتم الرسل علیہِ وَعلیہِمُ الصَّلوٰاتُ وَالتَّسلیمَاتُ مرکزِ دائرہ تعیُّنِ اوّل آمدہ کہ مبدأ تعیُّنِ حضرتِ خلیل ست علیٰ نبیّنا وعلیہِ الصَّلوٰۃُ وَالسَّلامُ ناچار ولایت محمدی کہ منشأ آن محبّت ست مرکزِ ولایتِ خلیلی باشد کہ منشأ آن خُلّت ست علیٰ صاحبہا الصَّلوٰۃُ وَالسَّلامُ و ولایتِ خلیلی باوجود اوّلیّت درمیانِ ولایت محمدی و درمیانِ حضرتِ ذات تعالیٰ وَتقدَّسَ حاجز و حائل نباشد چہ مرکزِ دائرہ از دائرہ سبقت ذاتی دارد پس خلف حائلِ سلف نبود بلکہ امر بعکس ست و وجہِ دیگر از برائے سبقت و قربِ این مرکز بشنو چون بعنایتِ اللہِ سُبحانَہٗ درین نقطۂ مرکز دور دور رفتہ میشود ازین نقطہ کہ حاصلِ آن محبّت ست مُحب و محبوب متمیّز میگردند و صورتِ دائرہ پیدا میشود کہ مرکزِ آن دائرہ محبوبیّت ست و محیطِ آن مُحبّیتِ آن مُحبّیت مبدأ ولایتِ موسوی ست علیٰ نبیّنا وعلیہِ الصَّلوٰۃُ وَالسَّلامُ و محبوبیّت آن مبدأ ولایتِ محمدی علیہِ وَعلیٰ اٰلِہِ الصَّلوٰۃُ وَالسَّلامُ پس این مرکزِ محبوبیّت ازان مرکزِ محبّیت کہ دائرہ گشتہ است پیش قدم آمد و بحضرتِ ذات تعالیٰ نزدیک تر گشت چہ مرکز را سبقتے و قربے ہست کہ دائرہ را نیست و ہمچنین این مرکز را نسبت بمحیطِ دائرہ نیز سبقتے و قربے ہست کہ محیط

دفتر سوم تحقیقہ فی حواشی المکتوب الرابع والاربعین من الدفتر الاول ۱۲
قولہ این مرکز یعنی مرکز دائرۂ تعین اول کہ مبدأ تعین حضرت خاتم الرسل ست ۱۲
یعنی مرکز محبوبیت ۱۲
مصحح سلمہ اللہ تعالیٰ

مکتوبات امام ربانی دفتر سوم



دائرۂ ...



حسن چشم وجمال خال امریست فوقی تا ذوق ندهند درنیابد شاعرے گوید ۵ آن وار دآن نگار که
آنست هرچه هست + آنرا طلب کنند حریفان که آن کجاست + ازین بیان تفاوت درمیان این دو
ولایت دریاب هرچند هر دو از قرب حضرت ذات تعالی وتقدس ناشی میگردند اما مرجع یکے کمالات
ذات ست ومعاد دیگرے صرف ذات تعالی وچون ملاحت فوق صباحت ست پس وصول بملاحت
بعد از طی مراتب صباحت صورت بندد وتا وصول جمیع مقامات ولایت ابراهیمی میسر نشود وصول بحقیقت
این ولایت که ذروهٔ علیائے ولایت محمدی ست میسر نیاید علی صاحبها الصلوة والسلام ازینجا
تواند بود که خاتم الرسل علیه وعلیهم الصلوات والتسلیمات مامور بمتابعت ملت حضرت ابراهیم گشت
علیهما الصلوة والسلام تا بوسیلهٔ این متابعت بحقیقت ولایت او برسد وازآنجا بحقیقت ولایت
خود که تعبیر ازان بملاحت رفته است متحقق گردد وچون حضرت پیغمبر مارا بمرکز دائرهٔ ولایت خلت مناسبت
ذاتی ست که بحضرت اجمال ذات اقرب ست تعالی ومحیط آن دائره مناسبت کمترست که رو بتفصیل
کمالات ذات دارد تعالی پس تا بکمالات محیط آن دائره هم متحقق نشود ولایت خلت تمام نگردد
ازینجاست که در صلوة منطوقه آمده است کما صلیت علی ابراهیم تا کمالات ولایت خلت تمام اورا
میسر آید چنانچه صاحب آن ولایت را میسر شده بود علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام وچون مکان
طبعی ولایت محمدی نقطهٔ مرکز دائرهٔ ولایت خلیلی ست علیهما الصلوات والتحیات وسیر او نیز مقصور
ست بر سیر مرکزی آن دائره ناچار از انجا برآمدن وبمحیط آن دائره درآمدن واکتساب کمالات آن کردن
متعسر باشد وخلاف مقتضائے طبیعت بود پس متوسطے باید از افراد امت او علیه وعلی آله الصلوة
والسلام که بتبعیت او علیه الصلوة والسلام درعین آن مرکز بود وازراه دیگر مناسبت بمحیط آن
دائره داشته باشد تا او اکتساب کمالات آن مرتبه نماید وبحقیقت آن مرتبه متحقق گردد وپیغمبر متبوع
او بحکم من سن سنة حسنة فله اجرها واجر من عمل بها بتوسط وصول او بآن کمالات نیز
متحقق شود ومراتب ولایت خلیلی تمام کند بیان سر این معما که برین فقیر ظاهر ساخته اند آنست

اول وجودی وجودِ او در خارج ست یا ثبوتِ علمی دارد و بس و ہیچکدام ازین دو تردید درست نے آید چہ
در خارج نزدِ این بزرگواران جز یک ذاتِ احد تعالیٰ موجود نیست و دران خارج از تعینات و تنزلات
نامے و نشانے نہ واگر ثبوتِ علمی گوئیم لازم آید کہ تعینِ علمی از وے سابق باشد و آن خلافِ مقدر ست
جواب گوئیم در نفس الامر ثابت ست واگر ثبوتِ خارجی ہم بگویند بآن معنی کہ در ماورائے علم ہم اورا
ثبوتے ہست نیز گنجایش دارد واللہ سبحانہ الملہم للصواب

مکتوب نود و چہارم (۹۴)

بحضرت مخدوم زادہ خواجہ محمد معصوم سلمہ اللہ در دقائق کمال و جمالِ ذاتی و مرتبہ مقدسہ کہ فوقیت
و نصیب تعیناتِ حبیب و خلیل و کلیم علیہم السلام ازان دو مرتبہ و بہرہ تعینِ حضرت ایشان ازین
ذاتِ حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ فی حد ذاتہ جمیل ست و حسن و جمالِ ذاتی اورا ثابت ست
نہ آن حسن و جمال کہ منکشوف و مُدرَک ما گردد و در تعقل و تخیلِ ما درآید مع ذلک در آنحضرت مرتبہ ایست اقدس
کہ این حسن و جمال ہم از غایتِ عظمت و کبریائی آن بآن مرتبہ نمیتواند رسید و بحسن و جمال متصف
نمیتواند ساخت تعینِ اول کہ تعینِ وجودی ست تعینِ آن کمال و جمالِ ذاتی ست و ظلِ اول آنہا ست
و آن مرتبہ اقدس کہ کمال و جمال را ہم آنجا گنجایش نیست دران تعینِ ہیچ کائن نیست کہ او از غایتِ
عظمت و کبریائی بہیچ تعینے متعین نمیگردد مصرع در کدام آئینہ درآید او + مع ذلک سرے و نشاہ
ازان مرتبہ اقدس در مرکزِ دائرہ این تعینِ اول ودیعت نہادہ اند و نشانے ازان بے نشان آنجا
تعبیہ نمودہ اند چنانکہ تعینِ اول منشأ ولایتِ خلیلی ست آن سر و آن نشاہ کہ در مرکزِ این تعین نہادہ
اند منشأ ولایتِ محمدی ست علی صاحبہا الصلوٰۃ والسلام و آن حسن و جمالِ ذاتی کہ تعینِ اول ظلِ
آنہا ست شباہت بصباحت دارد کہ در عالمِ مجاز از قبیلِ حسنِ خد و جمالِ خال ست و آن سر و نشاہ کہ
در مرکز ودیعت نہادہ اند مناسبت بملاحت دارد کہ وراءِ رشاقتِ قد و صباحتِ خد ست و ورائے

الصلوات والتسلیمات

علیہ وعلی آلہ الصلوٰۃ والسلام بتوسط آن فرد کمالات محیط آن دائرہ نیز میسر شد و ولایت خلت در حق او علیہ وعلی آلہ الصلوٰۃ والسلام نیز تمام گشت و دعائے اللّٰھم صل علی محمد کما صلیت علی ابراھیم بعد از ہزار سال باجابت مقرون گشت و مسئول مستجاب شد آن سرور را علیہ وعلی آلہ الصلوٰۃ والسلام بعد از تمامی ولایت خلت کار و بار بآن سر و نشاء ست کہ در مرکز ودیعت نہادہ اند و تعبیر آن بملاحت یافتہ است و آن فرد را از برائے حراست و محافظت امت از ان مقام بعالم باز گردانیدہ خود در خلوتخانۂ غیب الغیب با محبوب خلوت داشتہ شعر ھنیئا لارباب النعیم نعیمھا + وللعاشق المسکین ما یتجرع + باید دانست کہ محیط مرکز ثالث ہر چند نسبت بمحیط مرکز تعین اول اصغر مینماید اما اجمع ست چہ ہر چہ بحضرت ذات جل شانہ نزدیکتر ست جامع تر ست صغر آن در رنگ صغر انسان باید دانست کہ با وجود صغر جامع ترین جمیع اصناف عالم ست و ایضا شخصیکہ بکمالات این محیط متحقق گشت و از اجمال مرکز بتفصیل محیط آمد آن بے مناسبتی کہ بمحیط و تفصیل داشت زائل شد و بے تکلف از تفصیلے بتفصیلے رفت و بکمالات آن تفصیل نیز متحقق گشت بشنو با وجود کمال اقتدار چون نظام عالم بحکمت منوط ساختہ اند در تربیت محبوبان نیز از وجود اسباب چارہ نبود ہر چند وجود سبب بیش از بہانہ نباشد و زیادہ از روپوش قدرت نبود سنۃ اللہ التی قد خلت من قبل ولن تجد لسنۃ اللہ تبدیلا تنبیہ نبی ہر چند بعضے کمالات را بتوسط فردے از افراد امت خود حاصل نماید و بتوسل او بعض مقامات برسد اما نقص آن نبی ازین راہ لازم نیاید و آن فرد را مزیتے باین توسط بران نبی حاصل نشود چہ آن فرد این کمال را بمتابعت آن نبی یافتہ است و بہ طفیل او باین دولت رسیدہ پس آن کمال فی الحقیقۃ از آن آن نبی ست و نتیجہ متابعت اوست و آن فرد بیش از خادم او نیست کہ از خزائن او خرج کردہ لباسہائے مزین و فرشہائے مزین طیار کردہ می آرد کہ باعث مزید حسن و جمال مخدوم میگردد و در عظمت و کبریائے او مے افزاید اینجا کدام نقص مخدوم ست و کدام مزیت خادم ست امداد و اعانت از ہمگنان نقص ست اما از خدام و غلمان کہ امداد و اعانت

که نقطهٔ مرکزِ دائرهٔ ولایتِ خلّت که از سائرِ نقاطِ آن امتیاز بمحبّت یافته است اگرچه بسیط ست امّا چون
متضمّنِ اعتبارِ محبّیت و اعتبارِ محبوبیّت ست صورتِ دائره پیدا میکند وازان مرکز دائره پیدا میگردد
که محیطِ آن اعتبارِ محبّیت ست و مرکزِ آن اعتبارِ محبوبیّت و منشأ ولایتِ موسوی علیٰ نبیّنا وعلیہ
الصلوٰۃ والسلام اعتبارِ محبّیت ست که محیطِ آن دائره است و منشأ ولایتِ محمدی اعتبارِ محبوبیّت که مرکز
آن دائره است حصولِ حقیقتِ محمدی اینجا تصوّر باید نمود و بعد از هزار سال این نقطهٔ مرکز دائرهٔ ثانی که
حقیقتِ محمدی بآن مربوط است نیز وسعتے پیدا کرد و دو اعتبار دروے هویدا گشت و بصورتِ دائره
برآمد که مرکزِ آن محبوبیّتِ صرف ست و محیطِ آن محبوبیّتِ ممتزج بمحبّیت و منشأ ولایتِ احمدی مرکزِ
آن دائره است و احمد اسمِ دوّیم آن سرور ست علیہ الصلوٰۃ والسلام که در اهلِ سموات بآن اسم
معروف ست چنانچه گفته اند ازینجا تواند بود که حضرت عیسیٰ علیٰ نبیّنا وعلیہ الصلوٰۃ والسلام که از
اهلِ سموات گشته است بشارتِ قدومِ آن سرور را باسمِ احمد داده است و این اسمِ مبارک را باذاتِ احد
جلّ شانهٗ خیلے تقرّب ست و یک مرحله ازان اسم دیگر بحضرتِ ذات جلّ سلطانهٗ نزدیکتر ست چنانچه
مبیّن گشت و این اسم از اسمِ مبارکِ احد بیک حلقهٔ میم جدا شده است که آن مبدأ محبّت ست که باعث
ظهور و اظهار گشته و ایضاً میم که در احمد اندراج یافته است از حروفِ مقطّعاتِ قرآنی ست که در اوائلِ
سُوَر منزّل گشته است و از اسرارِ غامضه است این حرفِ مبارک میم را بآن سرور خصوصیّتے خاص
ست که باعثِ محبوبیّتِ او گشته است و او از همه تفوّق داده است بر سرِ اصلِ سخن رویم و گوئیم که
محیطِ آن دائره که عبارت از محبوبیّت ست که ممتزج بمحبّیت بود منشأ ولایتِ فردے از افرادِ امّتِ
آن سرور ست علیہ وعلیٰ آلہ الصلوٰۃ والسلام که باوجودِ حصولِ ولایتِ محمدی مرکزی مناسبت
بمحیطِ دائره داشته باشد و کمالاتِ آنرا هم مکتسب ساخته و معلوم شد که این دولتِ ثانی او را از ولایت
موسوی حاصل گشته است و او بطفیلِ این دو ولایتِ عظمیٰ جامعِ کمالاتِ مرکز و محیط شده و مقرّر ست
که هر کمالیکه امّت را میسّر آید به نبیِّ آن امّت نیز آن کمال حاصل ست بحکمِ مَن سنّ سنّةً حسنةً پس آنسرور را

این فقیر هرچند مربّائے ولایتِ محمدی و ولایتِ موسوی ست علیٰ صاحبهما الصلوٰةُ والسلامُ و بطفیلِ این دو اکابر علیهما الصلوٰاتُ والتسلیماتُ مرکّب از نسبتِ محبوبی و نسبتِ محبّی ست که رئیسِ محبوبان حضرتِ محمد رسول الله ست صلّی الله تعالیٰ علیه وعلیٰ آله وسلّم و رأسِ محبّان حضرتِ کلیم الله علیٰ نبیّنا وعلیه الصلوٰةُ والسلامُ امّا بوسیلهٔ متابعتِ حضرتِ خاتم الرسل علیه وعلیهم وعلیٰ آلِ کلٍّ الصلوٰةُ والسلامُ با ولایتِ من کاروبارِ دیگرست و معاملهٔ علیحده بآن مربوط ست اگرچه اصلِ این ولایت ولایتِ پیغمبر خود ست علیه وعلیٰ آله الصلوٰةُ والسلامُ که ولایتِ محمدی باشد که منشأ آن بالاصالة نسبتِ محبوبیّتِ صرف ست لیکن چون نشأ ولایتِ موسوی که بالاصالة ناشی از محبّیّتِ صرف ست با این ولایت ضم گشته است و منصبغ برنگِ آن نیز شده هیئتے دیگر پیدا کرده است بلکه توان گفت که حقیقتے دیگر گشته و ثمرهٔ دیگر داده و نتیجهٔ دیگر آورده خوش گفت

ازین افیون که ساقی در مے افگند + حریفان را نه سر ماند و نه دستار + رَبَّنَا آتِنَا مِن لَّدُنكَ رَحْمَةً وَهَيِّئْ لَنَا مِنْ أَمْرِنَا رَشَدًا ط وَالسَّلَامُ عَلَىٰ مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَىٰ

فصل بالخیر - اگر شمّهٔ از آن کاروبار که باین ولایت مربوط ست اظهار نماید و یا اشارتے از آن معاملات که بآن دو ولایت منوط ست ظاهر سازد قطعُ البلعومِ و ذبحُ الحلقومِ هرگاه ابوهریره رضی الله تعالیٰ عنه در اظهارِ بعضے علوم که از حضرت پیغمبر گرفته است علیه وعلیٰ آله الصلوٰةُ والسلامُ قطعُ البلعومِ گوید از دیگران چه گفته آید غوامضِ اسرارِ الٰهی ست جلّ سلطانه که باخصّ خواصِ عبادِ خود در میان میدارد و نامحرمے را در حوالیِ آن نمیگذارد حضرتِ خاتم الرسل علیه وعلیهم الصلوٰاتُ والتسلیماتُ که رحمتِ عالمیان ست از کمالِ معرفت و وفورِ قدرت آن اسرار را با ابوهریره وغیره در میان آورده و قابلیّتِ مستمعان دانسته آن دُرهائے مکنونه را با ایشان ایثار فرموده و مثلِ من مفلسِ کم بضاعت از تذکّر و خطورِ آن اسرار هراسان و لرزان ست و هیچگونه مناسبتِ خود را باین خرابی و آوارگی بآن مطالبِ علیا نمے یابد امیدانند مصراع باکریمان کارها دشوار نیست + بلے خدا چنین باید جلّ شانه

واقع شود عین کمال ست موجب ازدیاد جاه و جلال ناقصے باشد که یکے را بدیگرے خلط کند و در توهم منقصت افتد بادشاهان بامداد خدم و حشم ملکها میگیرند و قلعها فتح مینمایند و ازین امداد غیر از عظمت و ابهت بادشاهان هیچ معلوم نمیشود و نیز غیر از شرف و عزت خدم و حشم هیچ ظاهر نمیگردد امتان خدام و غلمان انبیا اند علیهم الصلوات والتسلیمات اگر ازینها امدادها باین بزرگواران برسد چه جائے توهم منقصت شان ست و آنکه گویند که این بزرگواران اصلاً محتاج بامداد نیستند و جمیع مراتب کمال ایشان بالفعل حاصل ست مکابره صریح ست چه این بزرگواران نیز بندگان خدا اند جل شانه و همواره از فیوض و برکات فضل و رحمت او امیدوارند و همیشه خواهان ترقیات در حدیث آمده است من استوی یوماه فهو مغبون و آن سرور امت خود را فرموده است علیه وعلى آله الصلوة والسلام سلوا لی الوسیلة و ایضاً در حدیث صحاح آمده است کان رسول الله صلى الله علیه و آله وسلم یستفتح بصعالیك المهاجرین یعنی پیغمبر خدا علیه وعلى آله الصلوة والسلام در جنگها طلب فتح میکرد بتوسل فقراء مهاجرین این همه طلب امداد و اعانت ست جمیعکه امداد و اعانت امتان را در حق این بزرگواران تجویز نے نمایند و این بزرگواران را محتاج بامداد شان نمیدانند نظر شان بزرگی انبیا افتاده است علیهم الصلوات والتسلیمات و علو درجات شان در نظر ایشان آمده مع ذلك اگر نظر شان بر عبودیت این بزرگواران نیز مے افتاد و احتیاجات ایشان که بمولا خود دارند جل شانه معلوم شان میگشت از امداد امتان انکار نے نمودند و از اعانت خدام و غلمان شان استبعاد نمیکردند ربنا اتمم لنا نورنا واغفر لنا انك على كل شيء قدير والصلوة والسلام على نبینا وعلى جمیع الانبیاء وعلى الملائكة الكرام العظام

مکتوب (۹۵) نود و پنجم

بمولانا صالح کولابی در اسراریکه مخصوص بولایت حضرت ایشان ست مد ظله العالی ولایت

اگر فرضاً تعبیر از آن بیچونی بیچون نمایند بعید تر از آن ست که بالغان لذت جماع را بنارسیدگان بلذت
قند و شکر تعبیر کنند چه این هر دو لذت از یک عالم چون ست و آن تعبیر و معبر از دو عالم متباین و
ناچار چون کسے تعبیر از بیچون بچون نماید و بر بیچون احکام چون اجرا کند جائے آن دارد که مورد
طعن و طنز گردد و بالحاد و زندقه متهم شود پس دقت و غموض آن اسرار از راه عبارت و تعبیر آمد نه از
راه تحقق و حصول آن زیرا که متحقق شدن بآن اسرار کمال ایمان ست و تعبیر نمودن از آن بیچون بعبارات
چون عین کفر و الحاد مَنْ عَرَفَ اللهَ کَلَّ لِسَانُهٗ را اینجا کار باید فرمود رَبَّنَا اَتْمِمْ لَنَا نُوْرَنَا وَاغْفِرْ
لَنَا اِنَّکَ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرٌ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ اَوَّلًا وَّاٰخِرًا وَّالصَّلٰوةُ عَلٰی رَسُوْلِهٖ دَائِمًا وَّسَرْمَدًا

مکتوب (۹۶) نود و ششم

بفقیر هاشم کشمی در اسراریکه متعلق ست بدو اسم مبارک آن سرور صلّی الله علیه وآله وسلّم که احمد و محمد
باشد حضرت پیغمبر ما علیه و علی آله الصلوٰة والسلام مسمّٰی بدو اسم ست و هر دو اسم مبارک او
در قرآن مجید مسطور ست فرمود مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللهِ و نیز فرمود در حکایت بشارت روح الله اسمه احمد
و هر کدام این دو اسم مبارک را ولایت علیحده است ولایت محمدی هر چند ناشی از مقام محبوبیت اوست
علیه الصلوٰة والسلام اما آنجا محبوبیت صرف کائن نیست ممزوج از نشاه محبیت نیز دارد اگر چه آن
مزج بالاصالة او را ثابت نباشد اما مانع مقام محبوبیت صرف ست و ولایت احمدی ناشی از محبوبیت
صرف ست که شائبه محبیت ندارد و این ولایت از ولایت سابق پیش قدم ست و یک مرحله بمطلوب
نزدیکتر ست و محب مرغوب ست چه محبوب هر چند در محبوبیت تمام تر بود استغنا و بے نیازی او را
کامل تر باشد و در نظر محب زیبا تر در آید و رعنا تر نماید و بیشتر محب را بخود منجذب سازد و شیفته و واله
گرداند ؎ نه تنها آفتم زیبائی اوست ✣ بلائے من ز ناپروائی اوست ✣ مراد از بلا افراط عشق
ست که مطلوب عاشق ست سبحان الله احمد عجب اسمے ست سامی که مرکب از کلمه مقدسه احد ست و

وخدائے را اینچنین کرم شاید این کرم درحق ما امروزه نیست مشت خاک ما را از خاک برداشته خلیفه خود
ساخت و به نیابت خود قیوم اشیا گردانید و بے واسطه او را تعلیم اسماء جمیع اشیا فرمود و ملائکه را که عباد
مکرم اویند تلامیذ او گردانید و ایشان را بآن بزرگی امر بسجود او نمود و ابلیس را که ملقب بمعلم ملکوت بود
و در طاعت و عبادت شان عظیم داشته چون در سجود او ابا آورد و تعظیم و توقیر او ننمود از درگاه
معلائے خود راند ملعون و مطرود گردانید و ملام و مطعون ساخت و آن مشت خاک را قدرتے و ہمتے
بخشید که تحمل بار امانت او نمود آن امانت که سموات و ارض و جبال از تحمل آن ابا نمودند و ترسیدند
و نیز او را قوتے عطا فرمود که بآن قوت قابلیت رویت خالق سموات و ارض که بیچون و بیچگونه است
باچونی و چگونگی خود پیدا کرد باآنکه جبل بآن صلابت بیک تجلی او سبحانه پاره پاره شد و خاکستر گشت
آن خدائے که قدیم الاحسان و ارحم الراحمین ست توانا ست که مثل من و اپس مانده را بدرجات سابقان
رساند و بطفیل شان شریک دولت شان گرداند ٥ اگر بادشاه بر در پیر زن + بیاید تو اے خواجه
سبلت مکن **تنبیه** حضرت حق سبحانه و تعالی همیشه بر تنزیه و تقدیس خود ست و از صفات
حدوث و سمات نقص منزه و مبرا است تغیر و تبدیل را دران حضرت جل سلطانه بار نیست و اتصال
و انفصال را دران بارگاه گنجایش نه تجویز حالیت و محلیت آنجا کفر ست و حکم باتحاد و عینیت عین الحاد
و زندقه خواص عباد او تعالی هر چند دران حضرت قرب و وصل پیدا کنند از قبیل قرب جسم بجسم نخواهد بود و از
جنس اتصال جوهر بعرض نه آنجا اگر قرب ست بیچون ست و اگر وصل ست هم بیچون همگی کار و بار این
بزرگواران دران حضرت جل سلطانه از عالم بیچونیست و عالم چون نسبت بعالم بیچون حکم قطره
دارد نسبت بدریائے محیط که آن ممکن ست و این واجب تعالی و نیز عالم چون در ضیق زمان و مکان
کائن ست و عالم بیچون از تنگی وارسته است و از زمان و مکان گذشته آرے میدان عبارت و تعبیر
دران عالم متسع ست و درین عالم تنگ و تاریک لعلوه عن العبارة و بعده عن الاشارة ارحم الراحمین
خواص عباد خود را نصیبے از بیچونی داده در عالم بیچون سر داده ست و بمعاملات بیچونی مشرف ساخته است

وانخلاع از جسدی بروحی کائن و در جانب بقا اینجا نیز هرچند بنده حق نشود و از بندگی نه برآید اما بحق نزدیکتر مے افتد و معیت بیشتر پیدا میکند و از خود دورتر گشته احکام بشری از وے مسلوب تر میگردد باید دانست که این عروج محمدی که مربوط بانتفائے صفات بشری ست هرچند کار و بار اورا علیه و علی آله الصلوٰة والسلام بالاتر برد و بذروهٔ علیا رسانید و از کشاکش غیر و غیریت وارهانید اما معامله برامتان او علیه و علی آله الصلوٰة والسلام تنگ تر گشت و نور هدایت او که بواسطهٔ مناسبت بشریت بود کمتر شد و توجهے که بحال این واپس ماندگان داشت قلت پیدا کرد و بکلیت متوجه قبله حقیقی گشت وائے بر آن رعایا که بادشاه بحال شان نپردازد و بکلیت بمحبوب خود متوجه شود ازینجاست که بعد از هزار سال ظلمات کفر و بدعت مستولی گشته است و نور اسلام و سنت نقصان پیدا کرده

رَبَّنَا اَتْمِمْ لَنَا نُوْرَنَا وَاغْفِرْ لَنَا اِنَّكَ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيْرٌ

مکتوب نود و هفتم (۹۷)

بصوفی قربان جدید در سر موهوم بودن عالم صوفیه که عالم را موهوم گفته اند نه بآن معنی ست که عالم محض اختراع و تراش وهم ست که آن مذهب سوفسطائی بیخرد ست بلکه موهوم بآن معنی ست که در مرتبهٔ وهم بخلق خداوندی جل شانه مخلوق گشته است و دران مرتبه بصنع او تعالیٰ ثبوت و استقرار پیدا کرده لیکن خیر و کمال که در وے ثابت ست مستعار از مرتبهٔ حضرت وجود ست تعالیٰ و تقدس و ظلے ست از ظلال کمالات آن مرتبهٔ مقدسه و شر و نقص که در وے کائن ست مستعار از عدم ست و ظلے از ظلال شرور و نقائص که دران عدم مخزون ست که منشأ هر شر و نقص ست و چون سالک مستعد بحکم تربیت خداوندی جل سلطانه این امانات را درست باهل آن امانات بسپارد و خیر و کمال را باهل آن بد هد و شر را باهل شر حواله نماید ناچار بدولت فنا متحقق گردد و نامے و نشانے از وے نماند نه از خیر در وے اثرے بود و نه از شر اورا ضررے متوقع باشد چه هرچه داشت از خیر و شر همه مستعار از وجود گرد

از حلقۂ حرف میم کہ از غوامض اسرار الٰہی ست جلّ شانہٗ در عالم بیچون گنجایش ندارد کہ در عالم چون
تعبیر ازان سرّ مکنون بغیر از حلقۂ میم توان کرد اگر گنجایش میداشت حضرت حق سبحانہٗ و تعالیٰ
بآن تعبیر میفرمود و احد احد ست کہ لا شریک لہٗ ست و حلقۂ میم طوق عبودیت ست کہ بندہ را از مولیٰ
متمیز گردانیدہ است پس بندہ ہمان حلقۂ میم ست و لفظ احد از برائے تعظیم او آمدہ ست و اظہار اختصاص
او کردہ علیہ وعلیٰ آلہ الصلوٰۃ والسلام ؎ چو نام این ست نام آور چہ باشد + بعد از ہزار سال
کہ آنرا تاثیرے نہادہ اند در تغیّر امور عظام معاملۂ آن ولایت باین ولایت کشید و ولایت محمدی
بولایت احمدی انجامید و کاروبار از دو طوق عبودیت بیک طوق رسید و بجائے طوق نخستین حرف
الف کہ رمزے از رب اوست متمکن گشت تا محمد احمد شد علیہ وعلیٰ آلہ الصلوٰۃ والسلام بیانش آنست
کہ دو طوق عبودیت عبارت از دو حلقۂ میم ست کہ در اسم مبارک محمد اندراج یافتہ است تواند بود کہ
آن دو طوق اشارت بدو تعین او باشد علیہ وعلیٰ آلہ الصلوٰۃ والسلام یکے ازان دو تعین جسدی
بشری ست و دوم تعین روحی ملکی و در تعین جسدی ہرچند بواسطۂ عروض موت فتور رفتہ بود
تعین روحی قوت گرفتہ اما اثر آن تعین باقی ماندہ بود ہزار سال بایست تا آن اثر نیز زائل شود و نشانے
ازان تعین نماند و چون ہزار سال آخر آمد و اکثرے ازان تعین نماند و یک طوق عبودیت ازان دو طوق
گسستہ شد و زوالے و فنائے بآن طاری گشت و الف الوہیت کہ آنرا در رنگ بقائے باللہ توان گفت
بجائے آن نشست ناچار محمد احمد گشت و ولایت محمدی بولایت احمدی انتقال فرمود پس محمد عبارت از
دو تعین آمد و احمد کنایت از یک تعین باشد و بس پس این اسم بحضرت اطلاق اقرب باشد و از عالم دور تر
بود **سوال** فنا و بقا کہ مشایخ قرار دادہ اند و ولایت را بآن مربوط ساختہ بچہ معنی ست و این فنا و بقا
کہ در تعین محمدی گفتہ شد بکدام معنی **جواب** فنا و بقا کہ ولایت بآن مربوط ست فنا و بقاء شہودیست
اگر فنا و زوال ست باعتبار نظر ست و اگر بقا و ثبات ست ہم باعتبار نظر آنجا صفات بشری را
استتار ست نہ زوال و فناء این تعین نہ ہمچنین ست بلکہ اینجا صفات بشری را زوال وجودی متحقق ست

پنہان شدن ۱۲ — محمدی ۱۲

؎ یعنی از رازہائے پنہانی حق جل وعلا
؎ قال اللہ تعالیٰ یدبر الامر من السماء الی الارض ثم یعرج الیہ

دور افتادگان بلکه بر کافهٔ اهل اسلام هندوستان آنقدر ست که در ضمن تقریر و حیز تحریر آید
درستی اعتقاد بر وفق آرائے صائبهٔ اهل سنّت و جماعت کثّرهم الله سبحانه فی الامصار
از تحقیقات این بزرگواران اکتساب نموده ایم و صحّت عمل بموجب مذهب علماء حنفیه رضی الله تعالی
عنهم از تدقیقات ایشان حاصل کرده و نیز سلوک طریقهٔ علیهٔ صوفیه قدّس الله تعالی اسرارهم
درین دیار از برکات آن بقعهٔ شریفه مستفاد ست و تحقیق مقام جذبه و سلوک و فنا و بقا و سیر
الی الله و سیر فی الله که مرتبهٔ ولایت خاصّه مربوط است از فیوض اکابر آن عرصهٔ متبرکه مفاض
بالجمله اگر ظاهرست اصلاح از انجا یافته است و اگر باطن ست فلاح از انجا حاصل نموده

شکر فیض تو چمن چون کند اے ابر بهار * که اگر خار و اگر گل همه پروردهٔ تست

حرسها الله سبحانه و اهالیها من الآفات و البلیات بحرمة سید السادات علیه
و علی آله الصلوات و التسلیمات مع ذلک یارانے که بتقریبات از ان دیار علیا باین دیار سفلی
مے آیند الطاف حضرات ذوی البرکات آنجا علی الخصوص اشفاق ملازمان ارشاد و هدایت پناه
افاده و افاضه دستگاه سلّمهم الله تعالی نسبت باین حقیر اظهار مینمایند که عالی جناب نجابت
آیات ایشان را بتو حسن ظن کائن ست و بعض علوم و معارف ترا که تسوید نموده مطالعه فرموده اند
و پسندیده این قسم بشارت از بزرگان باعث ازدیاد امیدواری میگردد و بر تحریر بعض اذواق و
مواجید دلیر میسازد و چون درین ایام بتازگی شیخ ابوالمکارم صوفی آمده اظهار الطاف ایشان نموده
و انواع مهربانی بیان فرموده ناچار اعتماد بر کرم ایشان نموده چند کلمه متصدّع گشت و خود را فرا یاد
ایشان داد و چون نقل بعض مسوّدات این فقیر را اخوی خواجه محمد هاشم کشمی که از دوستان جهت هند
مصحوب صوفی مشار الیه مرسل داشته است اکتفا بآن نموده حرفے از مقوله علوم و معارف این طائفه
علیه درین رقیمه مندرج نساخت از عنایات و اشفاق حضرات امید آن دارد که در اوقات مرجوّه از
دعائے خیر و فاتحه سلامت خاتمه منسی نخواهند فرمود ربنا آتنا من لدنک رحمة و هیّئ لنا

سلامتی

وعدم بوده است که او از خانهٔ پدرِ خود چیزے نیاورده است سِرّ درویش از امانت داری امرے دیگر نبوده و چون امانات را تمام باہلِ امانات ردّ نماید لاجرم از زحمت منی فی مائی خلاص شود و بفنا و نیستی ملحق گردد

مکتوب (۹۸) نود و ہشتم

وحسن ہرجا که

بحاجی عبد اللطیف خوارزمی در سرّ کثرتِ التذاذ از حسنِ صوری خیر و کمال حسن و جمال ہر جا ہست اثرِ وجود ست که خیرِ محض ست و مخصوص بواجب الوجود جلّ سلطانهٗ در ممکن چنانچه وجود از ان حضرت جلّ وعلا بطریقِ ظلّیت منعکس گشته است حسن و جمال نیز از ان مرتبهٔ مقدّسه بطریقِ ظلّیت آمده ذاتی ممکن بواسطهٔ عدمِ ذاتی او که شرِّ محض ست قبح و نقص ست لیکن این حسن و جمال که در ممکن مشہود ست ہر چند از وجود آمده است امّا چون در مرآتِ عدم ظاہر شده است حکمِ مرآت گرفته نصیبے از قبح یافته است و نقص پیدا کرده و ممکن چون قبحِ ذاتی دارد آنقدر حظّ و لذّت که ازین حسن دَرمے یابد از حسنِ خالص که مبدأ این حسن ست در نمییابد چه مناسبت باین بیشتر دارد نسبت بآن کنّاس را بواسطهٔ مناسبت لذّتے که از رائحهٔ منتنه کائن ست از رائحهٔ طیّبه نیست قصّه مشہور ست که کنّاسے از محلّهٔ عطّاران گذشت از فرط بوئے خوش ناخوش گشته بیہوش شده افتاد بزرگے از ان راه میگذشت چون بر سرِ معاملهٔ او مطّلع شد فرمود که نجاستے نزدِ مشامِ او بگذارید که از بوئے ناخوش آن خوش گشته بهوش آید چنان کردند بهوش آمد ✣ ✣

مکتوب (۹۹) نود و نہم

بجناب سیادت مآب و ارشاد پناه میر مومن بلخی در اظہارِ شکرِ نعمِ ظاہریّه و باطنیّه که مفاض از برکاتِ اکابرِ ماوراء النہر ست ✣ الحمد للّٰہ و سلامٌ علی عبادہِ الذین اصطفی ✣ من لم یشکر الناس لم یشکر اللّٰہ حقوقِ علما و مشایخِ ماوراء النہر شکر اللّٰہ تعالیٰ سعیہم بر ذمّهٔ ما واپس ماندگان

میفرماید ونیز در شانِ او و در شانِ آبا کرامِ او میفرماید اِنّا اَخلَصناهُم بِخالِصَةٍ ذِکرَی الدّارِ وَ
اِنَّهُم عِندَنا لَمِنَ المُصطَفَینَ الاَخیارِ پس گرفتاری بما دونِ حق جلّ وعلا چه مناسبِ شانِ
انبیاءِ اُولِی الاَیدِی وَالاَبصَارِ باشد ومخلصانِ برگزیده را این ہمه تعلّق بمخلوقے چه گنجایش دارد
گفته نشود که این گرفتاری بما دونِ حق نبود تعالی که مخلوق بیش از مرآتِ حُسن وجمالِ او نیست
سُبحانهٗ چنانچه صوفیه گفته اند وشهودِ وحدت را در مرآتِ کثرت تجویز کرده وسوائے رویتِ اُخروی
درین نشاۂ در مجالی ومظاہرِ صُوَرِ ممکنات مُشاہده ومُکاشفه اثبات نموده زیرا که این قسم کشف و
شهود که سالکانِ صوفیه را در غلباتِ توحید درین نشاۂ فانیه دست میدهد نزدیک ست که خواص
اُمتانِ انبیا را از آن استنکاف بود وایشان ازان مکشوف ومشهود تحاشی وتنزّه نمایند ہر گاه معامله آنچنین
بود به انبیاءِ برگزیده ثبوتِ این نوعِ احوال را چه احتمال ست بلکه تصوّرِ این معنی در حقِ این بزرگواران
عینِ وبال ست **جواب** این سوال مبتنی بر مقدمه ست وآن آنست که حُسن وجمالِ آخرت وہمچنین
تلذّذات وتنعّماتِ آن موطن نیز نه در رنگِ حُسن وجمالِ دنیوی ست ونه مثلِ تلذّذات وتنعّماتِ اینجا
زیرا که آن حُسن وجمال ہمه خیر در خیر ست وآن تلذّذ وتنعّم ہمه مرضی ومقبولِ مولی جلّ شانهٗ واین
حُسن وجمال ہمه شر ونقص ست واین تلذّذ وتنعّم ہمه نامقبول وغیر مستحسن لهذا دارِ آخرت دارِ رضا
آمد ودارِ دنیا دارِ غضب گشت جلّ سُلطانهٗ **سوال** حُسن وجمال در ممکن چون مستعار از مرتبهٔ
حضرتِ وجوب بود تعالی وممکن بیش از مظہر ومرآتِ آن مرتبه نباشد چه ممکن از خود ہیچ ندارد
وآنچه دارد مستفاد از حضرتِ وجوب ست تعالی وتقدّس پس تفاوت درین دو موطن از کجا آید وچرا
یکے مرضی ومقبول ودیگرے نامقبول وغیر مستحسن گردد **جواب** مبنی بر چند مقدمه است **مقدمهٔ اولی**
آنکه عالم بتمامه مجالی ومظاہرِ اسما وصفاتِ واجبی ست جلّ شانهٗ ومرایائے کمالاتِ اسمائی وصفاتی
او تعالی **مقدمهٔ دویم** آنکه صفاتِ واجبی جلّ سلطانهٗ ہرچند داخلِ دائرهٔ وجوب اند اما چون
احتیاجے در وجود وقیام ایشان را بحضرتِ ذات تعالی ثابت ست رائحهٔ از امکان درینها

مِنْ اَمْرِنَا رَشَدًا ، دعواتِ فقیرانہ این حقیر را بحضرات عالی درجات ہر کدام جناب نقابت و نجابت پناہ ملاذ اہل اللہ سید میرک شاہ و جناب افادہ دستگاہ علامۃ الوریٰ مولانا حسن و جناب ناصر الشریعۃ حافظ الملّۃ قاضی تولک ادام اللہ تعالیٰ برکاتہم تبلیغ فرمایند بمخدوم زادہائے گرامی نیز فقیر زادہا عرض دعا نمودہ التماس فاتحہ نمایند +

مکتوب صدم (۱۰۰)

بشیخ نور الحق در کشف سرّ گرفتاری حضرت یعقوب بحضرت یوسف علیٰ نبیّنا و علیہما الصّلوٰۃ والسّلام با بعضے از اسرار غریبہ و علوم عجیبہ اَلْحَمْدُ لِلّٰہِ وَسَلَامٌ عَلٰی عِبَادِہِ الَّذِیْنَ اصْطَفٰی فضائل و کمالات دستگاہ اخوی اعزّی شیخ نور الحق از سرّ گرفتاری کہ حضرت یعقوب را بحضرت یوسف بودہ صلوٰات اللہ سبحانہ وتسلیماتہ تعالیٰ علیٰ نبیّنا و علیہما باہتمام و شوق تمام استفسار نمودہ بودند و این فقیر نیز مدّتہا بود کہ شوق انکشاف این معنی داشت چون شوق ایشان علاوہ آن شوق شد بے اختیار بکلّیت متوجہ کشف این دقیقہ گردید در بادی نظر ظاہر ساختند کہ خلقت او و حسن و جمال او علیٰ نبیّنا و علیہ الصّلوٰۃ والسّلام از جنس خلقت و حسن و جمال این نشاۂ دنیویہ نیست و ظاہر گشت کہ جمال او از جنس جمال بہشتیان ست و مشہود گردید کہ با وجود این نشاۂ صباحت او را شباہت بحسن حور و غلمان ست بعد ازان آنچہ تفصیل دران باب بکرم و فضل خداوندی جلّ سلطانہ فائض گشت در قید کتابت آوردہ مرسل داشت سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا ۵ در پس آئینہ طوطی صفتم داشتہ اند + آنچہ استاد ازل گفت بگو میگویم +

سوال این ہمہ افراط محبت و گرفتاری کہ حضرت یعقوب را بحضرت یوسف بودہ است علیٰ نبیّنا و علیہما الصّلوٰات والتّسلیمات از کدام راہ بودہ و حال آنکہ حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ او را و آباء کرام او را علیٰ نبیّنا و علیہم الصّلوٰات والبرکات والتّحیّات اُولِی الْاَیْدِیْ وَالْاَبْصَارِ

پیدا گشته است تا برخلافِ سائرِ موجوداتِ این نشأهٔ وُجودِ او از نشأهٔ آخرت ست و جانبِ وُجود
او را ترجیح داده او را مظهرِ حُسن و جمال که تعلّق بوجودِ اسما و صفات داشته ساخته اند و شائبهٔ عدمیّت را
که بنفسِ او و یا باصْل و تعلّق گیر د منتفی گردانیده واز علّتِ عدم که منشأ هر قبیح و نقص ست او را و اصلِ
او را پاک کرده وغیر از استیلائے جانبِ نورِ وُجود که نصیبِ بهشتیان ست درو نگذاشته ناچار گرفتاری
حُسن و جمالِ او در رنگِ گرفتاریٔ حُسن و جمالِ بهشت و بهشتیان محمود آمده و نصیبِ کُمّل گشته و هر چند مُحِب
کاملتر بود گرفتارِ حُسن و جمالِ آن نشأه بیشتر باشد و در مراضیٔ مولیٰ جلّ شانهٗ قدم بیشتر نهد چه گرفتاری
آن نشأه عینِ گرفتاری ست بصاحبِ آن نشأه که آن نشأه پیش از طلسمِ حکمت او نیست جلّ
سُلطانهٗ و در رنگِ ردائے کبریا روپوش پردگی نه واللّٰه یدعوا الی دار السّلام نصّ قاطع ست
واللّٰه یُرید الاٰخرة برین معنی حجّت واضح وآنکه گرفتاریٔ آخرت را در رنگِ گرفتاریٔ دُنیا مذموم داشته
است و ورائے گرفتاریٔ مولیٰ جلّ شانهٗ ساخته حقیقتِ آخرت را کماهی ندانسته است و غائب را بر
شاهد با وجودِ فارقِ بیّن قیاس کرده رابعهٔ بیچاره اگر حقیقتِ بهشت را کماهی میدانست فکر سوختنِ آن
نمیکرد و گرفتاریٔ آن را ورائے گرفتاریٔ مولائے آن جلّ سُلطانهٗ نمیدانست و دیگرے گفته است
که کریمهٔ منکم من یرید الدّنیا ومنکم من یرید الاٰخرة شکایت از فریقین ست حضرتِ حق
سُبحانهٗ انصافش دهاد چگونه متصوّر گردد که حضرتِ حق سبحانهٗ و تعالیٰ دعوت به بهشت میفرماید و
بعد از دعوت کسیکه اجابت کند از و شکایت نماید اگر گرفتاریٔ آن موطنِ قُدس مذموم بودے یا شائبهٔ ذم
داشتے بهشت دار رضا نگشتے که رضا نهایتِ مراتبِ قبول ست و آن هم در رنگِ دنیا مغضوب آمدے
علّتِ غضب و باعثِ ذم عدم ست که بیخِ هر قبیح و نقص ست و نصیبِ دُنیا آمده است و سببِ لعنِ
دنیا گشته و چون تبرّی از عدم حاصل گشت شائبهٔ ذم و قبح زائل شد و ناراضائی و نامقبولی نصیبِ
اعدا آمد و جز رضا و قبول و وجود و نور وغیر از وصل و وصول و راحت و سرور هیچ نماند مُخبِرِ صادق فرموده
است علیه وعلیٰ آله الصّلوٰة والسّلام که در بهشت تسبیح و تهلیل و تحمید درختان بنشانید یعنی

کائن ست وجوبِ ذاتی درحقِ شان غیرمقطوع چه وجوبِ شان بخود نیست بلکه بذات واجب تعالی
وہرچند اینہارا غیر ذات نگویند امّا از غیریت چارہ ندارند چه اثنینیت درمیانِ اینہا کائن ست و
الاثنانِ متغایرانِ قضیهٔ مقررهٔ اربابِ معقول ست مع ذٰلك اطلاقِ امکان درحقِ شان نباید کرد
که موہمِ حدوث ست لانّ کلّ ممکنٍ حادثٌ عندهم و وجوب بالغیر نیز دران موطن نباید تجویز نمود
ثالثه که موہمِ انفکاکِ شان ست از حضرتِ ذات تعالیٰ وتقدّس **مقدمهٔ ثالث** آنکه ہر کجا که رائحهٔ امکان
ست عدم را فی حدِّ ذاته آنجا گنجایش ست اگرچه حصولِ آن عدم محال بود لیکن آن استحاله ناشی از نفس
رابعه او نگشته است بلکه از جائے دیگر آمده **مقدمهٔ رابع** آنکه اسما وصفاتِ واجبی را جلّ سلطانه
چنانچه در جانبِ وجودِ شان حسن وجمال کائن ست در جانبِ احتمال عدمِ شان نیز حسن وجمال ثابت
اگرچه ثبوتِ این حسن در مرتبهٔ حس ووہم بود که مناسبِ عالم ست وہرچند مستعار از جوار باشد که عدم را
فی حدِّ ذاته غیر از شر وقبیح نصیبے نیست وجود ست که سراسر خیر وکمال ست وتمامه حسن وجمال باید دانست
حسنیکه در عدم نمودار گردد در رنگِ آنست که حنظل را بشکر غلاف نمایند وشیرین وانمایند **مقدمهٔ**
خامسه **خامس** آنکه بکرمِ الله سبحانه بنظرِ کشفی لائح گشته است که درین نشاه جانبِ عدمِ ممکن را از کمالِ اقتدار
تربیت نموده آنرا در مرتبهٔ حس ووہم بصنعِ کاملِ خود ثبات واستقرار بخشیده اند ومظہرِ حسن وجمالِ صفات
که در جانبِ احتمالِ عدمِ شان نمودار شده بود ساخته ونیز واضح گشته است که در نشاهٔ آخرت جانبِ
وجودِ ممکن را ترجیح داده مظہرِ حسن وجمالِ صفات که در جانبِ وجودِ شان ثابت ست خواہند ساخت چون
این مقدماتِ پنجگانه معلوم گشت تفاوت درمیانِ حسن وجمالِ این نشاه وحسن وجمالِ آن نشاه واضح
شد وقبیح یکے وحسنِ دیگرے لائح گردید وغیر مرضی از مرضی تمیز پیدا کرد وازین تحقیقات ہم حلِ این سوال
شد وہم توضیحِ مقدمه شد که جوابِ سوالِ اوّل منبی برو بوده است کما لا یخفی علی الفطنِ المتاملِ
وچون این مقدمه واضح گشت در جوابِ سوالِ اوّل گوییم که بفضلِ خداوندی جلّ شانه بکشفِ صریح
معلوم گشته است که وجودِ حضرتِ یوسف علیٰ نبیّنا وعلیه الصلوٰة والسلام ہرچند درین نشاه

ف
خطاے ایشان حکم صواب دارد وسکر شان حکم صحو

درمیان آورده وحظها برده اند ومشاهده ومکاشفه اثبات نموده بزرگے گوید ؎ بوئے تو از جاج هم مست وبیخود * زهر سو که آواز پائے برآید * بلے این قسم معاملات وعاشقیها ودر بے آرامیهاے محبت مجوز ست بلکه مستحسن که از برائے خداست واز راه شوق لقائے مطلوب بے همتاست خطاے ایشان حکم صواب دارد وسکر شان حکم صحو در خبر آمده است سِینُ بِلَالٍ عِنْدَ اللّٰهِ شِیْنٌ ؎ بر اَشْهَدُ تو خنده زند اَسْهَدُ بلال * باید دانست که مکشوف این فقیر آنست که رؤیت هر شخص بهشتی در بهشت نیز باندازه آن اسم الٰهی ست جلّ سلطانه که مبدأ تعین وتشخص اوست وبکسوت اشجار وانهار وحور و غلمان بهشتی ظهور فرموده است بآن معنی که بعد از چندگاه بکرم خداوندی جلّ شانه این اشجار وانهار و غیرها که مظاهر آن اسم مقدس بوده اند زمانے حکم عینک پیدا میکنند ووسیله دولت رویت غیر متکیفه آن شخص را میگردند وباز بحالت اصلی مے آیند واورا بخود مشغول میدارند وهٰکذا الی ابد الآبدین در رنگ تجلی ذاتی برقی که درین نشأ اثبات کرده اند که تجلی حضرت ذات جلّ شانه مر مستعدان آن دولت را همیشه در پرده اسما وصفات ست اما بعد از چندگاه زمان یسیر حجاب این اسما وصفات مرتفع میشود وحضرت ذات بے پرده اسما وصفات متجلی میگردد وچون آن اسم الٰهی جلّ سلطانه اعتبارے از اعتبارات حضرت ذات ست تعالٰی ناچار متعلق رویت هر شخص هم همان اعتبار ذاتی خواهد بود که رب آن شخص ست آنجا کسے توهم تبعض وتجزی نبرد زیرا که ذات عزّ شانه بتمامه آن اعتبار ست نه بعض ذات آن اعتبار ست وبعض دیگر اعتبار دیگر که آن علامت نقص وحدوث ست تعالی الله سبحانه عن ذٰلك گفته اند ذاتُ اللّٰهِ تعالٰی تَمامُهُ عِلْمٌ وتَمامُهُ قُدْرَةٌ وکُلُّهُ اِرادَةٌ وهر چند هر اعتبار تمام ذات ست اما مرئی همان اعتبار ست نه اعتبارات دیگر سر لَا تُدْرِکُهُ الْاَبْصَارُ را ازینجا باید جست گفته نشود که چون در اعتبارات تمیز نبود وهر یکے عین ذات باشد تعالٰی متعلق رویت اعتبارے را ساختن درمیان اعتبارات کثیره بچه معنی باشد زیرا که گوئیم که این اعتبارات هر چند عین ذات اند بلکه عین یکدیگر نیز وامتیاز چونی که نزد گرفتاران عالم چون معتبر ست ندارند اما امتیاز بیچونی درمیان شان

سُبحَانَ اللهِ بگوید و درختے در بہشت بنشانید معنےٰ تنزیہی کہ اینجا بکسوتِ این حروف و کلمات پیدا گشته است آنجا بصورتِ درختے متمثل شود که گرفتاری بآن درخت و تلذذ ازان درخت عینِ گرفتاری و تلذذ بمعنے تنزیہی باشد عَلیٰ هٰذَا الْقِیَاس صوفیه عَلیّه که آن همه دقائق و اسرار در توحید و اتحاد فرموده اند و بر مظاهر جمیلهٔ این نشاه فرود آورده اند و عاشقیها کرده اند و در ضمنِ اینها شهود و مشاهده اثبات نموده و حسن و جمال اینان را حسن و جمالِ مولیٰ دانسته جَلَّ شَانُهٗ یکے گفته ذُقْتُكَ فِیْ كُلِّ طَعَامٍ لَذِیْذٍ و دیگرے گوید ؎ امروز چون جمال تو بے پرده ظاہرست + در حیرتم که وعدهٔ فردا برائے چیست ۔ و ثالثے گوید ؎ از عطش گر در قدح آبے خورند + در درونِ آب حق را ناظرند + در این نشاه صدقِ امثالِ این سخنان از فهم و دریافتِ این فقیر دورست که درین نشاه طاقتِ تحملِ این نازکیها نمییابد و آنرا قابلِ قبولِ این قسم دولت نمیداند اگر طاقتِ قبول پیدا داشت مغضوبِ مولیٰ نمے آمد جَلَّ شَانُهٗ و پیغمبر عَلَیْهِ وَعَلیٰ اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ اَلدُّنْیَا مَلْعُوْنَةٌ نمیفرمود بہشت ست که سزاوارِ این کرامات ست و قابلِ این مقامات ذُقْتُكَ فِیْ كُلِّ طَعَامٍ لَذِیْذٍ در طعامِ بہشتی صادق ست نه در طعامِ دنیوی که مخلوط بزہرِ آبِ عدم ست لہذا ارتکابِ این مستحسن نیامده نزدِ این فقیر بہشت ہر شخص عبارت از ظهورِ آن اسمِ الٰہی ست جَلَّ شَانُهٗ که مبدأ تعینِ آن شخص ست و آن اسم بصورتِ اشجار و انہار و بصورتِ حور و قصور و بکسوتِ ولدان و غلمان ظهور فرموده است و چنانچه در اسماءِ الٰہی جَلَّ سُلْطَانُهٗ تفاوت ست باعتبارِ علو و سفل و باعتبارِ جامعیت و عدمِ جامعیت در جنات نیز باندازهٔ آن تفاوت ست اگر در ضمنِ این ظهور شهود و مشاهده اثبات نموده آید مستحسن و زیباست و وضعِ شے در موضعِ خود ست اما در غیرِ این موضع امثالِ این سخنان اطلاق نمودن جرأت ست و وضعِ شے در غیرِ موضعِ خود ما ناکه صوفیه عَلیّه از فرطِ محبت و کمالِ اشتیاق که بمطلوب دارند ہر قدر رائحه که از مطلوب بمشامِ جانِ ایشان میرسد مغتنم دانسته آن را از استیلائے سکرِ محبت عینِ مطلوب و مقصود انگاشته اند و عاشقیها که بنفسِ مطلوب باید کرد با دے

قال صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم الا ان الدنیا ملعونۃ ملعون ما فیہا الا ذکر اللہ وما والاہ وعالما ومتعلما رواہ الترمذی وابن ماجہ مشکوٰۃ

[illegible]

امانت وار ایشان نیست کریمهٔ وَلَقَدْ سَبَقَتْ کَلِمَتُنَا لِعِبَادِنَا الْمُرْسَلِیْنَ ۝ اِنَّهُمْ لَهُمُ الْمَنْصُوْرُوْنَ
وَاِنَّ جُنْدَنَا لَهُمُ الْغَالِبُوْنَ ۝ نصِ قرآنی ست که شانِ این بزرگواران را از همه بیش برده است و برهمه
نصرت داده و غالب ساخته سوال این وجودے که بعارفِ تام الفنا بخشیده اند آیا او باین وجود هم در
رنگِ سایر موجوداتِ این نشاه در مرتبهٔ حس و وهم ست یا ازین مرتبه برآمده است و اگر برآمده است وجود
خارجی پیدا کرده است یا نه و حال آنکه مقررِ قوم ست که در خارج غیر از حق سبحانه و تعالی هیچ چیز موجود
نیست جواب آنچه در آخرِ کار معلوم گشته است گوئیم که برآمده است و نفس امری گشته مرتبهٔ وهم
هرچند باعتبار ثبات و تقرر حکم نفس الامر پیدا کرده بود اما فی الحقیقة نفس الامر نبود که نفس امر ورائے آن
مرتبه است گویا این مرتبه برزخ ست درمیانِ وهم و خارج موجوداتِ نشاهٔ آخرت هم در مرتبهٔ نفس
امر اند بلکه صفاتِ واجبی نیز جل شانهٔ سوا صفاتِ ثمانیهٔ حقیقیه همه دران مرتبه اند و در مرتبهٔ خارج غیر
از ذاتِ اقدسِ واجبی جل شانهٔ و غیر از صفاتِ ثمانیهٔ او تعالی هیچ چیز موجود نیست پس موجوداتِ را سه مرتبه
پیدا شد مرتبهٔ وهم که نصیبِ اکثر افرادِ این نشاه ست انبیا اند باجمعهم علیهم الصلوات و التسلیمات
که ازین مرتبه برآمده اند و همچنین ملائکه کرام علیٰ نبینا و علیهم الصلوات و التسلیمات که وجودِ شان
مناسبِ وجودِ نشاهٔ آخرت ست و اقلے از اولیاءِ کرام نیز باین دولت مشرف گشته اند و از وهم
بنفس امر ملحق شده مرتبهٔ دوم نفس امر ست که صفات و افعالِ واجبی جل شانهٔ آنجا کائن ست و
ملائکه کرام نیز دران مرتبه موجود اند و وجودِ نشاهٔ آخرت نیز دران مرتبه ثابت ست و همچنین انبیا و
اقلے از اولیا نیز بآن مرتبه رفته اند علیهم و علیٰ اتباعهم الصلوات و التسلیمات این قدر هست که
صفاتِ واجبی جل شانهٔ در مرکزِ آن مقام ست که اشرفِ اجزاءِ اوست و سایر موجودات در اطراف
و اکنافِ آن مرکز علیٰ حسب الاستعداد مرتبهٔ سیوم خارج ست و موجود در آنجا ذات و صفاتِ ثمانیه
واجب الوجود ست تعالی و تقدس اگر فرق ست باعتبارِ مرکز و غیر مرکز ست که اشرف باقدس انسب
سوال از مرتبهٔ وهم بمرتبهٔ نفس امر رفتن کدام مزیت دارد و کدام قرب بآن مربوط ست جواب

کائن ست وصاحبِ ولتان که از عالم چون بعالم بیچون پیوسته اند پیوستنی بیچون امتیازِ بیچون شانِ برایشان نیز واضح ست وآنرا در رنگِ امتیاز گوش از چشم مے یابند آرے صاحب دولتے که مبدا تعینِ او اسمِ جامع باشد بر سبیلِ اعتدال علی تفاوتِ الدرجات ولو علی سبیلِ الاجمال ورا از جمیع اعتبارات ذاتِ تعالیٰ وتقدس نصیب ست ورویتِ او بجمیع آنها متعلق لیکن چون ضیقِ جامعیتِ اجمال که نصیبِ اوست ہمہ وقت دامنگیرِ اوست احاطه ودرک در حقِ او نیز مفقود باشد وکریمہ لَا تُدْرِكُهُ الْاَبْصَارُ صادق وَمَنْ اَصْدَقُ مِنَ اللهِ حَدِيثًا باید دانست بنده را که حضرتِ حق سبحانہ وتعالیٰ بکرمِ خود مخصوص ساخته بدولتِ فنائے اتم مشرف میگرداند واز قیدِ عدم که ماہیتِ او شده بود خلاص میسازد وعین واثر از وے نمیگذارد واو را بعد از اینچنین فنا وجودے مے بخشد که شبیهِ وجودِ نشاۀ آخرت بود وتعلق بترجیح جانبِ وجودِ ممکن داشته باشد ومظهرِ کمالاتِ جانبِ وجودِ اسماء وصفاتِ الٰہی جل شانہ بود چنانچه تحقیقِ آن سابقًا ذکر یافته است حضرتِ یوسف علیٰ نبینا وعلیه الصلوٰة والسلام بوجودِ نخستین باین دولت مشرف شده بود واین عارف بوجودِ ثانی بولادتِ ثانی وچون آن جبلی بود حسنِ ظاہر نیز او را اعطا فرمود واین چون بعد از کسب حاصل گشت بنورِ باطن اکتفا نمود وحسنِ ظاہر او را ذخیره از برائے آخرت داشت اینچنین دولتمندے بعد از انبیا علیهم الصلوٰت والتسلیمات عزیز الوجود ست واقل قلیل این بزرگوار ہرچند نبی نیست اما بتبعیتِ انبیا شریکِ دولتِ خاصهٔ انبیاست علیهم الصلوٰت والتسلیمات واگرچه طفیلی ست اما سفره نشینِ خوانِ نعمتِ شان ست وہرچند خادم ست اما ہمنشینِ مخدومان ست وآن تابع ست که مصاحب وہمراز متبوعان ست گاہے بود که اسرارے با وے درمیان آرند که انبیا دران غبطه نمایند وشرکت با وے خواہند علیهم الصلوٰت والتسلیمات چنانچه مخبرِ صادق نیز علیه الصلوٰة والسلام بآن خبر داده است اما این قسمِ معامله داخلِ فضلِ جزئی ست فضلِ کلی مر انبیا راست علیهم الصلوٰت والتسلیمات این فضل ہم او را چون بدولتِ متابعتِ شان میسر گشته است از ایشان ست وبیش از

بدانکه این کریمه واقع ست در سورهٔ انعام وآخر پاره واذا سمعوا یعنی در نمی یابند او را چشمہا وبدانکه کریمه ومن اصدق الخ واقع ست در سورهٔ نسا ونصف پاره والمحصنات یعنی وکیست راست گوتر از خدا در سخن ۱۲ ۵ ازو سے جلت وضعف وآفرینش ۱۲ ۵ غبطه بالکسر وطاء مهمله رشک وعزت ۱۲ ۵ قال صلی الله علیه وآله وسلم یقول الله تعالیٰ المتحابون فی جلالی لهم منابر من نور یغبطهم النبیون والشهداء رواه الترمذی وقال صلی الله علیه وآله وسلم ان من عباد الله لاناسا ماهم بانبیاء ولا الشهداء یغبطهم الانبیاء والشهداء یوم القیٰمة الخ رواه ابو داؤد ۱۲ مشکوٰة

وبے اتحاد وبے اثنینیت با مطلوبِ خود مانوس و مالوف اند درین اثنا که معیتِ حروف و کلماتِ قرآنی را بآن مرتبۂ مقدسہ ملاحظہ نمودہ آمد معلوم گردید که این معیت را با معیتِ دیگران ہیچ نسبتے نیست این معیت بس عالی ست ہیچ در درک نمے درآید که با بطنِ بطون مربوط ست فہمِ مخلوق را آنجا چہ گنجایش اَلقرآنُ کلامُ اللهِ غیرُ مخلوقٍ آمدہ است از علوِ شانِ این حروف و کلماتِ مقدسہ معلوم میگردد که کلامِ نفسی ہم ہمین حروف و کلمات ست چنانچہ قاضی عضد تحقیقِ آن نمودہ است و بے تقدیم و تاخیر ہمینہا را کلامِ قدیم نفسی گفته و تقدیم و تاخیر آنہا را عائد بقصورِ آلہ جادثہ خود داشته **سوال** اگر ہمین حروف و کلمات کلامِ نفسی باشند باید که داخلِ مرتبۂ خارج گردند و در سابق گذشت که داخلِ آن مقام نمیگردند وجہِ آن چیست **جواب** این حروف و کلمات چون در اذہان بتقدیم و تاخیر مذکور شدہ اند ناچار باین ملاحظہ در نظرِ کشفی عدمِ دخولِ شان در مرتبۂ خارج ظاہر میگردد و چون مرۃً ثانیۃً بے ملاحظۂ تقدیم و تاخیر دیدہ آمد مشہود گشت که داخل اند و باصلِ خود ملحق بلکه متحد پس معیتِ شان بمعیتِ دیگران چہ نسبت دارد که آنجا اتحاد ست و در معیتِ دیگران اتحاد گنجایش ندارد سبحان الله ہمین حروف و کلماتِ قرآنی چون کلامِ قدیمِ سبحانی بود ظہورِ آن درین نشاہ بخلافِ سایرِ صفاتِ قدیمہ بنفسِ خود خواہد بود چہ حروف و کلمات پیراین نقدِ نفس او نیند و روپوشِ آن غیر از تقدیم و تاخیرِ عارضی که از راہِ قصورِ آلۂ تکلم آمدہ است نخواہد بود پس قریب ترین اشیا بجنابِ قدسِ خداوندی جل سلطانہٗ قرآن مجید باشد و ظاہر ترینِ صفاتِ واجبی ہم او جل سلطانہٗ که گردے از ظلیت بوے نرسیدہ است و خس و خاشاکِ تقدیم و تاخیر را در چشمِ محجوبان انداختہ باصالتِ خود در عالمِ ظلال جلوہ گر گشتہ لہذا افضلِ عباداتِ تلاوتِ قرآن مجید آمد و شفاعتِ او مقبول ترین شفاعتِ دیگران گشت چہ شفاعتِ ملکِ مقرب و چہ شفاعتِ نبیِ مرسل نتائج و ثمرات که بر تلاوتِ قرآنی مترتب میشود چہ تفصیلِ آن تواند نمود بس است که تالی را بر درجاتے بردہ است که مور را آنجا گنجایش متصور نبود **سوال** آیا حروف و کلماتِ قرآنی باین دولت مخصوص گشتہ اند یا حروف و کلماتِ سایرِ کتبِ منزلہ نیز باوے درین دولت شرکت دارند و ہمہ کلام

منشاءِ هر خیر و کمال و حسن و جمال وجود ست و وجود را هر چند قوّت و استقرار بیشتر پیدا شود ظهور این صفات کامل‌تر آید و شک نیست که وجودِ نفس امری از وجود وهمی اقوی و اثبت ست پس ناچار خیر و کمال در وی اتم و اکمل بود و در قرب چه سخن ست که در مرتبهٔ صفاتِ افعال او تعالی موجود گشته است و بصفاتِ خالقیت و رازقیت حق جوار پیدا کرده باید دانست که ثبوتِ عدم و همچنین ثبوتِ کمالاتے که شائبهٔ عدم در آنها ملحوظ ست اگرچه از کمالاتِ صفاتیه بود همه در مرتبهٔ حس و وهم ست و تا از عدم بالکل پاک نشود و عین و اثرِ عدم زائل نگردد شایانِ وصول مرتبهٔ نفس امر نگردد اگرچه در ثبوتِ وهمی درجات ست باعتبارِ قوّت و ضعفِ عدم هر چند عدم اقوی بود گرفتاری مرتبهٔ وهم اتم باشد و چون اضعف گردد گرفتاری کمتر بود بسیارے از اولیا که بسیر و سلوک از مراتبِ عدم گذشته اند و غیر از اثرے از عدم در اینها باقی نمانده است هر چند تا آن اثر باقی ست و اخلِ مرتبهٔ نفس امر نمیشوند امّا از مرتبهٔ وهم گذشته بنقطهٔ نهایتِ آن میرسند و نظارگیانِ مرتبهٔ نفس امر میگردند و نصیبے ازین مقام حاصل میکنند محسوس میگردد که انبیائے کرام و ملائکهٔ عظام علیٰ تفاوتِ الدرجات علیهم الصلوات والتسلیمات و همچنین بعضے از متابعانِ انبیا اگرچه اقل باشند تا نهایتِ مقامِ مرتبهٔ نفس امر رسیده اند و هر کدام را آنجا علیٰ تفاوتِ الدرجات موطنے ست خاص و مقامے ست علیحده حروف و کلماتِ قرآنی نیز آنجا مشهود میگردند و مینماید که مقامِ اینها فوقِ مقامِ انبیاست علیهم الصلوات والتسلیمات گویا ازین مقام برآمده اند و بمقامِ فوق نارسیده درمیان برزخ شده اقامت نموده اند که مقامِ فوق مخصوص بذات و صفاتِ مقدسهٔ حضرتِ واجب الوجود ست تعالیٰ و موجود در خارج غیرِ او نه سبحانه و این حروف و کلمات چون سماتِ حدوث دارند قابلیتِ وصولِ آن مقام ندارند امّا از همه موجوداتِ آن مرتبه پیش قدم اند و چنگے در دامنِ مدلولاتِ خود زده اند و بزرگانے که در منتهائے مرتبهٔ نفس امر اقامت نموده اند نظارگیانِ مرتبهٔ فوق اند و از کمالِ گرفتاری در رنگِ نرگس تمام چشم گشته نگرانِ آنجنابِ مقدس اند عجب معامله است که همین بزرگواران با این توطن و اقامت بحکمِ اَلْمَرْءُ مَعَ مَنْ اَحَبَّ با محبوبِ خود معیّتِ مجهول الکیفیة دارند و بیخود با و اند

رویتِ دُخان ست بر وجودِ آتش واین یقینِ ثانی اتم ست از یقینِ اوّل بواسطۂ قوّتِ دلیل خود که آنجا
علمِ دلیل ست و اینجا رویتِ دلیل و ہمچنین در حق الیقین بدخان متحقّق شدن ست نہ بآتش و از انجا استدلال
بر آتش کردن ست و این یقین از ہر دو یقینِ سابق اتم و اکمل ست که از نفس خود که دُخان گشته است استدلال
بوجودِ آتش مینماید و از انفُس تا آفاق فرق واضح ست قَالَ اللهُ تبارکَ وَتعالیٰ سَنُرِیهِمْ اٰیَاتِنَا
فِی الْاٰفَاقِ وَفِیْ اَنْفُسِهِمْ حَتّٰی یَتَبَیَّنَ لَهُمْ اَنَّهُ الْحَقُّ ط وَقَالَ تعالیٰ وَفِی الْاَرْضِ اٰیٰتٌ لِّلْمُوْقِنِیْنَ
وَفِیْ اَنْفُسِکُمْ اَفَلَا تُبْصِرُوْنَ ط آنچه در آفاق و انفس دیده میشود ہمہ آیاتِ مطلوب ست نہ نفسِ مطلوب
پس مرئی در آفاق و انفس دُخان بود که آیتِ آتش ست نہ آتش پس معامله در آفاق و انفس استدلالی
باشد که حقیقتِ علم الیقین ست و عین الیقین و حق الیقین را در ماورای آفاق و انفس باید تشخیص نمود
سُبحانَ اللهِ بزرگان یافتِ مطلوب را در انفُس مقرّر ساخته اند و بیرونِ انفُس بی حاصل دانسته یکے فرماید
ے ہیچ نابینا مبر ہر سوی دست + با تو در زیرِ گلیم ست آنچه ہست + دیگرے گوید ے چون جلوهٔ
آن جمال بیرونِ تو نیست + پا در دامان و سر بجیب اندر کش + ثالثے گوید ے ذره گر بس نیک و
بس بد بود + گرچه عُمرے تگ زند در خود بود + صاحبِ فصوص فرماید اَلتَّجَلِّیْ مِنَ الذَّاتِ لَا یَکُوْنُ اِلَّا
بِصُوْرَةِ الْمُتَجَلّٰی لَهٗ بزرگے دیگر فرماید اہل الله بعد از فنا و بقا ہر چه مے بینند در خود مے بینند و ہر چه
مے شناسند در خود مے شناسند و حیرتِ ایشان در وجودِ خود ست وَفِیْ اَنْفُسِکُمْ اَفَلَا تُبْصِرُوْنَ
و نزدِ فقیر انفُس نیز در رنگِ آفاق بی حاصل ست و از یافتِ مطلوب خالی و بے نصیب ہر یکه در آفاق
و انفُس ست استدلال ست بمطلوب و دلالت ست بمقصود و صولِ مطلوب بماورای آفاق و انفُس مربوط
ست و بما سوائے سلوک و جذبه منوط چه سُلوک سیرِ آفاقی ست و جذبه انفُسی پس سلوک و جذبه و سیرِ آفاقی و انفُسی
ہمه داخلِ سیرِ اِلَی الله باشند نه آنچه گفته اند که سیر و سُلوکِ آفاقی سیرِ اِلَی الله ست و جذبه و سیرِ انفُسی سیر فی الله
چه توان کرد ایشان را چنان دانا نیده اند و مرا چنین سُبحانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا اِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا مِن مسکین
اُلُوش خورِ شان را چه یارا که سخن خلاف مذاقِ شان گوید امّا چون معامله از تقلید گذشته است ناچار ہر چه می یابد

قدیم نفسی اند **جواب** همه را درین دولت شرکت ست این قدر فرق در نظر کشفی متمثل میگردد که قرآن
مجید گویا مرکزِ دائره است و سائرِ کتبِ منزله بلکه جمیع آنچه بدان از ازل تا ابد تکلم واقع شود همه گویا محیط
آن دائره پس قرآن اصل همه آمد و اشرفِ جمیع کتب گشت چه مرکز اشرفِ اجزاءِ دائره است
و اصلِ جمیع نقطِ دائره گویا سائرِ نقط تفصیل او یند و او اجمالِ کل قَالَ تَعَالٰی فِی شَانِهٖ وَاِنَّهٗ لَفِی زُبُرِ
الْاَوَّلِیْنَ **سوال** از تحقیقِ سابق معلوم گشت که درین نشأه در ضمنِ مظاهر جمیله شهود و مشاهده
که گفته اند واقع نیست و ایشان را قابلیتِ مظهریتِ آن مرتبهٔ مقدسه نه آیا در غیرِ این مظاهر درین
نشأه نفسِ شهود و مشاهده متحقق ست یا نه **جواب** آنچه معتقدِ این فقیر ست آنست که نصیب
این نشأه ایقان ست که رویتِ بصری و مشاهده که عبارت از رویتِ قلبی ست علی تفاوتِ
الدرجاتِ نتیجه و ثمرهٔ اوست که بآخرت مربوط است صاحبِ تعرف که از اکابرِ این طائفهٔ علیه
است در کتابِ خود اجماعِ مشایخ را درین باب نقل میکند و میگوید که اجماع کرده اند بر آنکه رویتِ
حق جَلَّ وَعَلَا درین نشأه نه بچشم و نه بدل واقع نیست و غیر از ایقان امرے دیگر آنجا کائن نه **سوال**
مقرر این طائفهٔ علیه است که یقین را سه درجه است علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین و علم الیقین عبارت
از استدلال از اثر بموثر گفته اند چنانچه یقین بوجودِ آتش مثلاً که از راهِ استدلال از علم بوجودِ دخان حاصل
گردد و عین الیقین عبارت از دیدنِ آتش گفته اند مثلاً و حق الیقین عبارت از تحقق شدن بآتش
مثلاً چون رویتِ قلبی هم نبود عین الیقین بکدام معنی راست آید و اجماعِ مشایخ بر عدمِ رویت مطلقاً
چگونه صادق بود **جواب** تواند بود که مراد از اجماع اجماعِ مشایخ ما تقدم بود و متاخران بر خلافِ
آن حکم کرده باشند و تجویزِ رویتِ قلبی نموده و نزدِ این فقیر این حکم ثابت نشده است و این تجویز بثبوت
نه پیوسته و این درجاتِ ثلث که در یقین گفته اند همه داخلِ علم الیقین ست و از استدلال بر آمده و از
علم بعین نرفته و آنچه در عین الیقین رویتِ آتش گفته اند رویتِ دخان ست که از انجا بر وجودِ آتش
استدلال کرده اند نه رویتِ آتش چنانچه در علم الیقین استدلال از علمِ دخان بود بر وجودِ آتش اینجا از

براکه این آیه واقع است در آخر رکوع سوره شعراء وپاره وقال الذین یعنی در مرتبه وحی در کتب پیشینیان بوده ۱۲

یعنی الشیخ ابابکر محمد بن ابراهیم البخاری الکلاباذی المتوفی ۳۸۰ ۱۲ کشف الظنون ۱۲

یعنی تعرف لمذهب التصوف وهو کتاب مختصر مشهور

در بین و زمان را طفیل او خلق فرموده ست گاه و دید باید دانست که خلق محمدی در رنگ خلق سایر افراد انسانی
نیست بلکه بخلق هیچ فردے از افراد عالم مناسبت ندارد که او صلی الله علیه و آله و سلم با وجود نشأ عنصری
از نور حق جل و علا مخلوق گشته است کما قال علیه و علی اله الصلوة والسلام خلقت من نور الله
و دیگران را این دولت میسر نشده ست بیان این دقیقه آنست که در سابق گذشته است که صفات ثمانیه
حقیقیه حضرت واجب الوجود جل سلطانه هر چند داخل دائره وجوب اما بواسطه احتیاجیکه اینها را
بحضرت ذات ست تعالی رائحه امکان در اینها کائن ست و چون صفات حقیقیه قدیمه را رائحه امکان
را گنجایش گشت در صفات اضافیه حضرت واجب الوجوب تعالی ثبوت امکان بطریق اولی باشد و عدم
قدم شان نیز ادل دلیل باشد بر امکان شان و بکشف صریح معلوم گشته است که خلقت آنسرور علیه
و علی اله الصلوات والتسلیمات ناشی ازین امکان ست که بصفات اضافیه تعلق دارد نه امکانیکه در
سایر ممکنات عالم کائن ست و هر چند بدقت نظر صحیفه ممکنات عالم را مطالعه نموده مے آید وجود آنسرور را
آنجا مشهود نمیگردد بلکه منشأ خلقت و امکان و علیه و علی اله الصلوة والسلام وجود صفات اضافیه و
امکان شان محسوس میگردد و چون وجود آن سرور علیه و علی اله الصلوة والسلام در عالم ممکنات نباشد
بلکه فوق این عالم باشد ناچار او را سایه نبود و نیز در عالم شهادت سایه شخص از شخص لطیف ترست و چون
لطیف تر از وے در عالم نباشد او را سایه چه صورت دارد علیه و علی اله الصلوات والتسلیمات
بشنو بشنو صفت علم از صفات حقیقیه ست و داخل دائره موجود خارجی ست و چون آن صفت را
اضافتے عارض شود و بآن تقسیم یابد مثل علم اجمالی یا علم تفصیلی آن اقسام او از صفات اضافیه خواهند
بود و داخل دائره ثبوت نفس الامری که مقر صفات اضافیه ست چنانکه گذشت و مشهود میگردد که علم
جملی که از صفات اضافیه گشته است نوریست که در نشأه عنصری بعد از انصباب از اصلاب بارحام
متکثره بمقتضائے حکم و مصالح بصورت انسانی که احسن تقویم ست ظهور نموده ست و مسمی بمحمد و احمد شده
نیک استماع باید نمود که این قید اجمال هر چند علم مطلق را مقید ساخته است و از حقیقت باضافت آورده

میگوید مخالفِ قوم باشد و یا موافق ابو یوسف را بعد از گذشتِ تقلید التزامِ موافقتِ ابو حنیفه که اُستادِ
اوست خطاست رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا اِنْ نَسِينَا اَوْ اَخْطَأْنَا **سوال** این درجاتِ ثلثِ یقین چون
داخلِ علم الیقین گشت عین الیقین نزدِ تو چه بود **جواب** عین الیقین مثلاً عبارت از آنحالت ست که نفسِ
دُخان را با آتش کائن ست و چون مستدل منتهائے درجهٔ دلیل رسد که دُخان با شد و را نیز حالتے با آتش
پیدا خواهد شد که دُخان را با آتش ثابت ست نزدِ فقیر این حالت معبّر بعین الیقین ست که فوقِ علمِ استدلال
ست و بیرونِ آفاق و انفس ست و چون پردهٔ استدلال از میان برخاسته است که نهایتِ مرتبهٔ علم ست
ناچار از علم بکشف آمده و از غیب بشهود و حضور انجامیده باید دانست که شهود و حضور دیگر ست و رویت
و احساس دیگر ضعیف البصر را در وقتِ شعشعانِ نورِ آفتاب شهود و حضورِ آفتاب کائن ست و رویت و احساسِ
آن متحقق نه **تنبیه** متحقق شدن بدخان دو درجه دارد و شاملِ علم الیقین و عین الیقین ست تحقیقے که
ذکر یافته تا زمانیکه در تحقق بدخان جمیع نُقَط آن را طے کرده بنقطهٔ آخرِ آن نرسد علم الیقین ست چه هر نقطه
که مانده است حجابِ او ست که مستلزمِ استدلال ست و چون بجمیع نُقَط متحقق شده بنقطهٔ آخرِ آن برسد از
استدلال برآید که حُجُب تماما ارتفاع یافته است و در رنگِ نفسِ دُخان عین الیقین او را ثابت بود فافهم از
حق الیقین چه نوشته آید که کمالِ تحقق آن مربوط بنشاهٔ اُخروی ست و اگر نصیبے از آن دولت در دنیا کائن
ست مخصوص باخصِّ خواص ست که سیر انفسی که شباهت بحق الیقین دارد نزد ایشان داخلِ علم الیقین شده
و انفسِ شان حکمِ آفاق گرفته و علمِ حضوریِ ایشان که با نفس بوده است علمِ حصولی گشته و عین الیقین در
ماورائے آفاق و انفس در حقِ شان حاصل شده وَقَلِيلٌ مَّا هُمْ **خاتمهٔ حسنه** در بیانِ حسن و جمالِ محمدی
علٰی صاحبها الصلوٰة والسلام که متعلّق محبتِ پروردگارِ عالمیان گشته است جلّ شانهٗ و او صلّی اللّٰه
علیه و اٰله وسلّم بآن جمال محبوبِ ربّ العالمین آمده حضرتِ یوسف هرچند بصباحتے که داشت
محبوبِ حضرتِ یعقوب بوده است علٰی نبیّنا و علیهما الصلوات والتسلیمات اما حضرتِ پیغمبرِ ما که خاتم
الرسل ست بملاحتے که دارد محبوبِ خالقِ زمین و آسمان ست علیه و علیهم الصلوات والتسلیمات والتحیات

موجود نیست **جواب** محبّت دو ست محبّتے ست کہ بذاتِ مُحِب متعلّق ست و محبّتے ست کہ بغیرِ ذاتِ او تعلّق دارد قسمِ اول محبّتِ ذاتی ست و اعلائے اقسامِ محبّت ست چہ ہیچ کس ہیچ چیز را دوست ندارد چنانکہ خود را و نیز این قسمِ محبّت احکم و اوثق ست کہ بعروضِ عارضے زوال نپذیرد و نیز متعلّقِ این محبّت محبوبِ صرف ست کہ شایبۂ محبّیّت ندارد بخلافِ قسمِ دویم محبّت کہ عرضی ست و زوال پذیر ست و متعلّقِ او ہر چند من وجہٍ محبوب ست امّا از وجوہِ متعدّدہ محبّیّت نیز دارد و چون حسن و جمالِ خاتم الرّسل علیہ و علیہم الصّلوات والتّسلیمات مستند بحسن و جمالِ حضرتِ ذات ست تعالیٰ چنانکہ گذشت ناچار محبّتِ قسمِ اول کہ بذاتِ جلّ شانہٗ متعلّق ست با و علیہ و علی آلہ الصّلوٰۃ والسّلام متعلّق باشد و در رنگِ ذاتِ سبحانہٗ بتعلّقِ آن محبّت او نیز صلّی اللہ علیہ و علی آلہ وسلّم محبوبِ صرف بود و دیگران را چون این دولت میسّر نشدہ ست و از حسنِ ذات قلیل النّصیب اند قسمِ دویم محبّت با ایشان متعلّق باشد و بیک وجہ ایشان را محبوب گرداند محبوبِ مطلق اوست صلّی اللہ تعالیٰ علیہ و آلہ وسلّم کہ در رنگِ ذاتِ مُحِب ہمیشہ محبوب ست محسوس میگردد کہ آن قسمِ غلبۂ محبّت کہ حضرتِ موسےٰ راست با حضرتِ حق سبحانہٗ و او با آن محبّت رأس و رئیسِ محبّان آمدہ ست ہمان طورِ افراطِ محبّت حضرتِ حق سبحانہٗ راست با حضرتِ خاتم الرّسل علیہ و علیہم الصّلوات والتّحیّات ہر چند این فقیر در دریائے این دو محبّت غوّاصی مینماید کہ تفاوتے درمیانِ این دو محبّت بقوّت و ضعف پیدا آرد و محبّتے کہ خالق راست از محبّتِ مخلوق شدید تر یابد بحکمِ کریمۂ الا انّ حزب اللہ ہم الغالبون ہیچ تفاوت ظاہر نمیشود گویا این دو محبّت را بمیزانِ عدالت برابر سنجیدہ اند و سرِ موئے تفاوت کم و بیش تجویز نکردہ **سؤال** صوفیہ علیہ تمامِ افرادِ عالم را مظاہر و مجالیِ اسماءِ الٰہی داشتہ اند جلّ سلطانہٗ و حقائقِ اشیا را ہمان اسما یافتہ و اشیا را ظلالِ آنہا دانستہ پس تمامِ عالم ظہورِ اسماءِ الٰہی باشد جلّ و علا و تخصیصے کہ ظہورِ بعضے اسما را بخلقتِ آن سرور نمودی علیہ و علی آلہ الصّلوٰۃ والسّلام چنانچہ گذشت وجہِ آن چہ باشد **جواب** حقائقِ اشیا نزدِ صوفیہ اعیانِ ثابتہ اند کہ صورِ علمیّۂ اسماءِ الٰہی اند جلّ سلطانہٗ اسماءِ الٰہی بانفسہا و این عالم را ظہور

امّا هیچ زیادتی در مقسم پیدا نکرده است و هیچ چیز او را مقیّد نگردانیده چه اجمالِ علم عبارت از نفسِ
علم است نه امر زائد منضم بعلم بخلاف تفصیلِ علم که تقاضائے جزئیات متکثّره مینماید تا تفصیل متصوّر گردد
عجب قیدیست که مَظهرِ اطلاق است و طُرفه مقیّدیست که نفسِ مطلق است همین قسم نازکی در مطلق
علم نسبت بذاتِ عالم جلّ سلطانهٗ ملاحظه باید نمود که علم نفسِ عالم و نفسِ معلوم میتواند بود چنانچه
در علمِ حضوری کائن است بخلافِ صفاتِ دیگر که این قابلیت ندارد نتوان گفت که قدرت عینِ قادر
و عینِ مقدور است و اراده عینِ مرید و عینِ مراد پس علم را با ذاتِ عالم اتّحادے است و اضمحلالے که
غیر او را نیست از اینجا قُربِ احمد با احد باید دریافت چه واسطه که درمیان دارد و آن صفت علم است
امریست که اتحاد بمطلوب دارد پس حجابیّت را درانجا چه گنجایش و ایضاً علم را حُسنے است ذاتی که غیر او
را از صفات این حُسن ثابت نیست لهذا بزعمِ این فقیر محبوب ترین صفاتِ واجبی نزدِ حق جلّ و علا
صفة العلم است و چون حُسن آن شائبهٔ بیچونی دارد حسّ در ادراکِ آن قاصر است ادراکِ تامِ آن حُسن
مربوط بنشأ آخرت است که موطنِ رویت است چون خدا را عزّ و جلّ بِبینند جمالِ محمد را دریابند
هر چند درین نشأ دو ثلثِ حُسن بحضرتِ یوسف مسلّم شد و ثلث باقی بهمه تقسیم شد امّا دران نشأ
حُسن حُسنِ محمدی است و جمال جمالِ محمدی علیه الصّلوات والتّسلیمات که محبوبِ خداوند است
جلّ سلطانهٗ چگونه حُسنِ دیگرے را با حُسنِ او مشارکت بود که حُسنِ او بواسطهٔ اتّحادیّت بمطلوب
حُسنِ عینِ مطلوب است و دیگرے را چون اتّحاد نیست آن حُسن نیست پس خلقتِ محمدی علیه
و علیٰ آله الصّلوة والسّلام با وجودِ حدوث مستند بقدمِ ذات گشت تعالیٰ و امکانِ او نیز
منتهی بوجوبِ ذات شد تعالیٰ و حُسنِ او حُسنِ ذات آمد تعالیٰ که شائبهٔ غیر حُسن بروے کائن نیست چون
چنین شد ناچار متعلّقِ محبتِ جمیلِ مطلق گشت و محبوبِ او آمد سبحانهٗ. فانّ الله تعالیٰ جمیلٌ یُحِبُّ
الجمال **سوال** کریمهٔ یُحِبُّهُمْ دلالت دارد برآنکه محبتِ حضرتِ حق سبحانهٗ بغیرِ او صلّی الله علیه
و آله وسلّم نیز متعلّق میشود و دیگران هم محبوب او تعالیٰ میباشند وجهِ تخصیصِ آن چیست که دیگران

۵ رواه مسلم والترمذی عن ابن مسعود رض تشدید اللباس
۵۲ قال الله تعالیٰ یا ایها الذین امنوا من یرتد منکم عن دینه فسوف یاتی الله بقوم یحبهم و یحبونه الخ سورهٔ مائده پارهٔ ۶ ربع

والسّلام اُولش گویان عطا فرموده اند و آنرا خمیر مایه ساختهٔ تخمیرِ طینتِ او نموده و به تبعیت و وراثت ذشرکت
دولتِ خاصّه اوگردانیده عَلَیْهِ وَعَلٰی اٰلِهِ الصَّلوٰۃُ وَالسَّلَامُ ـ ۵ باکریمان کارها دشوار نیست ـ
این بقیه در رنگِ آن بقیهٔ طینتِ حضرتِ آدم ست عَلٰی نَبِیِّنَا وَعَلَیْهِ الصَّلوٰۃُ وَالسَّلَامُ که نصیبِ خلقتِ
درختِ خرما آمده ست کَمَا قَالَ عَلَیْهِ وَعَلٰی اٰلِهِ الصَّلوٰۃُ وَالسَّلَامُ اَکْرِمُوْا عَمَّتَکُمُ النَّخْلَۃَ فَاِنَّهَا خُلِقَتْ
مِنْ طِیْنَةِ اٰدَمَ ـ بیت ـ وَلِلْاَرْضِ مِنْ کَاْسِ الْکِرَامِ نَصِیْبٌ ـ **سُوال** حضرتِ شیخ محی الدین بن العربی
وتابعانِ او حقیقتِ محمدی را عبارت از حضرتِ اجمالِ علم داشته اند و آنرا تعینِ اول گفته و تجلّی ذات
دانسته و فوقِ آن مرتبهٔ لاتعیّن تصوّر نموده که مرتبهٔ حضرتِ ذاتِ بحت ست جَلَّ شَانُهٗ و تو آنرا قسم
علم داشته در صفاتِ اضافیه داخل ساختی که دون صفاتِ حقیقیه است وجهِ آن چیست **جواب** شیخ
محی الدین در خارج جز ذاتِ اَحَدیتِ مجرّده را موجود نمیدانند و وجود صفات را اگرچه حقیقیه باشد جز در علم اثبات
نمی نماید پس ناچار تعیّنِ اوّل نزدِ او علمِ جملی بود و ثبوتِ صفات بعد از آن صورت بندد که ثبوتِ شان فرعِ باشد
ثبوتِ علم ست که جز در علم ایشان را ثبوتے نمیدانند پس علم از همه اَسْبَق باشد و جامعِ جمیعِ کمالات بود و نزدِ
فقیر آنچه مکشوف گشته است آنست که صفاتِ حقیقیهٔ ثمانیه در رنگِ ذاتِ واجبی جَلَّ شَانُهٗ در خارج
موجودند اگر تفاوت هست باعتبارِ مرکزیت و عدمِ مرکزیت ست چنانچه گذشت و این قول موافق
آرائے علمائے اہلِ سنّت و جماعت ست شَکَرَ اللّٰهُ تَعَالٰی سَعْیَهُمْ که وجودِ صفات را زائد بر وجودِ ذات
تعالی فرموده اند برین تقدیر علمِ جملی را تعیّنِ اول گفتن معنی ندارد بلکه اطلاقِ تعیّن نمودن هم گنجایش
ندارد و اسبقِ جمیعِ صفات صفة الحیٰوة ست که صفة العلم تابعِ اوست علم را برو سبقت دادن صورت
ندارد علی الخصوص که بعلم قیدے منضم شده باشد آن از مطلقِ علم پایان تر ست و داخلِ اضافات ست چنانچه
گذشت آرے اگر علمِ جملی را تعیّنِ اوّلِ علم گویند گنجایش دارد که تعیّنِ ثانی آن علمِ تفصیلی باشد **سُوال** شیخ
محی الدین که علمِ جملی را حقیقتِ محمدی گفته است و این نشاءِ عنصری را ظهورِ آن دانسته مراد او ظهورِ نفسِ اسم
ست چنانچه تو گفته یا ظهورِ صورتِ این اسم چنانچه در سائرِ ممکنات ست **جواب** صورتِ اسم زیرا که تعیّن

آن صُوَرِ علمیہ گفتہ اند اگرچہ بر سبیلِ تجوّز آنرا ظہورِ اسما نیز گویند بلکہ صورتِ علمی شے نزدِ اینہا نیز عینِ آن شے
ست نہ شبح و مثالِ آن شے و آنچہ این فقیر در خلقتِ آنسرور گفتہ است ظہورِ نفسِ اسمِ الٰہی ست
جَلَّ سُلْطَانُہٗ نہ ظہورِ صورتِ علمیِ آن اسم شَتَّانَ مَا بَیْنَ نَفْسِ الشَّیْءِ وَبَیْنَ صُوْرَتِہِ الْعِلْمِیَّۃِ آتش را
کہ تصوّر نمایند در صورتِ علمیہ او آن اِشراق و اِضاءت کجاست کہ کمال و جمالِ آتش ہمہ او بودہ است
و در صورتِ علمیّہ آن بیش از شبح و مثالِ آتش کائن نیست اربابِ معقول آنرا پسندیدند نہ بلکہ عینِ
آتش گویند اما کشفِ صریح ما مُکذّبِ عینیّت ست و صورتِ علمیّہ آتش جز شبحِ آتش نیست کہ در خارج
موجود ست محسوس میگردد کہ آنچہ ظہورِ صُوَرِ علمیہ اسما ست امکان و وجودِ آن از قبیلِ امکانِ عالم ست
و وجودِ عالم کہ در مرتبۂ وہم بصُنعِ خداوندی جَلَّ سُلْطَانُہٗ ثبات و تقرّر پیدا کردہ است و آنچہ ظہورِ نفسِ اسمِ
الٰہی ست جَلَّ سُلْطَانُہٗ چنانچہ در خلقتِ آنسرور گذشتہ است عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَام
امکانِ آن از قبیلِ امکانِ صفاتِ اضافی ست و وجودِ آن نیز در رنگِ وجودِ آن صفات در مرتبۂ نفسِ امر الامر
مقرّر ست و بغیرِ آنسرور عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ ہیچکس در نظر نمے در آید کہ ظہورِ نفسِ اسمِ الٰہی باشد
تَعَالٰی اِلَّا قرآنِ مجید کہ آن نیز ظہورِ نفسِ اسمِ الٰہی ست جَلَّ سُلْطَانُہٗ چنانچہ شمّۂ از آن بالا ذکر یافتہ است
غَایَۃُ مَا فِی الْبَابِ منشاءِ ظہورِ قرآنی از صفاتِ حقیقیہ است و منشاءِ ظہورِ محمدی از صفاتِ اضافیہ ناچار آنرا
قدیم و غیر مخلوق گفتند و این را حادث و مخلوق و معاملۂ کعبۂ ربّانی ازین دو ظہورِ اسمی ہم عجیب تر ست عجب
کہ آنجا ظہورِ معنے تنزیہی ست بے کسوتِ صُوَر و اشکال چہ کعبہ کہ مسجودُ الیہِ خلائق ست عبارت از سنگ
و کلوخ نیست و ہمچنین جُدران و سقف نیست چہ اگر اینہا نباشند کعبہ کعبہ است و مسجودُ الیہ ست پس آنجا
ظہور ہست اما ہیچ صورت نیست و این از اعجبِ عجائب ست بشنو بشنو ہرچند درین دولتِ خاصّۂ محمدی
دیگرے را شرکت نیست اما این قدر میباید کہ از آن دولتِ خاصّہ او عَلَیْہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ بعد از تخلیق
و تکمیلِ او عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہِ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ بقیّہ ماندہ بود کہ در خوانِ دولتِ ضیافت کریمان زیادتیہا
لازم ست کہ اُولشِ گویان نصیبِ خادمان بود آن بقیّہ را یکے از دولتمندانِ اُمّت او عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہِ الصَّلٰوۃُ

ادائے مقصود قاصر ست و مستعان در فہم آن عاجز حروف مقطعات قرآنی ہمہ رموز و اشارات ست بحقائق احوال و دقائق اسرار کہ درمیان محب و محبوب کائن ست لیکن کیست کہ آنرا دریابد علمائے راسخین کہ حکم خدام و غلمان حبیب رب العالمین دارند و خدام را جائزست کہ بر بعض اسرار خفیہ مخدوم اطلاع بود بلکہ بتبعیت مخدوم با خادم ہم جائزست کہ معاملات درمیان آید و بطریق اُلش شریک دولت خاصہ مخدوم گردد اما اگر شمّہ ازان معنی اظہار نماید خائن بود و سر خود را برباد دہد و قطع البلعوم کہ ابوہریرہ فرمودہ ست درحق او صادق آید یضیق صدری ولا ینطلق لسانی نقد وقت ست ربنا اغفر لنا ذنوبنا و اسرافنا فی امرنا و ثبت اقدامنا و انصرنا علی القوم الکفرین ۔ والسلام علیکم و علی سائر من اتبع الہدی والتزم متابعة المصطفی علیہ و علی آلہ و اصحابہ البررة التقی ۔

مکتوب صد و یکم (۱۰۱)

بشیخ عبد اللہ در منع تفسیر و تاویل آیات قرآن بر طبق مذاق فلاسفہ ۔ سلمکم اللہ سبحانہ و عافاکم عن البلیات کتاب تبصیر الرحمن را کہ مرسل داشتہ بودند بعضے از مواضع آنرا مطالعہ نمودہ واپس فرستاد مگر مصنف این کتاب خیلے میل بمذہب فلاسفہ دارد و نزدیک ست کہ حکما را عدیل انبیا سازد علیہم الصلوات والتسلیمات آیہ در سورہ ہود بنظر در آمد کہ بیان آنرا بطرز حکما کہ خلاف طور انبیاست علیہم الصلوات والتحیات کردہ ست و تسویہ درمیان قول انبیا و حکما دادہ و گفتہ است دربیان کریمہ اولئک الذین لیس لہم فی الآخرة باتفاق الانبیاء والحکماء الا النار الحسی او العقلی الخ باوجود اجماع انبیا علیہم الصلوات والتحیات اتفاق حکما چہ گنجایش دارد و در عذاب اخروی قول شان را چہ اعتبار ست علی الخصوص کہ مخالف قول انبیا بود علیہم الصلوات والتسلیمات فلاسفہ کہ عذاب عقلی اثبات مینمایند مقصود شان رفع عذاب حسی ست کہ اجماع انبیا بر ثبوت آن واقع شدہ و در مواضع دیگر آیتہائے قرآنی را موافق مذاق حکما بیان میکند ہرچند مخالف مذہب ملیین بود مطالعہ

اول نزد او قدس سره تعین علمی ست چه دو تعین اولین را علمی گفته است و سه تعین آخر را تعین خارجی
و تعین علمی صورت شان العلم ست که در خارج آنرا عین ذات گفته است و در علم صورت آنرا اثبات کرده فرموده
و آن صورت علمی که حقیقت محمدی باشد در نشأ عنصری بصورت انسانی محمدی ظهور نموده است بالجمله نزد
شیخ هرجا ظهور ست ظهور صورت علمیه است اگرچه صفات واجبی باشد جل سلطانه چه صفات را نیز نزد او
ثبوتے جز در علم نیست و در خارج غیر از ذات بحت هیچ چیز نزد او موجود نه **سوال** دران مرتبه اتحاد علم
و عالم و معلوم ست که حاصل آن علم حضوری ست پس صورت اسم را آنجا چه گنجایش بود چه حصول صورت در
علم حصولی ست و در علم حضوری حاضر نفس معلوم ست نه صورت معلوم **جواب** آن مرتبه مرتبهٔ ذات
بحت نیست جل سلطانه لهذا آنرا تعین و تنزل گفته است پس در خارج موجود نباشد و چون در خارج
موجود نشد از ثبوت علمی چاره ندارد لهذا آنرا تعین علمی گفته است و ثبوت علمی را از صورت معلوم چاره
نباشد ازین بیان لازم آمد که در علم حضوری هم صورت معلوم با وجود حضور نفس معلوم کائن ست که حاضر
نفس معلوم خالص نیست اعتبارے در وے راه یافته است که آنرا از نفس بصورت آورده است فهم هر کس باین
دقت نرسد و تا بذات بحت جل شانه واصل نشود بوصول بیچونی این دقیقه را درنیابد سبحان الله
من حقیر درمانده واپس افتاده را چه یارا که بعد از هزار سال از بعثت خاتم الرسل علیه و علیهم الصلوات
والتسلیمات سخن از معارف و اسرار اکابر انبیاء اولی العزم بر زبان آرم علیهم الصلوات والتحیات و
البرکات و در دین معاد در آمده دقائق کمالات مبدأ را بیان نمایم ۵ ولے چون شه مرا برداشت از
خاک + سزد گر بگذرانم سر ز افلاک + من آن خاکم که ابر نوبهاری + کند از لطف بر من قطره باری +
اگر بروید از تن صد زبانم + چو سبزه شکر لطفش کے توانم + الحمد لله الذی هدانا لهذا وما کنا
لنهتدی لولا ان هدانا الله لقد جاءت رسل ربنا بالحق علیهم الصلوات والتسلیمات
بخاطر بود که شمهٔ از صباحت و ملاحت که در حدیث نبوی آمده است اخی یوسف اصبح و انا املح
بنویسد علیهما الصلوات والتحیات و برمز و اشارت درین باب سخن گوید اما دید که رمز و اشارت در

اولو

ابیات نظم

شریف اخوی اعزی شیخ حمید رسید خوشوقت ساخت چه نعمتے ست که درین طور زمان پر فتن در صحبت شخصے جمعے را بجناب قدس خداوندی جل سلطانه رغبتے پیدا شود و از ماسوائے او تعالی دلها شان را برودتے حاصل گردد مع ذلک آن برادر باین دولت مغرور نگردد و از کار خود فارغ نباشد که مثل مشهورست هنوز دهلی دورست معلوم نیست که از صد یکے سرانجام یافته باشد و این احوال که طالبان را در ابتدا ذوق و مید و ذوق و لذت مے بخشد در رنگ آنست که طفلان از السبق الف و با آموخته سازند کار آنست که از تهجی بمولوی برسند و از اذواق و التذاذات بدرجه ولایت خاصه داخل گردند ۵ هنوز ایوان استغنا بلندست ترا فکر رسیدن ناپسندست باید که اوقات خود را معمور دارند و بشریعت و طریقت بظاهر و باطن متحلی باشند تکمیل دیگرے فرع کمال خودست که درجه ولایت خاصه است لیکن چون در صحبت شما طالبان را رشدے پیدا میشود و احوال و مواجید رو میدهد اگرچه بحد فنا و بقا نرسد هم غنیمت ست و درین وقت حکم کبریت احمر دارد آنرا هم میکرده باشند اما بعد از استخارها و توجهات بهرکه تعلیم طریقت گویند مناسب ست بلکه لازم و ازین عمل ترسان و لرزان باشند مبادا که ازین راه شیطان را سلطانی بر شما پیدا شود اعاذنا الله سبحانه من شره آن عدد که بشما گفته بودم اگر تمام کرده اید دو چندان عدد را بکار دارید بعد ازان خبر نسید تا مناسب حال اعلام نموده آید ان شاء الله تعالی یارانے را که بشما مربوط اند دعا رسانید صحیفه شریفه که سید یحیے نوشته بود نیز رسید حمدا لله سبحانه درین وقت که کمال قرب قیامت است و تقوم الساعة علی اشرار الناس در خبر آمده دلهاے مردم بحضرت حق سبحانه و تعالی منجذب ست و واله و شوقین آن درگاه اقدس اند جل سلطانه توقع از احبه دعاے ظهر الغیب و فاتحه سلامتی خاتمه ربنا اتمم لنا نورنا و اغفر لنا انک علی کل شیء قدیر و السلام اولا و آخرا

مکتوب صد و چهارم (۱۰۴)

بحضرات ذوی البرکات حضرت مخدوم زاده گرامی خواجه محمد سعید و خواجه محمد معصوم در بشارت حصول

این کتاب بے ضرر ملائے خفیہ بلکہ جلیہ نیست آخر اظہار این معنی لازم دانستہ بچند کلمہ مصدع گشت والسلام

مکتوب صد و دوم (۱۰۲)

بجناب میر محمد نعمان در ترغیب مجاہدات و انزوا و تربیت طالبان حق جل و علا۔ الحمد للہ و سلام علی عبادہ الذین اصطفی احوال و اوضاع فقراء این حدود مستوجب حمد است للہ سبحانہ الحمد و المنۃ دائما و علی کل حال مدتے ست کہ از احوال خیر مآل خود اطلاع ندادہ اند امیدست کہ آن ورق را گردانیدہ باشند و از کسل بعمل آمدہ و از فراغت بمجاہدہ رو آوردہ وقت کشت و کارست نہ موسم خورد و خواب نصف شب را برائے خواب معد سازند و نصف دیگر را برائے طاعت و عبادت اگر این ہمت نتوانند ورزید بیداری ثلث شب را کہ از نصف تا سدس ست ملتزم باشند و سعی فرمایند کہ در دوام حصول این دولت فتور نرود و با خلق ہمان قدر اختلاط و انبساط نمایند کہ اداے حقوق آنہا نمودہ آید الضرورۃ تتقدر بقدرہا انبساط با خلائق زیادہ بر قدر حاجت فضولیست و داخل ما لا یعنی و نباشست کہ ضررہائے عظیم بران متفرع شود و داخل محظورات شریعت و طریقت گردد شیخ کہ با مریدان افراط در انبساط نماید مریدان ناچار از ارادت برآوردہ و در طلب شان فتور آرد و عیاذا باللہ سبحانہ من ذلک قبح این معنی را نیک دریافتہ با طالبان بنوعے سلوک نمایند کہ سبب انس و الفت شان باشند نہ موجب نکرت و نفرت شان انزوا از خلائق ضروریست کہ بے قدر حاجت آشنائی با آنہا سم قاتل ست شما را بتوفیق اللہ سبحانہ این معنی بسہولت میسرست ارباب ابتلا چہ کنند کہ بر دوام با ارباب تفرقہ محشور اند قدر این نعمت بدانید و بمقتضائے آن عمل نمائید و نیک از حال طالبان خبر دار باشید و بظاہر و باطن متوجہ تربیت شان شوید زیادہ چہ نویسد

مکتوب صد و سیوم (۱۰۳)

بشیخ حمید احمدی در ترغیب بتحصیل کمال و تکمیل۔ الحمد للہ و سلام علی عبادہ الذین اصطفی مکتوب

در ترہیب او بر قصور احوال و ترغیب بر حصول تکمیل و کمال

بشیخ حسن برکی در جوابِ کتابتِ او کہ در بیانِ اَحوالِ خود نوشتہ و ترغیب بر اِحیائے سنت و تہدید از بدعت اَلحمدُ لِلّٰہِ وَسَلامٌ علیٰ عِبادِہِ الَّذِیْنَ اصْطَفٰی صحیفہ شریفہ اخوی اَعزّی شیخ حسن اَحسَنَ اللّٰہُ اٰمالَہٗ رسید خوشوقت ساخت از عُلوم و معارِف اندراج یافتہ بود مُطالعۂ آن فرحت بر فرحت افزود حمداً لِلّٰہِ سُبحانَہٗ کہ عُلومِ صحیحہ اند و معارِفِ صادِقہ و بر طبقِ کتاب و سُنّت اند و بر وفقِ عقائدِ حقّۂ فرقۂ ناجیہ حضرتِ حق سُبحانَہٗ استقامت کرامت فرماید و بمنتہائے مقاصِدِ علیّہ رساند شمّہ از رفعِ بدعتہا نوشتہ بودند چہ نعمتے ست کہ درین طور ظُلُماتِ بدعت صاحبِ دولتے توفیقِ رفعِ بدعتے از بدع یابد و اِحیائے سُنّتے از سُنن نماید در اَحادیثِ صحاح آمدہ است کہ ہر کہ اِحیائے سُنت نماید بعد از انکہ عمل بآن سُنّت مرتفع شدہ باشد آنکس را ثوابِ صد شہید ست ازینجا بزرگیِ این عمل را دریابند اَمّا این قدر دقیقہ رعایت کنند کہ کار بایقاظِ فتنہ نکشد و یک حَسَنہ باعثِ ظہورِ بسیار سیّئہ نگردد کہ آخرالزمان ست و اوانِ ضعفِ اسلام رسالہ کہ فرستادہ بودند نیز از مُطالعۂ آن فرحتہا رو داد حمداً لِلّٰہِ سُبحانَہٗ کہ در عُلوم مُوافقت باین فقیر بسیار ست و در کشف مُطابقت افتادہ است و نظرہائے نیک بلند رفتہ کتابتِ شما را کہ متضمّنِ حالہا و عُلوم و استفسارہا بود باخوی خواجہ محمد ہاشم کشمی سپردہ بودیم کہ در وقتِ جواب نوشتن حاضر سازد اتفاقاً گُم ساخت بنابران در تفصیلِ اَجوبہ توقّف واقع شد آنچہ بخاطر ماندہ بود آنرا نوشت مجملاً آنکہ احوال پسندیدہ است و صحتِ عُلوم کائن دیگر در تربیت و تعلیمِ فرزندان مغفرت پناہ مولانا احمد سعی بلیغ مرعی دارند و بآدابِ ظاہر و باطن ہدایت نمایند و سائرِ یارانِ جہت مند را بلکہ جمیعِ اہلِ اسلامِ آن بُقعہ را دلالت بشریعت و اِلتزامِ سُنت نمایند و از اِتیانِ بدعت تہدید و تحذیر کنند وَاللّٰہُ سُبحانَہٗ الْمُوَفِّقُ بعضے از مکاتیبِ جلدِ ثالث را خواجہ محمد ہاشم نویسانیدہ بشما فرستادہ است مستفیح گردند اَوقاتِ فقیر مختلف ست در بعضے اَوقات رغبت بر تسویدِ عُلوم و معارِف بے اختیار پیدا میشود و در اَوقاتِ دیگر با آنکہ اَسرارِ غریبہ اِفاضہ می‌نمایند از نوشتن نفرت پیدا میگردد تا بحدیکہ بدست قلم گرفتن خوش نمے آید بنابران در تفصیلِ جوابِ کتابہائے شما کہ میرسند فتورے مے افتد و نمیتوانم بتکلف چیزے نوشت

۵ یعنی از جانب حق سبحانہ وتعالیٰ ۱۲

١ قال صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم من تمسک بسنتی عند فساد امتی فلہ اجر مائۃ شہید رواہ البیہقی وقال صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم من احیی سنۃ من سنتی قد امیتت بعدی کان لہ من الاجر مثل اجر من عمل بہا من غیر ان ینقص من اجورہم شیئا رواہ الترمذی ۱۲ مشکوٰۃ

٢ یعنی اجرائے سنت و رفع بدعت ۱۲ سلمہ اللہ تعالیٰ

بعضے مقامات عالیہ مراتب ایشانرا الحمد للہ وسلام علی عبادہ الذین اصطفی فرزندان گرامی مدتے ست کہ از احوال ظاہر و باطن خود ننوشتہ اند شاید بواسطۂ تمادی ایام مفارقت نسیانے بحال دور افتادگان طاری شدہ باشد ما ہم ارحم الراحمین داریم کریمۂ الیس اللہ بکاف عبدہ تسلی دہ غربائے نامرادست عجب کاروبارست با این ہمہ ناپروائی شما خاطر ہمیشہ متوجہ احوال شماست و خواہان کمال شما دیروز بعد از نماز بامداد مجلس سکوت داشتم ظاہر شد کہ خلعتے کہ داشتم از من جدا شد و خلعت دیگر بمن متوجہ شد کہ بجائے آن خلعت نشیند بخاطر آمد کہ این خلعت زائلہ را بکسے خواہند داد یا نہ و آرزوئے آن شد کہ اگر آنرا دہند بفرزندی ارشدی محمد معصوم دہند بعد از لمحہ دید کہ بفرزندی مرحمت فرمودند و آن خلعت اورا بتمام پوشانیدند و این خلعت زائلہ کنایت از معاملۂ قیومیت بودہ است کہ بتربیت و تکمیل تعلق داشتہ باعث ارتباط باین عرصۂ مجتمعہ او بودہ و این خلعت جدیدہ را چون معاملہ بانجام برسد و مستحق خلع گردد امیدست کہ از کمال کرم آنرا بفرزندی اعزی محمد سعید عطا فرمایند این فقیر ہموارہ متضرع این مسألت مینماید و اثر اجابت مے فہمد و فرزندی را مستحق این دولت میباید

بیت

باکریمان کارہا دشوار نیست

اگر استعداد نیست ہم داد اوست تعالی

بیت

نیاوردم از خانہ چیزے نخست

تو دادی ہمہ چیز من چیز تست

قال اللہ تعالی اعملوا آل داود شکرا وقلیل من عبادی الشکور میدانید کہ شکر عبارت از صرف عبدست جمیع ما انعم اللہ علیہ من الجوارح والقوی الظاہرۃ والباطنۃ الی ما خلق واعطاہ لاجلہ لولاہ لما حصل الشکر واللہ سبحانہ الموفق این قسم علوم از اسرار خفیہ است ہر چند بسر فہ گفتہ مے شود اما اخفائے آن لازم ست کہ مردم مفتون نگردند دیگر آن مشکلے کہ داشتم کہ آن معاملہ شاید در عالم مثال بود درین ایام حل شد و خافیہ نماند شاید درین معنی روحانیت خواجہ معین الدین راہم مدخلے باشد محمد معصوم آن مشکل را ظاہرا در خاطر داشتہ باشد والسلام

مکتوب (۱۰۵) صد و پنجم

آن کاغذ را پیچیدہ بدست خود نہادہ در رنگِ فرزندانِ محرم داخلِ حَرَمِ شریف ایشان گشتہ ام کلانتر اُمہاتِ مومنان مرا در حضورِ آن سرور در بعضے خدمات باہتمام میفرمایند و میگویند کہ انتظارِ تو داشتیم چنان و چنان باید کرد درین اثنا افاقت روئے داد از خاطر رفت کہ وجہ آن فتور چہ بود معاینہ میشد ہمانقدر کہ چشم وا میشد خصوصیاتِ آن واقعہ از خاطر میرفت بخاطر شما یان ماندہ باشد کہ درین باب سخنے پیشتر ہم مذکور میکردیم کہ این نسبتِ عُلیا عجب ست کہ باندازہ خود ظہور میکند بخاطر میگذشت کہ ظہورِ آن ظاہرا ذخیرہ برائے آخرت بود و نعم البدل میسر آید ازین واقعہ تشفّی آن تردّدات حاصل گشت قُربِ قیامت ست و وقتِ تراکمِ ظُلمات کدام خیریت و چہ نورانیت مگر حضرتِ مہدی باشد علیہ الرضوان کہ بخلافت ظاہر تائید یافتہ ترویج آن نماید شکراً اللنعمۃ امروز طعامہائے متلوّن فرمودہ ایم کہ بروحانیتِ آن سرور علیہ وعلی آلہ الصلوٰۃ والسلام بپزند و مجلسِ شادی سازند رفقان نیز شاید ازان طعامہا تناوُل نمایند دیگر در مکتوبے نوشتہ ایم کہ در بیانِ واقعہ کہ روئے دادہ بود کہ یارِ ثالث را نوکری قبول نکردند بعد از زمانے ظاہر گشت کہ بحض کرم آنرا نیز قبول فرمودند و آثارِ قبول ظاہر گشت للّٰہ سبحانہ الحمدُ والمنّۃ علیٰ ذٰلک وعلیٰ جمیعِ النعماء درین ایام معارفِ غریبہ و علومِ عجیبہ رو میدہد گویا آن ورق مقرر قوم گشتہ است و معاملہ برنگ دیگر ظاہر شدہ فرزندان دُور و معاملہ عمر نزدیک تا چہ شود الخیر فیما صنع اللہ تعالیٰ میگوییم و صبرے نماییم ربنا اٰتنا من لدنک رحمۃً وھیّئ لنا من امرنا رشداً والسلام علیٰ من اتبع الھدیٰ +

مکتوب (۱۰۷) صد و ہفتم

در بیانِ سببِ فتور در نسبتِ رابطہ والتذاذ در طاعات بخواجہ محمد اشرف بعد الحمد والصلوٰۃ وتبلیغِ الدعوات میرساند کہ صحیفہ شریفہ اخوی اعزی رسید حمداً للّٰہ سبحانہ کہ بصحت و عافیت بودہ اند پرسیدہ بودند کہ حکم این حیثیت کہ چون در نسبتِ رابطہ فتور میرود در اتیانِ سائر طاعات التذاذ

۸ یفتاد و چہارم ...
۸۵ ہجوم وارد و ورود تا ... مصححہ مسلم اللہ تعالیٰ

باقی احوال مستوجبِ حمد ست از ہمراہیِ عسکر بعنایت اللہ سبحانہ مخلصی میسر شدہ است حضرت حق سبحانہ وتعالیٰ باستقامت دارادو جمیع یارانِ آنجائی را دعواتِ مخصوصہ است والسلام۔

مکتوب (۱۰۶) صد و ششم

بحضرات مخدوم زادہا سلمہم اللہ سبحانہ در بیان واقعہ کہ آن سرور را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دیدہ اند و از و بشارتہائے علیا یافتہ اند صحیفہ شریفہ فرزندان گرامی رسید حمداً للہ سبحانہ کہ بصحت وعافیت اند معاملہ کہ بتازگی امروز روئے دادہ است مے نویسم نیک استماع نمایند امشب کہ شب شنبہ بود و بمجلس سلطانی رفتہ بودم بعد از یک پہر شب برگشتہ آمدہ سہ سیپارہ از حافظ شنودہ زیادہ از دو پہر شب گذشتہ بود کہ خواب میسر شد بعد از حلقہ صباح چون کوفت شب داشتہ بود بخواب رفت مے بیند کہ حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از برائے فقیر اجازت نامہ نوشتہ اند چنانچہ عادت مشایخ ست کہ خلفا را مینویسند و یکے از یاران جہتمند من درین معاملہ است درین اثنا گویا ظاہر گشتہ است کہ در امضائے این اجازت نامہ نحوے از فتور ست و تعیین وجہ فتور ہمدران وقت معلوم ست آن یار کہ متصدیِ این خدمت ست بار دیگر گویا این اجازت نامہ را در ملازمت آن سرور بردہ ست علیہ وعلی آلہ الصلوات والتسلیمات و آن سرور در پشتِ آن اجازت نامہ دیگر نوشتہ اند یا نویسانیدہ این تشخیص نشدہ اما نسبت بآن سرور معلوم ست و بعد از نوشتن بمہر خود مزین فرمودہ اند علیہ وعلی آلہ الصلوٰۃ والسلام مضمونِ این اجازت نامہ آنست کہ در عوضِ اجازت نامہ دنیا اجازت نامہ آخرت دادہ اند و از مقامِ شفاعت نصیب عنایت فرمودہ اند و کاغذ ہم طولانی ست و سطرہائے بسیار نوشتہ اند من از ان مے پرسم کہ اجازت نامہ اول کدام ست و ثانی کہ نوشتہ اند کدام و من دران وقت مییابم کہ من بآن سرور علیہ وعلی آلہ الصلوٰۃ والسلام در یکجا ام و در رنگ پسر با پدر زندگانی مینمایم حضورِ آن سرور و اہل بیت آن سرور علیہ وعلی آلہ الصلوات والتسلیمات بر من غریب نیست و

معنی ست آین مکتوب بواسطۂ حوادثِ ایام ناتمام مانده مرتبۂ وہم عبارت از مرتبہ است کہ درآنجا نمودِ بے بود بود چنانچہ صورت زید مثلاً اگر در مرآت متوہم شود آنجا نمودِ بے بود ست چہ در مرآت اصلاً صورتے کائن نیست و بیش از نمودِ وہمی آنجا ثبوتے ندارد و بکشفِ صحیح و شہودِ صادق لائح گشتہ است کہ حضرتِ حق سبحانہٗ و تعالیٰ از کمالِ اقتدارِ خود عالم را درین مرتبہ خلق فرمودہ است و بصنع کاملِ خویش نمودِ محض را بود بخشیدہ و درین مرتبہ ہرچند نمودِ بے بود ست اما چون عالم دران مرتبہ مخلوق گشتہ است نمودِ با بود آمدہ است چہ ایجادِ او تعالیٰ مثبتِ بود و وجود ست و چون نمودِ با بود آمد نفسِ امری گشت و احکام و آثارِ صادقہ برو مترتب شد و این مرتبۂ وہم ورائے مرتبۂ علم و مرتبۂ خارج ست و این مرتبہ بیش از مرتبۂ علم شباہت و مناسبت بمرتبۂ خارج دارد و ثبوتِ او شبیہ بہ ثبوتِ خارجی ست بخلاف ثبوتِ علمی کہ آنرا وجودِ ذہنی گویند بر طرفِ دیگر وجودِ خارجی ست و ظہورے کہ در مرتبۂ وہم ست نیز شباہتِ تام بظہورِ خارجی دارد بخلاف مرتبۂ علم کہ آنجا بطون و کمون ست گویا در مرتبۂ وہم ظلّے از مرتبۂ خارج انداختہ ایجادِ عالم درآنجا فرمودہ است و بظلِ وجودِ خارجی عالم را در مرتبۂ ظلِ خارج موجود ساختہ پس در نفسِ خارج جز یکذاتِ احدیت جلّ سلطانہٗ ہیچ چیز موجود نباشد و در ظلِ خارج بوجودِ ظلّی عالم با این تعدد و کثرت بایجادِ خداوندی جلّ سلطانہٗ موجود بود در خارج نفسِ امر وحدت ست و در ظلِ خارج نفسِ امر کثرت چنانچہ در علم نیز نفسِ امر کثرت ست پس ہم وحدت نفسِ امری باشد و ہم کثرت و ہر کدام را اعتبارِ علیحدہ باشد و لا محذور فیہ و چنانچہ این خارج و وجودِ عالم را ظلّی ست سائرِ صفاتِ آن از حیوٰۃ و علم و قدرت وغیرہا نیز درو ظلالِ صفاتِ واجبی ست جلّ سلطانہٗ بلکہ نفسِ امرکہ در ثبوتِ عالم اثبات نمودہ مے آید نیز ظلِ نفسِ امر مرتبۂ خارج ست ؎ نیاوردم از خانہ چیزے نخست + تو دادی ہمہ چیز من چیز تست + قال اللہ تعالیٰ و تقدس اَلَمْ تَرَ اِلٰی رَبِّکَ کَیْفَ مَدَّ الظِّلَّ **سوال** تو در رسائلِ خود نوشتہ کہ ظل ہرچہ دارد از اصل ست و در ظل بیش از امانتداریِ اصل ہنرے پیدا نیست اگر سالکِ مستعد بحکمِ ظلیت ہرچہ دارد از خیر و کمال کہ وجود و کمالاتِ توابعِ وجود بود باصلِ خود بدہد

نیابد بدانند کہ ہمان وجہے کہ سبب فتور رابطہ گشتہ است مانع التذاذ ست گاہ ہست کہ سبب فتور قبض بود و گاہ بود کہ کدورتے طاری میگردد بواسطہ ارتکاب زلات اگرچہ اندک بود وجہ اول مذموم نیست بلکہ از لوازم سلوک طریقہ ہست و عروض وجہ دوم را تدارک بتوبہ و استغفار باید نمود تا بکرم اللہ سبحانہ اثر آن مرتفع گردد و چون تمیز میان قبض و کدورت دقت مے طلبد بہرحال توبہ و استغفار نافع است حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ باستقامت و ارادو السلام۔

مکتوب صد و ہشتم (۱۰۸)

بملا طاہر خادم در بیان معاملاتے کہ باصل لا اصل تعلق دارد و این معرفت بمعنی منقول ست معاملۂ کہ باصل لا اصل تعلق دارد دو نوع ست نوعے ست کہ از انجا بصور مثالی یا بامر آخر میتوان معلوم کرد و این معاملہ تا وقتے ست کہ سیر در مقاماتے ست کہ آنہا را با عالم مناسبتے و یا مشارکتے ہست ولو بالوجہ و الاسم و آن تا نہایت سیر مقام رضاست و چون شخصے را سیر فوق مقام رضا میسر گردد از انجا ہیچ معلوم وے نخواہد بود نہ بصور مثالی و نہ بامر آخر این زمان آن عارف را علم بمحض حصول مقامات فوق خواہد بود بے آنکہ چیزے از آنہا معلوم وے گردد و درین مقامات اسم نبوت و رسالت و امثالہا نیز مفقود ست انگارم کہ حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ فردا در دار خلد علم آنہا را نصیب گرداند و نہایت این سیر تا مرتبہ مخصوص ست کہ مشافہۃ مذکور شدہ است والسلام۔

مکتوب صد و نہم (۱۰۹)

بحضرت مخدوم زادہ خواجہ محمد معصوم سلمہ اللہ سبحانہ در بیان آنکہ ایجاد عالم در مرتبہ وہم ست اما بواسطۂ استقرار و تعلق ایجاد نفس امری گشتہ است و این مرتبہ ورائے مرتبہ علم و خارج ست و بیان آنکہ ہم وحدت نفس امری ست و ہم کثرت و تحقیق آنکہ فنائے سالک با وجود ثبات و استقرار آن بچہ

(١٠٩) سیفرماید **سوال** از تحقیقِ سابق واضح گشت کہ فنا و نیستی باعتبارِ تخیل ست اگرچہ بیقینِ قلبی رساند و وِجدانی و ذوقی سازد و احکامِ صادقہ بروے مترتّب شود نہ باعتبارِ تحقّق و وجود و تو در بعضِ رسائل نوشتہ کہ این فنا باعتبارِ وجود ست و زوالِ عین و اثر ست حقیقتِ این معاملہ چیست **جواب** چون رجوعِ وجودِ ظل باصل بیقین پیوست و وِجدانی و ذوقی گشت ناچار حکم بزوالِ وجود نیز کردہ آمد و ارتفاعِ عین و اثر گفتہ شد **سوال** این حکم بفنائے وجودی با وجودِ ثبوت و استقرارِ فانی صادق ست یا کاذب

مکتوب (١١٠) صد و دہم

نیز بحضرت مخدوم زادہ محمد معصوم سلّمہُ اللہُ تعالیٰ در بیانِ آنکہ معاملہ عارف بجائے میرسد کہ صورتِ ہیچ معلومے در وے حصول نمیکند آن زمان ہر ذرہ از ذرات او راشاہ راہے ست بمطلوب و بیانِ آنکہ حُبِّ این عارف منجر بحُبِّ حق ست سبحانہ و بُغضِ او ببغضِ او تعالیٰ و ہمچنین تعظیم و اہانتِ او و آل و اصحابِ آن سرور را بآن سرور نیز ہمین نسبت ست علیہِ وعلیہمُ الصلوٰۃُ والسلامُ این معارف نقل یافتہ **چون** عارف مقاماتِ ظل را طے کردہ معاملہ را باصل الاصل رساند این زمان علمِ وے کہ باشیا تعلّق خواہد کرد از قیدِ ظلّیت مبرّا خواہد بود یعنی اشیا معلومِ وے بوند بوجہیکہ ہیچ از آنہا در وے حصول نکند زیرا کہ ہر چہ از شے در وے حاصل خواہد شد ظل و صورتِ آن شے خواہد بود نہ عینِ آن شے کما قِیلَ فِی تعریفِ العِلمِ ہُوَ حُصُولُ صُورَۃِ الشَّیءِ فِی العَقلِ اِذ لاَ شَکَّ اَنَّ الصُّورَۃَ الحَاصِلَۃَ مِنَ الشَّیءِ فِی العَقلِ شَبحٌ وَمِثَالٌ لِذٰلِکَ الشَّیءِ لاَ عَینُہٗ کَمَا یَشہَدُ بِہِ الکَشفُ الصَّرِیحُ وَالاِلہَامُ الصَّحِیحُ این زمان عارف عالم را بحق سبحانہ ہیچ نسبتے سوائے نسبتِ صانعیت و مصنوعیت اثبات نخواہد کرد و از ظلّیت و عینیت و مرآتیت تحاشی خواہد نمود چہ این معاملہ مربوط بکمالاتِ ذاتیہ ست و ذات را سبحانہ از عالم استغناءِ ذاتی ست اِنَّ اللّٰہَ لَغَنِیٌّ عَنِ العَالَمِینَ بخلافِ در مراتبِ بعضے اسما و صفات کہ آنجا این نسبت متصوّر ست پس تا زمانیکہ ازین مقامات نگذرد و باصل الاصل نرسد ازین نسبت نے نصیب ست درین مقام (١١١)

خود را از جمیع کمالات خالی یابد ناچار بفنا و نیستی تحقق گردد و نامے و نشانے از وے نماند حاصل این کلام
چیست و کمالات را باصل دادن بچہ معنے ست و با وجود ثبوت و استقرار سالک فنا و نیستی بکدام اعتبار ست
جواب این فنا در رنگ آنست کہ شخصے جامہاے عاریت پوشیدہ باشد و داند کہ این جامہا از وے
نیست از دیگرے ست کہ بعاریت پوشیدہ است و چون این دید غالب آید و استیلاے تمام پیدا کند تواند
کہ با وجود تلبس جامہ این جامہا را درست بصاحب جامہ بدہد و خود را برہنہ و عریان یابد بحدے کہ از
ہمنشینان از برہنگی خود انفعال بکشد و خود را از حیا در زاویہ گیرد و چون وجود سالک در مرتبہ توہم و تخیل
مخلوق گشتہ است فناے تخیلی نیز او را کافی ست چہ استیلاے این تخیل او را بہ یقین قلبی میرساند و ذوقی
و وجدانی میگرداند و آنچہ مقصود از فنا و نیستی ست بوجود مے آرد چہ مقصود از فنا زوال گرفتاری ظل
ست و حصول گرفتاری باصل و چون رجوع ظل باصل یقینی گشت و وجدانی و ذوقی آمد ناچار گرفتاری ظل
زائل گشت و گرفتاری اصل بجاے آن نشست و اگر این تخیل بحصول نے پیوست دولت زوال گرفتاری
ظل میسر نمے گشت بلکہ مدار سلوک این راہ بر توہم و تخیل ست احوال و مواجید کہ معانی جزئیہ این راہ ست
بوہم مدرک میگردد و تجلیات و تلوینات سالکان در مرآت خیال شہودی میشود فلولا الوھم
لقصر الفھم و لولا الخیال لستر الحال درین راہ ہیچ چیز نافع تر از وہم و خیال یافتہ نشد و اکثر ادراک
و انکشاف شان مطابق واقع برآمد وہم ست کہ پنجاہ ہزار سالہ راہ را کہ درمیان عبد و رب ست بکرم خداوندی
در اندک مدت قطع مینماید و بدرجات وصول میرساند و خیال ست کہ دقائق و اسرار غیب الغیب را در مرآت
خود منکشف میسازد و سالک مستعد را مطلع میگرداند از شرافت وہم ست کہ حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ
خلق عالم را در آن مرتبہ اختیار فرمودہ ست و آنرا محل ظہور کمالات خود ساختہ و از بزرگی خیال ست کہ حضرت
واجب الوجود آنرا نمونہ عالم مثال گردانیدہ است کہ اوسع جمیع عوالم ست حتی کہ مرتبہ وجوب را جل شانہ
نیز صورتے در آن عالم گفتہ اند و حکم کردہ کہ حق را جل شانہ مثل نیست اما مثال ہست و للہ المثل الاعلی
صور احکام وجوبیہ است کہ عارف آنرا در مرآت خیال خود احساس مینماید و بذوق دریافت آنہا ترقی

هویداست که ذهاب عین واثر از سالک بحصول نه پیوسته بخلاف معامله او ادنی که آنجا هیچ حکمے و
اثرے از مظہر نمانده پس درین مرتبه ثانیه ناچار مظہر امرے باشد مستفاد از مرتبه وجوب و آن خلعتے ست
خاص که عارف را بعد از تمامی معامله از مرتبه اصل عنایت فرموده اند و تعبیر ازان بافاضه صورت نیز توان
کرد و این سریست بس غامض تفصیل آن در موضع دیگر ان شاء الله سبحانه ثبت یابد پس مظہر درین معامله
امرے بود که بوئے از عدم را آنجا راه نباشد و شائبه امکان آنجا بار نبود پس اگر انفعالے در آن مرتبه اثبات
نمائیم از خود بخود بود نه از غیر که نشانے واثرے از غیر نمانده است ⁷ ولوجهه من وجهه قمر
ولعینه من عینه کحل، هر چند انفعالیکه در مرتبه قاب قوسین اثبات نموده آید نیز حق ست و
ظهورے که در آن مرتبه بود ظهور اصل است با بے شائبه ظلیت نیست و شایان آن مرتبه علیانه انفعالے که
شایان آن مرتبه مقدسه باشد آنست که بوئے از ظلیت بدو راه نیافته باشد وغیرے را هیچ وجه درمیان
مدخلیتے نبود زیرا که غیر از لوث عدم خالی نیست و از نقص امکان بیرون نه آرے اگر انفعالات مراتب
ظلال چنان بود گنجایش دارد باید دانست که درین معامله او ادنی که شمه ذکر یافت عارف کاتب شمال
خود را نمیباید سر آنست که درین وقت شمال او حکم یمین گرفته است زیرا که شمال از مقتضیات عدم
بوده فلما زالت احکام العدم فما بقی الا الوجود الصرف ولیس ثمه شمال بل کلتا یدیه
سبحانه یمین فافهم ولا تقع فی الزندقة و چون این اسرار غامضه و معارف غریبه را دریافتی بشنو
قال الله سبحانه ثم دنا فتدلی الآیة بدانکه تحقق این دنو بعد از تحقق باسرار او ادنی ست که بالا
ذکر یافته زیرا که تا حکمے واثرے از عارف باقی ست و از لوث عدم مبرا نگشته او را لیاقت این دنو نیست
بعد از تحقق این دنو تدلی ست که رو بنزول دارد چون تدلی متحقق گردد عارف را بخلق آرند این زمان
صورت قوسین ظاهر گردد هر چند از قوس اول اثرے و حکمے نمانده است لیکن چون وی را بتدلی مشرف
میسازند صورت قوسین درین وقت متوهم میگردد پس بعد از تدلی فکان قاب قوسین باین اعتبار فرمود
که این وقت صورت قوسین ثابت ست نه حقیقت آن او ادنی ای بل ادنی اذ ما بقی من القوس

عارف را ہر ذرہ از ذراتِ شاہراہے گردد بجناب قدسِ خداوندی جلّ شانہٗ بخلاف در علمِ حصولی کہ دران صورتِ عالم ہر شے را بجانبِ خود کشد و خود مرآتِ جمیع اشیا گردد و ہمچنین در صورتِ ظلیت و مرآتیت ہر شے صاحبِ آن علم را بسوئے خود کشد و نظرِ بصیرتِ او را بیرونِ خود نگذارد و چون بفضل اللہ سبحانہٗ از قیدِ حصولِ ظلیت وا رہد ہر ذرہ از ذراتِ موجودات چہ عرض و چہ جوہر و چہ آفاق و چہ انفس او را دروازۂ غیب الغیب گردد باید دانست کہ چنانچہ سابقاً آن شخص مرآتِ جمیع اشیا بود و ہر چہ میکرد برائے خود میکرد و ہر چہ از وے صدور میافت ناچار راجع بہمان شخص میگشت خواہ نیت میکرد یا نہ الحال چون مرآتِ خود را از آئینہ داری باز گردانیدہ و از تقیدِ ظل باز ماندہ و مثلِ ناودانے گشتہ کہ ہر چہ در وے افتد نماند و بیرون خود اندازد پس ناچار ہر چہ خواہد کرد برائے خود نخواہد کرد بلکہ برائے حق خواہد کرد نیت کند یا نہ نیت در تحمل ست نہ در متیقن این زمان حبِ این عارف بحب او تعالی کشد و بغض او بہ بغض او سبحانہٗ و ہمچنین تعظیم و توقیرِ وے تعظیم و توقیرِ حق ست سبحانہٗ و اہانت و سوءِ ادبِ وے منجر بہ اہانت و سوءِ ادب او تعالی ہمین نسبت بودہ اصحابِ آن سرور را بآن سرور علیہ و علیہم الصلوات و التحیات علی تفاوتِ درجاتہم کہ حب و بغضِ ایشان منجر بحب و بغضِ آن سرورست علیہ و علی آلہ الصلوۃ والسلام کہ فرمودہ علیہ الصلوۃ والسلام من احبہم فبحبی احبہم و من ابغضہم فببغضی ابغضہم و نیز ہمین نسبت ست اہلِ بیتِ آن سرور را بآن سرور علیہ و علی آلہ الصلوۃ والسلام اما ظہورِ این نسبت علیہ در حضرتِ مرتضی و فاطمہ زہرا و حسنین رضوان اللہ تعالی عنہم اتم ست و در بقیہ ائمہ اثنے عشر نیز سرایتِ آن مشہود میگردد و در ماورائے اینہا این نسبت محسوس نمیشود والسلام

مکتوب (۱۱۱) صد و یازدہم

بشیخ نور محمد تہاری در بعضے از اسرارِ غریبہ مقامِ قاب قوسین او ادنی و سرِ آنکہ عارف کاتبِ شمال خود را در نمیابد این معارف نیز منقول بمعنے ست در معاملۂ قاب قوسین در ظاہر رنگے از مظہر

بملا سلطان سرهندی در بیانِ آنکه صفاتِ او تعالیٰ بحیوة و علم و سائرِ کمالات متصف اند و در تحقیق
معنی قیامِ صفات بذات جل سلطانه **صفات** واجب الوجود جل سلطانه که قیامے بذاتِ او
دارند تعالیٰ و تقدس مثل الحیوة والقدرة والعلم وغیرها از کمالِ تقدس و تنزه هیچ نسبتے
بصفاتِ ممکن ندارند که صفاتِ ممکن اعراض اند که قیامے بجواهر دارند و صفاتِ واجبی جل سلطانه
مقوّمِ جواهر اند که قیامِ جواهر بآنهاست و ایضاً صفاتِ ممکن حکمِ میت دارند و جمادِ محض اند و از حیوة و علم
وغیرها بے نصیب این قدر هست که ممکن بتوسطِ شان حی و عالم و قادر میگردد اما اینها بانفسها حی و عالم
نیستند بخلافِ صفاتِ مقدسه واجب الوجود تعالیٰ و تقدس که در نظرِ کشفی این حقیر اینها نیز در رنگِ
موصوفِ خود سبحانه حی و عالم اند و تفصیلِ کمالاتِ مندرجهٔ خود دانا و مشغوف لیکن علمِ شان از قبیلِ
علمِ حضوری مفهوم میگردد نه از عالمِ علمِ حصولی و همچنین هر صفتے و شانے که در مرتبهٔ وجوب تعالیٰ و تقدس
اثبات نموده مے آید همه بثبوتِ حیوة و علم مکشوف میگردند و نورِ صرف بنظر مے درآیند گویا آن نور همگی
حیوة ست و همگی علم و انکشاف و این دو صفتِ کمال در انجا بین و هویدا است بخلافِ صفاتِ دیگر
از قدرت و ارادت و غیرهما که باین وضوح آنجا مکشوف نمیگردند بلے آنچه در کار ست دران موطن انکشاف
کمالات ست که بصفتِ علم تعلق دارد و چون علم تابع حیوة ست از صفتِ حیوة هم چاره نبود و قدرت
و ارادت بمقدور و مراد مربوط ست و از سمع و بصر بعلم اکتفا توان نمود و مقصود از کلام افاده ست و تکوین
از برائے حصولِ مکوّنات ست مع ذٰلک هر صفت چون جامع ست ناچار این صفاتِ کمال در وے
کائن ست ظهرت او لم تظهر گفته نشود که ازین بیان لازم آمد قیامِ معنی بمعنے چه صفات هرگاه حی
و عالم باشند از قیامِ حیوة و علم بآنها چاره نبود گوئیم که هر دو قائم بذاتِ واجب اند تعالیٰ یکے بالاصالت
و دیگرے به تبعیت چنانچه علما در بقاءِ اعراض گفته اند که عرض و بقاءِ عرض هر دو قائم بمحل عرض اند
و تحقیق این مبحث آنست که قیامِ صفاتِ واجبی جل سلطانه بذاتِ اقدس او تعالیٰ نه در رنگِ قیامِ
عرض ست بجوهر کلا بلکه شبیه قیامِ مصنوع ست بصانع که صانع قیوم مصنوع ست هرچند آنجا

الثانی هُنَاكَ اَثَرٌ وَلَا حُكْمٌ فَلَا قَوْسَیْنِ هٰهُنَا حَقِیْقَةً ۔ هٰذِهِ الْمَعَارِفُ مِنْ اَسْرَارِ اللهِ سُبْحَانَهٗ یُظْهِرُهَا عَلٰی اَخَصِّ الْخَوَاصِ مِنْ عِبَادِهٖ وَالسَّلَامُ عَلٰی مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰی وَالْتَزَمَ مُتَابَعَةَ الْمُصْطَفٰی عَلَیْهِ وَعَلٰی اٰلِهِ الصَّلَوَاتُ وَالْبَرَکَاتُ الْعُلٰی ۔

مکتوب (۱۱۲) صد و دوازدہم

بشریعت پناہ قاضی اسلم در بیانِ آنکہ صفاتِ حقیقیہ او تعالیٰ نہ عین ذات اند و نہ غیر ذاتِ سُبْحَانَہٗ

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ وَسَلَامٌ عَلٰی عِبَادِهِ الَّذِیْنَ اصْطَفٰی علمائے اہل سنت شکر اللہ تعالیٰ سعیہم در صفاتِ ثمانیہ حقیقیہ واجب الوجود تعالیٰ چہ بلا زیبا گفتہ اند کہ لا هو ولا غیره این معرفت ورائے طورِ عقل ست کہ بنورِ فراست و برکتِ متابعتِ انبیا علیہم الصلوات والتسلیمات دریافتہ اند عقلا ازین عبارت ارتفاعِ نقیضین مے فہمند ندانستہ اند کہ در حصولِ تناقض اتحادِ مکان و اتحادِ زمان شرطست و چون در آن حضرت جل سلطانہا مکان و زمان گنجایش ندارد تناقض چگونہ متصور گردد و آنچہ علما در دفعِ تناقض در لفظِ غیر تصرف کردہ اند و از غیر معنی خاص خواستہ ہیچ در کار نیست بلکہ نظرِ کشفی منع این تخصیص مینماید و نفیِ غیریت بہر معنی کہ باشد اثبات میکند مییابیم کہ صفاتِ واجبی جل شانہٗ چنانچہ عینِ ذاتِ اقدس او تعالیٰ نیند کہ زائد اند غیرِ ذاتِ و سبحانہ ہم نیستند اگرچہ زائد اند تعالیٰ و تقدس ست و نسبتِ اثنینیت پیدا کردہ اینجا آن قضیہ مقررہ اربابِ معقول کہ الاثنان متغایران تخلف کردہ است و نقضِ اصول شان نمودہ و آنکہ گفتہ شد کہ ورائے طورِ عقل ست بآن معنی ست کہ عقل بآن مہتدی نمیگردد و از ادراکِ آن قاصرست نہ آنکہ عقل برخلافِ آن حکم مینماید چگونہ برخلافِ آن حکم نماید کہ آنرا تصور ہم نکردہ است بلکہ از حیطہ ادراکِ او بیرونست حکم باثبات و نفیِ آن چہ صورت بندد رَبَّنَا اٰتِنَا مِنْ لَّدُنْكَ رَحْمَةً وَّهَیِّئْ لَنَا مِنْ اَمْرِنَا رَشَدًا ۔

مکتوب (۱۱۳) صد و سیزدہم

پناہ ۔ میابیم ۔ یکسند

پیدا نمیگردد و مرتبۂ دیگر ورائے مرتبۂ اُولے ثابت نمیشود و بوجہے از وجوہ انفکاکِ شان صورت
نمے بندد و تا مرتبۂ ثانی متحقق نشود و انفکاکے بوجہے از وجوہ حاصل نگردد تعیّن و تنزّل صورت نہ بندد
و حضرتِ ذات و صفاتِ حقیقیۂ او سبحانہ گویا در یک مرتبہ کائن اند و با وجود زیادتی گویا عین
ذات اند تعالی و تقدّس و ہرچند این صفاتِ مقدسہ تفصیلِ کمالاتِ مندرجۂ حضرتِ ذات اند سبحانہ
اما حکمِ شان از حکمِ سائرِ اجمال و تفصیل علیحدہ است چہ اجمال در مرتبہ است کہ تفصیل دران مرتبہ کائن نیست
بلکہ مرتبۂ تفصیل دُونِ مرتبۂ اجمال ست و در آن حضرت جلّ سلطانہ این معنی مفقود ست و تفصیل در
عین مرتبۂ اجمال ست و این معرفت ورائے طورِ عقل ست کہ بنظرِ کشفی بآن مُہتدی گشتہ است علم واجبی
جلّ سلطانہ دران مرتبہ کہ باین صفات متعلق گشتہ است در رنگِ علم بذاتِ خود و علم بکمالاتِ مندرجۂ
ذاتیۂ خود علمِ حضوری ست و اینہا با وجودِ زیادتی گویا عینِ عالم اند و حضورِ شان در رنگِ حضورِ نفسِ
عالم است از کمالِ اتحادِ شان ست بحضرتِ ذات تعالی کہ جمّ غفیر از صوفیہ صفات را عینِ ذات گفتہ
اند تعالی و انکارِ زیادتیِ صفات نمودہ اند و منعِ لا ہو کردہ اثباتِ لا غیرہٗ فرمودہ و کمال آنست کہ
با وجودِ تصدیقِ لا ہو اثباتِ لا غیرہٗ نمودہ آید و با وجودِ زیادتی سلبِ غیریت کردہ شود و این کمال
موافقِ مذاقِ علومِ انبیاست علیہم الصلوات و التسلیمات و مطابقِ آرائے صائبۂ فرقۂ ناجیۂ اہلِ سنت
و جماعت شکر اللہ تعالی سعیہم باید دانست انکشافِ ذاتی در آن مرتبہ کہ بحضرتِ ذات تعالی و صفاتِ
مقدسۂ او سبحانہ تعلق دارد از قبیلِ علمِ حضوری ست چہ صفاتِ مقدسہ را نیز حکمِ حضرتِ ذات ست
تعالی و تقدّس چنانکہ گذشت و آنکہ گفتیم کہ از قبیلِ علمِ حضوری ست زیرا کہ علمِ حضوری عبارت از حضورِ
نفسِ عالم است و چون صفات نفسِ عالم نیستند باید کہ علمِ آنہا علمِ حضوری نباشد اما چون صورتے از آنہا
منتزع نمیگردد و حضورِ نفسِ شان کائن ست از قبیلِ علمِ حضوری بود و انکشافے کہ بصفتِ علم تعلق دارد
از قبیلِ علمِ حصولی ست و آنکہ گفتیم کہ از قبیلِ علمِ حصولی ست زیرا کہ علمِ حصولی عبارت از صورتِ حاصلہ است
از معلوم در عقل و نزدِ این فقیر محقق و مکشوف گشتہ است کہ صورتِ ہیچ معلومے در علمِ واجبی جلّ شانہ

اتصاف ست و اینجا اتصاف نہ لا بلکہ آن قیام در رنگِ قیامِ شئے ست بذات خود این قدر فرق ست کہ آنجا
زیادتی ثابت ست و اینجا زیادتی متصور نیست اما آن زیادتی بحدِ غیریت نرسانیدہ ست کہ لا غیرہٗ فرمودہ
اند پس در ہر دو جا تغایر اعتباری ثابت شد و قیام متحقق گشت و حصولِ اتصاف اینجا مثلِ اتصافِ انسان
ست بانسانیت و اتصافِ جوہر ست بجوہریت بلکہ گوئیم در آن موطن کہ ذاتِ اقدس و صفاتِ حقیقیّہ
مقدّسہ اند کہ بحضرتِ ذات قائم اند ہیچ ملاحظۂ صفت و اتصاف آنجا کائن نیست نہ در حضرتِ ذات
ملاحظۂ موصوفیت ست و نہ در صفاتِ مقدّسہ ملحوظِ صفاتیت ہرگاہ وجود و وجوب وجود را در آنحضرت
گنجایش نبود صفت و اتصاف را چہ مجال باشد کہ فرع وجود اند در آن موطنِ مقدّس غیر از نور ہیچ چیز را گنجایش
نیست و آن ہم بیچون اگر حیوۃ ست نور ست و اگر علم ست ہم نور و علیٰ ہذا القیاس و این نورِ اقدس
بیچون را اگر ظہورے در مرتبۂ ثانی بے تغیر و انتقال اثبات نمودہ آید ہر آئینہ قابلِ مظہریت آنرا غیر از
وجود چیزے دیگر نخواہد بود لہذا تعینِ اول نزد این حقیر تعینِ وجود آمدہ ست و سائر تعینات تابع
اند مر این تعینِ اول را ہر چند اطلاقِ لفظِ تعین اینجا بمقتضائے علوم این فقیر گنجایش ندارد
اما چون در قوم این لفظ متعارف گشتہ است ما ہم در اطلاقِ آن مسامحہ مے نمائیم رَبَّنَا
اَتْمِمْ لَنَا نُوْرَنَا وَاغْفِرْ لَنَا اِنَّکَ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرٌ +

یعنی طائفہ علیہ صوفیہ ۱۲

مکتوب (۱۱۴) صد و چہاردہم

در تحقیق صفات واجبی تعالت و کیفیتِ تعلق علمِ او تعالیٰ بکمالاتِ خویش و در بیان آنکہ معنی
را از قیام بعین چارہ نبود اما اثباتِ محل او را ہیچ در کار نیست و بیانِ تعینِ وجودی و مبادی تعینات
انبیاء متبوعین و انبیاء تابعین و ملائکہ کرام علی الانبیاء و علیہم الصلوٰۃ والسلام و مبادی تعینات
اولیا و عوام مومنین و کفار و موجوداتِ نشأۂ اخروی صفاتِ حقیقیہ کہ در مرتبۂ حضرتِ ذات
تعالیٰ و تقدس اثبات مینمائیم ہیچ تعینے ازین اثبات در آنحضرت جلّ سلطانہٗ و تنزلے

نه خارج را گنجایش ست و نه علم را بهر گاه وجود را در آن حضرت جلّ سلطانه بار نباشد وجود ذهنی و خارجی
را که اقسام او یند آنجا چه مجال بود و ظرفیت علم و خارج آنجا مر وجود را چه گنجایش باشد پس این صور علمیه
ثابت باشند و قائم بصفت علم بوند و هیچ ثبوت علمی و خارجی در ینها متحقق نشود بلکه وجود علمی و خارجی
عار شان بود که از صفات امکان و سمات حدوث ست فانّ کلّ ممکنٍ حادثٌ عندهم
و در مرتبهٔ وجوب وجود هر چند وجود ثابت گشته است امّا ظرفیت خارج و علم مر آن وجود را پیدا نشده
که ظرفیت و مظروفیت را آنجا مجال نیست نیک استماع نمائی صورت معلوم عبارت از نفس علم ست
حصول و حلول او در علم بیچ معنے باشد متأخران صوفیه علیه گفته اند که صور علمیه که عبارت از اعیان ثابته
اند و حقائق ممکنات اند ثبوت شان در خانهٔ علم ست و بس و در خارج از علم بوئے از وجود باینها نرسیده
لیکن عکوس آن صور علمیه چون در مرآت ظاهر وجود که جز او در خارج موجودی نیست افتاده است
متوهم میگردد که آن صور در خارج موجود اند در رنگ صورتے که چون در مرآت منعکس میگردد متوهم میشود
که آن صورت در مرآت ست فیالیت شعری ما مراد هؤلاء الکبراء و ما معنی حصول الصور
فی العلم و ما الصور فی الشاهد الا نفس العلم و فی الغائب علمه تعالی ازلیٌّ قدیمٌ بسیطٌ
وحدانیٌّ تعلّق بمعلوماتٍ متکثرةٍ حصلت من تعلّقه صورٌ متعددةٌ متمیزةٌ لتلک المعلومات
من غیر ان یثبت حصولها و حلولها فی ذلک العلم الازلی کیف تحلّ الصور المتعددة فیه
و هو یستلزم التبعض و التجزی و الانقسام للمحلّ و فرض شیٔ فیه غیر شیٔ و هو یوجب الترکیب
المنافی للقدم و الازلیة عجب معامله است که ارباب معقول صورت حاصله معلوم را در ذهن اثبات
کرده اند و حلول آنرا در ذهن دانسته نه در علم چه آن صورت نزد شان عین علم ست نه حال در علم و متبادر
از عبارت صوفیهٔ متأخرین حصول آن صورت ست در علم که آنرا باطن وجود گویند و هو سبحانه اعلم
باید دانست که این صور علمیه که از تعلق صفت علم بکمالات مندرجهٔ ذاتیه او تعالی ثابت گشته اند
بنظر کشفی لائح میگردد که ایشان را حیوة و علم ثابت ست و انکشافیکه مناسب علم حضوری بود ایشان را

منتقش نیست و علمِ او تعالیٰ محلِّ ہیچ صورتِ معلومہ نہ فکیف حصولِ صورت در ذاتِ عالم تعالیٰ بلکہ علمِ او را تعالیٰ تعلّقے ست بمعلوم و انکشافے ست بآن بے آنکہ صورتے از معلوم در علم ثابت شود و خانۂ علم از جمیع نقوش و صورِ علمیہ خالی و مصفاست مع ذٰلِكَ لَا يَعْزُبُ عَنْ عِلْمِهٖ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ فِي الْاَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ این قدر مکشوف میگردد کہ چون علمِ او تعالیٰ بمعلومے تعلّق میگیرد ازین تعلّق صورتے از معلوم منتزع میگردد و قیامے بآن علم پیدا میکند بے آنکہ حلولے و حصولے در علم پیدا کند و چون از تعلّقِ علم صورتے از معلوم منتزع میگردد و قیامے بعلم بلکہ بعالم پیدا میکند راست مے آید کہ از قبیلِ علمِ حصولی بود و چون صفتِ علم تعلّق بکمالاتِ مندرجۂ ذاتیۂ او تعالیٰ پیدا کند ناچار ازان کمالات باین تعلّق صورتہاے علمیہ منتزع خواہد شد و قیامے بعلم پیدا خواہد کرد اگرچہ حلولے و حصولے آنہا را در علم ثابت نباشد **سؤال** این صورِ علمیہ را قیامے بہ صفتِ علم پیدا کردی امّا معلوم نشد کہ محلِّ ثبوتِ این صور کدام ست معنی را چنانچہ از قیام بعین چارہ نیست از محلیّتِ عین نیز او را چارہ نبود **جواب** بلے معنی را از قیام بعین چارہ نیست امّا اثباتِ محل او را ہیچ در کار نیست مقصود از اثباتِ محل از برائے معنی اثباتِ قیامِ اوست بآن نہ امرِ زائد بر قیام ہرگاہ در جواہرِ مجرّدہ ممکنہ کہ کالظلال اند مر آن صورِ علمیہ را و آن صور مبادیِ تعیّناتِ این جواہر اند گفتہ باشند کہ اینہا را ہیچ محلّے و مکانے ثابت نیست بلکہ ہیچ در کار نیست اگر اصولِ این جواہرِ مجرّدہ را محل نباشد چہ گنجایشِ تعجّب ست این صورِ علمیہ را در رنگِ اعراض تصوّر نمائی کہ قیام بغیر دارند و بر قیاسِ اعراض در اثباتِ محلِ شان در نمانی کہ این صورِ علمیہ اصول بلکہ مبادیِ تعیّناتِ جواہر اند کہ قیامِ اعراض بآنہاست باعراض چہ رسد بلکہ در اعراض ہم گوئیم کہ مقصود از اثباتِ محل از برائے آنہا اثباتِ قیامِ آنہاست بہ محل نہ آنکہ محل باستقلال مقصود باشد تحقیق آنست کہ این صورِ علمیہ در مرتبۂ وجوب کائن اند کہ محل و مکان را آنجا گنجایش نیست و غیر از قیام آنجا متصور نہ صفاتِ حقیقیہ واجب الوجود تعالیٰ کہ بحضرتِ ذاتِ اقدس قیام دارند ہیچ حالیّت و محلیّت آنجا کائن نیست و ثبوتِ ذہنی و خارجی کہ گفتہ اند در مرتبۂ امکان تقسیم یافتہ است زیرا کہ در آن حضرت

یعنی با وجود آنکہ صورتے از معلوم در علم ثابت نشود و خانۂ علم از جمیع نقوش و صورِ علمیہ خالی ست پوشیدہ نیست ... سبحانہ ... زمین و نہ در آسمان قال اللہ تعالیٰ وما یعزب عن ربک من مثقال

کائن نیست علی هذا القیاس و نزد این حقیر مبدأ تعین حضرت خلیل علی نبینا و علیه الصلوة والسلام بالاصالة تعین اول ست که تعین وجودی ست و مرکز این تعین که اشرف اجزاء اوست بالاصالة مبدأ تعین حضرت خاتم الرسل ست علیه و علیهم الصلوات والتسلیمات چنانچه در مکتوبے تحقیق این مبحث بتفصیل ذکر یافته است و چون ولایت حضرت خلیل علی نبینا و علیه الصلوة والسلام ولایت اسرافیلی ست علی نبینا و علیه الصلوة والسلام هر آئینه مبدأ تعین حضرت اسرافیل نیز همین تعین وجودی باشد علی نبینا و علیه الصلوة والسلام و مبدأ تعین هر پیغمبرے و رسولے بالاصالة حصه ست از حصص این تعین اول وجودی و از امتان نیز اگر کسے را ببرکت متابعت انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات درین تعین وجودی نصیبے باشد و حصه یا نقطه از حصص و نقط آن تعین مبدأ تعین آنکس بود مجوز ست بلکه واقع و تا درین تعین مبدأ تعین پیدا نشود وصول بحضرت ذات تعالی بالاصالة گنجایش ندارد و ملائکه علیین را که مقربان حضرت اند علی نبینا و علیهم الصلوات والتسلیمات نیز مبادی تعینات درهمین تعین وجودی ست که وصول بحضرت ذات تعالی مربوط بآنست باید دانست که این صفة العلم که در مرتبه تفصیل تعین وجودی پیدا گشته است هر چند حصه است از حصص آن تعین وجودی اما چون جامعیت دارد گویا در رنگ نفس وجود جامع جمیع حصص آن تعین ست و آنرا هم اجمال ست و هم تفصیل اجمال حکم مرکز دائره دارد و تفصیل حکم محیط پس مرکز این تعین علمی که اجمال ست کأنه ظل مرکز آن تعین اول وجودی ست و باین علاقه جمعے یقین کرده اند که مبدأ تعین حضرت خاتم الرسل علی نبینا و علیهم الصلوات والتسلیمات اجمال حضرت علم ست لا بلکه این اجمال ظل مبدأ تعین اوست علیه و علی آله الصلوة والسلام که مرکز تعین اول وجودی ست کما مر و نیز این اجمال علم را تعین اول گفته اند و مرتبه فوق را لا تعین دانسته و عین حضرت وجود انگاشته بلے عین وجود ست اما بتعین منسوب چنانکه گذشت پوشیده نماند که تعین اول هر چند حصص مندرجه آن مبادی تعینات انبیاء کرام و ملائکه علیین عظام ست علیهم الصلوات

نسبت بکمالاتے که در اینها مُندرج ست کائن چنانچه تحقیقِ این مبحث در مکتوبے تفصیل بیان نموده است
اگر از غرابتِ این معرفت خفائے باند و احتیاجے افتد آنجا رجوع باید کرد و چون از بیانِ سابق واضح
گشت که ذاتِ اقدسِ او تعالیٰ و صفاتِ مقدّسه او سُبحانهٗ در یک مرتبه کائن اند و از ثبوتِ زیادتی
صفات هیچ تعیّنے و تنزّلے در آنحضرت جلّ سُلطانهٗ پیدا نشده است بدانکه این مرتبهٔ مقدّسه را که
حضرتِ ذات مع الصفات ست تعالیٰ در مرتبهٔ ثانیه ظهوریست اول بے شائبهٔ تغیّر و تبدّل و آن نزدِ
این حقیر از روئے کشف و شهود هر آئینه حضرتِ وجود ست که خیرِ محض و کمالِ صرف ست و قابلیّتِ ظهورِ
جمیع کمالات دارد بطریقِ ظلّیّت و غیرِ وجود را این دولت میسّر نشده است لهذا اگر علمے بآن مرتبهٔ مقدّسه
متعلّق شود و انتزاعِ کمالاتِ او نماید چنانکه گذشت هر آئینه اول چیزے که از آنحضرت جلّ شانهٗ منتزع
گردد حضرتِ وجود خواهد بود و کمالاتِ دیگر توابعِ او خواهند بود از ینجاست که جمِّ غفیر از صوفیه و غیرهم
وجود را عینِ ذات سُبحانهٗ تصوّر کرده اند و تعیّنِ وجود را لاتعیّن انگاشته و ثبوتِ این تعیّن اسبق
ماورائے علم و خارج ست چنانچه تحقیقِ این معنی در مواضعِ کثیره بیان یافته است و این حضرتِ وجود بطریقِ
ظلّیّت جامعِ جمیع کمالاتِ ذاتیه و صفاتیه است اجمالاً و این مرتبه جامعِ اجمالیه را التفصیل ست که توان
گفت که تعیّنِ ثانی ست آوّل چیزے که در مرتبهٔ تفصیل ثبوتے پیدا کرد صفة الحیٰوة ست که اُمِّ جمیع
صفات ست و این صفتِ حیوٰة گویا ظلِّ آن صفة الحیٰوة ست که در مرتبهٔ حضرتِ ذات تعالیٰ ثابت
و لاهو و لاغیره درحقِّ آن کائن و این ظلّ چون در مرتبه پیدا شده است که ورائے مرتبهٔ حضرت
ذات ست تعالیٰ هر آئینه لاغیره درحقِّ او ثابت نبود و او بداغِ غیریّت متّسم باشد و بعد از صفة الحیٰوة
صفة العلم بطریقِ ظلّیّت چنانچه در صفة الحیٰوة گذشت کائن ست و این صفت جامعِ جمیع صفات ست
و صفة القدرة و الارادة و غیرهما با وجودِ استقلال گویا اجزاءِ او یند زیرا که این صفت را بحضرتِ ذات
تعالیٰ و تقدّس نوعے از اتحاد ست که غیر او را نیست چه در صورتِ علمِ حضوری اتحادِ علم و عالم و معلوم
و قدرت هرگز بقادر و مقدور متّحد نگشته است و در ارادت که تخصیصِ احدِ المقدورین ست نیز این اتحاد

یعنی مکتوب صد و سی و دوم ازین جلد که قبیل این مکتوب بافصل واقع است

یعنی ان ثبوت هذا التعین الاسبق ماوراء العلم

از آنجا چیزے جدا شود و اینجا ملحق گردد که آن از سمات نقص ست تعالی الله عن ذلک علوًّا کبیرًا
مقصود از خلق افادهٔ انعام و احسان ست بایشان نه تکمیل و تتمیم کمالات اسمائی وصفاتی بتوسلِ شان
حاشا و کلا اسما وصفات فی حدِ ذاتها کامل اند و هیچ احتیاجے بظهور و مظهر ندارند در آنحضرت جلّ
شانهٗ همه کمال بالفعل حاصل ست بالقوه نیست که حصولِ آن مربوط بامرے بود اگر شهود و مشاهده ست
در آنحضرت جلّ شانهٗ از خود بخود ست و اگر علم و معلوم ست هم خود عالم و خود معلوم ست و همچنین
خود متکلم ست و خود سامع جمیع کمالات آنجا مفصّل و متمیز اند لیکن بعنوانِ بیچونی که چون را به بیچون راه نیست
خلق چه باشد که مرآتِ کمالاتِ او سبحانه گردد ۵ در کدام آینه در آید او + و عالم چه بود که تفصیلِ
آن اجمال نماید در آن حضرت جلّ شانهٗ در عین اجمال تفصیل ست و در عینِ ضیق وسعت و چون
تفصیل و وسعت آنجا بیچونی ست متوهم میگردد که اجمال را تفصیل در کار ست که بخلق عالم مربوط ست
و تکمیلِ آن اجمال باین تفصیل ست و حق آنست که آنجا هم اجمال ست و هم تفصیل کما مرّ والله واسع
علیهٗ باید دانست که خلقِ این عالم در مرتبهٔ واقع شده ست که آنرا هیچ مزاحمتے و مدافعتے بآن مرتبهٔ
مقدسه نیست وجودِ احد الموجودین هرچند مقتضی تحدیدِ وجودِ آخر ست اما آن قاعده اینجا مفقود ست
که وجودِ عالم هیچ تحدیدے و نهایتے بآن وجودِ اقدس پیدا نکرده است و هیچ نسبتے و جهتے اثبات
ننموده صورتیکه در مرآت متوهم میگردد ثبوتِ او در مرتبهٔ وهم کائن ست و این ثبوت را هیچ مزاحمتے
و مدافعتے به ثبوتِ زید که اصلِ آن صورت ست حاصل نیست و ثبوتِ این صورت هیچ تحدیدے و نهایتے
در ثبوتِ اصلِ خود پیدا نکرده و هیچ نسبتے و جهتے حاصل ننموده وجودِ عالم در رنگِ وجودِ آن صورت ست که
در مرتبهٔ وهم کائن ست که هیچ مزاحمت با اصل ندارد که در خارج موجود ست و ازین ثبوتِ وهمی
صورت هیچ تحدیدے و نهایتے و جهتے در آن ثبوتِ خارجی که اصلِ آن صورت ست پیدا نشده
وَلِلّٰهِ الْمَثَلُ الْاَعْلٰی ازین تحقیق حقیقتِ آن سخن مفهوم گشت که گفته اند عالم در مرتبهٔ وهم
ثابت ست یعنی عالم در مرتبهٔ خلق یافته است که آن مرتبه شبیه بمرتبهٔ وهم ست که مر صورتِ منعکسه

والتسلیمات اما دران مرتبه چون اجمال کائن ست مبادی هرکدام علیحده بتفصیل معلوم نمیگردد و مسمّی باسمے
کرده نمیشود و چون تفصیل یافت مبادی هرکدام متمیز گشت و نام علیحده یافت مثلاً یک حصه آن تعین
اول وجودی باسم الحیوة ست و حصه دیگر باسم العلم ست علیٰ هذا القیاس و مشهور میگردد که اسم الحیوة باعتبار
جامعیتے که دارد مبدأ التعین ملائکه علیین عظام ست علیٰ نبینا وعلیهم الصلوات والتسلیمات و نیز
حضرت روح الله را که مناسبت بملأ اعلےٰ دارد ازین مقام نصیبے ست علیٰ نبینا وعلیهم الصلوات و
التسلیمات و حضرت مهدی علیه الرضوان چون مناسبت خاص بحضرت روح الله دارد ازین مقام
امیدوارست علیٰ نبینا وعلیه الصلوٰة والسلام باید دانست که هرکدام از صفات ثمانیه که در مرتبه تعین
ثانی تفصیل یافته است مبدأ است مر هریک پیغمبر بزرگ مقتدا را چنانچه علم مثلاً مبدأ التعین حضرت خاتم
الرسل ست علیه وعلیهم الصلوات والتسلیمات و قدرت مبدأ تعین حضرت عیسے ست علےٰ
نبینا وعلیه الصلوات والتسلیمات و تکوین مبدأ تعین حضرت آدم علیٰ نبینا وعلیه الصلوٰة و
السلام و جزئیات این اسماء کلیه مقدسه مبادی تعینات سائر انبیاست علیهم الصلوات والتسلیمات
هرگروهے ازین بزرگواران که مناسبت باسمے خاص دارند و به نبی خاص مقتدا ایشان را مناسبت جزئیات
آن اسم مبادی تعینات شان ست و اولیائے که برقدم پیغمبرے از پیغمبران مقتدا کائن اند علیهم
الصلوات والتسلیمات مبادی تعینات شان جزئیات اند مر جزئیات آن اسم را که مبدأ التعین آن پیغمبر
ست علیه الصلوٰة والسلام و همچنین تعینات سائر مومنان جزئیات اند مر جزئیات آن اسم را که
مبدأ التعین پیغمبرے ست که اینها برقدم اویند علیه الصلوٰة والسلام و مبادی تعینات کفار باسم
المضل تعلق دارند وازین مبادی مذکوره علیحده اند و چون مبادی تعینات ممکنات معلوم گشت
بدانکه تمامی دائره وجوب منتهائے این تعینات ست از گذشت آن شروع در دائره ممکنات ست
و حضرت حق سبحانه و تعالیٰ چون خواست که از کمال کرم و احسان خود فیوض و انعامات خود را بدیگران
عطا فرماید و گنج بخشی نماید خلق را آفرید و از کمالات وجود و توابع وجود خود بایشان بخشید بے آنکه

متوطن ومدفون گردد مخدوما مگر مارفتن متعلقان بنظر نمے درآید بلکه نزدیک ست که منع مفهوم شود اگر ایشان جریده بروند بنظر مستحسن مے درآید وامید ست که بسلامت برسند والامر الی الله سبحانه دیگر از پاره سیادت مآب نوشته بودند که اطبا بضرر آن حاکم اند مخدوما شفقت آثارا در نظر فقیر هرچند بامعان نموده مے آید هیچ ضررے دران پاره نمینماید غیر ازانکه یک ظلمتے آنجا محسوس میگردد که غیر ظلمت این ضرر ست تا وجهش چه باشد بالجمله ضرر اطبا مفقود ست وظلمتے که هست از راه دیگر ست والامر الی الله سبحانه دیگر فرزندی محمد سعید ضعف بسیار کشید لله سبحانه الحمد والمنة که روبصحت دارد وبعافیت آمده دعا مسئول ست قرة العین خواجه جمال الدین حسین با اخوان واخوات از نکبات آخر الزمان محفوظ باشند حضرات مخدوم زادهاے کرام به جمعیت صوری ومعنوی متحلی باشند +

مکتوب (۱۱۶) صد وشانزدهم

بخواجه ابو المکارم در ترغیب بخدمتگاری خلق الله حضرت حق سبحانه وتعالی برحد اعتدال ومرکز عدالت استقامت کرامت فرماید چه دولتے ست که حضرت واهب العطیات جل سلطانه بنده را مخصوص ببعضے از فضائل ومزایا گردانیده کلید حوائج جمعے از بندگان خود را بید تصرف او حواله فرماید واو را ملاذ وملجاء آن جماعه گرداند چه نعمتے ست که جمعے از خلائق را که از کمال کرم ایشان را عیال خود فرموده است باو مرتبط سازد وتربیت ایشان را باو تفویض نماید سعادتمندے بود که بحمد این دولت قیام نماید وهوشمندے باشد که بشکر این نعمت اقدام فرماید وخدمتگاری عیال صاحب خود را سعادت خود داند وتربیت عبید واماء مولاے خود را شرف خود انگارد حمدا لله سبحانه که اهل آن بقعه بذکر خیر ایشان رطب اللسان اند وحدیث کرم واحسان ایشان را برزبان دارند +

مکتوب (۱۱۷) صد وهفدهم

مرآتیه را ثابت است نسبت بااصل خود که در خارج موجود است بلکه توان گفت که اطلاق وجود خارجی نیز دران مرتبهٔ مقدسه از قبیل تشبیه و تنظیر بود که خارج را آنجا گنجایش نیست هرگاه وجود ازان مرتبهٔ اقدس کوتهی نماید خارج چه بود که فرع وجود است و قسم اوست

خاتمهٔ حسنه

این همه مبادی تعینات که مذکور شد از تعین وجودی جملی یا تفصیلی نسبت بموجودات ممکنهٔ این نشاهٔ دنیویه است و وجود و تشخص موجودات این نشاه مربوط بآن مبادی عالیه است اما موجودات اخرویه مشهود میگردد که منوط باین مبادی مذکوره نیست بلکه مبادی تعینات شان امور دیگر است و آن امور نزد این فقیر کمالات ذاتیه اند که گردے از ظلیت بدامان پاک شان نرسیده است و اندراج دران مرتبهٔ اقدس دارند بلکه در آن مرتبهٔ مقدسه مفصل و متمیز اند بتفصیل و تمیز بیچونی آن کمالات مفصلهٔ ذاتیهٔ مقدسه هر کدام مبدأ تعین موجودیست از موجودات آن نشاهٔ اخرویه وجود اهل بهشت را گویا مساسے نیست بآن تعینات وجودی جملی و تفصیلی که به نشاهٔ دنیویه تعلق دارد و موجودات آن نشاه کانه مواجه اند مرآن مرتبهٔ مقدسه را برعکس موجودات این نشاه که از مواجهه قلیل النصیب اند موجودات آن نشاه دائمه را چه بیان نماید که ازان مرتبهٔ مقدسه چه قسم نصیبها و حظها دارند

شعر

هنیئاً لارباب النعیم نعیمها + ومن بعد هذا ما یدق صفاته + وما کتمه احظی لدیه واجمل + ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطانا والسلام علی من اتبع الهدی

مکتوب (۱۱۵) صد و پانزدهم

بعرفان پناه مرزا حسام الدین احمد در جواب استفسارها که نموده بود الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی احوال و اوضاع فقرای این حدود مستوجب حمد است المسئول من الله سبحانه سلامتکم و عافیتکم صحیفهٔ شریفه که از روی شفقت و مهربانی نامزد این فقیر ساخته بودند بمطالعهٔ آن مشرف گشت اظهار اشتیاق فرموده بودند که در یکے از حرمین شریفین بامتعلقان

که مدینه حرسها الله تعالی

الواسطي لم يخص الذكرى باهل التمكين اولاً واثبت الذكرى لاهل التلوين ايضاً في حال احتجابهم بقوله الثاني لما حصل المنافاة بين قوليه ولما ورد اعتراض الشيخ عليه و الظاهر عندي ان الكريمة بيان حال الفريقين فمن كان له قلب هم ارباب القلوب الذين تلونت احوالهم وهم اصحاب التلوين وقوله تعالى او القى السمع وهو شهيد بيان حال اهل التمكين فانهم القوا سمعهم للفهم في حال عين الشهود الا ان الذكرى للقوم الاول في بعض الاوقات وللثاني في جميع الاحوال كما ترى ولو قال الشيخ قدس سره وهذه الاية تحكم بخلاف هذا الامر لقوم اخرين ايضاً لكان انسب وكلمة او لمنع الخلو فلا ينافي الجمع بين الفريقين في الذكرى ثم قال الشيخ بعد ذلك فموضع الفهم محل المحادثة والمكالمة وهو سمع القلب وموضع المشاهدة بصر القلب فمن هو في سكر الحال يغيب سمعه في بصره ومن هو في حال الصحو والتمكين لا يغيب سمعه في بصره لتملكه ناصية الحال ويفهم بالوعاء الوجودي المستعد لفهم المقال لان الفهم مورد الالهام والسماع والالهام والسماع يستند عيان وعاء وجوديا وهذا الوجود يكون موهوباً منشاء انشاء ثانياً للتمكن في مقام الصحو وهو غير الوجود الذي يتلاشى عند لمعان نور المشاهدة لمن جاز على ممر الفناء الى مقر البقاء انتهى فموضع الفهم محل المحادثة والمكالمة اي مع الله عز وجل يغيب سمعه في بصره اي لا يفهم وقت المشاهدة وهو حال اهل التلوين يذهل عند المشاهدة كما قاله الواسطي لا يغيب سمعه في بصره اي يفهم في عين المشاهدة وهو حال اهل التمكين يجمع بين المشاهدة والفهم كما مر لمن جاز متعلق بقوله موهوباً اي موهوباً لمن جاز عن الفناء ووصل الى البقاء لا يخفى انه ما معنى المشاهدة في اهل التلوين والمشاهدة انما تكون في الذات كما قالوا وهو غير واصل بعد الى الذات فالاولى في حقه المكاشفة بالصفات المتخيلة المتلونة وما هو في الذات لا تلوين له ولا تغير وليس في تلك الحضرة المقدسة

بمولانا شیخ غلام محمد در بیانِ معنے آیۂ کریمہ اِنَّ فِی ذٰلِکَ لَذِکْرٰی ما لآیۃ و در بیانِ دیگر اعتراضات

بِسْمِ اللّٰہِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ اَلْحَمْدُ لِلّٰہِ وَسَلَامٌ عَلٰی عِبَادِہِ الَّذِیْنَ اصْطَفٰی قَالَ الشَّیْخُ الْاَجَلُّ قُدِّسَ سِرُّہٗ فِی کِتَابِہِ الْعَوَارِفِ فِی الْبَابِ الثَّانِی مِنْہُ فِی بَیَانِ مَعْنَی الْکَرِیْمَۃِ اِنَّ فِی ذٰلِکَ لَذِکْرٰی لِمَنْ کَانَ لَہٗ قَلْبٌ اَوْ اَلْقَی السَّمْعَ وَھُوَ شَہِیْدٌ، وَقَالَ الْوَاسِطِیُّ اَیْ لَذِکْرٰی لِقَوْمٍ مَّخْصُوْصِیْنَ لَا لِسَائِرِ النَّاسِ وَھُمُ الَّذِیْنَ قَالَ اللّٰہُ تَعَالٰی فِیْہِمْ اَوَمَنْ کَانَ مَیْتًا فَاَحْیَیْنَاہُ وَقَالَ الْوَاسِطِیُّ اَیْضًا اَلْمُشَاھَدَۃُ تُذْھِلُ وَالْحُجْبَۃُ تُفْھِمُ لِاَنَّ اللّٰہَ تَعَالٰی اِذَا تَجَلّٰی لِشَیْءٍ خَضَعَ لَہٗ وَخَشَعَ وَقَالَ الشَّیْخُ ھٰذَا الَّذِیْ قَالَہُ الْوَاسِطِیُّ صَحِیْحٌ فِی حَقِّ اَقْوَامٍ وَھٰذِہِ الْاٰیَۃُ تَحْکُمُ بِخِلَافِ ھٰذَا الْاَمْرِ لِاَقْوَامٍ اٰخَرِیْنَ وَھُمْ اَرْبَابُ التَّمْکِیْنِ یَجْمَعُ لَھُمْ بَیْنَ الْمُشَاھَدَۃِ وَالْفَھْمِ لَا یَخْفٰی اَنَّ مَا قَالَہُ الْوَاسِطِیُّ اَوَّلًا یَدُلُّ عَلٰی اَنَّ الذِّکْرٰی لِاَھْلِ التَّمْکِیْنِ خُصُوْصًا لِاَنَّھُمُ الَّذِیْنَ اَحْیَاھُمُ اللّٰہُ سُبْحَانَہٗ بَعْدَ الْمَوْتِ اَیْ اَبْقَاھُمْ بَعْدَ الْفَنَاءِ وَاَھْلُ التَّلْوِیْنِ لَا فَنَاءَ لَھُمْ وَلَا بَقَاءَ فَلَا حَیٰوۃَ لَھُمْ مَوْھُوْبَۃٌ ثَانِیًا لِاَنَّھُمْ فِی وَسْطِ الطَّرِیْقِ وَالْفَنَاءُ وَالْبَقَاءُ اَحْوَالُ الْاِنْتِہَاءِ وَقَوْلُہُ الثَّانِی اِنْ ذُکِرَ فِی بَیَانِ الْاٰیَۃِ یَدُلُّ عَلٰی اَنَّ الذِّکْرٰی لِاَھْلِ التَّلْوِیْنِ فِی حَالِ الْاِحْتِجَابِ وَالْاِسْتِتَارِ لَا فِی وَقْتِ الْمُشَاھَدَۃِ وَالْمُکَاشَفَۃِ لِاَنَّہٗ اَوَانُ الذُّھُوْلِ یُنَافِی ھٰذَا الْقَوْلُ قَوْلَہُ الْاَوَّلَ وَاِنْ ذَکَرَ ھٰذِہِ الْمَعْرِفَۃَ فِی تَوَسُّطِ حَالِہٖ فِی مَوْضِعٍ اٰخَرَ لَا فِی بَیَانِ ھٰذِہِ الْاٰیَۃِ فَلَا مُنَافَاۃَ وَلَا اعْتِرَاضَ لِلشَّیْخِ قُدِّسَ سِرُّہٗ بِاَنَّ مَا قَالَہُ الْوَاسِطِیُّ صَحِیْحٌ فِی حَقِّ اَقْوَامٍ اَیْ لِاَھْلِ التَّلْوِیْنِ وَھٰذِہِ الْاٰیَۃُ تَحْکُمُ بِخِلَافِ ھٰذَا الْاَمْرِ لِقَوْمٍ اٰخَرِیْنَ وَھُمْ اَرْبَابُ التَّمْکِیْنِ لِاَنَّ الْوَاسِطِیَّ بَیَّنَ فِی مَعْنَی الْاٰیَۃِ اَنَّ الذِّکْرٰی مَخْصُوْصٌ بِاَرْبَابِ التَّمْکِیْنِ لِاَنَّھُمْ ھُمُ الْاَحْیَاءُ بَعْدَ الْمَوْتِ لَا اَھْلُ التَّلْوِیْنِ غَایَۃُ مَا فِی الْبَابِ ذَکَرَ ثَانِیًا مَعْرِفَۃً بِرَاْسِھَا فِی بَیَانِ اَحْوَالِ اَھْلِ التَّلْوِیْنِ لَا تَعَلُّقَ لَھَا بِبَیَانِ الْاٰیَۃِ فَلَا اعْتِرَاضَ عَلَیْہِ بِاَنَّھَا تُخَالِفُ حُکْمَ الْاٰیَۃِ لِاَنَّ الْاٰیَۃَ وَرَدَتْ فِی حَقِّ قَوْمٍ وَھٰذِہِ الْمَعْرِفَۃُ بَیَانُ اَحْوَالِ قَوْمٍ اٰخَرَ وَلَوْ اَنَّ

فافهم الحمد لله الذي اعطانا سلطان الخيال وجعلها مرآة لحصول صور معاني الكمال و
لولا الخيال لما ادركنا درجات الاتصال عن دركات الانفصال ولما علمنا واردات الاحوال
فان لكل معنى وحال صورة فيه ان كوشفت يدرك بها ذلك المعنى والحال فشان اللطائف السبع
السير والسلوك والانتقال من حال الى حال وشان الخيال اراءة درجات السير والسلوك الحاصلة
للسالك بصورها المرتسمة فيه واراءته تزيد الرغبة الى الفوق وايضا باراءته يحصل السير
على بصيرة ويتيسر السلوك على معرفة وبسلطانه يخرج السالك عن الجهل ويكون من
اهل العلم فلله سبحانه دره والسلام على من اتبع الهدى

مکتوب (۱۱۸) صد و ہژدہم

بمولانا عبد القادر انبالی قال الشيخ رضي الله تعالى عنه في الباب الثاني من كتاب العوارف في
بيان الحديث المرفوع الى رسول الله صلى الله تعالى عليه وآله وسلم ما نزل من القرآن اية
الا ولها ظهر وبطن ولكل حرف حد ولكل حد مطلع ويخالج سري ان يكون المطلع ليس
بالوقوف بصفاء الفهم على دقيق المعنى وغامض السر في الاية ولكن المطلع ان يطلع عند
كل اية على شهود المتكلم بها لانها مستودع وصف من اوصافه ونعت من نعوته فتتجدد
له التجليات بتلاوة الايات وسماعها وتصير له مرايا منبئة عن عظيم الجلال الى اخر ما قال
في تائيد هذا التوجيه وشرحه ويخطر ببالي بكرم الله المتعالي ان الظهر نظم القرآن البالغ الى
حد الاعجاز والبطن تفسيره وتاويله على اختلاف صفاء الفهم على دقيق المعاني وغامض السر
والحد نهاية مراتب الكلام وهو شهود المتكلم بها وهو التجلي النعتي المنبئ عن عظيم الجلال
والمطلع ما هو فوق ذلك التجلي النعتي وهو التجلي الذاتي المعرا عن النسب والاعتبارات اثبت
لحد الكلام ونهايته مطلعا ليكون المطلع وراء الكلام ووراء نهايته والكلام صفته تعالى

تارة الذهول واخرى الشعور بل شعور في عين الذهول وفهم في نفس الشهود والظاهر من
كلام الشيخ قدس سره جواز وقوع المشاهدة في الدنيا ببصر القلب وصاحب التعرف قدس سره
وهو امام الطائفة منع رؤيته تعالى في الدنيا بالبصر وبالقلب معا وادعى الاجماع عليه
وقال واجمعوا على انه تعالى لا يرى في الدنيا بالابصار وبالقلوب الا من جهة الايقان
وما قاله صاحب التعرف قدس سره اقرب الى الصواب عندي بل هو الصواب لان ما يتخيل
هو انه سبحانه يرى فانما هي رؤية خيالية اي كشف صورة في الخيال للايقان الذي حصل
للقلب وللموقن به ايضا صورة كوشفت للقلب فانهم جوزوا المثال للحق سبحانه وان
لم يكن له تعالى مثل فلله المثل الاعلى وانما ارتسم في الخيال صورة الايقان وصورة الموقن
به وان لم يكن له تعالى صورة في الواقع لان المعاني الحاصلة للقلب وفي سائر اللطائف بل
كل ما وجد ويوجد لها صورة في الخيال الذي هو تمثال المثال الذي هو اوسع العوالم
كلها فليس هٰهنا الا ايقان للقلب وصورة ايقان وصورة موقن به تمثل في الخيال بصورة
رؤية وصورة مرئي ولا رؤية في الحقيقة للقلب له تعالى فضلا عن ان يكون للبصر
انما هي رؤية مثالية للقلب تمثل ايقانه بصورة الرؤية وتمثل موقن به بصورة المرئي
فظن منه انه راه حقيقة وما هي الا رؤية خيالية بل نقول ان صورة الموقن به ليست
صورة مثالية للحق سبحانه بل صورة كشف تعلق الايقان به ظهرت في الخيال حاشا
لله ان يكون له تعالى صورة ولو في الخيال وانما هي صورة لبعض مكشوفات قلب
تعالى السالك من الوجوه والاعتبارات التي لها تعلق بالذات تعالى ولهذا اذا وصل العارف الى
لا الذات تعالى لم يتخيل له مثل هذا الخيال فليس لذاته تعالى صورة ولو في المثال والخيال
وليس له تعالى مثال عندي كما لا مثل له سبحانه اذ الصورة يستلزم الحد والنهاية ولو
في مرتبة من المراتب وهو سبحانه منزه من التحديد والتقييد وجميع المراتب مخلوقة له تعالى

فإنه وجد لسانه حينئذ كالشجرة الموسوية فالكلام الظاهر من اللسان حينئذ كالكلام
الظاهر من تلك الشجرة في أنه كلام الله سبحانه أقول وبالله سبحانه العصمة والتوفيق إن المسموع
من الشجرة الموسوية كان كلام الله سبحانه لا محالة حتى لو أنكره أحد كان كافراً و
المسموع من الألسنة ليس في الحقيقة كلام الله وإن تخيل الصوفي في غلبة التوحيد أنه
كلام الله تعالى حتى لو أنكره أحد لم يكن كافراً بل يكون محقاً صادقاً لأنه حصل من
حركة اللسان واعتماد المخارج ولا كذلك في الشجرة فأين أحد الكلامين من الآخر فإن الأول
تحقيقي والآخر تخييلي والعجب من الشيخ الأجل قدس سره أنه بالغ ههنا في التوحيد حتى
جعل التخييلي تحقيقياً وجعل الكلام الصادر من العبد في غلبة الحال صادراً من الحق سبحانه
وقد أنكر في موضع آخر من كتابه الأقوال الصادرة في التوحيد عن أربابها في غلبة الحال و
حملها على الحكاية من الله سبحانه فراراً عن شائبة الحلول والاتحاد وما فر ههنا عن شوب
الحلول بل حكم بالاتحاد والعينية والحق في هذا المقام أن الحكم بالاتحاد والعينية في غلبة
الحال تخييلي لا تحقيقي سواء كان الاتحاد في الذات أو في الصفات أو في الأفعال فسبحان
من لا يتغير بذاته ولا بصفاته ولا في أسمائه بحدوث الأكوان ولا يتحد معه أحد ولا
يتحد صفات أحد مع صفاته تعالى ولا أفعال أحد مع أفعاله سبحانه فهو سبحانه هو هو
والممكن ممكن حادث في الذات والصفات والأفعال والحكم بالاتحاد بين القديم والحادث
من تلوينات العشق وغلبات المحبة والسكر فلا يؤاخذ عليهم بشائبة الحلول ومظنة الاتحاد
المستلزمة للكفر والإلحاد فإنها غير مرادة لهم وحاشا لله سبحانه أن يكون مرادهم ما هو
غير لائق بجناب قدسه تعالى فإنهم أولياء الله وأحباؤه سبحانه المحفوظون من تجويز ما لا
يجوز على الله تعالى والذين تشبهوا بهم من غير حال وبدون صدق وتكلموا بكلماتهم وفهموا
منها غير مرادهم فوقعوا منه في الإلحاد والزندقة حتى أثبتوا الحلول والاتحاد مع الله سبحانه

يعني بينهما بون بعيد

فإن الأول الخ

أي لا يؤاخذ على أرباب التوحيد

بما قالوا في غلبات المحبة والسكر

مصححه سلمه الله تعالى

من

عن

وشهود المتكلم في مرآت تلك الصفة تجلى لتلك الصفة ونهاية المراتب كما لها والاطلاع
على وراء تلك التجلي يكون بالترقي منه الى تجلي ذاتي لا محالة فالوصول الى الذات ههنا
يكون بتوسط صفة الكلام وبتوسل تلاوة النظم القرآني الدال على تلك الصفة فلا بد من
الخطوتين خطوة من النظم الدال الى المدلول الذي هو الصفة والخطوة الثانية من الصفة
الى الموصوف قال العارف قدس سره خطوتان وقد وصلت وما ذكر الشيخ قدس سره
الا الخطوة الاولى واتم بها هذا السير وقيد فائدة التلاوة بها لا غير سبحانك لا علم
لنا الا ما علمتنا انك انت العليم الحكيم وقال الشيخ بعد ذلك انه قد نقل عن جعفر الصادق
رضي الله تعالى عنه وعن آبائه الكرام ايضا انه خر مغشيا عليه وهو في الصلوة فسئل عن
ذلك فقال ما زلت اردد الآية حتى سمعتها من المتكلم بها فالصوفي لما لاحت له ناصية
التوحيد والقى سمعه عند سماع الوعد والوعيد وقلبه بالتخلص عما سوى الله تعالى صار
بين يدي الله حاضرا شهيدا يرى لسانه ولسان غيره في التلاوة كشجرة موسى على نبينا
وعليه الصلوة والسلام حيث اسمعه الله تعالى منها خطابه اياه باني انا الله فاذا كان سماعه
من الله تعالى واستماعه الى الله صار سمعه بصره وبصره سمعه وعلمه عمله وعمله علمه
وعاد آخره اوله واوله آخره الى ان قال فاذا تحقق الصوفي بهذا الوصف صار وقته سرمدا
وشهوده مؤبدا وسماعه متواليا متجددا قوله فالصوفي لما لاحت له ناصية التوحيد بيان
لقول الامام رضي الله تعالى عنه وشرح لسماعه من المتكلم بان الصوفي لما غلب عليه حال
التوحيد وزال عن نظره شهود الغير صار بين يدي الله حاضرا شهيدا يجد كلما سمع كلاما
من نفسه او من غيره انه سمعه من الله سبحانه ويرى لسانه ولسان غيره كشجرة موسى على
نبينا وعليه الصلوة والسلام فالامام كلما كرر الآية سمعها من نفسه ومن لسانه الى ان
لاح له في اثناء التكرار حال التوحيد سمعها من المتكلم بها وان كان صدر منه ومن لسانه

المتاخر يقتضي زمانا ولا يجري عليه سبحانه زمان وهو تعالى خالق الزمان فلما جاز سماع
الكلام المركب من الحروف والكلمات بلا توسط حرف وكلمة فأولى ان يجوز سماع كلام ليس
من جنس الحروف والاصوات فافهم ولا تكن من القاصرين ولا من العقلاء الجاهلين
والله سبحانه الملهم للصواب الذي الهمت به ثانيا بعد تسويد هذه السطور في تحقيق
هذا المقام ان فهم العبد المستعد خطابه تعالى واخذه منه سبحانه انما يكون اولا بتلقي
روحاني بلا توسط حرف وكلمة وبلا توسل صوت ونداء ثم تمثل هذا المعنى المتلقى في
سلطان الخيال الذي فيه ارتسم صور الاشياء كلها بصورة حرف وصوت لان الافادة
والاستفادة في عالم الشهادة لا تكون الا بتوسط الالفاظ والحروف ويجوز ان يطلق على
هذا التلقي سماع بلا كيف ايضا لان الكلام بلا كيف فلا بد وان يكون سماعه ايضا بلا كيف اذ
لا سبيل للكيف الى ما لا كيف فيه فصح انه يجوز ان يسمع كلامه تعالى المجرد من الحرف والصوت
بلا كيف ثم بعد ذلك تمثل ذلك الكلام في الخيال بصورة حرف وكلمة ليحصل الافادة والاستفادة
في عالم الاجسام ايضا ومن لم يطلع على هذه الدقيقة زعم بعض منهم وهم احسن حالا انهم يسمعون
كلامه تعالى لكن بتوسط حروف وكلمات حادثة دالة عليه وبعضهم اطلقوا القول بانهم
يسمعون كلامه تعالى ولم يفرقوا بين ما يليق بشانه تعالى وما لا يليق وهم الجهال البطال
لم يعرفوا ما يجوز على الله تعالى عما لا يجوز والحق ما حققت بفضل الله سبحانه واحسانه تعالى
قوله صار سمعه بصره وبصره سمعه الى ان قال وعاد اخره اوله واوله اخره اي اخذ سمعه حكم
بصره وبصره حكم سمعه اي سمع بكليته وبصر بكليته وعلم بكليته لا ان سمع ببعضه وبصر ببعضه الآخر
مثلا فحينئذ لا يكون السمع عين البصر ثم بين قوله وعاد اخره اوله واوله اخره لخفائه وحاصله
ان الله سبحانه خاطب الذر بقوله الست بربكم فسمعت النداء بلا واسطة على غاية الصفاء
ثم لم تزل الذرات تنقلب في الاصلاب وتنتقل في الارحام حتى برزت الى اجسادها فاحتجبت
بالحكمة عن القدرة وتراكم ظلمتها بالتقلب في الاطوار فاذا اراد الله تعالى بالعبد حسن الاستماع
بان يصيره صوفيا صافيا لا يزال يرقيه في رتب التزكية والتحلية حتى يخلص الى فضاء القدرة

فالاولى — يتمثل — لا بد — يتمثل

١ منصوب مفعول لقوله فهم العبد ١٢
٢ قوله كلها تأكيد مجرور ومرفوع للمضاف اليه والمضاف ١٢
٣ عن ابن عباس رضي عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم قال اخذ الله الميثاق من ظهر آدم بنعمان يعني عرفة فاخرج من صلبه كل ذرية ذرأها فنثرهم بين يديه كالذر ثم كلمهم قبلا قال الست بربكم قالوا بلى شهدنا الخ ١٢ مشكوة
٤ اي الذرية التي كانت كالذر ١٢
٥ اي في اصلاب الآباء وارحام الامهات اي صلبا بعد صلب ورحما بعد رحم
٦ يعني في طور بعد طور ١٢

مصححه سلّمه الله تعالى

عن وحكموا ببصيرورة الممكن واجبا فهم الزنادقة الخارجة من المبحث قاتلهم الله انى يؤفكون
ولا يخفى ان ما ذكره الشيخ قدس سره في بيان قول الامام رضي الله تعالى عنه وان صدق في حق
قوم من اهل التلوين الذين استولى عليهم السكر وغلب عليهم حال التوحيد لكني لحسن
ظني بشان الامام لا اجوز صدقه في حقه رضي الله تعالى عنه لانه عندي من اكابر ارباب التمكين
والصحو لا يلتبس عنده المتخيل بالمتحقق ولا السماع من الغير بالسماع من الحق سبحانه
فليطلب لكلامه محمل حسن مناسب لحاله غير هذا الوجه وهو انه يمكن ان يسمع العبد كلام
الرب تعالى بلا كيف كما سمع موسى في الطور على نبينا وعليه الصلوة والسلام فان قلت ما
معنى سماع الكلام من الله تعالى ولا يسمع الا ما هو حرف وصوت قلت ممنوع الا يرى ان الله
تعالى يسمع كلامه بلا حرف وصوت فجاز ان يكون العبد اذا صار متخلقا باخلاقه تعالى
يسمع بلا حرف وصوت والاستحالة بداهة الوهم الناشئة من قياس الغائب على الشاهد مع
وجود الفارق كيف يقاس الشاهد في مضيق الزمان المقتضي للترتب والتقدم والتاخر و
الغائب لا يجري عليه زمان ولا تقدم ولا تاخر ولا ترتب فجاز في الغائب ثبوت اشياء
لا تجوز في الشاهد فليفهم والله سبحانه اعلم بالصواب والتحقيق ان السماع ان كان بحاسة
السمع فلا بد وان يكون المسموع حرفا او صوتا واما اذا كان السماع بكل جزء من اجزاء السامع غير مخصوص
بالحاسة فجاز ان يحصل بلا حرف وصوت من المسموع فانا نسمع بكليتنا وبكل جزء من اجزائنا كلاما ليس
من جنس الحروف والاصوات وان كان يتخيل في الخيال الحروف والاصوات الخيالية لكنا نعلم ان الكلام
الماخوذ المسموع بكليتنا كان اولا مجردا عن الحرف والصوت وتلبس ثانيا في الخيال بالحرف والصوت
الخيالي ليقرب الى الفهم والافهام على انا نقول ما هو اعجب منه ان الله تعالى يسمع كلامنا
المركب من الحروف والكلمات المترتبة المتقدمة المتاخرة لكن سماعه تعالى انما يكون
بلا توسط حرف وكلمة وبلا ترتب وتقدم وتاخر لان الكلام المركب المترتب المتقدم

بمولانا شیخ مودود محمد قال الشیخ قدس سرہ فی الباب التاسع من کتابہ العوارف فی ذکر
من انتمی الی الصوفیۃ ومن جملۃ اولئک قوم یقولون بالحلول خذلھم اللہ سبحانہ
ویزعمون ان اللہ تعالی یحل فیھم ویحل فی اجسام یصطفیھا ویسبق الی
فھومھم معنی من قول النصاری فی اللاھوت والناسوت ومنھم من یستبیح النظر
الی المستحسنات اشارۃ الی ھذا الوھم ویتخایل لہ ان من قال کلمات فی بعض غلباتہ
کان مضمرا لشیء مما زعموہ مثل قول الحلاج انا الحق وما یحکی عن ابی یزید من قولہ
سبحانی حاشا للہ سبحانہ ان نعتقد فی ابی یزید انہ یقول ذلک الا علی معنی الحکایۃ
عن اللہ تعالی وھکذا ینبغی ان یعتقد فی قول الحلاج ذلک ولو علمنا انہ ذکر ذلک
القول مضمرا لشیء من الحلول رددناہ کما نردھم انتھی فیالیت شعری ما معنی
الحکایۃ عن اللہ تعالی وما وجہ تخصیص ارباب السکر بمثل ھذا القول علی معنی الحکایۃ
اللھم الا ان یقال انہ قدس سرہ اراد ان القائل بمثل ھذا القول ان کان ھو العبد
کما ھو الظاھر عند الاکثر فلا بد وان یکون حکایۃ من الرب تعالی فان العبد لا یصیر
ربا لکن القائل بہ فی الحقیقۃ ھو الرب سبحانہ ولسان العبد مثل الشجرۃ الموسویۃ فلا
اعتراض علی الحلاج ولا تعرض علی ابی یزید قدس اللہ تعالی اسرارھما والظاھر من عبارۃ
الشیخ انہ لو لم یحمل علی معنی الحکایۃ یفھم منہ الحلول ولیس کذلک اذ یجوز ان یقول
ذلک عند غلبات التوحید واستتار ما سوی الواحد المشھود عند لمعان نور الشھود بلا شائبۃ
حلول واتحاد فمعنی قولہ انا الحق عند اختفائہ عن نظرہ لست انا بشیء وانما الموجود
الحق لا انی متحد مع الحق او حال فی الحق تعالی فانہ کفر ومناف للتوحید الشھودی فان
المشھود فیہ لیس الا الواحد لا احد وعلی تقدیر الحلول والاتحاد المشھود متعدد ولو علی
صفۃ الاتحاد والحالیۃ قولہ ومنھم من یستبیح النظر الی المستحسنات اشارۃ الی ھذا

Margin notes: سبحانہ — افہامہم — سبحانہ

لاھوت عالم الذات تعالت وتقدست و ناسوت عالم الاجسام

اللہ تعالی

ويزال عن بصيرته النافذة حجاب الحكمة فيصير سماعه بألست بربكم كشفا وعيانا وتوحيده
وعرفانه تبيانا وبرهانا حيث اخذ لسانه ولسان غيره في حقه حكم شجرة موسى يسمع
منه كلامه تعالى كما سمع موسى من تلك الشجرة فصح انه عاد اخره اوله واوله اخره حيث
سمع كلامه تعالى اخرا كما سمع اولا وعلى هذا حمل قول البعض انه قال انا اذكر خطاب
الست بربكم اى كان ذلك الخطاب الاول مثل هذا الخطاب الذى اسمع الان منه تعالى
على الالسنة. هذا. ولا يخفى عليك ان الخطاب الاول منه تعالى كان تحقيقا وسماع الذر
منه تعالى كان على سبيل الحقيقة وهذا الخطاب الماخوذ المسموع من الالسنة انما يكون
خطاب الله على سبيل التخيل والتوهم كما مر فاين احدهما من الاخر فالعجب كل العجب
ان الشيخ قدس سره مع جلالة قدره جعل احدهما عين الاخر ولم يفرق بين المتحقق
والمتخيل وما هو الا عين السكر وصرف التوحيد مثله مثل قول انا الحق وسبحانى وليس
في جبتى سوى الله واعجب من هذا ما قال بعد ذلك فاذا تحقق الصوفى بهذا الوصف
صار وقته سرمدا وشهوده مؤبدا وسماعه متواليا متجددا ولا يذهب عليك ان
الصوفى في هذا المقام ما تحقق الا بالتجلى المعنوى الصفاتى كما مر وهو مقام التلوين لا
غير فمن اين صار وقته سرمدا وشهوده مؤبدا وما الدوام والسرمد للوقت الا في
الوصول الى الذات تعالى وتجليه الذاتى وكذا الشهود والمشاهدة لا يكون الا للواصل
الى الذات تعالى كما قالوا وما حصل في مرتبة الصفات يسمى بالمكاشفة فالشهود ودوامه
هو نصيب ارباب التمكين الواصلين الى الذات لا اهل التلوين المقيدين بالصفات فانهم
ارباب القلوب واصحاب التقلب سبحانك لا علم لنا الا ما علمتنا انك انت العليم الحكيم +

مكتوب (۱۱۹) صد و نوزدهم

اوقات بسے بجمعیت بسر میرود و متمنائے تمام عمر گویا حالا میسر شده حمدًا للّٰه سبحانه علی ذلک
باقی احوال صوری هم بعافیت مقرون ست فرزندان و متعلقان همه بجمعیت میگذرانند جناب خواجه
عبد اللّٰه پیش از ماهِ مبارکِ رمضان بدهلی تشریف بردند حمدًا للّٰه سبحانه که خواجه درین آمدن فوائد
بسیار حاصل کردند و ورق را تمام گردانیدند و از غلبات توحید بدریائے تنزیه غوطه خوردند و متوجه
عمق اند و از ظاهر بباطن بلکه بابطن بطون میروند تفصیل احوال را چون حافظ بهاء الدین آنجا آمده
اند شاید بتفصیل تر بگویند

مکتوب (۱۲۱) صد و بست و یکم

بمیرزا حسام الدین احمد در حل عبارات مکتوبے که متضمن اسرار ست الحمد للّٰه وسلام علی عباده
الذین اصطفی صحیفه گرامی که از روئے شفقت و مهربانی نامزد این فقیر ساخته بودند بمطالعه آن
مشرف گشت اندراج یافته بود که عزیزے بر عبارت مکتوبے که در اجمیر نوشته بودی اعتراضها
دارد و در حل آن باید نوشت و بعضے از یاران چون تعیین مواضع اشتباه نوشته بودند باندازه آن چند
مقدمه در حل آن اشتباه بعون اللّٰه سبحانه نوشته آمد والله سبحانه الهادی الی سبیل الرشاد
مخدوما مکرما سیر مرادی و سیر مریدی امریست که بوجدان صاحب آن سیر تعلق دارد و الزام امرے نیست
که بغیر تعلق داشته باشد پس حجت و برهان بر اثبات آن طلبیدن گنجایش ندارد و مع ذلک کسے را که حضرت
حق سبحانه قوت حدسیه داده است اگر در احوال و اوضاع صاحب آن سیر نیک ملاحظه نماید و فیوض
و برکات و علوم و معارف الٰهی جل شانه که او بآن ممتاز ست مشاهده کند تواند که حکم بسیر مرادی او
نماید و هیچ محتاج بدلیل نبود در رنگ آنکه بعد از ملاحظه قرب و بعد و مقابله و اجتماع که قمر را با شمس ست
حکم کند که نور قمر مستفاد از نور شمس ست اگرچه این معنی بر غیر ارباب حدس حجت نبود و نیز حضرت خواجه
ما قدس سره در اوائل حال سیر این فقیر را سیر مرادی مقرر فرموده بودند شاید یاران هم این معنی را

ع۵ لازم گردانیدن کارے برغیر

الوَهمِ اَیِ الحلولِ وَالعجبُ مِنَ الشیخِ الاَجلِ اَنَّہ یفهمُ مِنْ اَمْثالِ هٰذِهِ العباراتِ الاتحادَ وَ الحُلُولَ وَالحالُ اَنَّ المُتبادرَ مِنْ هٰذِهِ الاَقوالِ الظُّهُورُ وَهُوَ وَرَآءَ الحُلُولِ لِاَنَّ الحُلُولَ کینونۃُ نَفْسِ شَیءٍ فِی شَیءٍ مِثْلُ کینونۃِ نَفْسِ زَیدٍ فِی البَیتِ وَالظُّهُورُ کینونۃُ عَکْسِ شَیءٍ فِی شَیءٍ مِثْلُ کینونۃِ عَکْسِ زَیدٍ فِی المِرْاٰۃِ وَالاَوَّلُ مُحالٌ فِی مَرْتَبَۃِ الوُجُوبِ وَنَقْصٌ لِتِلْکَ المَرْتَبَۃِ المُقَدَّسَۃِ وَالثَّانِی لَامَنْعَ لِثُبُوتِہٖ وَلَانَقْصَ عِنْدَ حُصُولِہٖ فَاِنَّ الاَوَّلَ یَسْتَلْزِمُ التَّغَیُّرَ المُنَافِیَ لِلْقِدَمِ وَالثَّانِی لَایَسْتَلْزِمُہٗ کَمَا لَایَخْفٰی فَلَوْ ظَهَرَتِ الکَمَالَاتُ الوُجُوبِیَّۃُ فِی مَرَایَا الاَعْدَامِ الاِمْکَانِیَّۃِ لَمْ یَلْزَمْ مِنْہُ حُلُولُ تِلْکَ الکَمَالَاتِ فِی تِلْکَ المَرَایَا وَلَا تَغَیُّرُهَا وَلَا انْتِقَالُهَا المُنَافِی لِلْقِدَمِ وَاِنَّمَا هُوَ ظُهُورٌ وَاِرَاءَۃُ کَمَالٍ فِی مِرْاٰۃٍ فَتَجْوِیزُ شُهُودِ کَمَالَاتِہٖ تَعَالٰی فِی المَرَایَا الاِمْکَانِیَّۃِ لَیْسَ تَجْوِیزَ الحُلُولِ تِلْکَ الکَمَالَاتِ فِیهَا بَلْ هُوَ تَجْوِیزٌ لِظُهُورِ الکَمَالِ فِی المِرْاٰۃِ وَلَانَقْصَ فِیہِ وَاِنْ کَانَ المُجَوِّزُ لِمِثْلِ هٰذَا الشُّهُودِ صَاحِبَ نَقْصٍ وَّغَیْرَ مُسْتَقِیْمٍ عَلَی الجَادَّۃِ لٰکِنَّ المَقْصُودَ دَفْعُ تُهْمَۃِ الحُلُولِ عَنْہُ لَااِثْبَاتُ کَمَالِہٖ وَکَوْنِہٖ عَلٰی شَیْءٍ

وَاللّٰہُ سُبْحَانَہٗ اَعْلَمُ بِحَقَائِقِ الاُمُوْرِ کُلِّهَا ❖

مکتوب (۱۲۰) صد و بستم

بمیر منصور در بیانِ اختیار کردنِ عزلت[گوشہ نشینی] اَلْحَمْدُ لِلّٰہِ وَسَلَامٌ عَلٰی عِبَادِہِ الَّذِیْنَ اصْطَفٰی صحائفِ شریفہ اَخوی اَعزّی بتعاقُب یکدیگر رسید خوشوقت ساختند حَمْدًا لِلّٰہِ سُبْحَانَہٗ کہ باوجود اسبابِ بے مُناسبتیہا در محبت و ارتباطِ[درپے بے] فقرا کہ داشتند تلوینے راہ نیافتہ است و مُنافی و سببِ فتور نگشتہ[است] بلکہ دران ارتباط قوت بخشید حضرتِ حق سُبحانہٗ در محبتِ[تغیرے] این طائفہ[صوفیہ] استقامت کرامت فرماید[سعی] کہ سرمایۂ سعادت ست شفقت شعارا درین فرصت شوقِ انزوا[عزلت] غالب آمدہ گوشہ اختیار کردہ است و بغیر از جمعہ بمسجد نمیرود و جماعتِ پنجوقتی درہمان زاویہ[گوشہ] منعقد میشود و راہِ ملاقاتِ مردم مسدود[بند] گشتہ است

کمالاتِ مناسبہ او پیدا خواہد کرد لیکن از قسمِ شرکتِ خادم بود با مخدوم چنانچہ گذشت و چون این جزئی
را بعلاقۂ کمالِ متابعت بلکہ بمحضِ فضل محبّتِ خاص بکلّی خود پیدا میشود و شوقِ وصول آن در جزئی او
میگردد و آن قیدیکہ کلّی را بہ جزئی آوردہ بود بفضلِ خداوندی جلّ شانہٗ رو بزوال مے آرد و بتدریج
بعد از زوال این جزئی را بآن کلّی انطباقے و الحاقے حاصل میشود و آنکہ گفتیم محبّتِ خاص پیدا میشود در
رنگِ آنکہ بمحضِ فضل این فقیر را پیدا شدہ بود و در غلباتِ آن محبّت میگفت کہ محبّتِ من بحضرتِ حق
سبحانہٗ ازان جہت ست کہ او تعالیٰ ربِّ محمد ست صلّی اللّٰہ تعالیٰ علیہ وآلہٖ وسلّم و میان شیخ تاج و
یارانِ دیگر ازین مقولہ تعجّب میکردند انگارم کہ از خاطرِ شما ہم نرفتہ باشد و تا این قسم محبّت پیدا نشود الحاق
و اتّحاد چگونہ متصوّر بود ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيْهِ مَنْ يَّشَآءُ ؕ وَاللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيْمِ و حقیقتِ توسّط
و عدمِ توسّط را بیان میباید نیک استماع فرمایند طریقِ جذبہ را چونکہ کشش از جانبِ مطلوب ست و عنایتِ
آلہی جلّ شانہٗ متکفّلِ حالِ طالب ست ناچار قبولِ وساطت نمیکند و در طریقِ سلوک چونکہ انابت از
جانبِ طالب ست از وجودِ وسائط چارہ نبود و در نفسِ جذبہ ہر چند وسائط در کار نیست امّا تمامیِ جذبہ
منوط بسلوک ست کہ اگر سلوک کہ عبارت از اتیانِ شریعت ست از توبہ و زہد و غیرہما با جذبہ منضم نگردد
جذبہ ناتمام و ابتر ست بسیارے از ہنود و ملاحدہ را دیدہ ایم کہ جذب دارند امّا چونکہ بمتابعتِ صاحبِ
شریعت علیہ وعلیٰ آلہ الصّلوٰۃ والسّلام متحلّی نگشتہ اند خراب و ابتر اند و غیر از صورتِ جذب نصیبے
ندارند **سوال** حصولِ جذب نحوے از محبوبیّت میطلبد پس کفّار را کہ اعداء اللّٰہ اند نصیبے از جذب چگونہ
تجویز نمودہ آید **جواب** تواند بود کہ حقائقِ بعضے از کفّار نحوے از معنئ محبوبیّت داشتہ باشند کہ باعثِ
حصولِ جذبِ شان شدہ باشد و چون آنرا بمتابعتِ صاحبِ شریعت علیہ وعلیٰ آلہ الصّلوٰۃ والسّلام
متحلّی نساختند خاسر و مخذول ماندند و آن جذبہ غیر از حجّت بر ایشان درست نکردہ کہ اعلامِ استعدادِ شان
نمودہ کہ بجہل و عناد آنرا از قوّت بفعل نہ آوردند وَمَا ظَلَمَهُمُ اللّٰهُ وَلٰكِنْ كَانُوْٓا اَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُوْنَ و در
طریقِ جذبہ اگر بتوسّطِ متابعتِ صاحبِ شریعت علیہ وعلیٰ آلہ الصّلوٰۃ والسّلام کہ عبارت از

از ایشان شنوده باشند و این ابیاتِ مثنوی مطابقِ حالِ فقیر دانسته میخواندند

عشقِ معشوقان نهانست و ستیر * عشقِ عاشق با دو صد طبل و نفیر * لیک عشقِ عاشقان تن زه کند

عشقِ معشوقان خوش و فربه کند * و از مرادان هر که واصل گشته است براهِ اجتبا رفته است راهِ

اجتبا مخصوص بانبیاست علیهم الصلوات والتسلیمات صاحبِ عوارف قدس سره در

بیانِ مجذوبِ سالک و سالکِ مجذوب تصریح باین معنی فرموده است و راهِ مریدان را راهِ انابت و راهِ

مرادان را راهِ اجتبا گفته قَالَ اللّٰهُ تَبَارَكَ وَتَعَالٰى اَللّٰهُ يَجْتَبِىٓ اِلَيْهِ مَنْ يَّشَآءُ وَيَهْدِىٓ اِلَيْهِ

مَنْ يُّنِيْبُ آرے راهِ اجتبا بالاصالت مخصوص بانبیاست علیهم الصلوات والتسلیمات و

امتان را در رنگِ سائر کمالات بتبعیتِ ایشان ست نه آنکه اجتبا مطلقاً مخصوص به انبیاست علیهم

الصلوات والتسلیمات و امتان را ازان اصلاً نصیب نیست که آن غیر واقع ست مخدوما وصولِ

فیوض مر سالک را بتوسط و حیلولتِ خیر البشر علیه و علی آله الصلوة والسلام تا زمانے ست که

حقیقتِ آن سالک که محمدی المشرب ست بحقیقتِ محمدی منطبق نگشته است و بآن متحد نشده و چون بکمالِ

متابعت بلکه بمحضِ فضل در مقاماتِ عروج این حقیقت را بآن حقیقت اتحادے حاصل شد توسط

برخاست چه توسط و حیلولت در مغایرت ست و در اتحاد توسط و متوسط و حاجب و محجوب نبود آنجا که

اتحاد ست معامله بشرکت ست اما چون سالک تابع و الحاقی و طفیلی ست از قبیل شرکتِ خادم بود با

مخدوم و آنکه گفتیم که حقیقتِ او را با حقیقتِ آن سرور علیه و علی آله الصلوة والسلام انطباقے و اتحادے

پیدا میشود بیانش آنست که حقیقتِ محمدی علیه و علی آله الصلوة والسلام جامعِ جمیعِ حقائق ست

و آنرا حقیقة الحقائق گویند و حقائقِ دیگران در رنگِ اجزا اند مر او را یا جزئیات زیرا که اگر محمدی المشرب ست

حقیقتِ سالک در رنگِ جزئی ست مر آن کلی را و محمول ست برو و حقیقتِ غیر محمدی المشرب در رنگِ

جزو ست مر آن کل را و غیر محمول ست برو و این حقیقتِ غیر محمدی المشرب را اگر اتحادے در عروج پیدا

شود با حقیقتِ پیغمبرے خواهد بود که این بر قدم اوست و محمول بران حقیقت خواهد شد و شرکتے در

است دربیانِ اتحادِ حقیقتِ سالک بحقیقتِ محمدی علیہِ وعلیٰ آلہِ الصلوٰۃ والسلام ونیز شمۂ
ازین بیان دربیانِ وصولِ ظل باصل ہم گذشتہ **تنبیہ** سادہ لوحے ازین عدمِ توسط کہ در طریق
جذبہ وغیرہا گفتہ شدہ ست استغناے از بعثت خیر البشر علیہِ وعلیٰ آلہِ الصلوٰۃ والسلام اگرچہ
نسبت بہ بعض بود توہّم نکند وعدمِ احتیاجِ متابعت وتبعیتِ او علیہِ وعلیٰ آلہِ الصلوٰۃ والسلام
گمان نبرد کہ آن کفر والحاد وزندقہ ست وانکار ست از شریعتِ حقہ او علیہِ وعلیٰ آلہِ الصلوٰۃ
والسلام وبالا گذشتہ است کہ جذبہ بے توسطِ سلوک کہ عبارت از اتیانِ شریعت ست علیٰ صاحبہا
الصلوٰۃ والتحیۃ ابتر وناتمام ست ونقمت ست کہ بصورتِ نعمت برآمدہ وحجّت را بر صاحبِ جذبہ
ناتمام تمام کردہ بالجملہ بکشفِ صحیح والہامِ صریح نیز بیقین پیوستہ است کہ ہیچ دقیقہ از دقائق این راہ
وہیچ معرفتے از معارفِ این قوم بے واسطۂ او وبے توسطِ متابعتِ او علیہِ وعلیٰ آلہِ الصلوٰۃ و
السلام میسر نیست ومنتہی را در رنگِ مبتدی ومتوسط فیوض وبرکاتِ این راہ بے تبعیت وبے طفیلِ او
حاصل نہ **ے** محال ست سعدی کہ راہِ صفا ＊ توان رفت جز در پے مصطفیٰ ＊ افلاطون از بیخردی
صفائے کہ در نفسِ خود از ریاضات ومجاہدات یافت خود را از بعثتِ انبیا علیہم الصلوات و
التسلیمات مستغنی دانست وگفت نحن قومٌ مُھذّبون لاحاجۃ بنا الی من یھذّبنا ندانست
کہ این صفا کہ بریاضات بے توسطِ متابعتِ انبیا حاصل شدہ ست علیہم الصلوات والتسلیمات حکمِ آن
دارد کہ مسِ سیاہ را زر اندود سازند یا زہر را بشکر غلاف کنند متابعتِ انبیاست علیہم الصلوات
والتسلیمات کہ حقیقتِ مس را منقلب گردانیدہ زرِ خالص سازد ونفس را از امارگی باطمینان آرد حکیمِ
مطلق جل شانہٗ بعثتِ انبیا ووضعِ شرائعِ اینہا را علیہم الصلوات والتسلیمات از برائے تعجیز
وتخریبِ امارہ مقرر ساختہ است وخرابی او را بلکہ اصلاحِ او را در غیرِ متابعتِ این بزرگواران ندا شتہ
علیہم الصلوات والتسلیمات اگر ہزاران ریاضات ومجاہدات بے متابعتِ این بزرگواران
علیہم الصلوات والتسلیمات کردہ شود سرِ موے از امارگیِ او کم نگردد بلکہ ازدیادِ سرکشیِ او نماید

سلوک ست وصولے بمطلوب میسر شود بے واسطہ وبے حیلولت امرے خواہد بود گفتہ اند لَوْ دُلِّيْتُمْ بِدَلْوٍ
لَوَقَعْتُمْ عَلَى اللهِ یعنی اگر کشیدہ شوید بحضرت حق سبحانہ ورسانیدہ شوید ببطن بطون ہر آئینہ درمیان
شما ودرمیان حق جل وعلا حیلولت وحجاب امرے نخواہد بود وشاید کہ بخاطر شریف شما ہم ماندہ باشد
کہ حضرت خواجہ ما قدس سرہ میفرمودند کہ وصول از راہ معیت کہ حق را جل سلطانہ با بندہ است اگر
میسر شود ناچار بے توسط امرے خواہد بود کہ مناسب معیت ست واگر واسطہ است درسلسلہ تربیت
کہ عبارت از سلوک ست وراہ معیت یکے از طرق جذبہ است وحدیث اَلْمَرْءُ مَعَ مَنْ اَحَبَّ علی صاحبہ
الصلوٰۃ والسلام نیز تایید این معنی میفرماید زیرا کہ مرد را با محبوب خود چون معیت بثبوت پیوست واسطہ
مرتفع گشت استماع فرمایند ہر ظل را باصل خود شاہراہ است وہیچ چیز درمیان شان حائل نیست اگر
بعنایت خداوندی جل شانہ ظلے را باصل خود میلے پیدا شود وکششے باو ہویدا گردد وبدولت
متابعت صاحب شریعت علیہ وعلی آلہ الصلوٰۃ والسلام آن ظل را بآن اصل وصولے وارتحاقے
حاصل آید ہر آئینہ بے حیلولت امرے خواہد بود چون آن اصل اسمے ست از اسماء الٰہی جل شانہ
ناچار درمیان اسم ومسمائے او حائلے نخواہد بود ووصول ظل ازین راہ باصل الاصل کہ مسمائے
آن اسم ست بے توسط امرے خواہد بود وایضاً ہر کہ واصل حضرت ذات ست تعالی بوصول بیچونی
توسط وحیلولت امرے درحق او مفقود ست ہرگاہ درصورت وصول بحضرت ذات سبحانہ
حیلولت وحجابیت صفات واجبی جل سلطانہ مرتفع گردد حیلولت وحجابیت غیر صفات چہ
گنجایش دارد **سوال** صفات واجبی را جل شانہ ہرگاہ انفکاکے از حضرت ذات او تعالی
جائز نباشد ارتفاع حیلولت صفات از میان واصل وموصول الیہ چہ معنی بود **جواب** سالک را
چون وصولے وتحققے باصل خود کہ اسمے ست از اسماء الٰہی جل شانہ وآن سالک ظل او ست حاصل
گردد ہر آئینہ درمیان او ودرمیان حضرت ذات تعالی ہیچ توسطے وحیلولتے نخواہد بود چنانچہ درمیان
اسم ومسمائے او حیلولت امرے کائن نیست پس نہ ارتفاع لازم آمد ونہ انفکاک وتمثیل این تحقیق بالا گذشتہ

لہ قال صاحب التشبیہ قولہ لو دلیتم بدلو الخ اشارۃ الی معنی حدیث الترمذی عن ابی ہریرۃ لو انکم دلیتم بحبل الی الارض السفلی لہبط علی اللہ و احمد عن ابی ہریرۃ لو دلیتم احدکم الی الارض السفلی السابعۃ لہبط علی اللہ تعالی. انتہی. اقول وہذا قطعۃ من حدیث طویل رواہ الترمذی یعنی اگر بودے کرشما

و درمیانِ مطلوب و معنی دویم آنست که سالک بطفیل او و بتوسّطِ تبعیت و متابعتِ او علیہِ وعلی
آلہِ الصّلوٰۃُ وَالسّلامُ بمطلوب واصل گردد و در طریقِ سلوک و پیش از رسیدن بحقیقتِ محمدی توسّط
بہر دو معنی کائن ست بلکه مے انگارم که درین طریق از شیوخ ہر که درمیان آمده ست متوسّط و حاجب
شہودِ سالک ست وائے اگر اواخرِ حال جذبه تدارکِ آن ننماید و معامله از پرده به بے پردگی نکشد زیرا که
در طریقِ جذبه و بعد از رسیدن بحقیقة الحقائق توسّط بمعنی ثانی ست که طفیل و تبعیت ست نه حیلولت
و حجاب که پردۂ شہود و مشاہده و مانند آنہا بود گفته نشود که ازین عدم توسّط اگرچه بیک معنی بود
قصورے بجنابِ حضرتِ خاتمیّت علیہِ وعلی آلہِ الصّلوٰۃُ والسّلامُ والتّحیّۃُ لازم مے آید
گوئیم که این عدمِ توسّط مستلزمِ کمالِ آنجناب ست علی صاحبہِ الصّلوٰۃُ والسّلامُ نه مستلزمِ
قصور بلکه قصور در وجودِ توسّط ست زیرا که کمالِ متبوع آنست که تابعِ او بطفیل و تبعیتِ او بجمیعِ
درجاتِ کمال برسد و ہیچ دقیقه فرو نگذارد و این معنی در عدمِ توسّط کائن ست نه در وجودِ توسّط
که آنجا شہودِ بے پرده ست که اقصائے درجاتِ کمال ست و اینجا در پرده پس کمال در عدمِ توسّط
بود و قصور در توسّط از شوکت و عظمتِ مخدوم ست که خادمِ او در ہیچ مقامے از وے تخلّف نکند
و به تبعیتِ او شریکِ دولتِ ہمگنانِ او گردد و ازینجاست که آن سرور فرموده ست علیہِ وعلی آلہِ
الصّلوٰۃُ والسّلامُ علماءُ اُمّتی کانبیاءِ بنی اسرآئیل علیہِ وعلیہم الصّلوٰتُ والتّسلیماتُ
رؤیتِ اُخروی بے توسّط و بے حیلولت امرے خواہد بود و در حدیثِ صحیح آمده ست علی صاحبہِ
الصّلوٰۃُ والسّلامُ که بنده چون بنماز داخل میشود حجابیکه درمیانِ بنده و خداست مرتفع میگردد و
لہذا الصلوٰۃ معراجُ المومن آمد و حظّ وافر ازان نصیبِ منتہی واصل گشت چه رفعِ حجاب مخصوص بواصلِ
منتہی ست پس ارتفاعِ توسّط و حیلولت ثابت گشت این معرفت از خواصِ معارفِ لدنیه
این فقیر ست که بمحض فضل و کرم آنرا عطا فرموده اند و بحقیقتِ آن متحقق ساخته
من آن خاکم که ابرِ نوبہاری + کند از لطف بر من قطره باری + خوش گفت اگر پادشاه

ذکره الغزالی فی الاحیاء قال صاحب التشیید ... اعلم ... حدیث ... عن ابی ذر رضی قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا یزال الله مقبلاً علی العبد وهو فی صلوته ما لم یلتفت فاذا التفت انصرف عنه رواه احمد وابو داود ۱۲ مشکوٰة المصابیح

ف هر چه گیرد علتی علت شود باز اله مرض ذاتی او منوط بشرائع انبیاست علیهم الصلوات و التحیات و بدونها خرط القتاد باید دانست که جذبه را هر چند از سلوک چاره نیست مقدم باشد جذبه بر سلوک یا موخر اما افضل در تقدیم جذبه راست که سلوک خادم اوست و در تاخیر جذبه سلوک مخدوم اوست که بدولت سلوک او را جذب میسر شده است و در تقدیم جذبه نه اینچنین ست که او بالذات مطلوب و مدعوست لهذا این مراد آمد و آن مرید و رأس مرادان و رئیس محبوبان محمد رسول الله ست صلی الله تعالی علیه و علی آله وسلم که مقصود ذاتی و مدعو اولی ازین دعوت اوست علیه و علی آله الصلوة والسلام و دیگران را طفیلی او طلبیده اند مرادان باشند یا مریدان لولاه لما خلق الله الخلق و لما اظهر الربوبیة کما ورد چون دیگران همه طفیلی او باشند و او مقصود اصلی ازین دعوت بود علیه و علی آله الصلوة والسلام ناچار همه محتاج او باشند و بتوسط او فیوض و برکات اخذ نمایند علیه و علی آله الصلوة والسلام و باین معنی اگر همه آل گویند گنجایش دارد علیه و علی آله الصلوة والسلام که همه پس رو اویند و بی توسط او کمال اخذ نمی نمایند چه هر گاه وجود شان بی توسط وجود او صورت نه بندد کمالات دیگر خود که تابع وجود اند بی توسط او چه صورت دارند علیه و علی آله الصلوة والسلام بی محبوب رب العالمین چنین باید استماع فرمایند مکشوف گشته است که محبوبیت او علیه و علی آله الصلوة والسلام بآن محبت واجبی جل شانه کائن ست که بذات بحت او تعالی بی ملاحظه شیون و اعتبارات تعلق گرفته است و حضرت ذات تعالی بآن محبت محبوب گشته بخلاف محبوبیت دیگران که بآن محبت کائن ست که تعلق بشیون و اعتبارات دارد یا متلبس باسما و صفات ست یا بظلال اسما و صفات علی تفاوت الدرجات

ف فان فضل رسول الله لیس له حد فیعرب عنه ناطق بفم علیه و علی جمیع اخوانه من الانبیاء و المرسلین و الملئکة المقربین الصلوات و التسلیمات و التحیات و البرکات تحقیق این مقام آنست که توسط آن سرور کائنات علیه و علی آله الصلوة والسلام بدو معنی تواند بود یکی آنکه او صلی الله تعالی علیه و علی آله وسلم حائل و حاجب بود در میان سالک

توسط آن سرور بدو معنی ست

این سخنان بسیار مستبعد ست مخدوما هرکه این قسم سخنان نوشته است منشأ آن سکریست و بے
مزج سکر درین باب دست بقلم نبرده غایةُ ما فی الباب در سکر مراتب کثیره است هرچند سکر بیشتر
شطح غالب تر سکر بسطامی باید که بے تحاشی قول لِوائی ارفع من لواء محمدٍ ازان بوجود آید پس هرکه صحو
دارد گمان نکند که سکر همراه او نیست که آن عین قصورست صحو خالص نصیب عوام ست هرکه صحو را ترجیح
داده است مرادش غلبه صحوست نه صحو صرف و همچنین هرکه سکر را ترجیح میدهد مرادش غلبه سکرست نه
سکر خالص که آن آفت ست جنید قدس سره که رئیس ارباب صحوست و صحو را بر سکر ترجیح میدهد
چندان عبارات سکر آمیز دارد که چه تعداد آن نماید فرموده هو العارف والمعروف و گفته لون الماء
لون انائه و فرموده المحدث اذا قورن بالقدیم لم یبق له اثر و صاحب عوارف که از کمل ارباب
صحوست در کتاب او چندان معارف سکریه است که چه شرح آن دهد و این فقیر در ورقے بعضے معارف
سکریه او را قدس سره جمع کرده است از بقایاے سکرست که تجویز افشاے اسرار نموده مے آید و از
سکرست که مباهات و افتخار کرده میشود و از سکرست که مزیت خود بر دیگرے اظهار کرده مے آید اگر
صحو خالص باشد افشاے اسرار آنجا کفر بود و خود را از دیگرے بهتر دانستن شرک باشد بقیه سکر در صحو
در رنگ نمک ست که مصلح طعام ست اگر نمک نباشد طعام معطل و بیکار بود ۵ گر عشق نبودے و
غم عشق نبودے * چندین سخن نغز که گفتے که شنودے * صاحب عوارف قدس سره که قول
قدمی هذه علی رقبة کل ولیٍّ را که از حضرت شیخ عبدالقادر قدس سره صادر شده است بر
بقیه سکر محمول داشته است مرادش قصور این قول نیست کما توهّم که آن عین محمدیت اوست بلکه
بیان واقع نموده است یعنی صدور این قسم سخن که مبنی از مباهات و افتخار ست بے بقیه سکر کائن
نیست که در صحو خالص به امثال این سخنان تکلم نمودن دشوارست آین فقیر که این همه دفاتر در بیان علوم
و اسرار این طائفه علیه نوشته است ظاهرا بخاطر شریف شما قرار یافته است که از روے صحو خالص
نوشته است بے مزج سکر حاشا و کلا که آن حرام و منکرست و گزاف و سخن بافی ست سخن بافان

یعنی عادث چون بقدیم مقرون گردد نشانے ازان باقی نماند
یعنی آشکارا کردن رازها
لمصححه سلمه الله تعالی

برو در پیرزن • باید تو اے خواجہ سبات کمن • مشایخ طریقت قدس اسرارہم در توسط وعدم توسط
آن سرور اختلافہا دارند علیہ وعلیہم الصلوات والتسلیمات جمعے بتوسط رفتہ اند وگروہے بعدم توسط
وہیچ کدام شان تحقیق توسط وعدم توسط نمودہ است و از کمال وقصور شان سخن نگفتہ ارباب ظواہر نزدیک
ست کہ عدم توسط را کہ کمال ایمان ست کفر دانند وقائل آنرا نادانستہ تضلیل کنند وتوسط را از
کمال ایمان تصور نمایند وقائل آنرا از کمل تابعان شمرند وحال آنکہ عدم توسط مُنبی از کمال متابعت ست
وتوسط مشعر از قصور متابعت کما مرّ کل ذلک منہم بعدم الادراک عن حقیقۃ الحال قال
اللہ تبارک وتعالی بل کذبوا بما لم یحیطوا بعلمہ ولما یأتہم تأویلہ کذلک کذب
الذین من قبلہم مخدوما اویسی گفتن انکارے از پیر ظاہر نیست زیرا کہ اویسی کسے ست کہ روحانیان را
در تربیت او مدخلیتے باشد حضرت خواجہ احرار قدس سرہ باوجود پیر ظاہر چونکہ امدادے از روحانیت
حضرت خواجہ نقشبند قدس سرہ یافتہ بودند اویسی میگفتند وہمچنین حضرت خواجہ نقشبند باوجود
پیر ظاہر چونکہ مددہا از روحانیت حضرت خواجہ عبدالخالق قدس سرہما یافتہ بودند اویسی بودند
علی الخصوص شخصے کہ باوجود اویسیت اقرار بہ پیر ظاہر ہم دارد بزور انکار پیر بر سر او بستن عجب
انصاف ست مخدوما مراد از ترکیب لفظ عبدالباقی معنی اضافی ست نہ معنی علمی ہرچند با بلیغ
وجوہ اشعارے بمعنی علمی ہم دارد یعنی پیر من ہرچند بندہ باقی ست اما متکفل تربیت من اللہ باقی
ست اینجا کدام تحریف ست وچہ سوء ادب اللہ تعالی انصاف بدہد مخدوما قصوریکہ در معنی
سبحانی کہ از بسطامی قدس سرہ در غلبات سکر صادر شدہ ست گفتہ باشد لازم نمی آید از انکہ
آن قصور در قائل آن مستقر ومستمر باشد تا دیگرے از وے افضل بود چہ بسا معارف ست کہ در
وقتے بمقتضاے حال آن وقت صادر شدہ ست و در وقت دیگر بعنایت خداوندی جل شانہ
چونکہ قصور آن معرفت را دریافتہ ست از ان درگذشتہ وبمقام فوق رسیدہ در مکتوب شریف
اندراج یافتہ بود کہ ارباب سکر اگر این قسم سخنان شطح آمیز نویسند گنجایش دارد اما از ارباب صحو اظہار

بمولانا حسن دہلوی بِسۡمِ اللّٰهِ الرَّحۡمٰنِ الرَّحِيۡمِ اَلۡحَمۡدُ لِلّٰهِ وَسَلَامٌ عَلٰى عِبَادِهِ الَّذِيۡنَ اصۡطَفٰى حقیقت محمدی عَلَيۡهِ مِنَ الصَّلَوَاتِ اَفۡضَلُهَا وَمِنَ التَّسۡلِيۡمَاتِ اَكۡمَلُهَا کہ ظہورِ اوّل ست و حقیقة الحقائق ست بآن معنی کہ حقائقِ دیگر چہ حقائقِ انبیاءِ کرام و چہ حقائقِ ملائکۂ عظام عَلَيۡهِ وَعَلَيۡهِمُ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ کالظلال اند مر او را و او اصلِ حقائق ست قَالَ عَلَيۡهِ وَعَلٰى اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللّٰهُ نُوۡرِيۡ عه وَقَالَ عَلَيۡهِ وَعَلٰى اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ خُلِقۡتُ مِنۡ نُوۡرِ اللّٰهِ وَالۡمُؤۡمِنُوۡنَ مِنۡ نُوۡرِيۡ عه پس ناچار آن حقیقت واسطہ بود درمیانِ سائرِ حقائق و درمیانِ حق جَلَّ وَعَلَا و وصول بمطلوب احدے را بے توسّطِ او (باقی ۱۲) عَلَيۡهِ وَعَلٰى اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ محال باشد فَهُوَ نَبِيُّ الۡاَنۡبِيَاءِ وَالۡمُرۡسَلِيۡنَ وَاِرۡسَالُهٗ رَحۡمَةٌ لِّلۡعٰلَمِيۡنَ عَلَيۡهِ وَعَلَيۡهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسۡلِيۡمَاتُ ازینجاست کہ انبیاءِ اولوا العزم با وجودِ اصالت تبعیتِ او میخواہند و بآرزو داخلِ امتانِ او میگردند کما ورد عَلَيۡهِ وَعَلَيۡهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسۡلِيۡمَاتُ وَالتَّحِيَّاتُ **سوال** کدام کمال ست کہ مربوط بامّت شدنِ اوست عَلَيۡهِ وَعَلٰى اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ و انبیا را با وجودِ دولتِ نبوّت میسّر نشدہ عَلَيۡهِ وَعَلَيۡهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسۡلِيۡمَاتُ **جواب** آن کمال وصول و اتّحاد ست بآن حقیقة الحقائق کہ منوط بہ تبعیّت و وراثت ست عه بلکہ موقوف بر کمالِ فضل او تعالٰی کہ نصیبِ اخصِّ خواصِ امّتانِ اوست عَلَيۡهِ وَعَلٰى اَتۡبَاعِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ و تا امّت نشود باین دولت نرسد و رفعِ حجابِ توسّط نگردد کہ بوسیلۂ اتّحاد میسّر ست مگر ازینجا فرمودہ است جَلَّ شَانُهٗ (حق جل وعلا ۱۲) كُنۡتُمۡ خَيۡرَ اُمَّةٍ عه فَهُوَ عَلَيۡهِ وَعَلٰى اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ كَمَا هُوَ اَفۡضَلُ مِنۡ كُلِّ فَرۡدٍ مِّنَ الۡاَنۡبِيَاءِ الۡكِرَامِ وَالۡمَلٰٓئِكَةِ الۡعِظَامِ اَفۡضَلُ مِنَ الۡكُلِّ مِنۡ حَيۡثُ الۡكُلِّ (ہستید شما بہترین امتے) عَلَيۡهِ وَعَلَيۡهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسۡلِيۡمَاتُ زیرا کہ اصل را بر ظلِ خود فضل ست اگرچہ آن ظل متضمّن الوف ظلال بود چہ وصولِ فیوض از ان حضرت جَلَّ شَانُهٗ مر ظل را بتوسّط و طفیلِ اوست (ہزاران ۱۲) (اصل) این فقیر در رسائلِ خود تحقیق کردہ است کہ نقطۂ فوق را بر جمیع نقطہائے تحت کہ کالظلالِ اویند عه فضل ست و قطع کردنِ عارف آن نقطۂ فوق را کہ کالاصل ست زیادہ است از انکہ جمیع نقطِ تحت را (زیرین ۱۲) کہ کالظلالِ اویند قطع نماید **سوال** ازین بیان لازم مے آید فضلِ خواص

عه وقد مرّ غیر مرّة ۱۲
عه وقد مرّ غیر مرّة ۱۲
عه یعنی اسرارِ حقیقة الحقائق و تحقق شدن آن
متعلق ست بہ تبعیت و وراثت بلکہ موقوف ست بکمالِ فضلِ حق جل وعلا کہ نصیبِ اخص خواص ایشان ست
عه اشارت ست بآیۂ کریمہ کہ واقع ست در سورۂ آل عمران و آغاز رکوع سوم از پارۂ لن تنالوا ۱۲
عه یعنی در رنگِ ظلالِ نقطۂ فوق اند ۱۲
مصححہ سلّمہ اللّٰہ تعالٰی

که بصحوِ خالص متّصف اند بسیارند چرا این قسم سخنان نبافند و دلهاے مردم را از جا نبرند ؎

فریادِ حافظ این همه آخر بهرزه نیست   هم قصهٔ غریب و حدیثِ عجیب هست

مخدوما این قسم سخنان که منبی از افشاے اسرار باشد و از ظاهر مصروف بود در هر وقتے از مشائخِ طریقت قدّس الله تعالیٰ اسرارهم بظهور آمده است و عادتِ مستمرهٔ این بزرگواران گشته امرے نیست که این فقیر آنرا ابتدا کرده باشد و اختراع نموده لیس هٰذا اوّل قارورة کسرت فی الاسلام پس این همه شور و غوغا چیست اگر لفظے صادر شده است که ظاهرش مطابقت بعلوم شرعیه ندارد آنرا باندک توجه از ظاهر صرف نموده مطابق باید ساخت و مسلمانے را متّهم نباید کرد اشاعتِ فاحشه و تفضیحِ فاسق هرگاه در شریعت حرام و منکر باشد تفضیح مسلمانے بمجردِ اشتباه چه مناسب بود و شهر بشهر منادی کردن کدام تدیّن باشد طریقِ مسلمانی و مهربانی آنست که کلمه که ظاهرش مخالفِ علوم شرعیه است اگر از شخصے صادر شود باید دید که قائلِ آن کیست اگر ملحد و زندیق بود ردِّ آن باید کرد و در اصلاحِ آن نباید کوشید و اگر قائلِ آن کلمه از مسلمانان بود و ایمانے بخدا و رسول داشته باشد در اصلاحِ سخنِ او باید کوشید و محملِ صحیح از برائے آن پیدا باید نمود یا از ان قائل حلِّ آن باید طلبید و اگر در حلِّ آن عاجز آید نصیحتش باید کرد و امرِ معروف و نهیِ منکر برفق اولےٰ ست که باجابت نزدیک ست و اگر مقصود اجابت نباشد و تفضیح مطلوب بود امرِ دیگر ست الله تعالیٰ توفیق دهاد و عجب تر آنکه از مکتوبِ شریف مفهوم میشود که بعد از استماعِ کتابتِ فقیر آن عزیز را اشتباهے و انحرافے در ملازمانِ شما نیز طاری شده بود ما را که انعکاسے باشد بایستے که مظانِ اشتباه را ایشان خود حل میکردند و برین فقیر نمے انداختند و تسکینِ فتنه میفرمودند از یارانِ دیگر چه گله نماید که بعضے از ایشان باوجودِ قدرتِ دفعِ اشتباه خود را معاف داشتند و سکوت ورزیدند ؎ ما ز یاران چشمِ یاری داشتیم ● رَبَّنَا اٰتِنَا مِنْ لَّدُنْكَ رَحْمَةً وَّهَيِّئْ لَنَا مِنْ اَمْرِنَا رَشَدًا والسلام اوّلاً و آخراً ●

مکتوب (۱۲۲) صد و بست و دوم

آید و حال آنکه وجود را بر حُبّ سبقت ست چه حُبّ فرعِ وجود ست **جواب** این فقیر در رسائل خود
تحقیق کرده است که حضرت حق سبحانهٗ وتعالیٰ بذاتِ خود موجود ست نه بوجود و همچنین صفات
ثمانیهٔ او تعالیٰ بذاتِ واجب موجود اند جلّ شانهٗ نه بوجود که وجود بلکه وجوب را نیز در آن مرتبه گنجایش
نیست که وجوب و وجود هر دو از اعتبارات ست اوّل اعتباری که پیدا شد از براے ایجادِ عالم حُبّ ست
بعد از آن اعتبارِ وجود که مقدّمهٔ ایجاد ست چه حضرتِ ذات را جلّ شانهٗ بے اعتبارِ این حُبّ و بے اعتبارِ
این وجود از عالم و از ایجادِ عالم استغنا ست اِنَّ اللّٰهَ لَغَنِیٌّ عَنِ الْعٰلَمِیْنَ نصِّ قاطع ست و تعیّن
علمی جملی را ظلّ آن دو تعیّن گفتن باعتبارِ آنست که آن دو تعیّن باعتبارِ حضرتِ ذات ست تعالیٰ
بے ملاحظهٔ صفات و درین تعیّن ملحوظ صفت ست که کالظلّ ست مر ذات را عزّ شانهٗ باید دانست
که در تعیّنِ اوّل که تعیّنِ حُبّی ست چون بدقّت نظر کرده میشود بفضل اللّٰه سبحانهٗ معلوم میگردد که مرکز
آن تعیّن حُبّ ست که حقیقتِ محمدی ست علیه وعلیٰ آله الصلوٰة والسلام و محیطِ آن که کالدائره است
صورتِ مثال و آن محیط کالظلّ ست مر آن مرکز را خُلّت ست که حقیقتِ ابراهیمی ست علیٰ نبیّنا و
علیه الصلوٰة والسلام پس حُبّ اصل آمد و خُلّت کالظلّ شد مراد از این مجموع مرکز و محیط که یک دائره
است تعیّنِ اوّل ست و مسمّیٰ ست باشرف و اسبق اجزاے او که مرکز ست که عبارت از حُبّ ست و در
نظرِ کشفی نیز باعتبارِ اصالت و غلبهٔ آن جزء تعیّنِ حُبّی ظاهر میگردد و چون محیطِ دائره کالظلّ ست
مر آن مرکز را و ناشی ست از آن و آن مرکز اصل و منشاء او ست آن محیط را اگر تعیّنِ ثانی گویند هم گنجایش
دارد امّا در نظرِ کشفی دو تعیّن نیست یک تعیّن ست که مشتمل بر حُبّ و خُلّت ست که مرکز و محیطِ یک دائره
است و تعیّنِ ثانی در نظرِ کشفی تعیّنِ وجودی ست که کالظلّ ست مر تعیّنِ اوّل را چنانچه گذشت و چون مرکز
اصلِ محیط آمد ناچار محیط را از توسّطِ مرکز در وصولِ مطلوب چاره نباشد چه وصول بمطلوب از راه مرکز ست
که اصل و اجمالِ دائره است ازین بیان مناسبت و اتّحادِ حضرتِ حبیب اللّٰه بحضرتِ خلیل اللّٰه باید دریافت
علیهما وعلیٰ جمیع الانبیاء والمرسلین الصلوات والتسلیمات و چون اصل واسطه است

این اُمّت را بر انبیا علیٰ نبیّنا و علیهم الصلوات والتسلیمات **جواب** هیچ لازم نمے آید این قدر ثابت شد که خواصِ این امّت با انبیا در آن دولت شرکت دارند مع ذٰلک کمالاتِ دیگر بسیار ست که انبیا را بآن مزیّت و اختصاص ست علیٰ نبیّنا و علیهم الصلوات والتسلیمات اخصّ خواصِ این امّت اگر بسیار ترقّی نماید سرِ او تا پاے پیغمبرے که ادونِ پیغمبران ست نرسد مساوات و مزیّت چه گنجایش دارد قال الله تعالیٰ وَلَقَدْ سَبَقَتْ كَلِمَتُنَا لِعِبَادِنَا الْمُرْسَلِيْنَ علیهم الصلوات والتسلیمات و اگر فردے از امّتان بطفیل و تبعیّتِ پیغمبرِ خود از بعضے پیغمبران بالا رود بعنوانِ خادمیّت و تبعیّت خواهد بود و معلوم ست که خادم را با همگنانِ مخدوم غیر از خادمیّت و تبعیّت چه نسبت خواهد بود که خادم طفیلی در همه وقت طفیلی ست و حقیقتِ محمدی علیه و علیٰ آله الصلوٰة والسلام که حقیقة الحقائق ست آنچه در آخرِ کار بعد از طیِّ مراتبِ ظلال برین فقیر منکشف گشته است تعیّن و ظهورِ حُبّی ست که مبدأ ظهورات و منشأ خلقِ مخلوقات ست در حدیثِ قدسی که مشهورست آمده است كُنْتُ كَنْزًا مَخْفِيًّا فَاَحْبَبْتُ اَنْ اُعْرَفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِاُعْرَفَ اوّل چیزیکه از آن گنجینهٔ مخفی بر منصّهٔ ظهور آمد حُب بوده است که سببِ خلقِ خلائق گشته اگر این حب نمے بود درِ ایجاد نمے کشود و عالم در عدم راسخ و مستقر میبود سرِّ حدیثِ قدسی لَوْلَاكَ لَمَا خَلَقْتُ الْاَفْلَاكَ را که در شانِ خاتم الرسل واقع ست علیه و علیهم الصلوات والتسلیمات اینجا باید جست و حقیقتِ لَوْلَاكَ لَمَا اَظْهَرْتُ الرُّبُوْبِيَّةَ را درین مقام باید طلبید **سوال** صاحبِ فتوحاتِ مکّیه تعیّنِ اوّل که حقیقتِ محمدی ست حضرتِ اجمالِ علم را گفته است و تو در رسائلِ خود تعیّنِ اوّل تعیّنِ وجودی گفته و مرکزِ آن را که اشرف و اسبقِ اجزاے اوست حقیقتِ محمدی قرار داده و تعیّنِ حضرتِ اجمال را ظلِّ این تعیّنِ وجودی انگاشته و اینجا مینویسی که تعیّنِ اوّل تعیّنِ حبّی ست و آن حقیقتِ محمدی ست وجهِ توفیق درمیانِ این اقوال چیست **جواب** ظلِّ شے بساست که خود را باصلِ شے وانماید و سالک را بخود گرفتار سازد پس آن دو تعیّن ظلالِ تعیّنِ اوّل اند که در وقتِ عروج بر عارف باصلِ تعیّنِ اوّل که تعیّنِ حبّی ست ظاهر گشته **سوال** تعیّنِ وجودی را ظلِّ تعیّنِ حبّی گفتن چگونه راست

یعنی وصول و اتحاد بحقیقة الحقائق ۱۲
یعنی ادنیٰ تردد در تبہ پیغمبران ست ۱۲ تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلٰى بَعْضٍ نص قاطع ست ۱۲
واقع است در سورهٔ والصافات
پیاره وَمَالِیَ و قدرت عزمر ۱۲ قال علی القاری معناه صحیح
مکتوبات امام ربانی دفتر سوم
یستفاد من قوله تعالیٰ وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون ای لیعرفون کما فسره ابن عباس رضی الله عنه ۱۲
تشبیه البیانی
قول آن دو تعیّن یعنی تعیّن وجودی و تعیّن حضرت اجمال علم
اختلاف در مصداق حقیقة الحقائق

حقیقت را بلکہ اینجا ہر دو اصالت دارند ظلیتے درمیان حائل نیست اگر فرق ست بکلیت و جزئیت
چہ آن سرور کل ست علیہ وعلی آلہ الصلوٰۃ والسلام لہذا آن حقیقت مسمّٰی باسم اوست علیہ و علیٰ
آلہ الصلوٰۃ والسلام و حقائق ملائکہ کرام علی نبینا و علیہم الصلوات والتسلیمات ناشی از ان
حقیقت اسرافیلی ست علی نبینا و علیہ و علی جمیع اخوانہ الکرام الصلوٰۃ والسلام **سوال**
عارف را از حقیقت خود کہ عبارت از اسم الٰہی ست جل شانہ کہ رب اوست ترقی بعد از وصول
بآن حقیقت جائز ہست یا نہ **جواب** وصول بآن حقیقت بعد از طی مراتب سلوک کہ عبارت از
تمامی سیر الی اللہ گفتہ اند بر دو نوع ست نوعے ست کہ وصول درآنجا بہ ظلے از ظلال آن اسم ست
کہ در مظاہر وجوبیہ خود را بحقیقت خود وانمودہ ست و برنگ اصل برآمدہ و این اشتباہ درین راہ بسیار
ست و عقبہ عظیمہ است مر سالک را مگر بمحض فضل ازین عقبہ مخلصی میسر شود و شک نیست کہ ترقی ازین
ظل حقیقت نما جائز ست بلکہ واقع و اگر وصولے بنفس حقیقت خود واقع شد ترقی ازان بے طفیل و
تبعیت دیگرے جائز نیست کہ آن حقیقت نہایت مراتب استعداد ذاتی اوست اما اگر بطفیل او را
بحقیقت دیگرے کہ فوق حقیقت اوست رسانند جائز ست بلکہ واقع این سیر گویا سیر قسری ست
کہ ماورائے سیر طبیعی و استعدادی ست چنانچہ شمہ ازین در ما سبق در بیان وصول بحقیقت محمدی
گذشتہ است علیہ وعلی آلہ الصلوٰۃ والسلام **سوال** ترقی از حقیقت محمدی کہ حقیقۃ الحقائق
است و حقیقتے از حقائق ممکنات فوق آن نیست جائز ہست یا نہ و تو در رسائل خود نوشتہ کہ ترقی
از حقیقت محمدی واقع شد حقیقت این معاملہ چیست **جواب** جائز نیست زیرا کہ فوق آن مرتبہ
مرتبہ لاتعین ست کہ وصول و الحاق متعین بآن محال ست وصول و الحاق بے تکیف گفتن مجرد
تفوہ ست کہ پیش از رسیدن بحقیقت معاملہ بآن تسلی نمودہ مے آید اما بعد از وصول بحقیقت کار
حکم بعدم وصول و الحاق لازم ست کہ ریب را درآنجا شائبہ نیست و آنکہ نوشتہ ام کہ ترقی از حقیقت
محمدی واقع شد مراد ازان حقیقت ظل آن حقیقت بودہ است کہ عبارت از اجمال حضرت علم گفتہ اند

در وصولِ ظلِ مطلوب لاجرم حضرتِ خلیل الله توسط حضرتِ حبیب الله را درخواسته است و آرزوئے آن فرموده
که در امتِ او داخل شود کما ورد علیهما وعلی جمیع الانبیاء الصلوات والتحیات اتمّها واکملها
سؤال چون معامله چنین باشد حضرتِ حبیب الله را امر بمتابعتِ ملتِ حضرتِ خلیل الله بچه معنی بود
علیهما الصلوات والتسلیمات وآن حضرت دربیانِ صلوٰة وسلام برخود کما صلّیت وکما سلّمت علی
ابراهیم چرا فرماید علیهما الصلوات والتسلیمات **جواب** حقیقتِ شئے هرچند بلندتر بود وبه تنزیه
اقرب باشد مظهر آن حقیقت درعالمِ عناصریت تر بود وبصفاتِ بشریت بیشتر متلبس باشد پس
وصولِ این مظهر بطریقِ عروج بآن حقیقت متضمنِ عسر بود وملتے که بحضرتِ ابراهیم علی نبینا وعلیه
الصلوٰة والسلام عطا شده است شاهراه است بوصولِ حقیقتِ ابراهیمی که درجوارِ حقیقتِ محمدی واقع
شده است چنانچه گذشت وحضرتِ ابراهیم همان راه بآنجا رسیده است بنابران امر شده که بمتابعتِ
آن ملت نموده بحقیقة الحقائق وصول فرماید وآن سرور کما صلّیت فرموده علیه وعلی آله الصلوٰة
والسلام که صلوٰة ورحمت برو علیه السلام بعد از حصولِ دولتِ وصولِ حقیقت است بآنکه گوئیم
گاه هست که فاضل را بمتابعتِ مفضول امر کنند وازین امر بمتابعت هیچ قصورے درفاضلیتِ او
لازم نیاید قال الله تعالی لنبیه علیه وعلی آله الصلوٰة والسلام وشاورهم فی الامر امر بمشورت
باصحاب خالی از تضمنِ امر بمتابعتِ شان نیست والا مشورت را چه فائده باشد باید دانست که حقیقت حضرت
صدیق یعنی ربِ او از اسماءِ الهی جل شانه که مبدأ تعینِ اوست بے توسطِ امرے ظلِ حقیقت محمدی
است برنهجے که هرچه دران حقیقت کائن است بطریقِ تبعیت و وراثت دران ظل ثابت است ازینجاست که او
رضی الله تعالی عنه اکمل وافضلِ وارثانِ این امت آمد قال علیه وعلی آله الصلوٰة والسلام ما صبّ
الله شیئاً فی صدری الا وقد صببته فی صدر ابی بکر ونیز لائح گشت که حقیقتِ اسرافیلی علی
نبینا وعلیه الصلوٰة والسلام نیز همان حقیقت محمدی است علیه وعلی جمیع اخوانه الصلوٰة و
السلام نه بطریقِ اصالت وظلیت دررنگِ حقیقتِ حضرت صدیق رضی الله تعالی عنه که ظل است مرآن

زیادت مرتبه ۱۲

اجورِ شان زیاده تر بود و موجبِ ازدیادِ منزلتِ او باشد پس تابعان را با متبوع چه شرکت باشد و کدام مساوات متوهم گردد بشنو بشنو روا است که جمعی در یک مقام باشند و شریکِ یک دولت بوند اما با هر کدام شان معامله جدا باشد و هیچ یکی را از دیگری اطّلاع نبود ازواجِ مطهّرات در بهشت با آن سرور در یک مقام باشند و از یک طعام و شراب تناول فرمایند علیه وعلی اهلِ بیتهِ الصلوٰة والسلام لیکن معامله که با آن سرور باشد با آنها نباشد و التذاذی و سروری که او را باشد اینان را نبود علیه وعلی آلهِ الصلوٰة والسلام و اگر اینها را در جمیعِ امور آنجا شرکت با او بود افضلیتِ اینها نیز در رنگِ افضلیتِ او بر همه لازم آید علیه وعلی اهلِ بیتهِ الصلوٰة والسلام که افضلیت اینجا بمعنی کثرتِ ثواب عند الله است **سؤال** این تعیّنِ حُبّی که تعیّنِ اول است و حقیقتِ محمدی است علیه وعلی آلهِ الصلوٰة والسلام ممکن است یا واجب حادث است یا قدیم صاحبِ فصوص تعیّنِ اول را که حقیقتِ محمدی گفته است و تعبیر از آن بوحدت کرده و همچنین تعیّنِ ثانی را که واحدیت گفته است و اعیانِ ثابته که آنرا حقائقِ ممکنات گوید در آن مرتبه اثبات نموده هر دو تعیّن را تعیّنِ وجوبی میگوید و قدیم میداند و سه تنزلِ دیگر را که روحی و مثالی و جسدی بود تعیّنِ امکانی معتقد است تو درین مسئله چیست **جواب** نزدِ این فقیر هیچ تعیّنی و متعیّنی نیست کدام تعیّن بود که لا تعیّن را متعیّن سازد این الفاظ موافقِ مذاقِ حضرتِ شیخ محی الدین و تابعانِ اوست قدّس الله تعالیٰ اسرارهم در عبارتِ فقیر این قسم الفاظ اگر واقع شود از قبیلِ صنعتِ مشاکله باید دانست بهر حال گوییم که آن تعیّن تعیّنِ امکانی است و مخلوق و حادث است قال علیه وعلی آلهِ الصلوٰة والسلام اوّلُ ما خلقَ اللهُ نُوری و در احادیثِ دیگر تعیینِ وقتِ خلقتِ آن نور نیز آمده است چنانچه فرموده قبلَ خلقِ السمٰوٰت بالفی عامٍ و امثاله و هر چه مخلوق است و مسبوق بعدم است ممکن است و حادث و چون حقیقة الحقائق که اسبقِ حقائق است مخلوق و ممکن گشت حقائقِ دیگران بطریقِ اَولیٰ مخلوق خواهند بود و امکان و حدوث خواهند داشت عجب است که شیخ قدّس سرّه حقیقتِ محمدی را بلکه حقائقِ جمیعِ ممکنات را

پیش از آفریدن آسمانها ۱۲

بدو هزار سال ۱۲

فافهم ۱۲ منه

یعنی شیخ محی الدین ابن العربی قدس سره ۱۲ منه

اللّٰه تعالیٰ نعلم ما فی نفسی ولا اعلم ما فی نفسک ۱۲

مصطلح ۱۲ منه

سلمه اللّٰه تعالیٰ

ومعبر بوحدت کرده دران وقت اشتباه ظل بود باصل وچون بمحض فضل خداوندی جل سلطانه ازان
ظل وازسایر ظلال مخلصی میسر شد دانست که ترقی ازان حقیقة الحقائق واقع نیست بلکه جائز نه که قدم
ازانجا برداشتن وپیش نهادن قدم در وجوب ماندن ست واز امکان برآمدن که محال عقلی ست و
شرعی **سوال** ازین تحقیق لازم مے آید که حضرت خاتم الرسل را علیه وعلیهم الصلوات والتسلیمات
نیز ازان حقیقت ترقی واقع نشود **جواب** آنحضرت علیه وعلی آله الصلوة والسلام نیز باعلو شان
وباآن جاه وجلال همیشه ممکن ست وهرگز از امکان نخواهد برآمد وبوجوب نخواهد پیوست که مستلزم
تحقق ست بالوهیت تعالی الله ان یکون له ند وشریک ﴿۵﴾ دع ما ادعته النصاری
فی نبیهم الخ **سوال** از تحقیق سابق واضح گشت که دیگران را نیز بطفیل ووراثت او علیه وعلیهم
الصلوات والتسلیمات وصولے بحقیقة الحقائق والحاقے واتحادے بآن ثابت ست وشرکتے
درکمال خاص او کائن پس برین تقدیر فرق درمیان متبوع وتابع ودرمیان اصلی وطفیلی درین کمال
که متضمن رفع حجاب ارتفاع واسطه است وفوق جمیع کمالات ست چه بود وکدام مزیت باشد در
متبوع واصیل که در تابع وطفیلی نیست **جواب** وصول والحاق دیگران بآن حقیقت از قبیل الحاق
خادم ست بمخدوم ووصول طفیلی ست به اصیل اگر واصل از اخص خواص ست که اقل قلیل اند خود
خادم ست واگر از انبیاست علیهم الصلوات والتسلیمات هم طفیلی ست وخادم که اولش خورست
اوراچه شرکت ست بمخدوم وکدام عزت وآبروست در جنب او وطفیلی هرچند جلیس وهم لقمه است
اما طفیلی طفیلی ست خادمان که با تکیه عالیه بتبعیت مخدوم میرسند واز اطعمه مخصوصه او اولش
میخورند وعزت واحترام میابند از بزرگی مخدوم ست واز علو متابعت اوست گویا مخدوم را
باوجود عزت ذاتی عزت دیگر از راه الحاق خادمان پیدا میشود واز دیاد ارتفاع شان او مینماید
نیک استماع نما که در حدیث نبوی آمده است علی صاحبه الصلوة والسلام من سن سنة حسنة
فله اجرها واجر من عمل بها پس متبوع را در سنت حسنه او هرچند تابعان بیشتر باشند اورا مثل

ما ورائے حیطۂ ادراک و وصل و اتصال ست رَبَّنَا آتِنَا مِن لَّدُنكَ رَحْمَةً وَهَيِّئْ لَنَا مِنْ أَمْرِنَا رَشَدًا

فصل فضائل مآب کمالات دستگاه مولانا حسن کشمیری دهلوی حسّن اللّٰه سبحانه احواله وجعل امالَه رساله نوشته بفقیر فرستاده بود و درانجا اسوله چند اندراج نموده طلب حلّ آن کرده وچون حلّ آنها متضمن اظهار بعضے اسرار بوده است با بعضے موانع دیگر فقیر در جواب آنها جرأت نمیکرد و بتعلل میگذرانید چون مشار الیه را بر فقیر حق عظیم بوده است که بحسن دلالت ایشان بدولت حضور ولایت پناه هادی طریق اندراج النهایة فی البدایة مشرف شده است و سبق الف و بائے این طریق را از ایشان اخذ کرده و فیوض و برکات بے اندازه را در خدمت ایشان استفاده نموده ناچار حلّ بعضے اسوله را که متناسب علوم این رساله بوده است در ذیل این رساله درج کرده واللّٰه سبحانه الهادی الی سبیل الرشاد

پرسیده بودند که کمالات صوری و معنوی ظاهری و باطنی علمی و عملی دنیوی و اخروی هرچه در نوع بشر ممکن باشد در حضرت خیر البشر علیه وعلی آله الصلوٰة والسلام الی یوم الحشر بالفعل حاصل و متحقق ست چنانچه از حدیث نفیس انا سیّد ولد آدم ولا فخر وآدم ومن دونه تحت لوائی یوم القیٰمة و تعلّمت علم الاولین والآخرین وامثال آنها فهم میشود و آنچه مشروط بچیزے یا موقوف بر وقتے خواهد بود هم باحسن وجوه جلوه خواهد نمود پس بتقدیر حزن آن سرور صلّی اللّٰه تعالی علیه وعلی آله وسلّم که بدوام و بکثرت موصوف و معروف ست چرا ست و آنرا اسباب چیست چه حزن واندوه را سبب البته فقدان چیزے ست که آنرا میخواهد مخدوما استبعاد حزن و فقدان کمالے از آنحضرت خاتمیّت علیه وعلی آله الصلوٰة والتحیّة نظر بجاه وجلال محمدی و نظر بعنایت خداوندی جلّ سلطانه که شامل حال خیر مآل اوست علیه وعلی آله الصلوٰة والسلام مسلّم و مستحسن ست وچون نظر بعبدیت و عبودیت و عجز و بشریت او صلّی اللّٰه تعالی علیه وعلی آله وسلّم نموده آید و ملاحظه عزت وجلال و عظمت و کبریائی و استغنائے ذاتی او تعالی کرده شود حصول حزن و فقدان کمالے از کمالات بے نهایت او تعالی در حق آن سرور نیز علیه وعلی آله الصلوٰة والسلام هیچ مستبعد نبود بلکه

کہ اعیانِ ثابتہ گفتہ است از کجا حکم بوجوبِ شان میکند و قدیم میدانند و التزامِ خلافِ قولِ پیغمبر مینماید
علیہ و علیٰ آلہ الصلوٰۃ والسلام ممکن باجزائے خود ممکن ست و بصورت و حقیقتِ خود ممکن
تعیّنِ وجوبی حقیقتِ ممکن برائے چہ بود حقیقتِ ممکن البتہ باید کہ ممکن باشد کہ ممکن را با واجب تعالیٰ
اشتراکے و انتسابے نیست غیر ازانکہ ممکن مخلوقِ اوست و او تعالیٰ خالقِ او و شیخ چون درمیان
واجب و ممکن تمیز نمیکند و خود میفرماید لعدمِ التمیّز بینہما اگر واجب را ممکن گوید و ممکن را واجب
باک ندارد اگر معذورش فرمایند کمالِ کرم و عفو ست رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا اِنْ نَّسِيْنَا اَوْ اَخْطَاْنَا
سوال تو در رسائلِ خود درمیانِ واجب تعالیٰ و ممکن نسبتِ اصالت و ظلّیت اثبات کردہ
و ممکن را ظلِّ واجب تعالیٰ گفتہ و نیز واجب را تعالیٰ باعتبارِ اصالت حقیقتِ ممکن کہ کالظّلِ
اوست نوشتہ و معارفِ کثیرہ بران متفرع ساختہ اگر باین اعتبار شیخ قدّس سرّہ نیز واجب
را تعالیٰ حقیقتِ ممکن گوید چہ محظور لازم مے آید و چرا ملام بود **جواب** این قسم علوم کہ اثباتِ
نسبت نماید درمیانِ واجب تعالیٰ و ممکن و شرع بہ ثبوتِ آنہا وارد نشدہ است ہمہ از معارفِ
سکریہ است و از نارسائی ست بحقیقتِ معاملہ ع ممکن چہ بود کہ ظلِّ واجب باشد تعالیٰ و
واجب را تعالیٰ چرا ظل بود کہ ظل موہمِ تولیدِ مثل ست و مُنبی از شائبہ عدمِ کمالِ لطافت اصل ست
ہرگاہ محمد رسول اللہ را از لطافت ظل نبود خدائے محمد را ہمگونہ ظل باشد موجود در خارج بالذات و
بالاستقلال حضرتِ ذات است تعالیٰ و صفاتِ ثمانیہ حقیقیہ او تعالیٰ و تقدس و ما سوائے
آن ہرچہ باشد بایجادِ او تعالیٰ موجود گشتہ است و ممکن و مخلوق و حادث ست و ہیچ مخلوقے
ظلِّ خالقِ خود نیست و غیر از مخلوقیت ہیچ انتسابے بخالق تعالیٰ ماورائے آن نسبت کہ شرع
بآن وارد ست ندارد و این علمِ ظلیتِ عالم سالک را در راہ بسیار بکار مے آید و کشان کشان باصل
مے برد و چون بکمالِ عنایت منازلِ ظلال را طے کردہ باصل برسد بمحض فضلِ او تعالیٰ مے یابد کہ
این اصل ہم حکمِ ظل داشتہ است و شایانِ مطلوبیت نبودہ کہ بداغِ امکان متّسم ست و مطلوب

بیت

واحکامِ امکان ~~ هیچکس را تا نگردد او فنا ٭ نیست ره در بارگاهِ کبریا ٭ هر قدر که از وجوهِ بشریّت باقیست حجاب راه همان قدرست و ارتفاعِ صفاتِ بشریّت بالکل در کُل ممکن نیست چه در خواص وچه در اخصِّ خواص شیخ عطّار فرماید ~~ نمی بینی که شاهے چون پیمبر ٭ نیافت او فقرِ کُل تو رنج کم بر ٭ از فقرِ کُل زوالِ صفاتِ بشریّت و امکان بالکل خواسته که حصولِ آن متصوّر نیست که مستلزمِ قلبِ حقائق ست چه ممکن اگر ترقی نموده از امکانِ خود منخلع گردد هر آئینه واجب شود و آن محالِ عقلی ست وشرعی و آنچه بزرگے گفته است ~~ چو ممکن گردِ امکان برفشاند ٭ بجز واجب در وچیزے نماند ٭ محمول بر تمثیل و تشبیه ست نه محمول بر تحقیق و تقریر که آن غیر واقع ست عزیزے فرماید ~~ سیه روئی ز ممکن در دو عالم ٭ جدا هرگز نشد واللّٰه اعلم ٭ **سوال** بقائے احکام و آثارِ امکان در مقامِ قاب قوسین ظاهرست که قوسِ امکان و قوسِ وجوب آنجا برپاست اما در مقامِ اَوْ اَدْنیٰ که بالاصالت مخصوص بآن سرورست عَلَیْهِ وَعَلیٰ اٰلِهِ الصَّلوٰةُ وَالسَّلَامُ بقائے احکامِ امکان بچه معنے ست **جواب** مابه الامتیاز در وجوب و امکان عدم ست که طرفے از امکان ست چه طرف دیگر از امکان که وجود ست قدرِ مشترک ست درمیانِ وجوب و امکان و در مقامِ اَوْ اَدْنیٰ احکامِ آن عدم رو بزوال مے آرد و رفعِ امتیازِ قوسین مینماید نه آنکه امکان بالکل مرتفع میگردد و انقلاب بوجوب مینماید که آن محال ست کما مرّ این قدر هست که در مقامِ قاب قوسین از حجبِ ظلمانی نه برآمده است که از آثارِ عدم ست و در مقامِ اَوْ اَدْنیٰ اگر حجب ست نورانی ست و از راهِ طرفِ وجودِ امکان آمده است و برین توجیه توان حمل کرد معنے بیتِ آن بزرگ را که بالا گذشته است و از فشاندنِ گردِ امکان زوالِ احکامِ عدم آنکه سراسر کدورت ست مراد توان داشت **سوال** هرگاه طرفِ عدم از امکان زائل گشت و مابه الامتیاز که درمیانِ امکان و وجوب بود مرتفع شد و غیر از وجود که طرفِ دیگرِ امکان ست و قدرِ مشترک ست درمیانِ وجوب و امکان در انجا نمانده راست آمد که امکان از حقیقتِ خود منخلع گشته بوجوب که وجودِ صرف ست ملحق شد و قلبِ حقیقت لازم آمد و معنے بیتِ آن بزرگ که مذکور شده

شایانِ حالِ بندگی باشد کریمہ وَلَا یُحِیطُوْنَ بِهٖ عِلْمًا وکریمہ لَا تُدْرِکُهُ الْاَبْصَارُ ہر دو برین معنی گواہ
عدل اند واثباتِ فقدان درحقِ کُل مینمایند بلے ممکن ہر چند بدرجاتِ عُلیا رسد از حقیقتِ واجب چہ
دریابد وحادث از قدیم چہ فراگیرد ومتناہی چگونہ احاطۂ غیر متناہی نماید وآنکہ نوشتہ اند کہ ہر کمال
کہ در نوعِ بشر ممکن ست درحضرتِ خاتمیّت بالفعل حاصل ست عَلَیْهِ وَعَلٰی اٰلِهِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ
بلے فضلِ کُلّی بر کُل مخصوص بآن سرورست عَلَیْهِ وَعَلٰی اٰلِهِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ امّا کمالے باشد کہ راجع
بفضلِ جزئی بود رواست کہ مخصوص بہ بعضے انبیاءِ کرام وملائکہ عظام باشد علٰی نبیّنا وعلیهم
الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ وہیچ قصورے درفضلِ کُلّی او نکند عَلَیْهِ وَعَلٰی اٰلِهِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ در
احادیثِ صحاح آمدہ ست کہ بعضے از کمالات در افرادِ اُمّتان باشد کہ انبیاء غبطۂ آن نمایند علیهم
الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ وحال آنکہ فضلِ کُلّی مر انبیا راست برجمیع افرادِ اُمّتان نیز درحدیث آمدہ ست
کہ شُہداءِ فی سبیل اللہ بہ چند چیز بر انبیاء مزیّت دارند شُہدا را احتیاج بغُسل نیست وانبیا را غُسل باید داد
وبر شُہدا نمازِ جنازہ نیامدہ ست چنانچہ مذہبِ امام شافعی ست وبر انبیا نمازِ جنازہ باید کرد ودر قرآن
فرمودہ کہ شُہدا را اموات نہ پندارید کہ احیاء اند وانبیا را موتے فرمودہ این ہمہ فضائلِ جزئیہ اند قصورے
درفضلِ کُلّی انبیا ندارد پس تواند بود کہ بسببِ فقدانِ بعضے ازین فضائلِ جزئیہ حزنے واندوہے
نسبت بآن سرور عَلَیْهِ وَعَلٰی اٰلِهِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ طاری گردد کہ سببِ حصولِ استعداد ووصول
آن فضائل شود مثلًا با نبوت درجۂ شہادت جمع شود واگر مسلّم داریم کہ جمیع کمالاتِ جمیعِ افرادِ انسانی
درآن حضرت بالفعل حاصل ست عَلَیْهِ وَعَلٰی اٰلِهِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ گوییم کہ چون ہمتِ عُلیائے آن
سرور بلند افتادہ ست عَلَیْهِ وَعَلٰی اٰلِهِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ بآن کمالات اکتفا نمے نماید وہَلْ
مِنْ مَّزِیْدٍ گویان شوقِ فوق میفرماید وچون کمالاتِ فوق از امکانِ حصولِ بشری خارج اند ناچار
دوامِ حزن وافراطِ اندوہ نقدِ وقت ست تحقیقِ این مبحث آنست وَاللہُ سُبْحَانَہٗ اَعْلَمُ بِحَقِیْقَةِ
الْحَالِ کہ مدارِ کار درطریقت وحقیقت ودر قربت ومعرفت بر فناست وبر زوالِ صفاتِ بشریّت

ترقیات و عروجات بیشتر مینماید این دید نقص در وے زیاده تر میگردد و قصور بیشتر در نظر او مے در آید
و بیقرار و بے آرام میسازد همان قصۀ شاگرد رسن تاب ست که از روے تعجب باستاد خود گفت که
هر چند کار بیشتر میکنم دور تر مے افتم مگر از ینجاست که آن سرور فرموده علیه و علی آله الصلوة و
السلام کما ورد یا لیت رب محمد لم یخلق محمدا و نیز فرموده علیه و علی آله الصلوة و السلام
ما اوذی نبی مثل ما اوذیت یا نا که مراد ازین ایذا ایذاے همین دید نقص و قصور ست که موجب
کمال حزن و اندوه ست چه ایذاے دیگر در انبیاے دیگر توان گفت که بیشتر بوده علی نبینا و علیهم
الصلوات و التسلیمات حضرت نوح علی نبینا و علیه الصلوة و السلام نه صد و پنجاه سال در میان
قوم بوده و دعوت کرده و ایذا هاے گوناگون کشید منقول ست که قوم او علیه السلام در وقت دعوت
آن قدر سنگ بر وے میزدند که از بسیاری سنگ باری بیهوش شده مے غلطید و مے افتاد و در ته سنگها
مستور میگشت و چون بحال مے آمد شروع در دعوت میکرد و قوم با او همان قسم معامله پیش میکردند
الی ان یبلغ الکتاب اجله باید دانست که این دید نقص و قصور نه از دوری ست بلکه از قرب
و حضوری ست چه کدورت اندک در محل صفا و نورانی بسیار بنظر مے در آید و کدورت بسیار در
محل تکدر و ظلمانی اندک و آنکه در ما سبق گفته شد که مدار کار قربت و معرفت بر فناست زیرا که سالک تا از
خود فانی نشود و بالکل از صفات بشریت و امکان خود نه بر آید بمطلوب نرسد چه جمع او با مطلوب از قبیل
جمع دو نقیض ست که در امکان ثبوت عدم ضروری ست و در وجوب سلب عدم ضروری و تا بمطلوب
نرسد از کمالات مطلوب چه دریابد و کمال او را غیر از مماثل کمال خود چه درک کند لا یدرک الشیء بما
یضاده و یغایره قضیۀ مقررۀ ارباب معقول ست صبی که بلذت جماع نرسیده است اگر از کمال
آن گوید شیرین خواهد گفت نه تلخ و شیرینی آنرا در رنگ شیرینی نبات خواهد دانست که وجدانی او غیر
آن نیست و این کمال کمال او نیست بلکه کمالیست که مجعول و مخترع آن صبی ست که فی الحقیقت
راجع باو ست نه بآن پس هر چه از مطلوب از قبل خود بے اعلام او گوید از خود گفته باشد و هر چه از و

بجز واجب در وجیزے نماند* بر حقیقت محمول گشت **جواب** این وجود کہ در طرفِ ممکن کائن ست ظلِ آن وجودست کہ در وجوب ثابت ست نہ عینِ آن وجود و این وجوب کہ از زوالِ طرفِ عدم در ممکن پیدا شدہ است وجوب بالغیرست کہ قسمے از ممکن ست نہ وجوب بالذات تا قلبِ حقیقت لازم آید چہ ارتفاعِ این عدم از راہِ ذاتِ ممکن نیامدہ است تا واجب بالذات گردد و محال لازم آید بلکہ ارتفاعِ این عدم در ممکن بواسطہ استیلائے وجودِ حضرتِ واجب الوجود و قہرمانِ حضرتِ وجوب ست تعالیٰ و تقدّس بر ذاتِ ممکن و تبادر از وجوب کہ در مصرعِ سابق واقع شدہ است وجوبِ ذاتی ست نہ وجوب بالغیر و وجود را قدرِ مشترک گفتن در وجوب و امکان از قبیلِ اشتراکِ لفظی ست نہ معنوی اگرچہ آنرا کلّی مشکّک گویند چہ وجودِ ممکن را با وجودِ واجب تعالیٰ فی الحقیقت ہیچ شرکتے نیست تا کلّیت و جزئیت متصوّر شود **سُوال** فنا و بقا کہ صوفیہ علیہ گفتہ اند و ولایت را عبارت ازان ساختہ بچہ معنی ست ہرگاہ ارتفاعِ صفاتِ بشریت متصوّر نباشد فنا چہ گنجایش دارد **جواب** آن فنا کہ در ولایت معتبر ست باعتبار شعور و شہود ست کہ عبارت از نسیانِ ماسوائے حق ست سبحانہ نہ ارتفاعِ ماسوے غایۃ ما فی الباب صاحبِ آن فنا در غلباتِ سُکر عدمِ شعورِ اشیا را عدمِ اشیا مے انگارد و آنرا ارتفاعِ ماسوے مے فہمد و بآن تسلّی مے یابد و اگر بمحض فضل او را ترقی دادہ بدولتِ صحو مشرّف سازند و صاحبِ تمیز کنند میداند کہ آن فنا نسیانِ اشیا بودہ است نہ اعدامِ اشیا و ازین نسیان اگر زائل گشتہ است گرفتاری باشیا ست کہ تمکّن داشتہ و مذموم بودہ نہ نفسِ اشیا کہ اشیا بہمان صرافت برجا و برپاست و از نفی و اعدامِ او ممتنع الانتفا ست ۵ سیاہی از حبشی کے رود کہ خود رنگ ست * و چون بفضل این دید و این تمیز عطا شد آن تسلّی زائل گشت و بجائے آن حزن و اندوہ و بے آرامی نشست و دانست کہ بود او مرضے ست کہ بسعی و اہتمامِ او نابود نشود و یافت کہ در رنگِ دو پائے طاؤس کہ ہمیشہ جانکاہِ او ست نقصِ امکان و قصورِ حدوث ہموارہ جانکاہِ او خواہد بود عجب معاملہ است عارف ہرچند بالاتر میرود و

سوال پس وجوب معرفتِ خدا جلّ شانہٗ بچہ معنے بود جواب وجوب معرفت بآن معنی ست کہ ہرچہ شرع بآن وارد شدہ است در معرفتِ ذات وصفاتِ واجبی جلّ شانہٗ شناختن آن واجب ست وہر معرفتے کہ از غیر شریعت مستفاد میگردد نزدِ فقیر آنرا معرفتِ خدا گفتن جرأت ست و بظن وتخمین بر حق حکم کردن جلّ وعلا أتقولون علی اللّٰہِ ما لا تعلمون مگر از ینجا گفتہ باشد سراجِ اُمّت وامامِ ائمہ امام اعظم کوفی رضی اللہ تعالیٰ عنہ سُبحانک ما عبدناک حقّ عبادتک ولکن عرفناک حقّ معرفتک اگرچہ این قول بر اکثرے گرانست امّا قابل توجیہ وجیہ ست زیرا کہ حقِ معرفت آنست کہ حق سُبحانہٗ را بجمیع آنچہ شریعت بآن ناطق گشتہ است از کمالات و تنزیہات وتقدیسات او تعالیٰ شناختہ شود چہ ماورائے آن از معرفت چیزے نماندہ است کہ مانع حقِ معرفت گردد سوال درین معرفت عوام وخواص شرکت دارند بلکہ مساوات دارند ولازم مے آید کہ معرفتِ عوامِ مومنان مثلِ معرفتِ خواصِ انبیا باشد علیہم الصلوات والتسلیمات کہ ہمہ را حقِ معرفت حاصل ست این مسئلہ در رنگِ آن مسئلہ است کہ حضرتِ امام اعظم فرمودہ است الایمان لا یزید ولا ینقص ودر آنجا گفتہ اند کہ ازین عبارت لازم مے آید کہ ایمانِ عامہ مومنان مثلِ ایمانِ انبیا بود علیہم الصلوات والتسلیمات جواب حلِ این شبہ قویہ مبنی بر دقیقہ است کہ این فقیر را بمحض فضل وکرم بآن مہتدی ساختہ اند وآن دقیقہ آنست کہ حقِ معرفت آنست کہ بآن معارفِ شرعیہ عارف را عجز از معرفت لاحق شود مثلاً شریعت وارد گشتہ است بہ ثبوتِ صفتِ علم مر واجب را تعالیٰ وآن علم در رنگِ ذاتِ واجب تعالیٰ بیچون وبیچگونہ است واز حیطۂ ادراک بیرون اگر آن علم را قیاس بعلم خود کردہ بشناسد نشناختہ باشد بلکہ آنجا شناختِ مجعول ومخترع خودست نہ معرفتِ علمِ حق کہ صفتِ کمالِ اوست سُبحانہٗ پس درین صورت نفسِ معرفت نیست حقِ معرفت چہ بود واگر معاملہ او از قیاس و تخمین بہ عجز آید وبہ وجدان وحال یابد کہ آنرا نمے توان شناخت وداند کہ نصیب از ان غیر از ایمان بہ ثبوتِ این صفتِ کمال ہیچ نیست این زمان ہم معرفت حاصل گشت وہم حقِ معرفت پس فی الحقیقت حاصل

ستاید خود را ستوده باشد اینجا عارف فرماید تواند بود که در کریمه وَاِنْ مِّنْ شَیْءٍ اِلَّا یُسَبِّحُ بِحَمْدِهٖ
ضمیر حمده راجع بشئے باشد یعنی هیچ چیز تسبیح و تقدیس و ستایش نمے نماید مگر خود را لِهٰذَا قَالَ
الْبِسْطَامِیُّ سُبْحَانِیْ لِاِعَادَةِ التَّسْبِیْحِ اِلَیْهِ خوش گفت ؎ اے شده هم در جمال خویشتن *
مے پرستی هم خیال خویشتن * قسم خلقان زان جمال و زان کمال * هست گر برهم نهی مشت خیال *
گر ز معشوقت خیالے در سرست * نیست معشوق آن خیال دیگرست * صاحب فصوص
فرماید وَالتَّجَلِّیْ مِنَ الذَّاتِ لَا یَکُوْنُ اِلَّا بِصُوْرَةِ الْمُتَجَلّٰی لَهٗ فَالْمُتَجَلّٰی لَهٗ مَا رَاٰی سِوٰی صُوْرَتِهٖ فِیْ
مِرْاٰةِ الْحَقِّ وَمَا رَاَی الْحَقَّ وَلَا یُمْکِنُ اَنْ یَّرَاهُ عدم امکان رویت را از روئے مبالغه گفته است
نه از روئے تحقیق زیرا که رویت در دنیا جائزست و در آخرت واقع و چون فنائے کلیت سالک
ممتنع شد و وصول و اتصال مطلوب بے آن ممنوع گشت و معرفت بے وصول صورت نه بست
ناچار عجز از معرفت لازم آمد و عجز از معرفت عین معرفت گشت گفته نشود که عجز از معرفت چگونه
معرفت باشد که نقیض اوست زیرا که عجز از معرفت عبارت از معرفت ست بِاَنَّهٗ لَا یُعْرَفُ
قَالَ الصِّدِّیْقُ الْاَکْبَرُ رَضِیَ اللّٰهُ تَعَالٰی عَنْهُ اَلْعَجْزُ عَنْ دَرْکِ الْاِدْرَاکِ اِدْرَاکٌ * فَسُبْحَانَ مَنْ
لَمْ یَجْعَلْ لِلْخَلْقِ اِلَیْهِ سَبِیْلًا اِلَّا بِالْعَجْزِ عَنْ مَعْرِفَتِهٖ بزرگے فرماید ؎ سبحان خالقے که صفاتش
ز کبریا * بر خاک عجز مے فگند عقل انبیا * هرگاه انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات در معرفت
صفات کبریا عاجز آیند و ملائکه کرام علی نبینا وعلیهم الصلوات والتسلیمات گویند سُبْحَانَکَ مَا
عَرَفْنَاکَ حَقَّ مَعْرِفَتِکَ و صدیق اکبر که رئیس و راس این امت خیر الامم ست اعتراف بعجز مے نماید
دیگرے چه بود که دم از معرفت زند مگر که جهل مرکب خود را معرفت انگارد و غیر حق را حق شناسد
و این عجز از معرفت نهایت نهایات مراتب عروج ست و منتهائے غایات مدارج قرب و تا به نقطه
آخر نرسد و طی مراتب تجلیات و ظهورات ننماید و وصل و اتصال را که مدتها بآن خورسند بود عین فصل
و انفصال نیابد بدولت این عجز مشرف نشود و از خدا ناشناسی خلاص نگردد و غیر حق را حق نداند

و ذریعهٔ وصول بایمانِ حقیقی **سوال** چون عجز از معرفت ثابت شد و کمال منحصر در عجز آمد پس صوفیهٔ علیه که مراتبِ سه گانه اعتبار نموده اند بچه معنی بود و از علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین چه مراد باشد **جواب** این فقیر را درین مسئله با قوم مشاجره است این بزرگواران این مراتبِ سه گانه را نسبت بذات حق جلّ و علا اعتبار کرده اند و علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین در آن حضرتِ جلّ سلطانهٔ اثبات نموده و در تمثیل که آورده اند علمِ آتش را که باستدلال از دخان حاصل شود علم الیقین نسبت بآتش گفته اند و دیدنِ آتش را عین الیقین تصور نموده اند و متحقق شدن بآتش حق الیقین و این فقیر این مراتبِ سه گانه را در آیاتے که دوال اند بر حضرتِ ذاتِ واجبی جلّ سلطانهٔ فرود آورده است و علم و عین و حق در دوال گفته نه در مدلول که آن از علم و عین و حق برترست و در تمثیلِ علم و عین و حق نسبت بدخان دانسته نه نسبت بآتش چه اگر علمِ دخان باستدلال حاصل گشته است علم الیقین ست نسبت بدخان که مستلزم آتش ست و اگر دخان را دیده است و از آنجا استدلال بوجودِ آتش کرده عین الیقین ست نسبت بدخان و اگر بدخان متحقق گشت و از آنجا استدلال بوجودِ آتش کرده حق الیقین ست نسبت بدخان و این استدلال اتم ست از استدلالِ سابق که آن استدلال از آفاق ست و این استدلال از انفس که بدخان متحقق گشته است و ایضاً در عین الیقین دخان واسطه است و در حق الیقین واسطه نیست بلکه همان نسبتے که دخان را بآتش کائن ست او را نیز همان نسبت حاصل میگردد و باعلائے مدارجِ قرب میرسد که ماورائے علم و عین و حق ست گفته نشود که چون واسطه مرتفع گشت رویت متحقق شد که عین الیقین ست زیرا که گوئیم ارتفاعِ واسطه در تحققِ رویت کفایت نمیکند چیزہائے دیگر باید که وجودِ آن مفقود ست و چون مراتبِ یقین همه راجع بآیات گشت معرفتے نماند که راجع بمدلول باشد ناچار عجز از معرفت در مدلول لازم آمد و معرفتے غیر از سلبِ معرفت آنجا متحقق نگشت و اگر این مراتبِ سه گانهٔ یقین راجع بآیات کرده نشود و بمدلول راجع باشد عجز از معرفت چه صورت دارد و سلبِ معرفت را چه معنے بود +

معرفت همین حق معرفت آمد وآنچه حق معرفت نیست اصل معرفت هم نیست پس عوام را در حق
معرفت با خواص شرکت نشد مساوات چه گنجایش دارد **سوال** چون حق معرفت نفس معرفت بود
باید که عوام را نفس معرفت هم نبود که حق معرفت هم نیست **جواب** معرفت را صورتے ست و
حقیقتے آن معرفتے که عین حق معرفت ست حقیقت معرفت ست که مربوط ست بعجز از معرفت
وصورتش آنکه بحدّ این عجز نرسد واز شائبهٔ مقایسهٔ صفات امکان نرہد چنانچه گذشت از کمال
فضل ست که صورت معرفت را نیز در نفس ایمان اعتبار کرده اند ونجات را بآن مربوط ساخته
چنانچه صورت ایمان را نیز معتبر داشته اند ودخول جنت را بران مترتب ساخته در صورت ایمان
صورت معرفت کافی ست ودر حقیقت ایمان از حقیقت معرفت چاره نبود پس ازین تحقیق معلوم
شد که ایمان را نیز دو فرد ست صورت وحقیقت وآنچه نصیب عوام ست صورت ست وآنچه
بخواص عطا شده حقیقت پس ایمان عوام مثل ایمان انبیا نشد که اخص خواص اند علیهم الصلوات
والتسلیمات چه آن ایمان دیگر ست واین ایمان دیگر وبا یکدیگر مماثلت ندارند ودر حقیقت ایمان
چون عجز از معرفت ماخوذ ست ومعرفت بانّه لا یعرف موجود ہر آئینه زیادتی ونقصان آنجا
مفقود باشد چه در معرفت سلب معرفت احتمال تفاوت درجات نیست ثبوت ست که آنجا
تفاوت درجات ست پس در حقیقت ایمان احتمال زیادتی ونقصان نبود والله سبحانه اعلم
بحقیقة الحال **سوال** ازین تقریر لازم آمد که علوم ومعارف کشفیه صوفیه علیه از حیز اعتبار ساقط
باشند ومعرفت حق جل وعلا بآنها هیچ مربوط نبود که حق معرفت بعلوم ومعارف شرعیه حاصل
شد ومعرفتے نماند که صوفیه آنرا ابتلاش اکتساب نمایند پس صوفیه را از علما در معرفت حق جل
شانه هیچ مزیتے ثابت نگشت **جواب** علوم ومعارف کشفیه صوفیه معدّات اند مر آن عجز
را که بنهایة النهایة منتهیان ایشان را میسّر میگردد واین بزرگواران بزنهایے این معارف کشفیه
بدولت آن عجز مشرّف میشوند پس معارف این برگزیدگان معتبر باشد که وسیله حصول حق معرفت ست

ملجا و ملاذ ایشانان

ایشانان هر چند اقطاب و نجبائے وقت بوده باشند و ملاذ و ملجا همه ایشان بوده اند چه اطراف را
غیر از لحوق بمرکز چاره نیست تا آنکه نوبت بحضرت شیخ عبد القادر جیلانی رسید قدس سره
و چون نوبت باین بزرگوار شد منصب مذکور باو قدس سره مفوض گشت و ما بین ائمه
مذکورین و حضرت شیخ هیچکس برین مرکز مشهود نمیگردد و وصول فیوض و برکات درین راه بهر که
باشد از اقطاب و نجبا بتوسط شریف او مفهوم میشود چه این مرکز غیر او را میسر نشده از نجاست
که فرموده شعر افلت شموس الاولین و شمسنا + ابدا علی افق العلی لا تغرب + مراد از
شمس آفتاب فیضان هدایت و ارشاد ست و از افول آن عدم فیضان مذکور و چون بوجود
حضرت شیخ معامله که باولین تعلق داشت باو قرار گرفت و او واسطهٔ وصول رشد و هدایت
گردید چنانچه پیش از وے اولین بوده اند و نیز تا معامله توسط فیضان برپاست بتوسل اوست
ناچار راست آمد که افلت شموس الاولین و شمسنا الخ **سوال** این حکم منتقض ست بمجدد
الف ثانی زیرا که در بیان معنی مجدد الف ثانی در مکتوب ... از مکتوبات جلد ثانی اندراج یافته است
که هر چه از قسم فیض درآن مدت بامتنان برسد بتوسط او باشد هر چند که اقطاب و اوتاد باشند
و بدلا و نجباء وقت بوند **جواب** گوئیم که مجدد الف ثانی درین مقام نائب مناب حضرت
شیخ ست و به نیابت حضرت شیخ این معامله باو مربوط ست چنانکه گفته اند نور القمر مستفاد
من نور الشمس فلا محذور **سوال** معنی مجدد الف که بالا مذکور شد مشکل ست زیرا که در مدت
مذکوره حضرت عیسی علی نبینا و علیه الصلوة و السلام خواهند نزول فرمود و حضرت مهدی
علیه الرضوان نیز خواهند ظهور نمود و معاملهٔ این بزرگواران برتر از آن ست که بتوسط احدے
اخذ فیوض نمایند **جواب** گوئیم که معامله توسط مربوط براه دومی ست از دو راه مذکور که عبارت از
قرب ولایت ست و در راه اول که عبارت از قرب نبوت ست معامله توسط مفقود ست هر که
بآن راه واصل گشته است هیچ حائلے و متوسطے در میان ندارد و بے توسط احدے اخذ فیوض

مکتوب (۱۲۳) صد و بست و سوم

بسم اللہ الرحمن الرحیم بنور محمد تہاری در بیان آنکہ راہہائے کہ موصل اند بجناب قدس دو اند

اَلْحَمْدُ لِلّٰہِ وَسَلَامٌ عَلٰی عِبَادِہِ الَّذِیْنَ اصْطَفٰی راہہائے کہ بجناب قدس موصل اند دو اند راہیست
کہ بقرب نبوت تعلق دارد علٰی اربابہا الصلوٰۃ والسلام و موصل اصل لاصل ست و اصلان این
راہ بالاصالۃ انبیا اند علیہم الصلوات والتسلیمات و صحابہ ایشان و از سائر امتان تا کرا این
دولت بنوازند اگرچہ قلیل بوند بلکہ اقل و درین راہ توسط و حیلولۃ نیست ہر کہ ازین واصلان
فیض میگیرد بے توسط احدے از اصل اخذ مینماید و ہیچ یکے دیگرے را حائل نیست و راہیست
کہ بقرب ولایت تعلق دارد اقطاب و اوتاد و بدلا و نجبا و عامہ اولیاء اللہ بہمین راہ واصل اند و
راہ سلوک عبارت ازین راہ ست بلکہ جذبہ متعارفہ نیز داخل ہمین ست و توسط و حیلولت درین
راہ کائن ست و پیشوائے واصلان این راہ و سرگروہ اینہا و منبع فیض این بزرگواران حضرت علی
مرتضیٰ ست کرم اللہ تعالیٰ وجہہ الکریم و این منصب عظیم الشان بایشان تعلق دارد
درین مقام گویا ہر دو قدم مبارک آن سرور علیہ و علیٰ آلہ الصلوٰۃ والسلام بر فرق مبارک
اوست کرم اللہ تعالیٰ وجہہ و حضرت فاطمہ و حضرات حسنین رضی اللہ تعالیٰ عنہم درین
مقام با ایشان شریک اند انگارم کہ حضرت امیر قبل از نشاۂ عنصری نیز ملاذ و ملجا این مقام بودہ
اند چنانچہ بعد از نشاۂ عنصری و ہر کرا فیض و ہدایت ازین راہ میرسید بتوسط ایشان میرسید چہ
ایشان نزد نقطۂ منتہائے این راہ اند و مرکز این مقام بایشان تعلق دارد و چون دورۂ حضرت
امیر تمام شد این منصب عظیم القدر بحضرات حسنین ترتیباً مفوض و مسلم گشت و بعد از ایشان
ہمان منصب بہر یکے از ائمہ اثنا عشر علی الترتیب والتفصیل قرار گرفت و در اعصار این بزرگواران
و ہمچنین بعد از ارتحال ایشان ہر کرا فیض و ہدایت میرسید بتوسط این بزرگواران بودہ و حیلولۃ

عالمِ محسوسات ست و هیچ محسوس نے و متوجہ الیہا ست مر اشیاء را و هیچ در توجہ نے هستی ہست
کہ لباسِ نیستی پوشیده است و نیستی ہست کہ ثبوتِ هستی خود را وانموده ست در جہت بے جہت
و در سمت بے سمت بالجملہ این صورتِ حقیقت مثلِ اعجوبہ ست کہ عقل در تشخیصِ آن عاجز ست و
عقلا در تعیّنِ آن حیران گویا نمونہ از عالمِ بیچونی و بیچگونی دارد و نشانہ از بے شبہی و بے نمونی
در وے تعبیہ است بلکہ اگر چنین نباشد شایانِ مسجودیت نبودے و بہترینِ موجودات علیہ
وعلے آلہ الصلوٰت والتسلیمات بشوق و آرزو او را قبلہ خود اختیار نفرمودے فِیہِ اٰیاتٌ
بیّنٰتٌ در شانِ او نصِ قاطع ست وَمَن دَخَلَہٗ کَانَ اٰمِنًا در حقِ وے قرآن مادح بیت اللہ ست
کہ کینونۃِ خاص مر صاحبِ خانہ را جلّ شانہٗ باوست و اتصال و نسبتِ مجهول الکیفیت بیچون
و بیچگونہ را با او وَلِلّٰہِ الْمَثَلُ الْاَعْلٰی در عالمِ مجاز کہ قنطرہ حقیقت ست بیت مُنبی از بیتوتت
ست کہ جائے قرار و آرام گاہِ صاحبِ خانہ است اہل و دل را ہر چند نشستگاه بسیار ست و امکنہ
نشست و خاست بیشمار اما خانہ خانہ است کہ از مزاحمتِ اغیار بیگانہ و متمکن و مکان آرامگاہِ
جانانہ است اگر چہ بحکمِ حدیث قدسی وَلٰکِن یَسَعُنِی قَلبُ عَبدِیَ المُؤمِنِ قلبِ عبد مومن گنجایشِ
ظہورِ بیچونی پیدا کند لیکن نسبتِ بیتیت کہ مُنبی از بیتوتت ست از کجا پیدا کند و منع از مزاحمتِ
اغیار کہ از لوازمِ بیت ست از کجا آرد و چون غیر و غیریّت را دران موطن مدخل نشود ناچار سجود گاہِ
خلائق باشد کہ غیرے را سجده نبود و غیریّت منافیِ مسجودیت بود محمد رسول اللہ بجانبِ خود سجده
تجویز نفرموده و بجانبِ بیت اللہ بشوق و رغبت سجده نموده سرِّ تفاوت را از اینجا دریاب شتّان
ما بین الساجد والمسجود اے برادر چون شمہ از صورتِ کعبہ معلوم نمودی الکنون لختے از حقیقت
کعبہ بشنو حقیقتِ کعبہ عبارت از ذاتِ بیچون واجب الوجود ست کہ گردے از ظہور و ظلال بوے
راه نیافتہ است و شایانِ مسجودیت و معبودیت ست این حقیقت را جلّ سلطانہا اگر مسجود
حقیقتِ محمدی گویند چہ محذور لازم آید و افضلیتِ آن ازین چہ قصور دارد آرے حقیقتِ

وبرکات مینماید توسط وحیلولت درراہ اخیرست فقط معاملہ آن موطن علاحدہ است چنانچہ گذشت وحضرت عیسے علی نبینا وعلیہ الصلوٰۃ والسلام وحضرت مہدی علیہ الرضوان براہ اول وصل اند چنانچہ حضرات شیخین رضی اللہ تعالی عنہما براہ اول اصل گشتہ در ضمن آن سرور اند علیہ وعلی آلہ الصلوٰۃ والسلام وآنجا شان خاص دارند علی تفاوت درجاتہما تنبیہ باید دانست روا ہست کہ شخصے از راہ قرب ولایت بقرب نبوت برسد ودر ہر دو معاملہ شریک باشد وبطفیل انبیا علیہم الصلوات والتسلیمات اورا آنجا ہم جا بدہند وکار خانہ باو مربوط سازند وانجا ہم معاملہ باو منوط گردانند خاص کند بندۂ مصلحت عام را ذلک فضل اللہ یؤتیہ من یشاء واللہ ذو الفضل العظیم سبحان ربک رب العزۃ عما یصفون وسلام علی المرسلین والحمد للہ رب العلمین

مکتوب (۱۲۴) صد وبست وچہارم

بشیخ محمد طاہر بدخشی الحمد للہ وسلام علی عبادہ الذین اصطفی اخوی شیخ محمد طاہر بدخشی استفسار نمودند کہ در رسالہ مبدا ومعاد واقع ست کہ صورت کعبہ چنانچہ مسجود صورت محمدی ست حقیقت کعبہ نیز مسجود حقیقت محمدی ست علیہ وعلی آلہ الصلوات والتسلیمات ازین عبارت افضلیت حقیقت کعبہ معظمہ لازم مے آید از حقیقت محمدی علی مظہرہا الصلوٰۃ والسلام والتحیۃ وحال آنکہ مقررست کہ مقصود از خلقت عالم اوست علیہ الصلوٰۃ والسلام وآدم وآدمیان ہمہ طفیلی وے اند علیہ الصلوٰۃ والسلام کما ورد لولاہ لما خلقت الافلاک ولما اظہرت الربوبیۃ باید دانست کہ صورت کعبہ عبارت از سنگ وکلوخ نیست چہ اگر فرضا سنگ وکلوخ درمیان نباشد کعبہ کعبہ است ومسجود خلائق ست بلکہ صورت کعبہ باآنکہ از عالم خلق ست نہ در رنگ خلق اشیا بلکہ امریست مبطن کہ از حیطہ حس وخیال بیرون ست انتہ

ما اظلت ابن کثیر در بعض نسخ خطت بافوقہا فاحفظہ وجعلناہ خاتمۃ المکاتیب وحضرت خواجہ محمد معصوم قدس سرہ نسبت باین مکتوب فرمودہ اند کہ آن مکتوب داخل جلد ثالث مکتوبات قدسی آیات نشدہ ۱۲۵ اخرج الدیلمی فی مسند الفردوس عن ابن عباس مرفوعا اتانی جبرئیل فقال یا محمد لولاک ما خلقت الجنۃ ولولاک ما خلقت النار ... ۱۲ المبانی

محمدی از حقائق سایر افراد عالم افضل ست اما حقیقت کعبه معظمه از عالم عالم نیست تا بوے این نسبت نموده آید و در افضلیت او توقف کرده شود عجب ست که تفاوت صور این و صاحب دولت بساجدیت و مسجودیت عقلائے ذو فنون رائے بتفاوت حقائق اینان نبرده است که در مقام اعراض مانده اند و لب بطعن و تشنیع کشاده حضرت حق سبحانه انصاف شان بدهد که نافهمیده ملامت نکنند ربنا اغفر لنا ذنوبنا و اسرافنا فی امرنا و ثبت اقدامنا وانصرنا علی القوم الکفرین والسلام علی من اتبع الهدی ✝ هذا وقد تم الدفتر الثالث فی القسمین وبه تم الکتاب المستطاب بعون الملک الوهاب وقد وقع الفراغ من طبعه فی سنة الف وثلثمائة واربع وثلثین من الهجرة النبویة علی صاحبها الف الف صلوة وسلام وتحیة ✝ اللهم صل علی محمد النبی وازواجه امهات المؤمنین وذریته واهل بیته کما صلیت علی ابرهیم انک حمید مجید ۰ اللهم صل علی محمد عبدک ورسولک وعلی المؤمنین والمؤمنات وعلی المسلمین والمسلمات اللهم انزله المقعد المقرب عندک یوم القیمة ✝

قطعات تاریخ طبع مکتوبات حضرت امام ربانی مجدد الف ثانی رح از طبع کاتب این کتاب مستطاب فقیر محمد عبد الله نقشبندی مجددی عفا عنه وعن والدیه

مکاتیب آن شاه عالی نسب بایمای ذی حسن اخلاق و خلق بامداد یزدان و فضل کریم	که در الف ثانی ست امام همام بعلم و عمل نور احمد بنام همه کارش آمد چو بر اختتام	کلامی ست گنجی ز اسرار حق بطرز خوش و صحت و حسن خط دلم غوطه زن بهر تاریخ شد	علوم جلی و خفی زد تمام بطبع آمد اکنون بعبد اهتمام که آرد بکف زود در مرام
سروش از سر لطف سالش نمود	ولہ ایضاً مشتمل بر لفظ طریقت		کلام شهان هست شاه کلام ۱۳۳۴
ز مکتوب هائے مجدد امام	دل طالبان هدے بر شگفت	خرد سال طبعش ز قلب هدے	گل گلستان طریقت بگفت ۱۳۳۴
	ولہ ایضاً باشتمال لفظ حقیقت		
چون کتاب امام ربانی	طبع گشته بخوبی و رونق	هاتف غیب از پئے سالش	گفت سر چشمهٔ حقیقت حق ۱۳۳۴
	ولہ ایضاً متضمن بر لفظ عرفان		
چون مکاتیب امام و شیخ ربانی لقب بسکه شد در صحت و خوبی خط سعی بلیغ	آنکه او در الف ثانی شد مجدد و رهنما گشت حسن صوریش با حسن معنی همردا	حسب امر عالم علام نور احمد نام سال طبعش از خرد جستم ز روئے احتسا	از پئے مسکین قم گردیده شد طبع انتما گفت برخوان چشمهٔ اسرار عرفان فی الفزا ۱۳۳۴

وآخر دعوانا ان الحمد لله رب العلمین ۰ (خورشید عالم مصلح سنگ)

اعلام

الحمد للہ وکفی وسلام علی عبادہ الذین اصطفی اما بعد مخفی مباد کہ طالبان حق را جل وعلا قدیماً وحدیثاً بہ علم تصوف چہ دلبستگیہاست بنا بران مقبولان بارگاہ یزدانی ومحبوبان درگاہ سبحانی در تحصیل فرائض مساعی جمیلہ بکار بردہ اند و در طے این ممر صعب جان نثاریہا نمودہ اند وبمطالعہ وسیر کتب تصوف اوقات عزیز خود را صرف نمودہ اند علی الخصوص مکتوبات قدسی آیات حضرت غوث محققین قطب عارفین عارف ربانی عالم دقائق مثانی الشہیر عند الاقاصی والادانی الشیخ احمد السرہندی النقشبندی الاویسی الرحمانی مجدد الالف الثانی قدس اللہ سرہ وروح روحہ ونور ضریحہ **بیت**

لا یدرک الواصف المطری خصائصہ ٭ وان یک سابقاً فی کل ما وصفا ٭ کہ ہر یکے از انہا بلکہ ہر جملہ آنہا دُریست یتیم وگوہریست ثمین واین ضیق میدان عبارت وللاع چہ نسبت خاک را با عالم پاک ٭ سیرش سالکان ہویت بحتہ را دلیلیست وافی وشیفتگان ذات حقہ را بادہ ایست کافی صدہا اولیائے عظام از فہم مضامینش بہرہ یاب گشتند وہزارہا صلحائے کرام بمطالعش فائز المرام شدند ولیکن الی اللہ المشتکی از غارتگری نساخین کہ نسخ را بجائے مسخ رسانیدند وفرق بیان من والی ننمودند بسیارے از تصرفات آن مخزن واکثرے از تحریفات آن معدن گشتہ بود واز دستبرد مطابع چہ غارتہاست کہ برو نتاختہ واز لغزش قلمہا کدام تصرفہاست کہ بر علم نیفراختہ بنائً علیہ داعیہ تصحیح آن در سر این مسکین ہیچ در ہیچ بلکہ کم از ہیچ از حق سبحانہ وتعالی ناشی گشت وآنرا وسیلہ نجات اخروی دانستہ بہ تفحص وسیع وتصفح بلیغ نسخہائے خطی کثیر التعداد از اطراف واکناف فراہم آوردہ بکمال جد وتمام جہد جملہ جملہ وحرف حرفش را بارہا مقابلہ نمودہ بفضل اللہ وحسن توفیقہ باہتمام خود ہر سہ جلد را در نہ حصہ (جلد اول پنج حصہ۔ دوم دو حصہ۔ سوم دو حصہ) بحلیہ طبع متحلی ومتزین گردانیدہ ہدیہ ناظرین پر تمکین برعایت امور ذیل گذرانیدہ **اول** آنکہ متن را بہ نسخہائے عدیدہ خطی بکرات ومرات مقابلہ نمودہ شد **دوم** آنکہ حتی الوسع در مواقع اختلاف ہیچ نسخہ فرو نگذاشتہ شد **سوم** آنکہ حتی الوسع تخریج احادیث مندرجہ کتاب کردہ شد **چہارم** آنکہ حل الفاظ مشکلہ وربط عبارات مبہمہ بالتزام تمام نوشتہ شد **پنجم** آنکہ فہرست جدید کہ آنرا اجمال مکتوبات توان گفت بآن ملحق کردہ شد **ششم** آنکہ غالباً بر کلیمیکہ بعبارات عربی بودہ اند تراجم آنہا را بفارسی نوشتہ شد تسہیلاً للطلاب وتیسیراً للنظار **ہفتم** آنکہ در بعضے جاہا ولو اقل قلیل بدفع توہمات باطلہ وخیالات فاسدہ حسب الفہم برمز واشارت تعرض نمودہ آمد **ہشتم** آنکہ غالباً تراجم عبارات عربی وآیات قرآنی بتعیین سورہ وجزو واحادیث نبوی بحاشیہ نگاشتہ شد **نہم** آنکہ عبارات عربی را معرب گردانیدہ شد ورعایت حرکات اضافیہ وتوصیفیہ خصوصاً در مقامات مبہمہ نمودہ شد **دہم** آنکہ حال بعضے از اکابر کہ اسمائے گرامی ایشان جابجا مذکور ست از کتب قوم تلاش نمودہ بحاشیہ درج کردہ شد **علاوہ** ازین دیگر خصوصیات کہ بملاحظہ ناظرین تعلق ست مرعی داشتہ شد والحمد للہ علی ذلک حمداً کثیراً طیباً مبارکاً علیہ مبارکاً فیہ وصلی اللہ علی سیدنا محمد وآلہ واصحابہ اجمعین وآخر دعوانا ان الحمد للہ رب العالمین ۵ پس حضرات کہ ارادہ خریداری این گوہر آبدار دارند بعنوان ذیل طلب فرمایند ٭

امرتسر چوک فرید مسجد حاجی شیخ بڈھا مرحوم خاکسار نور احمد عفی عنہ قیمت حصہ نہم مندرج ذیل ست

درجہ خاص کاغذ سفید ولایتی ۱۲/

درجہ اول کاغذ سفید ڈمئی .... عا/

درجہ سوم کاغذ بادامی .... ۸/ عہ/

قیمت ہر سہ جلد کامل بہ تفصیل ذیل ست

درجہ خاص .... ۲۴ للعہ

درجہ اول .... ۱۶ عہ

درجہ سوم .... ۸/ ۱۲ عہ

التماس

محصول ڈاک فیس منی آرڈر وپیکنگ وغیرہ بذمہ خریدار۔
تعمیل فرمایش بذریعہ دی پی یا بصورت وصولی قیمت نقد خواہد شد۔

الحمد للہ والمنۃ کہ حصہ نہم مکتوبات امام ربانی رح بکتابت فقیر محمد عبد اللہ عفی عنہ وعن والدیہ بماہ جمادی الاولی سنہ ۱۳۳۴ھ تمام شد

اعلام

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ وَكَفٰی وَسَلَامٌ عَلٰی عِبَادِهِ الَّذِيْنَ اصْطَفٰی اما بعد مخفی مباد که طالبان حق را جَلَّ وَعَلَا قدیماً وحدیثاً به علم تصوّف چه دلبستگیهاست بنابران مقبولان بارگاه یزدانی ومحبوبان درگاه سبحانی در تحصیل او بعض مساعی جمیله بکار برده اند ودر طی این مرحلهٔ صعب جان نثاریها نموده اند وبمطالعه وسیر کتب تصوّف اوقات عزیز خود را صرف نموده اند علی الخصوص مکتوبات قدسی آیات حضرت غوث محققین قطب عارفین عارف ربانی عالم فائق مثانی الشهیر عند الاقاصی والادانی الشیخ احمد السرهندی النقشبندی الاویسی الرحمانی مجدد الالف الثانی قدّس الله سره ودر روح روحه نوّر ضریحه بیت لَا يُدْرِكُ الْوَاصِفُ الْمُطْرِيْ خَصَائِصَهٗ وَاِنْ يَّكُ سَابِقًا فِيْ كُلِّ مَا وَصَفَا ٭ که هر یکے از آنها بلکه هر جملهٔ آنها دُرّیست یتیم وجوهریست ثمین ودر این از ضیق ساحت عبارتست والا مصرع چه نسبت خاک را با عالم پاک ٭ سیرش سالکان هویت بحته را دلیلیست وافی وشیفتگان ذات حقه را بادهٔ ایست کافی صدها اولیاء عظام از فهم مضامینش بهره یاب گشتند وهزارها صلحائے کرام بمطالعه اش فائز المرام شدند ولیکن الی الله المشتکی از غارتگری نساخین کم نسخ را بجاے مسخ رسانیدند وفرق میان من والی ندانستند بسیارے از تصرفات را مخزن واکثر از تحریفات را معدن گشته بود واز دستبرد مطابع چه غارتها که بر و نتاخته واز لغزش قلمها کدام تصرفهاست که برو علم برنفراخته بناءً علیه داعیهٔ تصحیح آن در سر این مسکین هیچ در هیچ بلکه کم از هیچ از حق سبحانه وتعالی پیدا شد وآنرا وسیلهٔ نجات اُخروی خود تصوّر کرده به تفحّص وسیع وتصفح بلیغ نسخها خطی کثیر التعداد از اطراف وجوانب فراهم آورده بکمال جد وتمام جهد جمله جمله وحرف حرفش را بارها مقابله نموده بفضل الله وحسن توفیقه باهتمام خود حصهٔ هشتم که اولین دفتر سوم ست نیز بحلیهٔ طبع متحلّی ومتزین گردانیده هدیهٔ ناظرین پر تمکین برعایت امور ذیل گذرانیده واز فضل حق سبحانه وتعالی وتقدس امید واثق ست که دیگر یک حصه را همبرین وتیره بانجام خواهد رسانید٭

اوّل آنکه متنش را به نسخهائے عدیدهٔ خطی بکرّات ومرّات مقابله نموده شد **دوم** آنکه حتی الوسع در مواقع اختلاف هیچ نسخه فرو نگذاشته شد **سوم** آنکه حتی الوسع تخریج احادیث مندرجهٔ کتاب کرده شد **چهارم** آنکه در حلّ الفاظ مشکله وربط عبارات مبهمه التزام تمام نموده شد **پنجم** آنکه فهرست جدیدیکه آنرا اجمال مکتوبات توان گفت بآن ملحق کرده شد **ششم** آنکه بمکاتیبیکه بعبارت عربی بوده اند تراجم آنها بفارسی نوشته شد تسهيلًا للطلّاب وتيسيرًا للنظّار **هفتم** آنکه در بعضے جاها ولو اقل قلیل بدفع توهمات باطله وخیالات فاسده حسب الفهم برمز واشارات تعرض نموده آمد **هشتم** آنکه غالباً تراجم عبارات عربی وآیات قرآنی بتعیین سوره وجزو واحادیث نبوی بحاشیه نگاشته شد **نهم** آنکه عبارات عربی را مُعرَب گردانیده شد ورعایت حرکات اضافیه وتوصیفیه خصوصاً در مقامات مبهمه نموده شد **دهم** آنکه حال بعضے از اکابر که اسماء گرامی ایشان جابجا مذکورست از کتب قوم تلاش نموده بحاشیه درج کرده شد **علاوه** ازین دیگر خصوصیات که بملاحظهٔ ناظرین متعلق ست مرعی داشته شد وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ عَلٰی ذٰلِكَ حَمْدًا كَثِيْرًا طَيِّبًا مُّبَارَكًا عَلَيْهِ مُبَارَكًا فِيْهِ وَصَلَّى اللّٰهُ عَلٰی سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَّاٰلِهٖ وَاَصْحَابِهٖ اَجْمَعِيْنَ وَاٰخِرُ دَعْوَانَا اَنِ الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعٰلَمِيْنَ ٭ پس حضرات که ارادهٔ خریداری این گوهر آبدار دارند بعنوان ذیل طلب فرمایند٭

امرتسر - چوک فرید مسجد حاجی شیخ بڈھا مرحوم - خاکسار نور احمد عفی عنه قیمت حصهٔ هشتم مندرج ذیل ست

الملتمس

درجهٔ خاص کاغذ ولایتی سفید	ے/	
درجهٔ اوّل کاغذ سفید ڈمئی	عا/	محصول ڈاک فیس منی آرڈر وپیکنگ وغیره بذمهٔ خریدار
درجهٔ سوم کاغذ بادامی	۸عه/	تعمیل فرمایش بذریعهٔ وی پی یا بصورت وصولی قیمت نقد خواهد شد

الحمد لله والمنة که حصهٔ هشتم مکتوبات امام ربانی رح بکتابت فقیر محمد عبد الله عفی عنه وارثی بماه شعبان ۱۳۳۳ھ اختتام یافت